بوستان کتاب




ترجمه: ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی

تصحیح و تحقیق:
آیة الله حسن حسن زاده آملی

بسم الله الرحمن الرحیم

موضوع:
ادبیات فارسی: ۶ (زبان و ادبیات و هنر: ۱۴۴)

گروه مخاطب:
- تخصصی (طلاب، دانشجویان، پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۰۸۱
مسلسل انتشار (چاپ اول و بالا چاپ): ۴۳۱۱




کتاب‌های آیت‌الله حسن‌زاده آملی / ۳۰

کلیله و دمنه.

کلیله و دمنه/ ترجمه ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی؛ تصحیح و تحقیق حسن حسن‌زاده آملی. ــ قم: موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیهٔ قم)، ۱۳۸۹.

[۵۹۶] ص. ــ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۰۸۱. کتاب‌های آیت‌الله حسن‌زاده آملی؛ ۳۰) (زبان و ادبیات و هنر؛ ۱۴۴. ادبیات فارسی؛ ۶)

ISBN 978- 964 - 09 - 0482 - 4 ۱۱۵۰۰ تومان

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص. ع. به انگلیسی: Abu al-Maali Nasrullah Ibn Muhammad Monshi. Kelileh and Demneh

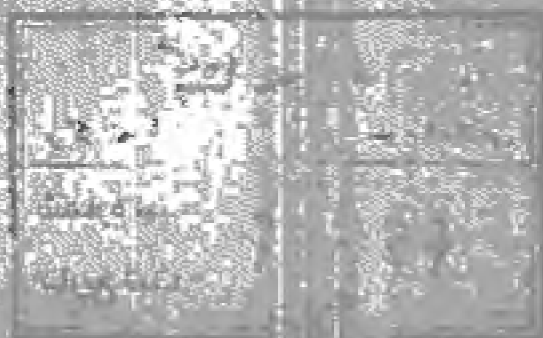
نمایه.

۱. نثر فارسی ــ قرن ۶ ق. الف. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم. ب. حسن‌زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷ ــ مترجم و مصحح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان.

PIR ۵۰۹۳

۸ ۵ ۸ / ۸۳۳

۱۳۸۹



تصحیح و تعلیق: آیت‌الله حسن حسن‌زاده آملی






بوستان کتاب

کلیله و دمنه

● ترجمه: ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی
● تصحیح و تحقیق: آیة‌الله حسن حسن‌زاده آملی
● ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
● لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
● نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹ ● شمارگان: ۱۵۰۰ ● بها: ۱۵۰۰۰ تومان



printed in the Islamic Republic of Iran

❖ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفاتیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵ تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)
❖ فروشگاه شماره ۲: تهران، خ فلسطین جنوبی، دست چپ کوچه دوم (پلاک)، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۵
❖ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖ فروشگاه شماره ۶ (ویژه جوانان): قم ابتدای خیابان شهدا، تلفن: ۷۷۳۹۲۰۰
❖ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۲
❖ نمایندگی‌های فروش کتاب مؤسسه در داخل و خارج کشور (ضمیمه برگه نظرخواهی آثار انتهای کتاب)

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:
● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: سیدرضا سجادی‌نژاد ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● ویراستار: بولر نیلمی ممزی ● نمایه‌ساز: حسین محمدی ● چکیده عربی: سهیله حائقی ● چکیده انگلیسی: مریم حائقی ● تهیه مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروف‌نگاری: احمد مؤتمنی ● حروف‌نگار: محمدتقی بابایی ● اصلاحات حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: احمد مؤتمنی و حسین محمدی ● کارشناس و کنترل نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نمونه‌خوانی: علی میری، روح‌الله بانگاری، ابوالحسن مسیب‌نژاد، ابوالفضل سلیمانی و شکرالله آقازاد ● نظارت و کنترل آماده‌سازی و بازخوانی نهایی متن: بیژن سهرابی ● کنترل فنی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: محمود تیجانی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● برنامه‌ریزی و کنترل تولید: امیرحسین مقدم‌منتظر ● اداره چاپخانه: سعید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
سید محمد کاظم شبیبی

# فهرست مطالب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



# مقدمهٔ طبع اول

دانایان جهان رسوم مملکت‌داری و آداب جهان‌بانی و وظایف زندگانی و معارف و حقایق بسیاری را از زبان بی زبانان در لباس هزل و افسانه به در آوردند تا خاص و عام را در فراگرفتن رغبت آید و هر کس به قدر استعداد خویش حظی برد و نصیبی گیرد.

براهمهٔ هند از قدیم الدهر در تأدیهٔ این مقصود کتابی به نام پنج تنترا ـ که در نزد ما معروف به کتاب کلیله و دمنه است ـ ساختند که هندیان را مایهٔ مباهات و افتخار گردید. این کتاب به علت احتوای آن بر معانی لطیف و طرایف ظریف در هر عصری چون مثل سائر رایج و به ألسنهٔ مختلف عربی و فارسی و فرانسوی و انگلیسی و عبری و ترکی و زبان‌های دیگر ترجمه و دایر شده است.

چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی در شهنامه در پادشاهی انوشیروان، و ابوالمعالی در دیباچهٔ کتاب حاضر نگاشتند برزویه طبیب و حکیم کتاب کلیله و دمنه را به فرمان کسری انوشیروان از هند آورده و آن را از هندی به زبان پهلوی ترجمه کرد.

سپس نضربن حارث قبل از عبدالله مقفع آن را به عربی ترجمه کرد. چنانکه در نامهٔ دانشوران، ضمن شرح حال ابن مقفع، آمده که، کتاب کلیله و دمنه قبل از خلافت منصور به

تازی ترجمه شده بود چنان که ناصر اردستانی در کتاب ترجمهٔ خصائص در تفسیر سورهٔ انفال در بیان شأن نزول آیه آورده است: ﴿وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَٰذَا إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ چنین آورده که نضر بن حارث به بلاد فارس رفته بود کلیله و دمنه و قصهٔ رستم و اسفندیار بخرید و معرب ساخته به مکه معظمه برد و گفت اینک افسانه آورده‌ام شیرین‌تر از افسانه‌هایی است که محمد بر ما می‌خواند. حق تعالی از عناد نضر خبر می‌دهد و می‌فرماید ﴿وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا﴾ الی آخر.

سپس عبدالله بن مقفع کاتب ابوجعفر منصور عباسی نیز آن را از پهلوی به لغت عربی نقل کرد.

و پس از وی عبدالله بن هلال اهوازی برای یحیی بن خالد برمکی وزیر مهدی و رشید عباسی در زمان خلافت مهدی عباسی سنهٔ ۲۶۵ هـ. ق. چنان که حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده، به فارسی ترجمه کرد و چنانکه عبدالوهاب عزام در مقدمهٔ کلیله (ط قاهره ۱۹۴۱م) آورده از پارسی به عربی ترجمه کرد.

و سهل بن نوبخت برای یحیی بن خالد برمکی نیز به نظم در آورده و یحیی هزار دینار او را جایزه بداد.

و قبل از وی ابان بن اسحق اللاحقی[1] به نظم عربی درآورده.

و سپس ابن الهباریه[2] به عربی نظم کرد.

و در عهد نصر سامانی رودکی به پارسی به رشتهٔ نظم کشید و جز شعری چند از وی بیش نماند.

---

۱. ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال [illegible] این بیت را از کلیله منظوم او نقل کرده است.

ما فنی الناس من الاجال　　　کانها مسعدة الآمال

۲. الشریف ابویعلی محمد بن محمد بن صالح الهاشمی العباسی المعروف بابن الهباریه. تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۱۸، ط سنگی.

و در اوان بهرامشاه غزنوی نظام‌الملک ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی از عربی ابن مقفع به فارسی ترجمه کرد که همین کتاب حاضر است و به نام کلیلهٔ بهرامشاهی اشتهار یافت.

و تقریباً صد سال پس از زمان او فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری امثال و شواهد عربی کلیلهٔ بهرامشاهی را به جهت مجدالدوله علی المستوفی ترجمه به فارسی کرد[1].

و بهاءالدین احمدبن محمد طوسی، متخلص به قانعی در زمان سلجوقیان در حدود سنه ۶۵۸ هـ. ق. به فارسی نظم کرده است[2].

و در زمان سلطان صلاح‌الدین پادشاه مصر و شامات قاضی ابومکارم اسعدبن الخطیر المماتی المصری الکاتب آن را به نظم عربی درآورده[3].

و در نوبت حکمرانی سلطان حسین میرزای بایقرا در هرات ملاحسین کاشفی کلیلهٔ بهرامشاهی را به جهت نظام‌الدوله امیر شیخ احمد سهیلی، مسمّی به سهیلی تنقیح و تحریر کرده که اکنون به انوار سهیلی معروف است.

و پس از وی یکی از شعرا، متخلص به عمانی به ترکی ترجمه کرده.

و ابوالفضل بن مبارک هندی کلیلهٔ بهرامشاهی را نیز تسهیل و تلخیص کرده به نام عیار دانش نامیده است.

و این فقیر ثنی الله حسن بن عبدالله الطبری الآملی معروف به حسن‌زاده آملی دو باب کلیلهٔ عربی را که به فارسی ترجمه نشده بود با مناسبت مرحبات خویش به کسوت ترجمهٔ فارسی درآورد، و در آخر این کتاب حاضر الحاق کرده است و در شب سه‌شنبه چهارم جمادی الأولی سنه ۱۳۸۲ هجری قمری مطابق ۱۲/۷/۱۳۴۱ شمسی از ترجمهٔ آن فارغ شده است.

---

۱. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ مجلس موجود است و رجوع به [illegible] از مرجع داده می‌شود.

۲. این کتاب به تصحیح [illegible] بوده و از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

۳. ابن خلکان [illegible] نام برده و وفات قاضی اسعد را در ۶۰۶ هـ. ق. دانسته است.

عبدالوهاب عزام در مقدمهٔ کلیله (ط مصر، ۱۹۴۱م) جدولی از شکر در تراجم کلیله و دمنه به ترتیب اعصار آورده است و ما نیز چون آن را مفید دیده‌ایم در این مقدمه آوردیم و چند ترجمه را که در آن نیاورده‌اند بدان ضمیمه کرده‌ایم و مجموع آن این است که نموده می‌شود:



[illegible] كليله و دمنه
هندی

ترجمه تبتی

پهلوی

عربی ابن مقفع حوالی ۱۳ ه

عربی نضر بن حارث

سریانی قدیم حوالی ۵۷ ه

لاتینی قدیم قرن ۱۳ م

عبری یعقوب بن العازر قرن ۱۳ م

اسپانیائی قدیم ۱۲۵۱ م

لاتینی اخیر ۱۳۱۳ م

عربی منظوم ابان بن [illegible] لاحقی

عبدالله اهوازی فارسی

[illegible] قرن [illegible] وسطی ۳۷

کلیله منظوم سهل بن نوبخت

عربی منظوم [illegible] الهباریه متوفی ۵۰۴ ه

کلیله منظوم فارسی رودکی متوفی [illegible] ه

منظومه فارسی قانعی [illegible] ۶۵۸ ه

یونانی ۱۰۸۰ م

سریانی جدید [illegible] ۱۱ م

انگلیسی ۱۸۸۸ م

کلیله منظوم [illegible]

فارسی بهرامشاهی قرن ۶ ه

سلاوی قدیم

ایتالیائی ۱۵۸۳ م

فارسی باب [illegible] و باب [illegible] ۱۳۸۲

انوار سهیلی کاشفی قرن ۹ ه

عربی یوحنا ۱۲۷۰ م

ترکی همایون نامه برای [illegible] سلطان سلیمان قرن ۱۰ ه

فارسی ابوالفضل [illegible] عیار دانش ۹۹۶ ه

ایتالیائی ۱۵۵۲ م

انگلیسی ۱۵۷۰

فرانسوی ۱۷۲۴ م

آلمانی ۱۴۸۰

[illegible] جدید ۱۶۹۳ م

[illegible] ۱۶۴۸ م

[illegible] ۱۶۴۴ م

[illegible] ۱۶۱۸ م

## عبدالله بن مقفع بن مبارک مترجم کلیله از پهلوی به عربی

ابن ندیم در فهرست و قاضی ابن خلکان در تاریخ گویند که نام وی به فارسی روزبه بود و پیش از آنکه اسلام آورد کنیت او ابوعمرو بود و پس از آنکه اسلام اختیار کرده به ابومحمد مکنّا شد و اصل او از فارس است «وکان فی نهایة الفصاحة و البلاغة کاتباً شاعراً فصیحاً وکان أحد النقلة من اللسان الفارسی إلی العربی مضطلعاً باللغتین فصیحاً بهما»

نام پدرش دادویه بود و از آن روی وی را مقفع گفته‌اند که حجاج بن یوسف ثقفی هنگامی که امارت عراق و بلاد فارس را داشت پدر او دادویه را برای جمع و ضبط خراج فارس عامل خویش گردانید. وی به سوی خراج دست تعدی دراز کرد و ربوده‌ای بنمود پس حجاج سخت وی را بزد که دست او متقفع و لرزان شد. از این رو مقفع گویند. و بعضی گویند در منتهی الارب فی لغة العرب گوید: رجل مقفع الیدین کمعظم مرد برنجیده وی را گرفته دست

قاضی ابن خلکان از کتاب تثقیف اللسان ابن مکی نقل کرده است که ضبط صحیح مقفع به کسر فاء می‌باشد نه چنان که مشهور است به فتح آن. چه حرفهٔ مقفع زنبیل‌بافی بود و [illegible] زنبیل می‌کرد و مقفع به کسر فاء به معنی سازندهٔ قفعه است و قفعه یک نوع زنبیل است، ولی مشهور نزد علما همان بیان اول است

سبب قتل عبدالله بن مقفع چنان که در نامهٔ دانشوران آمده این بود که وی سر سفیان بن معاویه فرزند زادهٔ مزید بن مهلب پیوسته توهین و استخفاف می‌کرد و او را ابن المغتلمه خطاب می‌کرد و چون بینی سفیان بزرگ بود هرگاه ابن مقفع بر وی وارد می‌شدی می‌گفتی: السلام علیکما که بینی و به جای یک نفر می‌پنداشت و سفیان کینهٔ وی را در سینه اندوخت و گفت به خدا سوگند! تمام ابن مقفع را بند بند از هم جدا خواهم کرد در جایی که خود دیده‌اش نگران باشد. قضا را از روی وی به خصوص پیوست و ابن مقفع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی را بر سفیان حواله کرد و

سفیان و را بر وجهی که می‌خواست هلاک ساخت، به تفصیلی که در نامهٔ دانشوران و کتب تواریخ دیگر بیان شد.

## ابوالمعالی نصرالله منشی مترجم کلیله از عربی به پارسی

کتاب کلیله و دمنه که از خامهٔ توانای ادیب جامع و منشی بارع نظام الملک ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی از عربی به کسوت ترجمهٔ فارسی درآمد و به کلیلهٔ بهرامشاهی اشتهار یافت در خوبی لفظ و عذوبت معنی مستغنی از وصف و تعریف است.

کتاب کلیله و دمنه چنان که از فهم متین دانشمند مصطلح در لغت عربی و پارسی عبدالله بن مقفع به خوبی از پهلوی به عربی ترجمه گردید و نام و شهرت به سزا یافت، همچنان به پارسی نیز از قلم شیوا و رسای ابوالمعالی در متانت و بزرگی خویش برقرار بماند و سرمشق نثر فارسی ارباب قلم و اصحاب ادب گردید.

ابوالمعالی اصلاً از مردم شیراز بود ولی در غزنه شهرت یافت و به خدمت بهرامشاه غزنوی پیوست و کلیله و دمنهٔ عربی ابن مقفع را به نام وی ترجمه کرد و در عهد خسرو ملک بن بهرامشاه به مرتبت وزارت رسید و سرانجام به فرمان وی کشته شد.

مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء فرماید نصرالله بن عبدالحمید فارسی شیرازی از وزرای خسرو ملک بن بهرامشاه بود و کلیله و دمنهٔ عربی را به پارسی ترجمه نموده آن را دیده‌ام و بسیار پسندیده‌ام. چندی از غدر روزگار غدار محبوس شده و در حبس گفته

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو ‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌ روزی که ندانی که بترسند از تو
خرسند نئی به ملک و دولت ز خدا ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ من چون باشم به بند خرسند از تو

گویند این رباعی را در حال قتل خود گفته است.

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ ما نیز توکّلت علی الله رفتیم

این رباعی پسندیده نیز از آن جناب است:

طبعم که ز لشکر هنر دزد خیل | یاقوت به من بخشد و سجاده به کیل
دُرّ سخنم که جان بدو دارد میل | پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

و چنانکه در دیباچه کتاب (صفحهٔ ۶۹ نسخهٔ حاضر) خود تصریح فرمود، اشعار عربی نیز انشاد می‌کرد.

## کتاب‌های مورد استفاده برای تصحیح نسخهٔ حاضر

نسخهٔ خطی کلیله و دمنهٔ فارسی قرن هشتم هجری متعلق به کتابخانهٔ جناب آقای ملک به شمارهٔ ۲۱۷۱ که اصل نسخهٔ حاضر است و «م» را علامت آن قرار دادیم و بعضی از اوراق آن ناقص است چنانکه در ذیل صفحات تذکر داده‌ایم. همچنان از جناب آقای سهیلی مدیر محترم آن کتابخانه که در پیشرفت تصحیح نسخهٔ حاضر لطف خاصی مبذول داشتند، متشکرم.

کلیله و دمنه خطی کتابخانه سپهسالار، شمارهٔ ۱۳۴۰ این نسخه به قدمت و خوبی نسخهٔ اول نیست و «س» را علامت آن قرار دادیم.

کلیله و دمنهٔ خطی منظوم فارسی بهاءالدین احمد بن محمد طوسی متخلص به قانعی که در سنهٔ ۶۵۸ آن را به نظم درآورده. این نسخه نیز در کتابخانهٔ آقای ملک به شمارهٔ ۵۹۴۰ موجود است.

کلیله و دمنه خطی عیار دانش تألیف ابوالفضل بن مبارک هندی که کلیلهٔ بهرامشاهی را تلخیص و تفسیر کرده. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ جناب آقای ملک به شمارهٔ ۴۲۶۳ موجود است.

و نسخه دیگر خطی از همین کتاب را جناب آقای حاج میرزا [illegible] کرمانشاهی، مدیر محترم کتابخانهٔ سپهسالار از کتابخانهٔ ملکی و خاص خود بی دریغ با مسامحه برای تصحیح نسخهٔ حاضر لطف فرموده در اختیار این حقیر گذاشت.

کلیله و دمنه منظوم عربی ابن الهباریه، موسوم به نتائج الفطنة فی نظم کلیله و دمنه این نسخه در بمبئی به طبع رسیده است و ما از نسخه‌ای که در کتابخانهٔ آقای ملک به شمارهٔ ۹۱۸۳ است استفاده کردیم.

کلیله و دمنه عربی ابن المقفع به تصحیح الأب لویس شیخو یسوعی ط بیروت ۱۹۰۵ م که با نسخه خطی کلیلهٔ قرن هشتم هجری که اصل این نسخه چاپ شده است بیشتر از کلیله‌های دیگر عربی مطابق است جز در برخی از موارد نادر که در ذیل صفحات نشان داده‌ایم و ما در نقل عبارت عربی کلیله عنایت به این نسخه داشتیم و شیخو در مقدمه می‌گوید که این نسخه از نسخهٔ خطی ۷۳۹ هـ. ق که نزدیک‌ترین نسخه به اصل قدیمی است به طبع رسیده است.

کلیله و دمنه عربی به تصحیح طه حسین بک و عبدالوهاب عزام ط دارالمعارف مصر ۱۹۴۱ م که از روی نسخه خطی ۶۱۸ هـ. ق به طبع رسانیده‌اند. این نسخه با نسخهٔ شیخو و با نسخهٔ کلیلهٔ «م» بسیار مطابق و قریب است و در صفحه ۳۲ مقدمه آن آورده‌اند که «و تقرب نسختنا إلى نسختين نسخة شيخو [illegible]» [illegible] و ضبط متن و تحقیق مطالب دیگر کلیله و دمنه در این مقدمه بسیار مفید است. نسخه‌ای از آن در کتابخانه جناب آقای ملک به شمارهٔ ۱۲۳۲۱ موجود است و مورد استفاده قرار گرفت.

کلیله و دمنهٔ عربی یازجی ط بیروت ۱۹۰۷ م متعلق به کتابخانه جناب استاد بزرگوارم علامه ذوالفنون حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، که از لطف و بزرگواری خویش برای تصحیح نسخهٔ حاضر در اختیار این حقیر گذاشت.

کلیله و دمنهٔ عربی مرصفی که در بسیاری از موارد بهتر از کلیلهٔ یازجی با نسخهٔ حاضر مطابق است.

کلیله و دمنه عربی ط دمشق ۱۳۷۵ هـ. ق که غالباً با کلیله یازجی مطابق است و موارد اختلاف آن شاذ است.

شرح حماسهٔ مرزوقی اصفهانی چاپ قاهرهٔ مصر ۱۳۷۲ هـ. ق. که قریب پنجاه بیت عربی نسخهٔ حاضر را در آن یافتیم و به کمک آن شرح بعضی تصحیح و معنی کرده‌ایم.

شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی چاپ مصر ۱۳۷۵ هـ. ق. که در حدود ۲۶ بیت متنبی را در آن یافتیم و در نسخهٔ حاضر تذکر دادیم.

دیوان ابوبصیر میمون بن قیس أعشی چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. ق. که حدود پنج شعر اعشی را در آن یافتیم و نام بردیم.

شرح تنویر علی سقط الزند تألیف ابوالعلاء المعری چاپ مصر ۱۳۵۸ هـ. ق. که قریب سیزده بیت ابوالعلاء را در آن یافتیم.

شرح قاضی حسین بن احمد زوزنی بر معلقات سبع چاپ ایران که از اشعار لبید بن ربیعه و طرفة بن العبد البکری حدود پنج بیت یافتیم.

تاریخ قاضی بن خلکان و شرح المضنون به علی غیر أهله چاپ مصر ۱۳۳۱ هـ. ق. که اشعار حمدی، صولی و بستی و قریب هفده بیت از بوعباده بحتری در ذیل صفحات یا در تعلیق و استدراک مقدمه تذکر داده‌ایم.

دیوان عارف مجدود بن آدم سنائی و حدیقة الحقیقهٔ وی قریب هفتاد بیت از کلیله و دمنه یافتیم و همه را در ذیل صفحات و استدراک و تعلیق تذکر دادیم.

دیوان مسعود سعد سلمان که در حدود چهل بیت یافتیم و تذکر دادیم.

دیوان ابوالفرج رونی که در حدود بیست شعر از او یافتیم.

دیوان مختاری غزنوی که قریب دوازده بیت از او یافتیم.

و نیز از غرر و درر سید مرتضی علم الهدی و سیرهٔ ابن هشام و شواهد کشاف موسوم به تنزیل الآیات افندی چاپ مصر، و معجم الأدباء یاقوت و شرح شافیهٔ ابوفراس و کشکول شیخ بهائی و مروج الذهب مسعودی و امالی قالی و شرح خطیب تبریزی بر حماسه و دیوان ابوتمام و دیوان ابونواس و دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی ؑ و شرح مبتدی بر متنبی و دیوان حسان و دیوان زهیر و تفسیر مجمع البیان طبرسی و جامع الشواهد

بعضی از اشعار عربی یافتم که برخی را در پاورقی‌ها و بعضی را در استدراک و تعلیق تذکر داده‌ام.

و نیز از دیوان امیر معزی و دیوان فرخی سیستانی و دیوان سید حسن غزنوی و مجمع‌الفصحاء هدایت و برخی از مجموعه‌های دیگر پاره‌ای از اشعار فارسی را یافته و در ذیل صفحات نام برده‌ایم.

و امثال عربی و فارسی را به مجمع‌الأمثال میدانی و جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و امثال و حکم دهخدا و «فرائد الادب» منجد رجوع کرده شرح هر مثل و مأخذ آن را مستوفی ذکر نمودیم.

لغات را از صحاح اللغهٔ جوهری و منتهی الارب و قاموس و نهایهٔ ابن اثیر و مجمع‌البحرین و مصباح المنیر و اقرب الموارد و منجد و برهان قاطع و فرهنگ شرح سکندرنامه و فرهنگ اسدی طوسی و برهان جامع معنی کرده‌ایم.

و از مرزبان‌نامه و انوار سهیلی و اخلاق محتشمی خواجه نصیرالدین طوسی و بسیاری از کتب دیگر که ذکر همه به طول می‌انجامد، در مطالب این کتاب به خصوص اشعار و امثال و اخبار آن استفاده کرده‌ایم و در بسیاری از موارد مأخذ و منبع آن را نام برده‌ایم.

و اکنون به ذکر استدراک و تعلیقه‌ای که وعده داده‌ایم می‌پردازیم که بسیاری از مطالب کتاب و مصادر اشعار عربی و فارسی و امثال آن که در ذیل صفحات تذکر نداده‌ایم در اینجا مشروحاً بیان می‌شود.

## استدراک و تعلیق

نگارنده همت گماشت که مصادر اخبار و گویندگان اشعار و امثال آن عربی و فارسی و معانی عبارت کتاب و ضبط اسامی بلاد و رجال و حیوانات و بالجمله همهٔ مطالب مربوط بدان به دست آید و به خوبی روشن گردد و مطلبی مبهم نماند و برای رسیدن بدین غرض رنج و زحمت بسیار کشیده و شطری از عمر گرانمایه را در آن صرف کرده است

امید است که ارباب فضل و ادب را مورد قبول واقع گردد و چون برخی از این مطالب در اثنای طبع کتاب به دست آمده و در ذیل صفحات بیان شد در اینجا تذکر می‌دهد.[1]

## نسخه خطی کتابخانه مجلس شرح اشعار و امثال عربی کلیله

روز جمعه ۲/۷/۱۳۴۱ هجری شمسی بود که دانشمند ارجمند جناب آقای محمدتقی دانش‌پژوه حسب المعمول در مدرسه مروی تهران به حضور بنده تشریف فرمود در اثنای صحبت از کلیله سخن به میان آمد و در این هنگام طبع کلیله جدید به واسطه باب البلار و ترجمه که او جزو کتاب است رسیده بود ایشان بنده را به نسخه‌ی خطی از کتابخانه محترمه مجلس که در شرح اشعار و امثال کلیله تألیف شده است هدایت فرمود.

فردای آن روز به کتابخانه مجلس شتافتم رئیس ارجمند کتابخانه محترم جناب آقای دکتر تفضلی بر این بنده کمترین لطف و عنایتی خاص ارزانی داشته و از راه مرحمت و مکرمت نسخه را در کمال نیکویی و تحویل فرمود و دستور فرمودند که عکس آن را تهیه کنند و از کتابخانه محترمه مجلس از این نسخه استفاده کنم. بسیار از مراحم جناب ایشان تشکر می‌نمایم.

این نسخه نفیس در اوایل قرن هفتم هجری قریب صد سال پس از ترجمهٔ کلیلهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی تألیف شده و مؤلف آن چنان که در صدر مقدمه گفته‌است فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری است که اشعار و امثال عربی کلیله را برای علی مستوفی ترجمه به فارسی کرد و در پایان کتاب گوید: «تم شرح اشعار کلیله بعون الله و حسن توفیقه ضحوة یوم الثلاثاء التاسع من ذی القعدة سنة تسع و ثلاثین و ستمائة».[2]

۱. هر یک از این استدراک و تعلیق‌ها در جای خود قرار گرفته‌اند (ناشر).

۲. اسفزار بفتح همزه و سکون السین و الفاء بضم و بکسر الزای و ... مدینة من نواحی سجستان من جهة هراة (مراصد الاطلاع).

تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ۹۰۹ هـ. ق است و کاتب آن در آخر کتاب نام خود و روز و سال کتابت را چنین آورده: «تمت الکتاب بحمدالله الشدید الحول صاحب العزة و الطول، علی ید العبد المذنب الخاطی الضعیف الراجی رحمة ربه الضعیف، محمد بن محمد بن محمود المخاطب بجلال الشمسی فی ثانی و العشرین من شهر الله الاصم رجب سنه تسع و تسعمائه»

در این نسخه برخی از گویندگان اشعار و امثال را که مؤلف آن دمنه بود در متن کتاب مذکور شده و دیگری در حواشی آن نیز بعضی از آنها را نام برده و در بعضی از مواضع عبارات عربی ترجمه و شرح کرده است ولیکن مصادر بسیاری از اشعار در کتاب حاضر تعیین شد که در آن نسخه نام نبرده علاوه بر آنکه در این نسخه فقط به شرح اشعار و امثال عربی همت گماشته و در کتاب حاضر از عربی و فارسی هر دو.

آنچه از اشعار و امثال عربی که از نسخهٔ خطی «م» نقل کردیم همه را اسفراری در این نسخه آورده و شرح کرده است و چند بیت عربی در این نسخه دارد که در کتاب حاضر نبود از این روی که برخی از مواضع نسخهٔ خطی «م» چنانکه مذکور افتاد ناقص است و ما چند بیت را که این نسخه واجد است به ترتیب صفحات کتاب حاضر می‌آوریم که بسیار سودمند است و برخی از اشعار که در این کتاب مبهم مانده در اینجا شرح شد.

## تحریفات و نواقص کلیله‌های فارسی چاپی

نگارنده در تصحیح این کتاب فقط دو نسخه از کلیله‌های چاپی را مورد نظر قرار داده است: یکی نسخه مرحوم امیر نظام و دیگر نسخه‌ای که به تصحیح آقای عبدالعظیم قریب است که اصل کلیله‌های چاپی دیگر همین دو نسخه است و «ن» علامت اول و «ق» علامت دوم است.

چاپ [illegible] از روی [illegible] نسخه است

اکنون برخی از تحریفات و نواقص دو نسخهٔ نامبرده را به عنوان نمونه بذکر می‌دهم و اگر همه آنها را به تفصیل ذکر کنم به طول می‌انجامد و اصلاً به غلاط مطبعی متعرض نشده‌ام و غرضی جز برای تصحیح کتاب کلیله و دمنه و تمیز صحیح از سقیم و حق از باطل نداریم.

۱. اجمالاً آنکه بیش از صد بیت از عربی و فارسی و بیش از ده صفحه نثر در نسخه‌های کلیلهٔ چاپی ناقص و افتاده دارد.

۲. کلیلهٔ میرنظام ص۱۳ و کلیلهٔ قریب ص۱۲ «در نکثیر جواهر» فرهنگ در خطبه اسلام آورده. صحیح آن تکثیر با ثاء است به بیانی که در ذیل کلیلهٔ حاضر ص۵۴ و در استدراک و تعلیق مقدمه تذکر داده‌ام.

۳. کلیلهٔ قریب ص۴۱ «عود بر آتش نهد» و در نسخهٔ خطی من و کلیلهٔ امیرنظام و دیگران به جای «نهد»، «معطر» است و همین صواب است و قانعی در کلیلهٔ فارسی منظوم نیز گوید:

چو بوی عطر باشی که باشم مقیم — تو در آتش و دیگران با نسیم

۴. کلیلهٔ میرنظام ص۵۲ و کلیلهٔ قریب ص۴۲ آورده‌اند «یک حبه عود داشت» و صحیح آن «یک حبه پر عود داشت» و در عیار دانش نیز گوید «چنین نقل است که مردی یک حبه پر عود داشت» و در کلیلهٔ عربی شیخو (ص۲۳) و طه حسین و عزام و بارجی و دیگران چنین است: كالتاجر الذي زعموا أنه كان له ملء بيت من الصندل (نسخهٔ حاضر، ص۱۰۰).

۵. کلیلهٔ امیرنظام ص۵۷ و کلیلهٔ قریب ص۴۵ «و از پادشاهان بر ستدن هم صورت بسته» و صحیح آن «و از پادشاهان در ستدن بیمی صورت نبسته» و کلیلهٔ عربی شیخو (ص۳۷) و طه حسین و عزام (ص۳۴) و کلیله‌های دیگران چنین است: ولا خوف عنده من السلطان أن يسلبه.

۶. کلیلهٔ میرنظام ص۵۸ و کلیلهٔ قریب ص۴۶ «و اگر خشکی در زه افتد و به بالای

تند پیش آید» و صحیح آن «و اگر گرسنگی در راه افتد و ناره بند در پیش آید» (کلیلهٔ حاضر، ص۱۰۶)

۷. کلیله میر نظام ص۵۸ و کلیله قریب ص۴۶ «و از سر شهوت برخیزد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد» صحیح آن «و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد» (کلیله حاضر، ص۱۰۶)

۸. کلیلهٔ میر نظام ص۶۰ و کلیلهٔ قریب ص۴۸ «و آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد» صحیح آن «و آدمی از آن روز که در رحم مصور گردد» و در عبارت دانش سر «و آدمی از آن روز باز که در رحم مادر صورت یابد» به ص۴۰ کلیله شیخو رجوع شود که با مختار ما نیک مطابق است (کتاب حاضر، ص۱۰۸)

۹. کلیله میر نظام ص۶۰ و کلیلهٔ قریب ص۴۸ «و به آب زن بیامیزد» و در نسخهٔ حاضر ص۱۰۸ «و به آب و خون زن بیامیزد» که با متن کلیله‌های عربی به خوبی مطابق است «اختلط بمائها و دمها» (شیخو، ص۴۰).

۱۰. میر نظام ص۶۷ و قریب ص۵۳ عبارت چنین است «و ما را بند که طالبند» و نسخهٔ حاضر ص۱۱۶: «اما از بنه که صاحب تند» و به ص۵۴ کلیله شیخو و نیز به کلیله طبع حسن و عزام رجوع شود که به خوبی با مختار ما مطابق است

۱۱. کلیلهٔ میر نظام ص۶۸ و کلیلهٔ قریب ص۵۵ شعر عربی چنین است

واشجار سرو و سمهر کأن مشت    بها ینتسب فی نسوة خفرات

و این تحریف فاحش است و صحیح آن چنین است

وأشجار سرو یمشین کأن مشت    بسه زینب فی نسوة خفرات

کتاب حاضر ص۱۱۸، و مصرع اول در شرح حماسهٔ مرزوقی ج۳، ص۱۲۸۹ و شرح المضنون به علی غیر أهله، (ص۲۴۳) چنین است.

تضوع مسکا بطن نعمان إن مشت    بـه زینب

و قائل آن عبدالله بن نمیر ثقفی است

۱۲. مینوی، ص۸۵ و کلیله قریب ص۶۹ «کفشگر با زن بمرد». در نسخهٔ حاضر، ص۱۴۰ «کفشگر مست با زن بمرد» و کلیلهٔ شیخو و دیگران عبارت عربی چنین است و انصرف الإسكاف إلى منزله حين أمسى وهو سكران که به خوبی با متن ما مطابق است.

۱۳. نسخهٔ مینوی نظام ص۱۰۰ و نسخهٔ قریب ص۸۱ «پس خود را مرده ساخت و بر روی آب می‌رفت». صحیح آن «و بر روی آب به پشت شناور می‌گشت». نسخهٔ حاضر ص۱۵۸ و «شناور» به خوبی با کلیلهٔ شیخو ص۷۵ و کلیلهٔ طه و عزام ص۷۰ منطبق است: ثم تماوتت و جعلت تطفو على وجه الماء منقلبة. و ابن الهباریه در کلیله منظوم عربی گوید:

فانقلبت طافية كأنها ‌‌ ‌ ميتة ثم كذلك طبها

و قانعی در کلیلهٔ منظوم فارسی گوید:

چو در خم در، خمره پر سر فراخ ‌ ‌ ‌ تن خویشتن را همی مرده ساخت
شکم کرد بالا، در زیر پشت ‌ ‌ ‌ تو گفتی کسی زیر پایش بکشت
بدان سان همی گشت بر روی آب ‌ ‌ ‌ ستان بر شکم رفته ایاب

۱۴. نسخهٔ مینوی نظام ص۱۰۲ و نسخهٔ قریب ص۸۳ «چنانکه نیش کژدم و دم سگ را اگر چه بسیار بسته دارند». صحیح آن «چنان که سگ کژدم را اگر چه بسیار بسته دارند». نسخهٔ حاضر ص۱۶۱. در هیچ یک از کلیله‌های عربی لفظ «دم» و «عقرب» و الفاظ مرادف آنها نیست تا در ترجمه نیش کژدم باشد. در کلیلهٔ شیخو ص۷۶ و کلیلهٔ طه و عزام ص۷۰ و کلیلهٔ مرصفی ص۹۸ و کلیلهٔ نارجی ص۱۴۶ آورده: فإن اللئيم كالكفور لا يزال ناصحاً نافعاً حتى يرفع إلى المنزلة التي ليس لها بأهل فإذا بلغ ذلك بغى الذي فوقه بالغش و الخيانة ولا يخدم السلطان و لا ينصح له إلا عن فرق و حاجة فإذا استغنى و نال حاجته عاد إلى شيمته وجوهره كذنب الكلب الأعقف لا يزال مستقيماً مادام مربوطاً. فإذا حل عاد إلى ما كان عليه.

و ابن الهباریه در کلیلهٔ منظوم عربی نیز گوید:

| | |
|---|---|
| و نسب يستخدمك اللئيم | رغبةً و رهبةً يستقيم |
| حتى إذا استغنى بشيء أو أمن | عاد إلى الأصل عدواً مضطغن |
| كذنب الكلب إذا ثقفته | صح و ينعرج إذا خلّيته |

۱۵. نسخه میرنظام ص۱۰۳ و قریب، ص۸۴: «که در بند شره و حرص نباشد» و صحیح آن: «که بندهٔ شره و اسیر حرص نباشد» (نسخهٔ حاضر ص۱۶۱ ـ ۱۶۲)

۱۶. نسخه میرنظام ص۱۰۵ و نسخه قریب ص۸۵: «بر دارویی که آن نکشیده است رنج نبیع»، صحیح آن: «در دارویی که آن نکشیده است بار نبیع» (نسخهٔ حاضر، ص۱۶۴)

۱۷. نسخه میرنظام ص۱۱۲ و قریب، ص۹۱: «و جمال طاوس همو زد و را برکنده و بار گسسته دارد»، صحیح آن: «و جمال دم طاوس» (نسخهٔ حاضر ص۱۷۳) و متن کلیلهٔ عربی نحو و دیگران چنین است: «والطاوس ربما صار ذنبه الذي هو حسنه و جماله وبالاً علیه» و ابن الهباریة در کلیلهٔ منظوم عربی نیز گوید:

| | |
|---|---|
| كذاك يعلم ذنب الطاووس | صيره في الطير كالمحبوس |

و در عبارت دیگر نیز گوید: «و خوبی دم طاوس را برکنده و بال گسسته دارد»

۱۸. نسخه میرنظام ص۱۱۳ و نسخهٔ قریب ص۹۲: «و علم بی قدر او بی» صحیح آن: «واعلم أني قائل الرأي» (نسخهٔ حاضر، ص۱۷۵)

۱۹. نسخه میرنظام ص۱۱۳ و نسخهٔ قریب ص۹۲: «و رایی اندیشد که در گوش پیل مست رود»، صحیح آن: «و مرایی بیندیشد که در گوش پیل مست رود» و در «و نسخه میرایی شیده» تحریف شده به «رأیی اندیشد» و متن کلیله‌های عربی چنین است: «کالذباب الذي لیس یرضی بالشجر و الریاحین حتی یطلب الماء الذي یسیل من أذن الفیل فیضربه الفیل باذنیه فیقتله» (نسخهٔ حاضر، ص۱۷۵)

و ابن الهباریه نیز در کلیلهٔ منظوم عربی گوید:

| | |
|---|---|
| مثل الذباب عاف أوراق الشجر | و ترك الریحان جهلاً و البطر |
| و رام ما یسحب أذن الفیل | و غادرته الفیل کالقتیل |

۲۰ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۲۳ و نسخهٔ قریب، ص۱۰۱: «و آنچه به زی دست دهد شمشیر دو دسته در گردن بوسند» و صحیح آن «شمشیر دو اسبه» است و دو اسبه کنایه از سرعت و تعجیل است علاوه اینکه شمشیر دو دسته بی معنی است و اگر شمشیر دو سر بود می‌شد که آن را معنی صحیح کرد (ر ک نسخهٔ حاضر ص۱۸۶) و در نسخهٔ حاضر، باب البوم و الغربان، (ص۲۸۴) شعری از ابوالفرج رونی است که

نرسد عقل اگر دو اسبه رود   در تک وهم بی غبار ملک

و در نسخهٔ حاضر، باب الناسک و الضیف، ص۴۴۵ ـ ۴۴۶ گوید: «و اگر دو اسبه کند گرد ایشان نشکافند».

۲۱ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۲۳ و نسخهٔ قریب، ص۱۰۱: «در فرط پرده دریدگی». صحیح آن «در فرط ره‌دیدگی» (نسخهٔ حاضر، ص۱۸۷).

۲۲ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۲۵ و نسخهٔ قریب، ص۱۰۲: «هرگاه کرم شب‌تابی یافتند» و صحیح آن این بوده است «به کرمک شب‌تاب» (ر ک نسخهٔ حاضر ص۱۸۹ و ص۴۱۷).

۲۳ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۲۷: «شبه وی ناسپرده باد دبور» صحیح آن «شبه وی ناسپرده پای دبور» (نسخهٔ حاضر ص۱۹۲)، چه شعر از ابوالفرج رونی است و مصرع اول آن این است «شکر وی ناسوده دست صبا» و معلوم است در مقابل «دست»، «پای» مناسب است.

۲۴ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۳۰، و نسخهٔ قریب، ص۱۰۶: «آخر خوش‌تر روزی دندان بدو نماید» صحیح آن «آخر چو شیر روزی دندان بدو نماید» که «چو شیر» به «خوش‌تر» محرّف شد (نسخهٔ حاضر، ص۱۹۵).

۲۵ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۳۵ و نسخهٔ قریب، ص۱۱۱: «و از کدام طریق گرد آن برآمد» صحیح آن «و از کدام طریق گرد خس‌پوش کردن برآمد» (نسخهٔ حاضر، ص۲۰۱).

۲۶ نسخهٔ امیر نظام، ص۱۴۰ و نسخهٔ قریب، ص۱۱۵: «دمنه چون بدید که در بلا

گشاده شد و زه خرد شده» صحیح آن: «دمنه خون در ملاقگنده و زه خرد شده دید» (نسخهٔ حاضر، ص۲۰۹).

۲۷. نسخهٔ میرنظام، ص۱۴۱ و قریب، ص۱۱۶: «تنها غلطی نیست، گر اینجا غلطی هست» صحیح آن: «اینجا غلطی نیست، گر اینجا غلط است» (نسخهٔ حاضر، ص۲۱۱).

۲۸. نسخهٔ میرنظام، ص۱۴۱ و نسخهٔ قریب، ص۱۱۶: «و پادشاه موفق آن است که کارهای به تدبیر صواب نزدیک باشد و از طریق مطابقت دور» صحیح آن: «و پادشاه موفق آن است که کارهای او به اشارت صواب نزدیک باشد و از طریق مضاعفت دور» (نسخهٔ حاضر، ص۲۱۱-۲۱۲).

۲۹. نسخهٔ میرنظام، ص۱۶۴ و نسخهٔ قریب، ص۱۳۶: «مرغزاری خوش و نزه بود» صحیح آن: «متصیدی خوش و مرغزاری نزه بود». کلیه نسخ و همچنین دیگر کلیله‌های عربی با مختار ما بیک مطابق است (نسخهٔ حاضر، ص۲۴۰).

۳۰. نسخهٔ میرنظام، ص۱۶۴ و نسخهٔ قریب، ص۱۳۶: «بر درختی کشن خانه داشت» صحیح آن: «بر درختی بزرگ و کشن خانه داشت» (نسخهٔ حاضر، ص۲۴۱).

۳۱. نسخهٔ میرنظام، ص۱۷۰ و نسخهٔ قریب، ص۱۴۱: «دو گربه ... به میان آورده» و صحیح آن: «دو گربه شانه در میان آورده» (نسخهٔ حاضر، ص۲۴۷-۲۴۸) و در امثال و حکم دهخدا، ج۳، ص۱۲۷۸ نیز مختار ما صواب دانسته شد.

۳۲. نسخهٔ میرنظام، ص۱۷۱ و نسخهٔ قریب، ص۱۴۲: «و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه لف توشد بود» صحیح آن: «و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه لف توشد بود» (نسخهٔ حاضر، ص۲۴۹).

۳۳. نسخهٔ میرنظام، ص۱۷۶ و قریب، ص۱۴۶: «آخر سنی هست که بر زن کنجد سپید کرده را کنجد در پوست برابر می‌فروشند» و در آخر آن قصه «... بر ... می‌فروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر» معلوم است که کنجد را نمی‌پزند و صحیح آن پخته نیست، یعنی پوست برکنده (نسخهٔ حاضر، ص۲۵۵).

۳۴. نسخهٔ میر نظام، ص۱۷۶ و قریب، ص۱۴۷: «گفت می‌خواهد که طایفه را». صحیح آن: «گفت می‌خواهم فردا طایفه را» (نسخهٔ حاضر، ص۲۵۶).

۳۵. میر نظام، ص۱۸۵: «وفور خیر». صحیح آن: «وجود خیر» (نسخهٔ حاضر، ص۲۶۸).

۳۶. نسخهٔ میر نظام، ص۱۹۸ و نسخهٔ قریب، ص۱۶۶: «و چون مصاف در میان آمد». «و چون مسافت در میان افتد» نسخهٔ حاضر، ص۲۸۳).

۳۷. نسخهٔ میر نظام، ص۱۹۹ و نسخهٔ قریب، ص۱۶۶: «در تنگی بیفتد». صحیح آن: «درتنگی نیفتد» (نسخهٔ حاضر، ص۲۸۳).

۳۸. نسخه میر نظام، ص۲۰۰: «گرچه بر آسمان نهد گردن». صحیح آن: «گرچه بر آسمان کند مسکن» (نسخهٔ حاضر، ص۲۸۴).

۳۹. نسخهٔ میر نظام، ص۲۰۰ و نسخهٔ قریب، ص۱۶۷: «و کرم زندگانی در او برای تحدید ذکر و محاسن آثار خواهد». صحیح آن: «و کرم زندگانی در او برای تخلید ذکر و محاسن آثار خواهد» (نسخهٔ حاضر، ص۲۸۵).

۴۰. نسخه میر نظام، ص۲۰۴ و نسخهٔ قریب، ص۱۷۱: «که بر چشمهٔ عمر خوانندی زهی قوی». صحیح آن: «که آن را چشمه عمر خواندندی زهی قوی» نسخه حاضر، ص۲۹۰).

۴۱. میر نظام، ص۲۱۰ و قریب، ص۱۷۶: «هر دو بگرفت و بکشت». صحیح آن: «هر دو را بگرفت و بشکست» (نسخهٔ حاضر، ص۲۹۸).

۴۲. نسخهٔ میر نظام، ص۲۱۲ و نسخهٔ قریب، ص۱۷۸: «و باز نکته نون و بر عمل رجحان دارد و نکردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت زبان برازد» (صحیح آن: ر.ک. نسخهٔ حاضر، ص۳۰۰).

۴۳. نسخه میر نظام، ص۲۱۴: «و بفرماید تا مرا ببرند و بیرون افکنند» و در نسخهٔ قریب، ص۱۷۹: «و بفرماید تا مرا ببرند و در خون بیالایند و بیرون کشند و در زیر درخت بیفکنند».

و آن هر دو عبارت از دو نسخه نامبرده تحریف فاحش است و صحیح آن این است:

«بفرماید تا مرغ برسند و در خون بیالایند و پر و دم بکنند» (نسخهٔ حاضر، ص۳۰۲)

کلیلهٔ عربی را نیز عین عبارت چنین است «فامر ان یغمس ملک الطیر ثم ینتف ریشه و ذنبه» که در کتابهای چاپی جملهٔ «پر و دم بکنند» به «سرون کنند» تحریف شد.

و ابوحفص بن مبارک در غرر دانش می‌گوید: «ملک فرمود تا کرشمس را پر و دم برکندند و سروپاش خونین ساخته در زیر درخت انداختند»

و کاشفی در انوار سهیلی گوید: «و بفرماید تا پر و بال من بکنند»

و قانعی در کلیلهٔ منظوم فارسی گوید

که زان پس مرا پر و دم برکنند — تنم خوار و خسته به خاک افکنند

۴۴ نسخهٔ میرنظام ص۲۱۶ و نسخهٔ قریب ص۱۸۱ «عقلا دست گرمی خسن کس را به خن خوانند» صحیح این «و عاقلان دست گرمی خس کس را به انگشت پای خوانند» (نسخهٔ حاضر، ص۳۰۵)

۴۵ نسخهٔ میرنظام ص۲۲۴ و نسخهٔ قریب ص۱۸۹ «و دوست و حرکت مرد در لباس منفعت باز می‌نماید» صحیح این «و دوم و حرکت مرد در لباس منفعت باز می‌گوید» (نسخهٔ حاضر، ص۳۱۶)

۴۶ نسخهٔ میرنظام ص۲۲۷ و قریب، ص۱۹۱ «و نیست بی دوست سواری کو فرود نیاید ز زین» صحیح این «و انت بی دولت سواری کو فرو نیاید ز زین» (نسخهٔ حاضر ص۳۲۱)

۴۷ نسخهٔ میرنظام، ص۲۳۳ و نسخهٔ قریب ص۱۹۶ «تا همه زیر و زبر شدند» صحیح این است «زیر و زبر شد همه کار از چپ و راست» (نسخهٔ حاضر، ص۳۲۹)

۴۸ نسخهٔ میرنظام ص۲۴۰ و ۲۴۱ و نسخهٔ قریب ص۲۰۲ و ۲۰۳ «و آن کس که سفر دریا کند دیگر باری کند» صحیح آن «و آن کس که دیگر باری کند» (نسخهٔ حاضر، ص۳۴۰)

۴۹. امیر نظام، ص۲۴۸ و قریب ۲۰۸: «و تو اسیر صورت هجران شب خفت» صحیح آن «و من ز سیر صورت هجرت نابد شب خفت» و معلوم است که در مقابل «صورت»، «سیر» درست است نه «اسیر» (نسخهٔ حاضر، ص۳۵۱)

۵۰. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۵۰ و نسخهٔ قریب، ص۲۱۰ «سخاوت بر زند و درویش گردند» صحیح آن «سخاوت ورزند تا درویش گردند» (نسخهٔ حاضر، ص۳۵۵)

۵۱. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۵۰ و نسخهٔ قریب، ص۲۱۰ «و لایق بر این سیاقت» صحیح آن «و لایق در این سیاقت» (نسخهٔ حاضر، ص۳۵۵)

۵۲. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۷۵ و نسخهٔ قریب، ص۲۳۱ «کسی که بیش خورد بخندش به اشتها» صحیح آن «کسی که بیشتر بیش خورد بکند ستفش» نسخهٔ حاضر ص۳۹۳)

۵۳. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۷۸ و نسخهٔ قریب، ص۲۳۴ «چنانکه برگ در خزان ز بیش باد خزان» صحیح آن «چنانکه برگ بهاری ز بیش باد خزان» نسخهٔ حاضر ص۳۹۷)

۵۴. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۸۰ و نسخهٔ قریب، ص۲۳۶ «و از سیاقت این حکایت معلوم گردد» صحیح آن «و از سیاقت این ابیات معلوم گردد» (نسخهٔ حاضر، ص۴۰۱)

۵۵. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۸۱ «جان من حسدهٔ شاهی است کاندر امر او» صحیح آن «جان من بخشندهٔ شاهی است کاندر امر او» (نسخهٔ حاضر، ص۴۰۲)

۵۶. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۸۱ «و مضمر به حق گذاری» و نسخهٔ قریب، ص۲۳۷ «و مضمر حق گزاری» صحیح آن «و ضمیر به حق گذاری» که در جایی‌ها «ضمیر» به «تمیز مضمر» تحریف شد (نسخهٔ حاضر، ص۴۰۳)

۵۸. نسخهٔ امیر نظام، ص۲۸۷ «چون بدیدند که آتش گرسنگی و تشنگی جسم به هم در پیوست و تنور گرم ست فطیر خویش در پیوستند» صحیح آن «فطیر خویش در بستند» (نسخهٔ حاضر، ص۴۱۰)

۵۷ نسخهٔ میر نظام ص۲۹۱ و نسخه قریب ص۲۴۵ «چنانکه کسی در تاریکی شب کرمک شب‌تاب را بیند» صحیح آن «چنانکه کسی در تاریکی شب می‌بیند» نسخهٔ حاضر، ص۴۱۶)

۵۹ میر نظام ص۳۲۳ و قریب ص۲۷۲ «و بفرمود تا شب را زین کردند» صحیح آن «و برفور بفرمود تا اسب را زین کردند» (نسخهٔ حاضر، ص۴۷۲)

۶۰ نسخهٔ میر نظام، ص۳۳۴، «یکی اینکه در مصاف خود را فرو گذارد» صحیح آن «یکی اینکه در مصاف خدر فرو گذارد» (نسخهٔ حاضر، ص۴۸۵)

۶۱ میر نظام ص۳۳۸ «مار آشفته و درد گرسنه» صحیح آن «مار آشفته و دد گرسنه» (نسخهٔ حاضر، ص۴۸۸)

۶۲ امیر نظام، ص۳۴۳ و قریب، ص۲۸۸ «بحر محیط سنگ ببرد به خندق» صحیح آن «بحر محیط سنگ نیارد به خندق» (نسخهٔ حاضر، ص۴۹۴)

۶۳ امیر نظام، ص۳۴۷ و قریب، ص۲۹۲: «و مصرف بسیار به هر وقت در راه افتد» و صحیح آن «و مصرف بسیار به هر وقت در برابر آید» (نسخهٔ حاضر ص۵۰۰)

۶۴ نسخهٔ امیر نظام، ص۳۴۹ و نسخهٔ قریب ص۲۹۳ «و اعتماد بر انشاء دولت خویش مقصود دارند و این هم از فایده خالی نیست که چون خدمتکار را حقارت» و صحیح آن، «و اعتماد بر انشاء دولت خویش مقصور دارند و این هم از فایده خالی نیست که چون ناحیان از حقارت» (نسخهٔ حاضر، ص۵۰۲)

۶۵ نسخه میر نظام، ص۳۵۴ و نسخهٔ قریب ص۲۹۸ «در دورش مقید گشته» صحیح آن «در بعدش مقتدا گشته» (نسخهٔ حاضر ص۵۱۲)

۶۶ نسخهٔ میر نظام ص۳۵۵ و نسخهٔ قریب ص۲۹۹ «طراوتی با لطافت و باقی بی‌نهایت» صحیح آن «طراوتی با لطافت و باقی بی نهایت» نسخهٔ حاضر، ص۵۱۳

۶۷ و نیز در همان صفحه «برگ باران ساحت» صحیح آن «برگ باران ساحت» (نسخهٔ حاضر، ص۵۱۸)

# مقدمهٔ طبع دوم[1]

این بار دوم است که با تعهد عهد کلیلهٔ مصحح این کمترین به طبع رسیده است. یکی از علل تعویق خلاف موقع جنس عمل خطیر، منمرو نبودن مطالب من در یادداشت‌ها و مقدمات، و عدم مرغوب بودن طبع اول است که باز در این بار همان تکرار شده است. گرچه از حیث فواید علمی تعلیقات و تصحیح بعضی اغلاط مطبعه‌ای و حروف... بر سابق مزیت دارد مع ذلک به مقداری که ... بعد ذلک ...

یادداشت‌هایی که در پیرامون کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی گردآورده‌ام شاید از خود کتاب بیشتر باشد که شایسته است جداگانه منظم و تحریر شود و به طبع رسد. در این مقدمه نیز برخی از آنها را نگاشته‌ایم.

نظامی در خسرو و شیرین (ص ۱۴۶ نشر کتب) چهل قصهٔ کلیله و دمنه را در چهل بیت به صورت چهل نکته به نظم درآورده است:

| | |
|---|---|
| بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت | چهل قصه به چل نکته فرو گفت |
| نخستین گفت: از خود بر حذر باش | چو گاو شیرزن بر شیر مخراش |
| هوا بشکن کزو یاری نیاید | که از بوزینه نجاری نیاید |
| به تلبیس ار نوایی خورد از این ره | کز آن طبل دریده خورد روباه |

۱. یادداشت‌های این طبع در پاورقی‌ها گنجانده شده است. ناشر

مکن بی در عقوبت شاید داری — چو زاهد ممسکی در خرقه ناری

مخور بر خسته کز هیچ زنهار — که با تو این کند کان زاغ با مار

شمار بد بر سر وقت مرگ — که ماهی‌خوار دید از چنگ خرچنگ

ز بدخوری مکن این بنه بیهوش — که با شیر زیانکار کرد خرگوش

به خود کمتر نوال ربی حکدان رست — چنان کان پیر ماهی ز آفت شست

شغال و گرگ و زاغ این سار کردند — که از شخص شتر سرباز کردند

به خیره کمتر سوال حسن زاغند — چنان کان طیطوی از موج دریا

بت سر کبر رسته زبر زمین رفت — کشف را با بطان فصلی چنین رفت

ز ناهلان همان بینی در این بند — که دید آن ساده مرغ از کپی خند

به حیلت مال مردم خورد نتوانی — چو بازرگان دانا مال نادان

چو شیر بر گشادی حیله را در — چو غوک مارکش در سر کین سر

حیل بگذار و مشنو از حیل ساز — که موش آهن خورد کودک برد باز

چو نقش حیله بر چادر نشانی — شنیدان نقاش چادرسور مانی

ز دانا نیز سلامت بهر گردد — علاج از دست نادان زهر گردد

به دانایی توان رستن ز ایام — چو آن مرغ یک بن رست از دام

مکن شوخی و بداداری درآموز — ز موش دام در زاغ دهش دور

مر یک حو ز کس کس به نداد — که موش از زاهد از حو برد زر داد

مشو مغرور چون گرگ کمان گیر — که بر دل چرخ ناگه می‌زند تیر

رها کن حرص کاین جمال محروم — ببازد با خرد چون زاغ با بوم

مبین از خرد بینی خصم را خرد — ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد

ز حرص و زرق باید روی برتافت — ز روزه گربه روزی بین که چون یافت

کسی کاین گربه باشد نفتنبدش — نهد داغ سگی بر گوسپندش

ز فتنه در وفا کن روی در روی — چنان کز بیم درد آن زن در آن شوی

| | |
|---|---|
| زهی چون بنده از خصمان نبرد | چنان کز دیو و دزد آن پارسا مرد |
| چه باید خسته دل را تخته بردوخت | چو نجاری که لوح از زن درآموخت |
| اگر بد بینی از بد مشو یار | چنان کان موش بس آدمی‌خوار |
| به برگشتن توانی زین طرف رست | که کپی هم بدین فن زان کشف رست |
| چو خر غافل نباید شد در این راه | کزین غفلت دل خر خورد روباه |
| حساب بیهده‌های کژ مهندس | چو زان حلوای نقد آن مرد درویش |
| نه از سر غدر آن زاهد کنی پشت | که راسوی امین را بی‌گنه کشت |
| مزن بی پیش‌بینی بر کس انگشت | چنان کان نر کبوتر ماده را کشت |
| به هشیاری رهان خود را ازین عار | چو موش آن گربه را از دام تیمار |
| مرو بی رهنمایی در این بند | چو مرغ قنبره زین فتنه چند |
| به صدق ایمن توانی شد ز شمشیر | چو آن زاهد شغال از خشم آن شیر |
| تو نیکی کن مترس از خصم خونخوار | که نیکی برد جان سیاح از آن مار |
| به غدر مرد شد روزی شهاده | ز ...رگان بچه تا شاهزاده |
| به خون‌خواری مکن چنگال را تیز | ... بچه گشت ... شیر خونریز |
| چو برگفت این سخن پیر سخن سنج | دل خسرو حصاری شد بر این گنج |

در چند مورد در پاورقی‌ها، کسانی که حکایات کلیله را به نظم آورده‌اند و از آنها استفاده‌های خلاقی کرده‌اند چون ملای رومی و عارف جامی و دیگران یاد کرده‌ایم.

در ص ۸۹ تا ص ۹۵ مجانی الأدب باب پنجم جزء دوم طبع بیروت چند حکایت کلیلهٔ عربی نقل شده است.

در بعضی از موارد شرح اشعار و امثال عربی کلیله، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس (۱۹۱۴) که در ص ۲۰ مقدمه آن را معرفی کرده‌ام که «ف» را علامت آن قرار داده‌ام شرحی از اشعار عربی را می‌یابیم که در متن کلیله ما نیامده است. بعضی از آنها را در این مقدمهٔ طبع دوم و مقدمهٔ قبل آورده‌ایم و شرح کرده‌ایم مع ذلک بعضی از اشعار آن باقی

مانده است که در تعیین موارد آن باید چاره‌ای اندیشید و آن هم جز به تحصیل نسخه‌ای کهن از کلیلهٔ نصرالله منشی میسور نیست.

نسخه‌ی خطی‌ای از آن در تصرف راقم هست که در تصحیح تا حدی برای ما کمک بود ولی کهنه نیست



بسم الله الرحمن الرحیم

# دیباچه

سپاس و ستایش مر خدای را، جلّ جلاله، که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوار حکمت او در دل شب تاری درفشان. بخشاینده‌ای که تار عنکبوت[1] را سدّ عصمت دوستان کرد، جبّاری که سر پشه[2] را تیغ قهر دشمنان گردانید؛ در فطرت کاینات[3]

---

۱. [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] نشسته [illegible] و به یکباره [illegible] [illegible]
[illegible] به فرمان خدا پیغمبر [illegible] فرمود که
به جای او در بسترش بیارامد و خود با ابوبکر به غار ثور رفت به فرمان خدا بر در آن غار درختی سر برافراخت و دو
کبوتر [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible]
بافتند و چون به نزدیک آن غار رسیدند و پرده عنکبوت و آشیانه کبوتران را دیدند باور نکردند که کسی به تازگی در آن
غار شده باشد. از یافتن پیغمبر ناامید شدند و بر او دست نیافتند و پیغمبر اکرم جان به سلامت برد.

۲. اشاره است به داستان پشه با نمرود که به فرمان خدا در کاخ دماغ او جا گرفت تا پس از چهل روز [illegible] به سر [illegible]
«ولله جنود السموات والارض» (فتح (۴۸) آیه ۴ و ۷). عارف رومی در مثنوی گوید:

جمله ذرات زمین و آسمان — لشکر حق‌اند گاه امتحان
باد را دیدی که با عادان چه کرد؟ — آب را دیدی که در طوفان چه کرد؟
آنچه بر فرعون زد آن بحر کین — وآنچه با قارون نمودست این زمین
وآنچه آن بابیل با آن پیل کرد — وآنچه پشه کلّهٔ نمرود خورد

۳. یعنی در بین موجوداتی که فطرت [illegible] کاینات جمع کاینه است [illegible] که ساخته بوده
باشد.

به وزیر و مشیر و به معاونت و مظاهرت[۱] محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد[۲] و آدمیان را به فضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز[۳] گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت کفر برهانیدند و صحن گیتی را به نور علم و معرفت آذین[۴] بستند و آخر ایشان در نبوت و اول در رتبت[۵] سید حق و افصح صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین و قائد الغرّ المحجّلین[۶] ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی

---

۱. یاری و کمک.

۲. بدایع جمع بدیعه [illegible] ابداع جمع بدایع [illegible] و اضافه بدایع به ابداع [illegible] به موجودات [illegible] عالم کون و فساد به اصطلاح فلاسفه [illegible] [illegible] پیدا کرد.

[illegible] که به [illegible] عالم کون و فساد [illegible] فصوص الحکم ص ۱۴۳، ط ۱)

سبحان من اظهر ناسوته / سرّ سنا لاهوته الثاقب

۳. ممیز و مخصوص گردانیدیم؛

۴. آذین بر وزن و معنای آیین است.

۵. [illegible] از اسباب دیگر می‌[illegible] همچون ثمر و شجر که وجود ثمر پس از وجود شجر است ولکن در حقیقت شجر برای تحصیل ثمر غرس شده و هر علت غایی در رتبت مقدم بر علل است. عارف رومی گوید:

ظاهرا آن شاخ اصل میوه است / باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر / کی نشاندی باغبان بیخ شجر
مصطفی زین گفت کآدم و انبیا / خلف من باشند در زیر لوا
گر به صورت من ز آدم زاده‌ام / من به معنی جدّ جد افتاده‌ام
پس ز من زایید در معنی پدر / پس ز میوه زاد در معنی شجر

۶. قائد اسم فاعل است از قاد یقود (چون قال یقول قائل) یعنی کشاننده و رهبر و امیر لشکر. غرّ به ضم غین و تشدید را جمع [illegible] [illegible] محجّلین [illegible]

←

را صلّی الله علیه وعلی عترته الطاهرین، برای نبوّت و خاتمت رسالت برگزید و به معجزات ظاهر و دلایل واضح مخصوص گردانید، و از جهت الزام حجّت و اقامت بیّنت به رفق و مدارا دعوت فرمود و به اظهار آیات مثال داد تا معاندت فجّار و تمرّد کُفّار ظاهر گشت، و خردمندان و دانایان را معلوم شد که به دلالات عقلی و معجزات حسّی منفعت نمی‌بندد. آن گاه آیات جهاد نازل شد و فرضیّت مُجاهدت، هم از روی شرع و هم از طریق خرد، ثابت گشت و تأیید آسمانی و ثبات[1] عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار خویش را سعادت هدایت راه راست نمود و به مدد توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی به قمع[2] کفّار آوردند و پشت زمین را از خُبث[3] شرک ایشان پاک گردانیدند[4] و صیت حق[5] را به اقطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند.

محمّدٌ ثُمّ حمدٌ ثُمّ حمدٌ — لمن نُعطی إذا شکر [illegible]

و نَسمعُ [illegible] إلی من — بیثرب في [illegible] و [illegible]

→ [illegible] عزیزدار وهمو گوید [illegible] و [illegible] در منتهی الارب [illegible] یا یک دست و یک پا یا دو دست و یک پا باشد [illegible] راه [illegible] الوضوء من الأیدی و الأقدام [illegible] للإنسان من البیاض الذی یکون فی وجه الفرس [illegible]

۱. ثابت شد و [illegible] سماوی و ثبات عزم م؛

۲. خویش کرد؛

۳. از خبث کفر و شرک م؛

۴. گردانید؛

۵. حقّی م.

سلامٌ مَشوقٌ یُهدی إلیه [illegible] مِن المدحِ الکرائمَ و العقایلا[1]

درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات مطهّر و روح مقدّس مصطفی و اهل بیت[2] و صحابت و اتباع و انصار و اشیاع[3] او باد، درودی که عقد[4] آن بر امتداد روزگار متّصل باشد و نسیم آن گرد از کلبهٔ عطّار برآرد[5].

﴿إنَّ اللهَ و ملائکتَهُ یُصَلُّونَ علی النَّبیِّ یا أیُّها الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا علیه و سَلِّمُوا تسلیماً﴾[6]

---

۱ یعنی پیوسته کسی [illegible] را سلام می‌کنم که به سخن [illegible] و در شامگاهان و بامدادان به گنج [illegible] پیغمبر اکرم اسلام [illegible] که در مدینه مدفون است درود [illegible] که به پیشگاهش ستایش‌های گرامی و برگزیده اهدا می‌کند. بیت اول اشاره به این آیه از قرآن کریم است ﴿و لَئن شَکرتُم لأزیدنّکم﴾ [illegible] و در نسخه‌ها [illegible] که [illegible] سلام [illegible] معمول [illegible] که [illegible] معمول [illegible] در [illegible] عامل [illegible] موافق [illegible]

[illegible] یعنی احمد [illegible]

مرا به [illegible] که سلام، مفعول مطلق [illegible] و [illegible] کار [illegible] که [illegible] عاصم گوید:

علیک سلامُ الله قیس بن عاصم [illegible] و رحمته [illegible]

تحیة من [illegible] من الأذی [illegible] شحط بلادک سلّما

[illegible] ج ۲ ص ۷۹ [illegible] ۳۷ [illegible] گوید [illegible] المقصد [illegible] سلام الله [illegible] علیک تحیة من [illegible] ص ۴۲ [illegible] ولی ایران [illegible] شرح حال احمد بن امیر یوسف [illegible] معروف به ابن [illegible] ابن [illegible] عبده نقل کرده [illegible]

[illegible] علی هذه الصیغه لا [illegible] و لا [illegible] یعنی سلام می‌گویم سلام کردن کسی که [illegible] سپاس [illegible] چون [illegible] و درود کسی که بهترین [illegible] و گزیده‌ترین مدائح [illegible] می‌فرستد [illegible]

۲ در [illegible] اهل بیت ندارد.

۳ اشیاع جمع شیعه است یعنی پیروان.

۴ امتداد [illegible] و [illegible]

۵ جمله [illegible] کلبه [illegible] در صفحه ۷۱ [illegible] بیان شد.

۶ حزب ۳۳ [illegible] ۵۶ [illegible] که [illegible] پیغمبر [illegible] می‌فرستند [illegible] صلوات و [illegible] به معنای سلام کردن [illegible] علی [illegible] السلام علیک که در [illegible] و [illegible] می‌باشد و [illegible] گردن نهادن و

←

و چون می‌بایست که این ملّت، مخلّد ماند[1] و مُلک این اُمّت به همهٔ آفاق دنیا برسد و صدق این خبر، که یکی از معجزات باقی است، جهانیان را معلوم شود[2]: قال النبیﷺ: زُوِیَتْ لِیَ الأَرْضُ فَأُرِیتُ مشارقها و مغاربها وسیبلغُ مُلکُ أُمّتی ما زُوِیَ لی منها[3] خلفای مصطفی را، علیه السلام و رضی عنهم، در امر و نهی و حلّ و عقد دستی برگشاده و فرمانی[4] مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشان را به طاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید چنانکه فرموده است قوله عزّ من قائل[5]: ﴿یا أَیُّها الّذین آمَنُوا أَطیعُوا اللّهَ وأَطیعُوا الرَّسُولَ وأُولی الأَمْرِ مِنْکُمْ﴾ چه تمهید[6] شرایع دین و اظهار طرایق و شعائر حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد و اشارت[7] حضرت نبوت بدین معنی وارد است که، الدّینُ و المُلکُ توأمان[8]

← فرمانی برون آمده ... که سابر این خدا ... [illegible] ... و به فرمان او گ[illegible]
و در تفسیر به هر دو وجه گفته‌اند

1. پاینده ماند
2. گرده ام
3. [illegible] ... بود)
که این مقدمه ... بر اساس دلیل و برهان و علم ... است و در قرآن ... که این خردمندان و ... [illegible]
... و ... به هر ... [illegible]
[illegible] ... کتاب ... [illegible] ... همه ...
[illegible] ... در برابر آن فرود آورند.
4. برگشاده و فرمانی (م)
5. [illegible] ... و در بعضی ... [illegible] ... آورده شده که
صحیح نیست
6. جاری کرد
7. و اظهار شعائر حق بی سیاست پادشاهان دیندار بر وجه ... [illegible] ... به انتهای عمر عالم
صورت نبندد.
8. «الدّین و الملک توأمان» و اشعاری چند از شعرای بزرگ در این باره در امثال و حکم دهخدا، ج۱، ص۳۴۸، آورده شده
رجوع شود.
«الدین والعقل ... [illegible] ... مرتضی علم الهدی در ... [illegible] ... می‌رسد و
→

و به حقیقت بباید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگار عزّ اسمه‌اند که روی زمین به نور عدل ایشان جمال گیرد و به هیبت و شوکت ایشان امانی جهانیان و تألف اهوا[1] متعلق باشد که به هیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را؛ و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی؛ و چنانکه در طبایع مرکّب[2] است هر کسی به رای خویش در مهمات اسلام مذهب گرفتی و اصول شرعی و قوانین دینی مختلّ و مهمل ماندی. و امیرالمؤمنین عمر، رضی‌الله عنه، می‌گوید: مَنْ یَزَعُ السُّلطانُ أکثرُ مِمَّنْ یَزَعُ القُرآنُ[3] و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است: ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ﴾[4] زیرا که نادان جز به عذاب عاجل از معاصی باز نباشد و کمال عظمت باری جلّ جلاله نشناسد.

ز دانش کسی خرد به هم خواسته [illegible] شمشیر بسته چو سیر گرمابه است[5]

---

→ [illegible] الدین و الملک توأمان و [illegible] فی الحکمة [illegible] المسند والدین أخوان توأمان لا قوام لأحدهما إلا بصاحبه.

۱. تألف اهل اهوا.

۲. یعنی چنانکه در سرشت‌ها سرشته شده است. طبایع جمع طبیعت به معنای سرشت است.

۳. [illegible] به معنای بازداشتن است [illegible] نسخه‌ها [illegible] یکفّ عن ارتکاب العظائم مخافة السلطان أکثر ممن یکفه مخافة القرآن؛ کسانی که از بیم سلطان خویشتن [illegible] خودداری می‌کنند [illegible] نسخه‌ها [illegible] در هر دو جا «ما» دارد و در بعضی هم آمده: ما یزع الله بالسلطان أکثر مما یزع بالقرآن [illegible] و برگزیدیم، و بعضی آن را به عثمان اسناد داده‌اند چنانکه در نسخه [illegible] می‌گویند [illegible] چنان بود که در متن نوشته شد.

ماننده [illegible] امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب [illegible]

۴. حشر ۵۹/۱۳ [illegible] در سوره حشر [illegible] هر [illegible] بیم [illegible] از خدا می‌باشد [illegible] بهره‌ای برده بودند و از پرتو خرد فروغی از خدا بیم داشتند که ﴿إنّما یخشی الله من عباده العلماء﴾

۵. [illegible] که [illegible] گرمابه [illegible] ←

و آنکه در سینهٔ ثبات علم آرام گیرد تا به آفتاب کشف نزدیک افتد به مجرد معرفت آن چندان شکوه در ضمیر وی بماند که وهم نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر به کُنه آن نتواند رسید. قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾[1]. به حکم این مقدمات روشن می‌گردد که مُلک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع، و خدای تعالی تقدّست اسماؤه و عمّت نعماؤه می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ﴾[2] نظم این آیات پیش از استنباط و رویّت، چون نامنتظم می‌نماید که کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر مناسبتی ندارد، اما بعد از تأمل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه مناسب‌تر است و هر کلمتی را اعجازی هرچه ظاهرتر، چه بیان شرایع به کتاب منزل بود و تقدیم موجبات عدل و انصاف به ترازو و حسبت و تنفیذ این معانی به شمشیر، و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان دیندار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر، فریضت طاعت ملوک که قوام دین و دنیا بدان بسته است هم بر خلق ثابت شود و روشن گردد که هر که دین او پاکیزه‌تر و عقیدهٔ او صافی‌تر در بزرگ‌داشت جانب ملوک و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت و حب بیشتر و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بر مردمی باید دانست که اگر کسی این نظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار جنبشی روا دارد خلل آن به اطراف و نواحی مملکت او بازگردد و در دنیا بدان مذموم باشد و به آخرت مأخوذ؛ چه

→ و هم جوانه کنایه از همراه است. در زمان پیشین در گرمابه‌ها شکل شیر می‌کشیدند. شاعر گوید: بر خود میان سر و شکل تصویر باشد.

1. فاطر (۳۵)، آیه ۲۷: یعنی همانا از جمله بندگان دانشمند او ترسند. زیرا شرط ترسیدن از کسی شناسایی به ذات یا به صفات و افعال و آثارش می‌باشد. پس هر که شناسایی او به خدا بیشتر باشد ترس او هم از خدا بیشتر بود.

2. حدید (۵۷)، آیه ۲۶: یعنی همانا فرستادگان خود را با دلایل و معجزات فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو فرو فرستادیم تا مردم به عدل قیام کنند و آهن را فرو فرستادیم که در او اهمیتی بسیار و سودهایی برای مردم است.

مضرّت آن هم به احکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوامّ امّت در آن به رنج و مشقّت کلّی افتند.

این قدر از فضیلت ملک که تالی و تابع دین است، مقرّر افتاد. اکنون شمّتی از محاسن عدل، که پادشاهان را نیکوترین خصلتی و بهترین موهبتی است، یاد کرده شود و هم در آن جانب ایجاز و اختصار به رعایت[1] رسانیده آید، بعون الله و تیسیره. قال الله تعالی: ﴿یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ﴾[2] داود علیه‌السلام را با منصب نبوّت منزلت پادشاهی و خلافت مخصوص گردانید و بهر آنکه در حضرت نبوّت جز نیکوکاری و کم‌آزاری صورت نبندد، امّا طراوت خلافت به جمال انصاف و کمال معدلت در بسته است و بدان متعلّق. و در قصص آمده است که یکی از منکران نبوّت این آیت بشنود که ﴿إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَإِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَیَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ﴾[3]. متحیّر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای انتظام کار عالم به کار آید و اوساط مردمان را در سیاست دنیا و خانه و تبع خویش بدان حاجت افتد و مثلاً درهمی دهقانی هم بر آن موکّل نگردد در این آیت بیامده است؛ و کدام اعجاز فراتر از این که اگر مخلوقی خواستی که این معنی را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن بدین جمله گزارده نشدی. در حال ایمان آورد و در دین مرتبتی شریف یافت. و واضح این آیت و فرمان، که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی از مخالفت سه فعل نکوهیده مشتمل، پوشیده نماند و به تقریر و تصحیح آن حاجت نیفتد.

و در ترجمهٔ سخنان اردشیر بابک آورده‌اند که «لا مُلکَ إِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ إِلّا بِالمالِ وَلا مالَ إِلّا بِالعِمارَةِ وَلا عِمارَةَ إِلّا بِالعَدلِ وَالسِّیاسَةِ». معنی چنین باشد که ملک بی

۱. در بعضی از نسخه‌ها: به رعایت رسانیده آید.

۲. ص (۳۸)، آیهٔ ۲۶. یعنی ای داود، ترا در زمین جانشین قرار دادیم پس میان مردم به درستی حکم کن.

۳. نحل (۱۶)، آیهٔ ۹۰. یعنی همانا که خدا به داد و نیکویی و بخشیدن به خویشان امر می‌کند و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد. پند می‌دهد شما را شاید که یادآورند، فکر کنند و به سوی حق گرایند.

مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت به دست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد و بر حسب این سخن می‌توان شناخت که بنای جهانگیری مال است و کمال مال عدل و سیاست است و فایده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک آن است که تمامی انواع مکارم و انواع عواطف را بی شک نهایتی هست و رسیدن آن به خواص و عوام تعذّری ظاهر دارد، لیکن منافع این دو خصلت کافّهٔ مردمان را شامل گردد و دور و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد؛ چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و توفّر دخل‌ها و احیای موات و ترفیه[1] درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و اصناف و اخوات این معانی به عدل متعلق است و امن راه‌ها و قمع مفسدان و ضبط مسالک و حفظ ممالک و زجر متعدّیان و از میان انصاف و تظاهر و غیر آن به سیاست منوط و هیچ خیر نفعی بیشتر از این دو صفات قوی‌تر نیست و نیز کدام شکوه را این مرتبت تواند بود که به سیاست او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مانده؟ و هرگاه که این دو طرف به نواحی رعیت بخت کمال کامگاری حاصل آید و دل‌های خاص و عام و رعیت و لشکری بر قاعدهٔ هوا و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن در ربقهٔ خدمت و طاعت ملوک جمع شوند، نه در ضمیر منافقان آرزوی صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرد باقی ماند و دیگران در وثاق ستر شود و کشور پادشاهی بدان مطرّز گردد و رشتهٔ دوام ملک در ضمن آن به دست آید.

این کلماتی چند موجز در خصائص مُلک و دولت و محاسن عدل و سیاست بر سبیل ایراد اکنون روی به ذکر اغراض باقی آورده شود والله الموفّق لإتمامه.

## القاب ملک

سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفریدگار را، عزّ اسمه که حطّهٔ اسلام و واسطهٔ عقد[2]

۱. ترفیه: تن‌آسانی و ... خوش‌عیش گردانیدن.

۲. واسطهٔ عقد: [illegible] عقد به کسر عین به معنی گردن‌بند است و واسطهٔ عقد ... گوهر میانگین گردن‌بند [illegible] به این معنی است واسطة القلادة.

عالم را به حضرت عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالک رقاب الأمم ملک الإسلام، ظهیر الأنام، مُجیر الأنام، یمین الدوله و امین المله شرف الأمه، ملک بلاد الله، حافظ عباد الله، مُدیل[1] اولیاءالله، مُبیر[2] اعداء الله الصادع[3] بأمر الله المذبّ عن حجة الله مولی ملوک العرب والعجم، سیّد سلاطین العالم، علاء الدّنیا و الدّین، معز الإسلام و المسلمین، قامع الکفره و المتمرّدین، کهف الثقلین[4]، ظل الله فی الخافقین[5]، المؤیّد علی الأعداء، المنصور من السماء، شهاب سماء الخلافه، نصاب العدل و الرأفة، باسط الأمن فی الأرضین، ناشر الإحسان فی العالمین، سلطان جیوش، برهان الحق مغیث ممالک الشرق، مظهر کلمة الله العلیا، ولیّ النّعم، ابی المظفّر بهرامشاه ابن السلطان الکریم علاء الدوله، سناء الملّه، ضیاء الأمّه، أبی سعد مسعود بن السلطان رضی الدوله، نصیر الملّه، مجیر الأمّه، ابی المظفّر ابراهیم بن السلطان الشهید ناصر دین الله و معین خلیفة الله ابی سعید مسعود بن السلطان الماضی یمین الدوله و امین الملّه نظام الدّین کهف الإسلام و المسلمین، ابی القاسم محمود بن الأمیر العادل ناصرالدّین و الدوله ابی منصور سبکتگین عضد خلیفة الله أمیرالمؤمنین أعزّ الله نصره و ضاعف اقتداره آراسته گردیده است و جناح انعام و احسان او بر عالم و عالمیان گسترده است و نوبت جهانداری به حکم استحقاق هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده[6]

---

۱. مُدیل: اسم فاعل از باب افعال است. اصل آن مُدوِل، اجوف واوی است و مصدر آن اداله به معنی دولت و غلبه دادن؛ چون اقامه و مقیم.

۲. مُبیر: اسم فاعل از باب افعال است. اصل آن مُبْیِر، اجوف یائی و مصدر آن اباره به معنی هلاک و نابود کردن؛ چون اطارة و مطیر.

۳. در منتهی الارب فی لغة العرب گوید: صدع بالامر کار را به محل او رسانید و آشکار کرد.

۴. به فتح ث و قاف، انس و جن، آدمیان و پریان.

۵. خافقین به قاعدهٔ تغلیب به معنی مغرب و مشرق است؛ چون قمرین و شمسین و حسنین. در مثال اینجا خافق به معنی مغرب است و هیچ معنی به مشرق معنی نشده. ابن اثیر در نهایه گوید: خفق النجم اذا انحط فی المغرب و نیز در منتهی الارب آمده: خفق النجم خفوقاً از باب ضرب و نصر؛ غایب شد ستاره.

۶. مراد [illegible] این است که پدر سلطان مسعود بود که او [illegible] سالها [illegible] کرد و همچنین با کار او ←

و خلایق ادیان و امم را در کنف رعایت و حمایت او آورده و ضعفای ملت و دولت را در سایه عدل و منهٔ رأفت او آرام داده و عنان کامرانی و زمام جهانداری به دیانت و سیاست او تفویض کرده و عزایم پادشاهانه را به امداد فتح مبین و تأیید نصر عزیز مؤید گردانیده تا به هر طرف که نهضت حرکت فرماید، ظفر و نصرت رایت او را تلقی و استقبال واجب بیند و به سبب مآثر ملکانه که در عنفوان شباب و مطلع عمر از جهت کسب ممالک موروث به جای آورده است، امروز قُدوهٔ ملوک جهان و دستور شهان گیتی گشته است

قاد الجیوش لخمس عشرة حِجّةً　　وَ لِداتُهُ عَن ذاكَ فی أشغالِ[1]

قَعَدَت بِهِم هِمّاتُهُم وَ سَمَت بِهِ　　هِمَمُ المُلُوكِ وَ سَورَةُ الأبطالِ[2]

* [illegible] دیگری تا امیر سبکتکین همه پادشاه بودند اما از طریق اکتساب حق سلطان مسعود [illegible] سنه ۵۰۸ [illegible] [illegible] به پادشاهی شد و پس از سه سال [illegible] برادر خود ارسلان شاه کشته گشته و چون [illegible] به سلطنت رسید برادران را به زندان افکند و [illegible] کرد از جمله [illegible] بهرامشاه بود و پس از یک [illegible] و سلطنت ارسلان به کمک [illegible] سلطان سنجر به جنگ برادر قیام کرد و سرانجام بر او غالب آمد و او را بکشت و خود به سلطنت رسید و ۳۵ سال پادشاهی کرد

۱. لکمیت فی مخلد بن یزید بن المهلب

۲. دو بیت عربی [illegible] که گفته است درباره مخلد بن یزید بن المهلب [illegible] [illegible] [illegible] جمع جواد [illegible] [illegible] جوانی یکسان بود [illegible] حجة به کسر اول و تشدید ثانی و فتح [illegible] به معنی سال است و لداته، واو حرف عطف [illegible] جمع لدة به معنی همزاد و همسال است [illegible] که در اصل [illegible] بود که در آخر آن بدل از واو محذوف است و معنی شعر این است در پانزده سالگی [illegible] کنایه از اینکه پیشرو و قائد لشکر بود، در حالی که همسالان او [illegible] اعراض کرده بودند

در بعضی از نسخه‌ها ترجمه شده: در پانزده سالگی بر گردن‌های مردمان [illegible] جمع جید به معنی گردن [illegible] جمع [illegible] جیاد بالکسر گردن اجیاد و جیود جمع [illegible] در قاموس و [illegible] و در مصباح المنیر [illegible] الجمع جیاد مثل [illegible] خلاصه جمع جید در هیچ لغتی جیاد نیامده است

در بعضی از نسخه‌ها به جای «الجیاد»، «الجیوش» آمده که جمع جیش به معنای لشکر باشد [illegible] بر ارباب ادب پوشیده نیست که «الجیاد» یا «هذه» شواهد است [illegible] مسلم است

اما شعر دوم «سمت» از سمو مشتق است و هر یک از «همم الملوک» و «سورة الابطال» فاعل است و «همّاتهم» فاعل

←

ای به یک حمله گرفته فلک عالم در کنار

آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار[1]

و بر شرف [2] [illegible] در سر [illegible] بوجعفر [illegible] گرفت [illegible] بندگی [illegible]

---

→ [illegible] که ممدوح شاعر [illegible] لا [illegible] که به یاری حرف جر متعدی شد در کتب لغت معتبر آمده: «عَمَدَ به: اقصده سماعه املاه»

[illegible] که [illegible] گر [illegible] کار [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و همانم [illegible] کاری که قصد کردن [illegible] و [illegible] و قاموس و منجد آمده. همت کاری که قصد کردن [illegible] و همائم جمع [illegible] خود [illegible] و [illegible] های [illegible] شان فرو [illegible] و [illegible] های ملوکانه و حمله دلیرانه او [illegible] گرداند

بر [illegible] در ص ۱۰ س ۳: کامل و [illegible] القوم الصید [illegible] للکمیت بن زید الاسدی [illegible] الا [illegible] ۵ [illegible] ۲۲ [illegible] و ذکر الکمیت علی مخلد بن یزید بن المهلب [illegible]

[illegible] وبداته [illegible] ذاک فی اشتمال

و [illegible] [illegible] سقط الزند ج ۱ ص ۲۲۸ ط مصر:

[illegible] غلافا [illegible] عطلا فی تابعت عامل

[illegible] التنویر [illegible] آل [illegible] ما عطی به انه لا یبنی به [illegible]»

[1] [illegible] پس از شعر فارسی «ای به یک حمله...» این سه بیت را آورده که متن کتاب است و باید در این نوشته شود:

| | |
|---|---|
| ای بر همهٔ احرار جهان شاه و خداوند | [illegible] هنر پرور و اقبال هنرمند |
| گسترده مهر [illegible] و [illegible] بود | در پای [illegible] خورشید [illegible] |
| خورشید [illegible] و دل [illegible] و [illegible] | [illegible] دو [illegible] و [illegible] شاهد [illegible] |

و هر سه بیت از [illegible] است و مصرع دوم بیت اول در دیوان [illegible] هنر [illegible] و اقبال هنرمند [illegible] ص ۳۲ و ۲۹۲ [illegible] رجوع شود

[2] عبارت [illegible] که [illegible] اشاره به [illegible] کتاب [illegible] بوجعفر [illegible] پس از بیت اخیر «ای به یک حمله گرفته...» [illegible] دیگر فارسی آورده و در حاشیه در مقابل هر یک [illegible] که گویا اشاره به [illegible] است [illegible] و در [illegible] کتاب مواضع سفید بسیار است که گویا جای شکل گذاشته و به ترسیم آن موفق نشده

[illegible] رجوع به روضة الصفا و حبیب السیر و کتب دیگر معلوم شد که چون سلطنت به بهرامشاه رسید به دیار هند لشکر کشید و [illegible] محمد بوحلیم [illegible] که [illegible] بوحلیم [illegible] ملک

←

نهادند در تدارک کار ایشان، رسوم لشکرکشی و آداب سپاه‌آرایی و سپهداری [illegible] بر نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت به اسم و صیت او مورّخ گشت و کارنامهٔ دولت به ذکر محاسن او جمال گرفت

و ما محی اثر لعصاب صارمه — و انما [illegible] عن وجه الزمن محی[1]

و بدین دو فتح نامدار، که به فضل ایزد، تبارک و تعالی و فرّ دولت قاهره، لا زالت ثابتة الاوتاد راسخة الاطواد، میسّر گشت نظام کارهای حضرت و ناحیت به قرار معهود و رسم مألوف باز رفت و بر قاعدهٔ درست و بنیان راست[2] استمرار و اطّراد یافت و تمامی مفسدان طرف دم درکشیدند و سر به خطّ انقیاد آوردند و دلهای خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید و نفاذ امر پادشاهانه در همهٔ وجوه حاصل آمد و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت این پادشاه دین‌دار

* [illegible] مخالف گشت. بهرامشاه به دفع او لشکر کشید و او را شکست [illegible] محمود و [illegible] او را [illegible] محمد بوحلیم را شکست داد و هلاک ساخت پس عبارت کتاب [illegible] فتح اول که به [illegible] در کتاب [illegible] که در [illegible] که فتح اول همان است که قتل [illegible] [illegible] که عبارت این عبارت فقط همان وجه ظاهر مسلم است

[illegible] بوحلیم [illegible] سپهسالار [illegible] ابراهیم غزنوی [illegible] که در خدمت سلاطین غزنوی [illegible] ابوحلیم شیبانی نجم‌الدین زریر است که سلطان ابراهیم غزنوی او را سپهسالاری هند داد. ابوالفرج رونی او را می‌ستاید

[illegible] بوحلیم زریر [illegible] — [illegible] و [illegible] آتش‌کار

و باز گوید

ای سپهسالار شرق[3] ای پشت ملک ای صدر دین — ای زریر بوحلیم[4] ای کوه حلم ای بحر کین[1]

۱ شعر و ما محی [illegible] بحتری گفته است [illegible]

شمشیر تو نه تنها اثر گناه را نابود کرد بلکه ننگ را از روی جهان محو کرد

۲ و [illegible] قاعده درست و [illegible]

و شهریار کامگار که در ملک مخلّد باد و بر دشمن مظفّر خصوصی و سروری رود[1] و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود عرض از ترجمهٔ این کتاب اثبات گردد و من بنده و بنده‌زاده را خود محلّ آن کی تواند بود که ثنای دولت قاهره را، أدام الله جلالها، گویم؟

| | |
|---|---|
| اگر مملکت را زبان بدی | ثناگوی شاه جهان باشدی[2] |
| ملک بوالمظفّر که گر قدر او | عیان گشتی آسمان باشدی |
| به کامرانی که خواهد فلک | که مانند او کامران باشدی |
| اگر شکر خلقش پدید آمدی | شکفته یکی بوستان باشدی |
| وگر آتش تیغ سوزانش را[3] | چو سوزنده آتش دخان باشدی |
| یکی دوزخ او باشدی سهمگین | که دوزخ در[4] [illegible] باشدی |
| شها شهریارا خجسته سیر | نه گر مملکت را زبان باشدی |
| نه بس تو چون بندگان دگر | همیشه کمر بر میان بستدی |

۱ خصوصی [illegible] ... که شرحی و بسطی داده شود است. [illegible] نسخه‌ها می‌باشد.

۲ این اشعار از مسعود سعد سلمان در مدح ابراهیم بن مسعود جد بهرامشاه گفته که در اینجا مترجم [illegible] در مدح خود بهرامشاه آورده است.

این اشعار در نسخه‌های چاپی علاوه بر اینکه بسیار پرغلط چاپ شده، ترتیب ابیاتش هم خیلی مشوّش و نادرست است، در بعضی نسخه‌ها [illegible] در [illegible] اشعار آورده‌اند با اینکه خواندن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در بعضی از نسخه‌ها [illegible] ... [illegible] ناچار هر دو را اسقاط کردیم. ما [illegible] نسخه خطی دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی ص ۵۰۱ را برای مقابله و نقل کردیم. معنی شعر [illegible] ... است: گر بنده مرا صد دهان و هر دهانش صد زبان و در هر زبان صد لغت، و در هر لغتی صد بیان و هر موی تن من [illegible] گردد که هر یک صد [illegible] بگوید [illegible] قلم‌ها به مدح تو بنویسد [illegible] جمع گردد تا آنکه [illegible] شود، یکی از صد داستان ثنای تو [illegible].

۳ وگر آتش خشم سوزانش را (نخ) و اهل ادب تصدیق کنند که تیغ مناسبتر است تا خشم.

۴ که دوزخ را سبب آن باشدی (نخ) ولکن صحیح همان است که معنی مناسب دهد و در بعضی نسخه‌ها به جای سهمگین، سهمناک آمده است.

جهان‌دار شاها[۱] اگر پیش تو — چو بنده دو صد مدح خوان باشدی

یقین دان که افزون از این نامدی — که در مجلس بار و خوان باشدی[۲]

رهی تو[۳] گر صد دهان داردی — که در هر دهان صد زبان باشدی

بدان هر زبان صد لغت[۴] داندی — که در هر لغت صد بیان باشدی

بنان[۵] گردی مویها بر تنش — که صد کلک[۶] در هر بنان باشدی

بر آن کلکها و زبانها همه[۷] — به مدحت دوان و روان باشدی

نبشته که با گفته گرد آمدی — وگر چند بس بیکران آمدی

ز صد داستان کان ثنای تو است — همانا که یک داستان آمدی

اقتدا و تقیّل این پادشاه بنده پرور، که همیشه پادشاه و بنده پرور باد، در جهان‌داری به مکارم خصال نیاکان بزرگ بوده است و معالی خصال ملوک سلاف را [illegible] براهیم قدّة عزایم میمون داشته است[۸]

۱ جهان شهریارا (ج)
۲ که در مجلس نامه خوان باشدی ج
۳ رهی واژهٔ فارسی است یعنی غلام و بنده و چاکر
۴ بدان صد زبان صد لغت گویدی ج
۵ بنان به فتح ب واژهٔ عربی است به معنی سر انگشت و انگشت
۶ کلک [illegible]
۷ در نسخه‌ای که رشید یاسمی تصحیح کرده، آورده: بر آن کلکها و بنانها همه، و این درست باشد [illegible] [illegible] کار دو چیز را در مدح ممدوح [illegible] یکی بیشه کلک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زبان علاوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلک و [illegible] هر دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلکها و آن زبانها همه به مدحت [illegible] [illegible] صحیح همان است که [illegible]
۸ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و پس از [illegible] عبارت [illegible] [illegible] اقتدا و تقیل این پادشاه بنده پرور که همیشه [illegible] [illegible] جهان‌داری به مکارم [illegible] بزرگ و معالی خصال ملوک سلاف [illegible] [illegible] قدة عزایم میمون [illegible] که
←

أحيى بِجِدِّكَ لِكَسبٍ مُكتَسَباً      وزادَ لَمّا اقتفى آثارَهُ شَرَفاً[۱]

آن خصال مرضیه[۲] و مساعی حمیده، که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی یمین‌الدوله، نظام‌الدین، کهف الثّقلین، ابوالقاسم محمود راست، أنار اللهُ بُرهانَهُ و ثقّل بالحسنات میزانَهُ، و بر آن جمله که در احیای سوابق معدلت امیر عادل ناصرالدّین، نوّر الله حفرتَهُ و بیّض غرّتَهُ[۳] سعی نمود تا آن را به لواحق خویش بیاراست و رسوم ستودهٔ او را تازه و زنده گردانید و بدعت‌های بد که در خراسان[۴]، آل سامان و دیگر متهوّران نهاده بودند به یکبارگی محو گردانید، تا خلائق روی زمین آسوده و مرفّه پشت به دیوار امن و فراغ آوردند[۵] و دوست و دشمن به غلوّ همت و کمال سیاست[۶] آن خسرو دین‌دار، زادَهُ اللهُ غفرانَهُ و أسکنَهُ أعلی جنانه[۷] اعتراف آوردند و مثال‌های او در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت[۸] و جباران کامگار در حریم روزگار او امان طلبیدند[۹] و شرف سعادت خویش در طاعت و متابعت او شناختند و تمامی ملوک شرق و غرب و زیردستان و

* [illegible] عطف به «مکارم» باشد یعنی دژ جهانداری به مکارم پدر بیاراست [illegible] به خصال محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] یعنی [illegible] به کسی و مانند گردیدن خود را به کسی [illegible] در منتهی الارب گوید تمثّل أباه ای اشبهه، یعنی مانند پدرش شد.

۱ یعنی آنچه پدرش را از پیش یافت، و با خود آثار او را سروری کرد در شرف افزونی یافت. در متن «مکتسب» به معنی [illegible]

۲ بیان آن‌جاری است که بر شعر عربی فوق وارد، یعنی جمله‌ها به خوبی مرتبط و متناسب است.

۳ خدا گورش را نورانی و رویش را سفید گرداناد. مراد از ناصرالدین، سبکتکین پدر سلطان محمود است.

۴ و بدعت‌ها و سنت‌های مذموم که در بلاد خراسان نهاده بودند.

۵ پشت به دیوار امن نهادند و روی به فراغ آوردند.

۶ [illegible]

۷ خداوند ردای آمرزش خویش بر او افکند و در برترین بهشتش جای دهد. [illegible] اسب به مهموز در کتب لغت گوید: تردیه رداء بر کسی افکندن. و رده، اصل آن ردای بوده که [illegible] عربی بعد واو بعد از الف زائده بدل به همزه می‌گردد.

۸ مثال‌های او بر اطلاق در ممالک نفاذ یافت(م) مثال یعنی فرمان.

۹ و جباران روزگار در حریم او امان طلبیدند. [illegible]

نیمروز و غرجستان و خوارزم و خراسان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و سپاهان و بلاد هندوستان و مُلتان[1] در ضبط فرمان این شاهنشاه محتشم تغمّده الله برحمته آمد چنانکه گاه گاه بر لفظ مبارک راندی که یک حدّ مُلک ما سپاهان است و دیگر ترمذ و سیم خوارزم، و چهارم کنار آب گنگ و هر که کتاب مسالک و ممالک خوانده است و طول و عرض[2] این دیار شناخته، بر وی پوشیده نماند که بسطت مُلک او تا چه حد بوده است؛ و آنگاه همت ملکانه را بر اعلای کلمت حق[3] مقصور گردانید و ذات بی همال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعات مصالح خلق وقف کرد و از در کابل تا کنارهٔ قنوج و حدود کالنجر و نارسی و از جانب ملتان تا نهرواله و منصوره و سومنات و سراندیب و سوختن دریای محیط و حوالی مصر و از جانب قصدار تا نرمن[4] و سنوره[5]

---

[illegible] در [illegible] و مصر [illegible] نسخه‌های دیگر مولتان [illegible] و [illegible] سعطان [illegible] ضبط کرده و درباره خود گوید واقع مصیبتی ماه در شهر [illegible] با کافر و اعیان آنجا ملاقات نموده و نیز در رحله ابن بطوطه ج ۲ ص ۸ ط مصر [illegible] و گوید ملتان [illegible] العسم و [illegible] معمور

۲ [illegible] بلاد در اصطلاح هیئت [illegible] عبارت است از [illegible] که [illegible] و [illegible] بلاد [illegible] یکدیگر [illegible] موهوم [illegible] و [illegible] دو [illegible] فاصله [illegible] نصف النهار [illegible] فاصله [illegible] النهار [illegible] دو بلد می‌باشد

عرض [illegible] و [illegible] هر شهر و [illegible] خط استوا و به تعبیر [illegible] نصف النهار [illegible] فوق الرأس تا خط استوا از جهت اقرب (که قطب معدل در میان فاصله نبود) و بعبارة اخری فاصله فوق الرأس از استوای سماوی و به بیان دیگر ارتفاع قطب معدل النهار در افق و [illegible] همه یکی است

مبدأ طول اختیاری است به این معنی که هر کسی می‌تواند هر جایی را مبدء طول قرار دهد چنانکه اکثر ارباب رصد و [illegible] مبدأ طول قرار دادند و همچنین در [illegible] خلاف مبدء طول مشاهده می‌شود [illegible] و [illegible] در تحصیل فاصله طول بلاد [illegible] جزایر خالدات [illegible] شرقی [illegible] قرار دادند اما مبدء عرض بلاد [illegible] خط استوا [illegible] توضیح هر یک از مطالب نامبرده بسط کلام دارد

۳ بر اظهار کلمة الحق (م). و در مصر از نسخه‌ها: علاء کلمة الحق

۴ تا نواحی نهرام

۵ کلمه «سنوره» [illegible] چند کتاب مسالک و ممالک تفحص کردیم و نیافتیم و در مراصد الاطلاع گوید «سنومه» بفتح اوله و تشدید ثانیه ارض بالیمن» و ظاهراً سنوره تحریف سنومه است

و سیوستان[1] و [illegible] عمر و [illegible] و اطراف کرمان و سواحل دریای [illegible][2] و مکران، در تکسیر[3] دو هزار فرسنگ در حطّهٔ اسلام، فرود و اهل ملت احمدی [illegible] عکس

۱. در متن و بعضی از نسخه‌های دیگر «سیوستان» آمده و صحیح همان است که در متن اختیار کردیم. یاقوت در معجم‌البلدان گوید: سیوستان بالکسر ثم السکون و فتح الواو و سکون السین [illegible] ... [illegible] کوره کبیره من السند و [illegible] الهند علی نهر السند و مدینه کبیره [illegible] و بلاد کثیره و قری

۲. در [illegible] و بعضی دیگر از نسخه‌ها [illegible] ولی صحیح [illegible] یاقوت در معجم [illegible] گوید: [illegible] بالکسر [illegible] علی ساحل بحر مکران و السند [illegible] من العرب [illegible] و [illegible] مدینه مکران [illegible]

۳. در همه نسخه‌های خطی «تکبیر» با «با» نوشته‌اند که [illegible] به تکثیر [illegible] چنانکه در [illegible] است و در متن آوردیم [illegible] و برای [illegible] مساحت تکسیر با [illegible] استعمال [illegible] علاوه [illegible] تکسیر [illegible] فرود [illegible] عبارت غلط شود.

[illegible] اصطلاح [illegible] ضرب [illegible] مکعب [illegible] چهار [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] مکعب گویند و تکسیر [illegible] شهید ثانی در شرح لمعه فرماید [illegible] ما بلغ مکسّره [illegible] $42\frac{7}{8}$ [illegible] سه وجب و نیم در خودش ضرب شود $3\frac{1}{2}\times3\frac{1}{2}\times3\frac{1}{2}=\frac{343}{8}=42\frac{7}{8}$ و چون در اصطلاح [illegible] ۲۷ [illegible] هر یک از طول و عرض و عمق با عدد صحیح است تکسیر با هر دو و $3\times3\times3=27$ [illegible] که تکسیر [illegible] $42\frac{7}{8}$ [illegible] شود و [illegible] در علم عدد و [illegible] در تکسیر اعداد و کلمات عنوان کرده‌اند [illegible] آورده است التکسیر عند المهندسین المساحة.

[illegible] که دو هزار فرسنگ مربع [illegible] مساحت دو هزار فرسنگ [illegible] اسلام [illegible] از پنج هزار فرسنگ در حطّهٔ اسلام [illegible]

[illegible] که [illegible] نسخه‌های خطی [illegible] مرحوم [illegible] اسلام [illegible] در کتاب صلاة [illegible] عبدالله [illegible] رسول الله [illegible] مکسر [illegible] التکسیر [illegible] طوله و عرضه [illegible]

ماه رایت محمودی ثابت و شعاع سپهر اسلام در سایهٔ چتر آل ناصرالدین، بر آن نواحی گسترده شد و به جای بتکده‌ها مساجد بنا نهاد، و در آن مواضع که به روزگار دیگر با شاهان، ملک ملوک را[1]، جلّت قدرتُهُ و علَتْ کلمتُهُ ناسزا می‌گفتند اکنون همواره عبادت می‌کنند و قرآن مجید می‌خوانند و زیادت بر هزار منبر نهاده شده است که در جمعات و اعیاد بر آن[2] ثنای باری، عزّ اسمهُ، می‌گویند و فرض ایزدی می‌گزارند، و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت این خاندان مبارک است ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد سال برساناد، در[3] سالی پنج هزار کم و بیش از بردهٔ کافر و کافره از دیار کفر به بلاد اسلام می‌رسند و ایشان ایمان قبول می‌کنند و تا دامن قیامت از پیوند و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه می‌زایند و همه به وحدانیت خالق و رزاق خویش معترف می‌باشند، و برکات و مثوبات آن[4] شهنشاه غازی محمود و دیگر ملوک این خاندان را مدّخر می‌شود و دیگر سلاطین دولت میمون را که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی [illegible] بهرام‌شاه وارث عمر و ملک ایشان باد فضایل و مناقب بسیار است که هر یکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علی‌حده سمر بوده‌اند

إنَّ الخِيارَ مِنَ القَبائِلِ واحِدٌ      وَبنو حَنيفَةَ كُلُّهُم أَخيارُ[5]

این شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اشباع سخن در تقریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب محجوب گردد لاجرم به تضمین این بیت‌های نیکو و عقیدت‌های صافی شعار پادشاهی و جلال جهانداری در این خاندان بزرگ دایم و مؤبّد و جاوید و مخلّد گشته است و سیرت پادشاهان این دولت، تنبیه را طراز محاسن

---

* در تکسیر دو [illegible] در وفیات [illegible] ۶۷۹ [illegible] علامه حلّی (ص ۴ ط رحلی): فیکون حدّ الکر مکسّر اثنین و أربعین شبر و سبعة أسداس شبر

۱ و [illegible] مواضع که پروردگار پادشاهان و مالک ملوک را نام

۲ در

۳ در هر سال کم و بیش پنجاه هزار بردهٔ کافر و کافره از دار کفر م

۴ بس بر

۵ همانا برگزیده از هر قبیله‌ای یکی باشد ولی بنو حنیفه همگی برگزیده‌اند

عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده و زمانه عزّ و شرف آن را انقیاد آورده است و ذکر آن به قلم عُطارد بر بِکر خورشید نبشته.[1] و حمداً لله تعالی که مخایل مزید مقدرت و دلایل مزیّت سلطنت، هر چه ظاهرتر است و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطّهٔ مُلک میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن به هم پیوست هر چه محکم‌تر و این بنده و بنده‌زاده را در مدح مجلس اعلی قاهری ضاعف الله إشراقه، قصیده‌ای است، که بر زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است دو بیت از آن که لایق این سیاقت است، اثبات افتاد.

إنْ تَحرُزْ بالأسیاف مُغتصبةً ممالكَ الرُّوم و الأتراك و العرب
حتّیٰ تکونَ لكَ الدُّنیا بأجمعها مقسُومةً بین موروث و مُکتسب[2]

ایزد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را به جمال عدل و رأفت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم شاهنشاه معظّم ولیّ النِّعَم آراسته داراد و در دین و دنیا به غایت همت و اقصای منیت برساناد و منابر اسلام را شرقاً و غرباً به عزّ و بهای القاب میمون و نام مبارک شاهنشاهی مزین گرداناد و خاک بارگاه همایون را سجده‌گاه شاهان دنیا کناد، بمنّه و جوده. و یَرحَمُ اللهُ عبداً قال: آمینا[3]

همی گوید بنده و بنده‌زاده، نصر الله بن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی مولاةُ الله

۱. خورشید را [illegible] بزرگ‌تر [illegible] ستارگان [illegible] عطارد [illegible] خورشید [illegible] و در حوالی آن به سر می‌برد و بیش از ۲۷ درجه از آن دور نمی‌شود دبیر فلک و منشی و نویسندهٔ آن باشند و آنچه لوازم منشی است از قلم و لوح و دفتر و... برای آن آورند.
انوری در مدح [illegible] گوید:
[illegible] عطارد [illegible] قلم تو / گر در سر منقار [illegible]
و دیگری در مدح [illegible] و ممدوح آن بزرگوار گوید:
عطارد [illegible] / که [illegible]
۲. با شمشیرهای آخته کشورهای روم و ترک و عرب را خواهیم گرفت تا دنیا، آنچه که به میراث رسیده و آنچه که به دست آورده‌ای همه در تصاحب تو باشد. و شعر از خود نصرالله منشی در مدح بهرامشاه است (م.)
۳. و یرحم الله عبداً قال آمینا: مصراع دوم بیتی است از دیوان مجنون (قیس عامری) که می‌گوید:
یا ربّ لا تسلبنّی حبّها أبداً / و یرحم الله عبداً قال آمینا

الکریم بعصمته. چون به دولت اصطناع و یمن اقبال شاهنشاهی، ادام الله إشراقه، جانب حواشی من بنده، أطال الله بقاءه و أدام أیّامه و رزقه سعادة الدّارین، قبلهٔ احرار و افاضل و کعبهٔ علما و اماثل در حضرت بزرگ لازالت محروسة الأطراف مخضّرة الأرجاء و الأکناف، بود و جملگی اکابر و فضلای دولت و همگی ارباب هنر و براعت بنده را ملاذ جانب او شناختندی و در ابواب تفقّد و تعهّد ایشان بنوع تکلّف و تنوّق[1] واجب داشتی و المناسبات هر یک را بر آن جمله به اهتزاز و استبشار تلقی کردی که مسند آن بر خاطر اهل روزگار پوشیده گشته است و ذکر این معنی بر زبان سایر است که در این به زیادت و اطناب حاجت نباشد.

چون خرد طبع او هنر پرور | چون فلک بام او جهان پیمای[2]

وغربة قد ألقى عصاه وصحبه | بمحطّ ما بين العراق إلى مصر[3]

لاجرم همه را به جانب او سکون افتاده و استقامت بدید آمده بود[4] و در عرصهٔ هوا و ولای او قدم صدق می‌گذاردند و علم به ثنای او می‌افراشتند.

النّاس أکیس من أن یمدحوا رجلاً | حتّی یروا عنده آثار إحسان[5]

1 تنوّق: به خودکوشی کاری را نیکو کردن ... (منتهی الارب).

2 ... خرد او هنر پرور ... چون فلک ... جهان آرای ... (مقدمه ص ۴۸).

3 جملهٔ قد ألقى عصاه ضرب‌المثل است به مجمع الأمثال میدانی (ص ۴۶۶ ج ۱) رجوع شود ... در منتهی الارب گوید ألقى عصاه ... و حال آنکه آوارهٔ او از عراق تا مصر ...

4 سکون و ... حاصل آمده بود.

5 مردم زیرک‌تر از آنند که مردی را بستایند مگر در نزد او آثار احسانی ببینند ... شعر از عبدالحمید است.

شعر ... تاریخ ابن خلکان ... عبدالحمید الکاتب ج ۳ ص ... ←

و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان، که هر یک علمی وافر و ذکری سائر داشتند به منزلت ساکنان خانه و بطانهٔ مجلس بودند[1] چون قاضی محمدبن عبدالحمید بن اسحاق و برهان الدین عبدالرشید بن عمر و عثمان بن علی الخیاط و صاعد مبهی[2] و عبدالرحمن نسفی و محمد سمنی و محمد نیشابوری و عبدالرحیم سکاکی و عبدالحمید زهدی و اسمعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود سگزی و سعید غوری[3] و در بعضی اوقات محمد بخاری و محمود نیشابوری و محمدبن عثمان نسفی و منشور رضوی دست رحمة الله الماضین منهم و أطال بقاء الغابرین و من بنده بدین مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و به مطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر، بدین میل فتنه بوده که از مباشرت شغل و ملابست عمال، اعراض کلّی می‌نمودم و غایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی از کتب در ناقصی و ساعتی به مفاوضت و مؤانست جمعی و آن را سرمایهٔ سعادت و اقبال[4] و دولت جاودانی و ممکن است که این سخن در لباس صلف بر خواطر گذرد و در معرض تشوّف[5] پیش ضمایر آید، اما چون صورت انصاف نقاب حجاب از

---

→ گزیده و قال عبدالحمید من ابیات فی الهجاء

| | |
|---|---|
| الصاد حتی دار عثمان به شمس | والخیر فیها له [illegible] من [illegible] |
| عثمان یعلم ان الحمد ذو ثمن | لکنه یشتهی حمدا بمجان |
| والناس اکیس من أن یحمدوا أحدا | حتی یروا عنده آثار إحسان |

و در شرح المضنون به علی غیر أهله ص۳۸۵ ط مصر ۱۹۱۵م اوّل آن را نام نبرده و شعر اخیر را [illegible]

| | |
|---|---|
| الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا | إن لم یروا عنده آثار إحسان |

1 بطانهٔ مجلس یعنی خاصهٔ آن

2 میهنی: ب

3 سعید غوری: ج

4 و بجز [illegible]: ج

5 در نسخهٔ حاشیه [illegible] ... حاشیه ارباب تعیین معنی کرده که سوخته سوزها [illegible] ... صحیح همان است که در متن آورده ... [illegible] ... در مقام صلف نه به تشوف باشد تا در معنی مناسب باشد؛ زیرا تصلف به معنی لاف زدن است و تشوف معنی آراستن زن خود را، پس معنی چنین باشد: ممکن است که در این سخن در لباس لاف

←

جمال خویش بگشاید و در بنات مراغب و مصحوب صاحب که این کتاب بر اظهار معنی آن مشتمل است باشی به سرا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند و رغبتی صادق باشد و رنج تعلم هر چه فراوان‌تر تحمل نکند در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت

بقدر الکدّ تُکتسبُ المعالی — و مَن طلب العُلی سهر اللیالی

یرومُ العزَّ ثُمَّ ینامُ لیلاً — یغوصُ البحرَ مَن طلب اللآلی[2]

و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در باز خواستن مواهب ... جمع را پراکنده کرد و نظام این حال[3] گسسته شد

فبینا نُصبِحُ فوق سطحنا — و أیُّ نعیمٍ لا یُکدّرُهُ الدهرُ[4]

اذا سرَّ دهرٌ ما یُهنّئُ لذّتنا — فیا لیت جودها کان بخلاً[5]

* ... بر جواهر ... و ... سنگی و خلاء ... و اسوف ... و ... و سوف ... و ... افتادن و امرور و ... کردن و درنگ نمودن که هیچ وجه مناسب تمام باشد

۱ شناخته بودم

۲ دیمدر الکد التی؟ معنی ... جزء دوم، باب سوم، ص۴۷ ط بیروت قال بعض الشعراء

بقدر الکد تکتسب المعالی — و من طلب العلی سهر اللیالی

یغوص البحر من طلب اللآلی — و یحظی بالسیادة و النوال

و من طلب العلی من غیر کدٍّ — أضاع العمر فی طلب المحال

بقدر الکد تقسم المعالی (ف، ص ۱۰)

معالی جمع معلاة و جوهر علی از علو مشتق است در منتهی الادب ... و گوید معلاة بلندی بزرگی و ... بلندی در قدر و منزلت معالی جمع یعنی به اندازه رنج بزرگی به دست آید ... که بزرگی ... خواهد ... جواهر ... در خواب ... که ... غوطه می‌خورد ... گهر کجا یابد! در م، ه: تقسم المعالی

۳ این کار ج،

۴ چون ... ما جدایی افکند کدام نعمت است که روزگار آن را تیره نگردانید؟

۵ همیشه روزگار آنچه دهد باز ستاند پس کاش بخشش او ... شعر ... شرح ... ۳۰ ص ۳۱ ط مصر)

... البرة ... در کشکول شیخ بهائی ص۲۸۹ ط نجم‌الدوله ... دیگر ... ←

خود را جز مصلحتِ[۱] کسبِ مَهْرَبی ندانستم و بدان تنزّهی و تفرّجی می‌جستم چه[۲] گفته‌اند: و خیر جلیس فی الزمان کتاب[۳] و در امثال آمده است: نعم المحدّث الدفتر[۴] و به حکم آنکه در[۵] افواه مردم است: جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد،[۶] گاه‌گاه احماضی[۷] رفتی و به تواریخ و اسمار التفاتی بودی و در اثنای این حال، همه عالم عزّت نصرهم،[۸] أدام الله توفیقه که از خدمات میمون حضرت و افراد علمای دولت به مزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در این وقت بر سابقهٔ حقی به حسن عهد توفیق یافت و مزاج او به مطلب احوال معاونی کم پیدا رفت نسختی از کلیله و دمنه[۹] تحفه آورد. اگرچه پیش از این چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق

---

← بیت را از سنایی به همین مضمون نقل کرده‌اند:

روز بحث و سبک سان شک است [illegible] طبع کودکان [illegible]

در صحبت به کودکان مانند [illegible] بخرد زود و زود بستاند

۱. خویشتن را جز به مطالعهٔ [illegible]

۲. که گفته‌اند تنها راه دور شدن از بدی و پاکیزه ماندن [illegible]

۳. در جهان بهترین هم‌نشین کتاب است. مصراع دوم بیتی است از متنبی (مقدمه، ص۲۵):

[illegible] أعز مکانٍ فی الدنا سرج سابح [illegible] عزیزترین همه مکان‌ها در دنیا زین اسب است و بهترین همه هم‌نشینان در زمانه، کتاب است.

۴. دفتر دانش سخن‌گوی خوبی است.

نعم المحدث الدفتر. در باب [illegible] و بکم ارشاد القلوب دیلمی روایت شده است که [illegible] و میراثه الدفاتر و المحابر وجبت له الجنه

۵. به حکم (به جهت درام)

۶. در [illegible] به صورت شعر آورده که:

جد همه ساله جان مردم بخورد هزل همه ساله آب مرده ببرد

۷. [illegible] گویند احماض مزاح کردن و در منتهی [illegible] الإحماض الافاضه فی ما یونس من حدیث و الانتقال من الجد الی الهزل: یعنی احماض سخن سرگرم و مانوس گفتن و انتقال [illegible]

۸. [illegible] ابراهیم [illegible]

۹. [illegible]

دمنه نام شغالی زیرک [illegible] کلیله که [illegible] کتاب کلیله و دمنه که [illegible] پیدا در [illegible] از زبان حیوانات تألیف نموده محتوی [illegible] قصه و دیگر امور سیاسی و [illegible] که بدین نام موسوم ساخت

هواخواهی و اخلاص دوست[1] به رعایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق‌گذاری او بدان مخلّد گردانیده آمد[2] الحمد لله علی حسن الجزاء و بقاء شاه فی اولاد و الجزاء. در جمله بدین نسخت التی افتاد و به تأمّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر حاصل شد. و رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم، از آن پرفایده‌تر کتابی نکرده‌اند[3] بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آن را در صورت هزل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند[4] عوام به سبب هزل هم بخوانند و به تدریج آن حکمت‌ها در مزاج ایشان متمکّن گردد. و به حقیقت کتاب خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است. هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک به شمول آن مددی تمام بود[5] و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فایده‌ای حاصل تواند شد[6] و یکی از براهمهٔ هند را پرسیدند که می‌گویند به جبال هندوستان کوه‌هاست و در وی داروها می‌روید که مرده بدان زنده می‌شود طریق به دست آمدن آن چه باشد؟ جواب داد[7] که، حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء[8] این سخن

۱ اخلاص دوستی (ج)

۲ گرچه [illegible] در نسخهٔ دیگر [illegible] کتب موجود بوده است [illegible] حقوق هواخواهی و اخلاص او را به رعایت رسانیده شد و ذکر حق‌گذاری و حریت و دوستداری او بدان مخلّد گردانیده آمد

۳ تصنیف نکرده‌اند

۴ خواص مردمان برای شناختن تجارب طبع بدان میل باشند(م)

۵ در ضبط ملک به شمول آن مددی تمام بوده؛ در ضبط ممالک بدان ملاذ بوده‌اند

۶ حاصل آید (ن)

۷ طریق به دست آوردن آن چه باشد؟ دانا جواب داد(م)

۸ «حفظت شیئاً» مصرع دوم بیتی است از ابونواس حسن بن هانی. دیوان ابونواس ص ۵۹ ط لبنان. او [illegible] و مطلع بیت: یدعی فی العلم فلسفة بعرض تابراهیم النظام و کان یتعمّد به الکلام و کان النظام [illegible] فی مذهب الاعتزال [illegible] مخالفة و اعراض عن المخالفة الیه. ص ۱۰ و اعلام الناس بما وقع للبرامکة مع بنی العباس تألیف محمد دیاب الاتلیدی ص ۲۳۶ ط مصر)

قل للذی یدّعی فی العلم فلسفة　　　حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء

بگو به آنکه در علم ادعای فلسفه می‌کند، یک چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از دست تو رها شد و این شعر ←

از اشارات و رموز متقدّمان است که در این[1] کوه‌ها علما را خواسته‌اند و در این داروها سخنان ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده گردند[2] و به سمت علم حیات ابد یابند. و این سخنان[3] را مجموعه‌ای است که آن را کلیله و دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند باشد. اگر به دست توانی آوردن این غرض به حصول پیوندد.

و محصّل این کتاب بدین نهایت است و کدام فضیلت از این فراتر که در مدت به امت و ملت به صحت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی به کسری انوشروان رسید، خفّف الله عنه العذاب که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است[4] و ذکر بأس و سیاست او در صدور تواریخ مثبت. تا بدان حد که سید [illegible] روزگار را در نیکوکاری بدو نسبت کنند و کدام سعادت از این بزرگ‌تر که پیغامبر صلوات‌الله علیه و در این شرف ارزانی داشت و در زمان مبارک زاد[5]: وُلِدتُ فی زمنِ الملکِ العادل[6]. پس انوشروان مثال داد تا آن را به حیلت‌ها از دیار هند به مملکت پارس آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیاست نمودار سیاست خواص و عوام ساخت[7] و آن را در خزاین خود موفّر و مدّخر همی شمرد تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم

→ [illegible] حقیقت [illegible] شیخ بهائی در کشکول ص ۲۸۱ [illegible]
[illegible] شیها و [illegible] حاشیه تذکر دادیم [illegible] ص ۵۹ [illegible]
[illegible] ص ۳ [illegible] مرحوم سید محسن امین عاملی [illegible] اعلام الشیعه [illegible]
العباس تالیف محمد دیاب الاتلیدی (ص ۲۳۶) رجوع شود و مطلع آن این است

دع عنک لومی [illegible] اللوم [illegible] [illegible] کانت هی الداء

۱. در نسخه‌ها «در این» آمده و در «م» چنان بود که در متن آوردیم و باید همین صواب باشد تا بیان اشارات و رموز شود.

۲. و [illegible] داروها سخن ایشان را و مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده شوندی

۳. و این سخن را آن

۴. که آثار عدل و رأفت او بر صفحهٔ روزگار باقی است (م)

۵. در عهد مبارک [illegible] (م)

۶. در زمان پادشاه دادگر متولد شده‌ام

۷. که فهرست مصالح دین و دنیاست [illegible] و نمودار سیاست خواص و عوام ساخته‌اند

بود، بدین قرار بماندند و خون بلاد عراق و پارس به دست لشکر اسلام فتح شد و فتح ملت حق بر آن نوعی وقوع کرد ذکر این کتاب بر استماع حسنها رضی الله عنهم اجمعین[1] می‌گذشت و [illegible] بغداد ملی و سعی می‌بود تا در نوبت ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ابن المقفّع [illegible] از زبان پهلوی به لغت دری ترجمه کرد و آن پادشاه [illegible] اقبالی تمام فرمود و دیگر کامر [illegible] کردند و خیال غلوّ همت و کمال سلطنت ملک[2] [illegible] که در شرح آن به سمع حاجت افتد و یکی از [illegible] پادشاه[3] حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت است و مستقر امامت و منبع ملک و مدینة اسلام بر اطلاق [illegible] است که نه در بلاد[4] اسلام چنان شهری نشان می‌دهند و نه در دنیا کفر یکی از خصائص این حضرت عمرالله طلالها و بسط جلالها این است که وفات خلفا بحاکم بغداد نبود ابوجعفر المنصور به بئر میمون[5] به یک منزلی مکه حرسها الله [illegible] ملک [illegible] به [illegible] حرب پیوست و ابوعبدالله محمد بن المنصور الملقب بالمهدی به ماسبذان و ابومحمد موسی بن المهدی الملقب بالهادی به عیسی آباد و ابوجعفر هارون بن مهدی الملقب بالرشید به طوس و ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید الملقب بالمأمون به طرطوس و محمد امین، گرچه به بغداد کشته شد اما در آن حال خلیفه نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابومنصور الفضل الملقب بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله به در اصفهان و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان می‌دهند[6] و محاسن این شهر بسیار است و هر کسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده‌اند و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده

۱. [illegible]

۲. و دیگر کامر [illegible] گردید و خیال علو همت و سلطنت ملکدام

۳. پادشاه [illegible]

۴. [illegible]

۵. ابوجعفر منصور بن محمد [illegible]

۶. [illegible]

اکنون نکته‌ای چند از اخبار منصور ایراد کرده آید، هر چند حاجت آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را از آن فایده‌ای باشد. روزی با هم‌نشینان خود نشسته بود و گفت که: ما أحوجني أن يكون على بابي أربعة كما أُريدُ. قالوا: و مَنْ هم يا أمير المؤمنين؟

قال: مَن لا يقومُ أمرُ مُلكي إلّا بهم كما أنَّ السريرَ لا يقومُ إلّا بقوائمه الأربع. أمّا أحدُهُم فقاضٍ لا يأخذه في الله لومة لائم، و أمّا الثاني فصاحبُ شُرطةٍ يُنصِفُ الضعيفَ من الأقوياء، و أمّا الثالثُ فصاحبُ خراجٍ يستقصي و لا يظلم الرعية، فإنّي عنيٌّ عن ظلمه[1]. ثم عضَّ على سبّابته فقال: آه! آه! فقيل له: مَن الرّابعُ يا أمير المؤمنين؟ قال: صاحبُ بريدٍ يُنهي الأخبار على الصّحّةِ ولا يتجاوزُ الصّدق.

معنی چنین باشد که چگونه محتاجم به چهار کس که بر درگاه من قائم باشند. حاضران گفتند: تفسیر اسامی ایشان باز گوی[2] یا امیرالمؤمنین! گفت: کسانی که کار ملک بی ایشان راست نتواند بود[3] چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد. یکی از ایشان قاضی که در[4] امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حق بر ندارد و دم نگیرد. دوم حاکمی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند. و سوم کافی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت‌المال بر وجه استقصا بستاند و به رعیت ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم[5]. و آنگاه انگشت بگزید و گفت: آه آه! گفتند: چهارم کیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدی[6] که خبر درست و راست

1. ظلمها. م
2. چگونه است یا امیرالمؤمنین؟ م
3. هر کسی کار ملک راست نتواند بود. م
4. حاکمی که. م
5. که من از ظلم ایشان بیزارم. م؛ چون در جمله عربی نسخهٔ «م»، «فانّی غنی عن ظلمها» داشت که ضمیر «ظلمها» به رعیت راجع است، در ترجمه شد که من از ظلم ایشان بیزارم و در نسخه‌های دیگر «عن ظلمه» آمد که ضمیر راجع به صاحب خراج است.
6. «صاحب برید»: برید: ستورانی که به هر دوازده میل برای سواری نامه بر سلطان مرتب دارند پس معرب دم بریده باشند. و پیغامبر و نامه‌بر بر ستور برید، نزد جمع و صاحب البرید: فرستندهٔ رسول. منتهی الارب.

انها[1] کند و از حدّ صدق نگذرد

و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود به جنگی و در اثنای سخن خویش می‌فرمود: حیثُ إنّی عنوتُ بفر . بترك الجدّ فی طلبه إذا انهزم، فإنّ الکلب إذا خُرِّج عقر، واعلم أنّ من فی عسکرك عینٌ علیك. معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدان که چون بگریزد در طلب او مروی و جد ننمایی، که سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد. و بدان که هر که در لشکر تواند بر تو جاسوسند.[2]

و عاملی را به حضرت خویش استدعا کرد. عذری نهاد و گرد تحجّب و تقاعد برآمد. مثال او بر این جمله توقیع کرد که: إن ثقل علیه المصیرُ إلینا[3] بکُلّه فإنّا نقنع منه ببعضه و نُخفّفُ عنه المؤونة، فلیحمل رأسَهُ إلی البابِ دون جسده.

معنی چنین باشد که اگر گران می‌آید بر وی آمدن سوی حضرت ما بر تمامی جمله ما به بعضی از وی برای تخفیف مؤونت قناعت کردیم باید که سر او بی تن به درگاه آید.

و در وصیت پسر خویش مهدی را می‌گفت: یا بُنیّ! لا تُوسّعنّ علی جندك فیستغنوا عنك ولا تُضیّقنّ علیهم فیضجروا منك، أعطهم عطاءً قصداً و امنعهم منعاً جمیلاً و وسّع علیهم فی الرّجاء، ولا تُوسّع علیهم فی العطاء.

معنی چنین است که ای پسر! نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند و کار بر ایشان تنگ مگیر که برمند. عطا به رسم در حدّ اعتدال و اندازهٔ اقتصاد می‌ده و منعی نیکو با نیکوخویی می‌فرمای. عرصهٔ امید بر ایشان فراخ می‌دار و عنان عطا می‌گیر و همیشه گفتی: الخوفُ مُرٌّ لا تستقیمُ لأحدٍ إلّا بهِ، إمّا ذو دینٍ یخافُ العقاب أو ذو کرمٍ یخافُ العار أو ذو

---

۱. انهاء از نهی یعنی رسانیدن خبر و پیغام و مانند آن.

۲. معنی این سخن چنین باشد که گریختن دشمن را در دل دوست گردان به نحوی که در طلب او جدّ ننمایی چون سگ که ... و کار چنان کن گویی همه لشکر بر تو جاسوسند.

۳. ... «المصیر» را ... گرچه به تکلف معنی دهد ولکن فصیح و مناسب مقام «المصیر» است. چه «مسیر» با «الی» استعمال می‌شود به خلاف «مصیر». در منتهی الارب گوید: صار الامر الیه صیراً و مصیراً و صیرورة: بازگردید کار و میل کرد به سوی او و «مصیر» در معجم آورده: صار الی کذا او الی فلان انتهی الیه. ولکن در هیچ معنی «مسیر» را با «الی» نیاورده و در قرآن کریم نیز همه جا با «الی» استعمال شد. چنانکه «مصیر» ... دال ...

عقل یخاف تبعة

معنی چنین باشد که ترس و بیم کاری است که هیچ کس را استقامت بی آن ممکن نگردد: یا دین‌داری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند.

روزی ربیع را گفت: أری النّاس یُتحدّثون والله ما أنا ببخیلٍ ولکنْ رأیتُهم عبید الدّرهم والدّینار فمنعتُهم إیّاهما لیخدمُونی من أجلهما ولقد صدق من قال: أجِعْ کلبک یتبعْک.[1]

معنی چنین باشد که می‌بینم مردمان را که مرا به بخل نسبت می‌کنند و به خدا که من بخیل نیستم لکن همگان را بندهٔ درم و دینار می‌بینم، ایشان را از آن باز می‌دارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن حکیم[2] که: سگ را گرسنه دار که بر اثر تو پوید.[3]

روزی او را گفتند فلان معتمد را فرمان حق رسید و هزار دینار و به حد استقلال

---

[1] امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۱۸۴ و در جمهرة الأمثال (باب جیم مفتوحة «جوّع کلبک») ص ۱۵۳ ط رحمی) ابوهلال [illegible] ۳۹ [illegible] «أجع کلبک یتبعک» [illegible] نحوه قول الشاعر:

[illegible] الاحسن [illegible]     [illegible] الاحسن [illegible]

و قربه أهون شیء بعنده

و حبس المنصور [illegible] در «أجع کلبک یتبعک» [illegible] عطاهم

ترجمه [illegible] که منصور [illegible] داشت و می‌گفت سگ را گرسنه [illegible] که گفته‌اند [illegible] سگ گرسنه [illegible] دنبال دیگری [illegible] ناشکر [illegible]

«أجع کلبک یتبعک» [illegible] مجمع الأمثال ص ۱۵۳ ط رحمی [illegible] به منصور [illegible]

[illegible] ص ۳ [illegible] قال المنصور العباسی [illegible] صدق [illegible] «أجع کلبک یتبعک» [illegible] الجند [illegible] و ربما یلوح له غیرک برغیف فیتبعه و یدعک».

[2] و راست گفته است آن حکیم: سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید.

سگ آن به که خواهندهٔ نان بود     چو سیرش کنی دشمن جان بود

[3] بیت فارسی چنانکه در امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۹۸۱ است از فردوسی است [illegible] شاهنامه.

رسیده‌اند و بر روی ضیاع بسیار مانده است.[1] اگر مثال باشد تا عُمّال بعضی را در قبض و تصرف خویش گیرند، دیوان را توفیری باشد. جواب داد که من لم تُشبِعهُ خلافة الله فی ارضه لم تُشبِعه ضیاعُ الیتامیٰ وَ المساکین؛

گفت هر که از خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نگشت، از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم سیر نشود.

و مناقب این پادشاه بی‌نهایت است و تواریخ متقدّمین به ذکر آن ناطق، علی الخصوص غرر سیر الملوک، که بومنصور ثعالبی[2] جمع کرده است بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت و تأکید مبانی ملک و دولت بتقدیم رسید، ارکان و حدود آن را به ثبات حزم و نفاذ عزم چنان مستحکم و استوار گردانید که چهارصد و اند سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد آن را[3] واهی نتوانست کرد و خللی به اوساط و اذناب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد؛ و هر بنا که بر قاعدهٔ عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن به نصرت دین حق و رعایت مناظم خلق مؤکّد شود اگر از نفاذ حوادث در وی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحت معالی آن قاصر ماند، بدیع ننماید. این قدر از فضایل این پادشاه تقریر افتاد.

اکنون روی به غرض این کتاب آورده شود و در جمله مراد از تمهید این سخن آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود و چون مُلک خراسان به امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آن را به نظم آورد که طبع را به سخن منظوم میل بیش باشد.[4] و این پادشاه، رحمه‌الله، از ملوک آل سامان به مزید بسطت

---

۱. یعنی فلان کس‌ها [illegible] مرگ او رسید و فرزندان او به حد بلوغ نرسیده‌اند و روی [illegible] بسیار مانده است. ضیاع جمع ضیعه: زمین ملکی و آب و کالای خانه و در اینجا مراد مطلق ترکه است.

۲. ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری از معاریف ادبا و مشاهیر فضلا بود. وی دارای تألیفات عدیده و مفیده می‌باشد. در تاریخ ابن خلکان آمده که در ۳۵۰ متولد شد و در ۴۲۹ هـ وفات [illegible] که غرر سیر ملوک که بومنصور... ولکن صحیح همان است که در متن آوردیم.

۳. و حوادث دهر بنیاد [illegible]

۴. که مرد طبعها به سخن منظوم بیشتر باشد.

ملک محروس بود و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان و ری تا حدود سپاهان در خطهٔ ملک منتسبان افزود و سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست و اگر شمه‌ای از احوال او درج کرده شود دراز گردد. غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی.

و دانشمندان رای[1] هند، که این جمع به نام او کرده‌اند[2]، نسخت پادشاهی دابشلیم است و بیدپای برهمن که مصنف اصل است، از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و حصافت وی می‌توان شناخت و این سحرها[3]، که بیدپای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعه و تصنیفات نغز و عجیب و وضع‌های[4] نادر و غریب که وی را اتفاق افتاده است، بیش ظاهرتر است که در این باب به تحسین و ترکیب حاجت افتد و با هیچ حکمت را در ترکیب آن محال وضعی نتواند بود چه هر که از خرد بهره‌ای دارد فضیلت و بزرگی نویسنده بداند و آنکه از جمال عقل محجوب است خود به نزدیک اهل تمییز معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور؟ نطق عیسی چگونه داند کر؟

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق آن به واجبی گزارده نماند و تطویل از حد می‌گذرد.

و از آن موضع که به ذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو[5] است و با سیاقت کتاب هیچ مناسبتی ندارد، اما غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است، خاصه به نزدیک ملوک و اعیان. و الحق اگر سعی در آن پیوسته آید و

---

۱. رای: بر وزن جای، سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند (برهان قاطع).
۲. به نام او کرده‌اند.
۳. و [illegible].
۴. وضعهای نادر.
۵. حشو: به فتح ... و سکون ... در میان افتاده ... و در اینجا منظور این است یعنی از آن موضع تا اینجا جملهٔ معترضه است که در متن واقع شده.

مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت ماند؛ زیرا که معرفت خواص سعادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است و بقای ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس، و به هر بها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان بر اندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده، لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سمر[1] و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و تقریر موعظت؛ چه سخن بسته و مبین رانده‌اند[2] و بر ایراد قصه اقتصار کرده‌اند. و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود[3] تمام مدروس شده، بر خاطر می‌گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال[4] مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که مردهٔ[5] چند هزار سال است احیایی باشد و مردم از فواید و منافع آن محروم نمانند و هم بر این نمط اتفاق کرده شود و شرایط سخن‌آرایی در تضمین امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آید و ترجمه و تشبیب این یک باب که بر حال برزویهٔ طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شود[6]، چه بنای آن بر حکایت است و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و حلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که به لباس عاریتی آن را بیاراید به هیچ تکلف جمال نگیرد

۱. سمر: به فتح اول و ثانی، افسانه است.

۲. نه تفهیم حکمت و تقریر موعظت، چه سخن [illegible] رانده‌اند.

۳. متن: خود را.

۴. [illegible] که در متن آوردیم و همین صواب [illegible] معنی [illegible] به خلاف ابیات و امثال.

۵. [illegible]

۶. نسخه‌ها [illegible] چند سطر مشوش و اختلاف بسیار است و ما صواب همان را دانستیم که برگزیدیم [illegible] و ترجمه [illegible] این باب که بر ذکر حال برزویه طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب، هرچه موجزتر پرداخته [illegible] ترجمه و تشبیب آن گذارده گردد و یک باب

و هرگاه که بر دقایق حکم و اسرار آن مبرّز گردد[1] به زیور هنر [illegible] نماید و هر آینه در مَعرض فضیحت افتد.

و این لطایف و منافع مقرون به لطایف و بدایع بر داستان شیر و گاو آغاز افتاده است[2] که اصل آن است و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن به سمع اعلی ظاهری شهنشاهی رسید و حروفی چند به عزّ تأمل عالی مُشرّف شد از آنجا که کمال سخن‌شناسی و هنر پادشاهانه بود آن را پسندیده داشت و شرف احماد[3] و ارتضا ارزانی فرمود و مثال داد تا بسی بر ابواب نهمت و کرامت و مقصور بر انواع بنده‌پروری و عاطفت که همه سر [illegible] بپرداخت و دسته‌چهٔ آن را به القاب مجلس ما مطرّز گردانید و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی[4] هر چه تمام‌تر در این خدمت خوض نموده شد که بندگان را امتثال فرمان چاره نباشد و لا جهانیان را مقرّر شد که بدیهه رأی و اول فکرت شهنشاه دنیا، اعلی الله شأنهُ و خلّد الله ملکه و سلطانه نمودار عقل کل و راهبر روح قدس است نه از تأمل اشارات و عبارات این کتاب خاطر نور ظاهری را شحنه‌ای[5] صورت بندد و نه از مطالعهٔ این عبارات، الفاظ دُرّ افشان شهنشاهی را مددی تواند بود؛ چه خاموش در این حضرت عاقل است و سحبان[6] باقل[7].

۱. مبرّز گ[illegible]

۲. آغاز افتاده است: [illegible]

۳. احماد: ستودن.

۴. دهشت: حیرت و ترس.

۵. شحنه: پر کردن.

۶. سحبان بن وائل نام یکی از بزرگان اهل فهم در عرب بود که به بلاغت ضرب المثل است. سعدی در اول بوستان گوید:

توان در بلاغت به سحبان رسید / نه در کُنه بیچون سبحان رسید

و همو [illegible] ظاهر [illegible] گوید:

و گر [illegible] دست چون حاتم / من زبانی گشاده چون سحبان

۷. باقل چنانکه در مجمع الأمثال میدانی و منتهی الأرب آمده نام مردی از قیس بن ثعلبه از قبیله [illegible] بود که در عجز بیان ←

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟ اب حباب تحفه که آرد به سوی سحبان؟*

گل را چه گرد خیزد از ده گلاب تر؟ مه را چه ورغ بندد از صد چراغدان؟[۱]

اما بدین مقدمه بنده و بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگ‌تر و ترتیبی هرچه تمام‌تر بود و مباهاتی و مفاخرتی هرچه وافرتر فزود و ثواب آن روزگار همایون عقبی را مدّخر گردانیده گشت. و نیز اگر ملوک گذشته، که نام ایشان در مقدمهٔ این فصل یاد کرده شده است، از این نوع توفیقی یافتند، و اصحاب حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از روی بر روی روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در مشایعت و فلک در متابعت رای و رایت خداوند عالم سلطان اعظم، شاهنشاه بنی آدم، سید سلاطین العرب و العجم مالک رقاب الأمم، أعلی الله رأیه و رأیته و نصر جنده و ولاته، آمده است و عنان کامگاری و زمام جهانداری به عدل و رحمت و بأس و سیاست ملکانه سپرده و مرتبت و رجحان این پادشاه دین‌دار در مکارم اخلاق مبارک و فضایل ذات بی‌نظیر بر پادشاهان عصر و

---

* به وی مثل زنند چنان که گویند ابلغ من سحبان [illegible] بلاغت گوید هو [illegible] یعنی او در سخن گفتن مانند او از باقل است [illegible] درباره مبهمتی که بر او وارد شده گوید:

بانا و ما دانیاه سحبان وائل بیانا و علما بالذی هو قائل

ما زال منه اللجلج حتی کأنه من الغی لما أن تکلم باقل

گویند وقتی [illegible] به یازده درم چون از [illegible] رسیدند [illegible] خود بگشاد و [illegible] سر [illegible] بگریخت

[illegible] و جاموس گوید [illegible] و اگر سحبان [illegible] بلاغت بیان و طلاقت لسان بر برده و سخن گوید همچون باقل [illegible] در [illegible] جاموس [illegible]

۱ - [illegible] گرد [illegible] کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن [illegible] و در صفحه [illegible] این کتاب در مورد [illegible] که [illegible] روزگار [illegible] که نه [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] و معطری نسیم [illegible] که [illegible] آن بودی و [illegible] همچنین گرد برخاستن کنایه از پامال و نابود شدن است

و هم در برهان گوید ورغ به فتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش [illegible] بندند [illegible] و ورغ [illegible] و به کسر ثانی هم [illegible] بزرگی و کمروی باشد

در اینجا معنی [illegible] که ورغ بستن مراد [illegible] ده گلاب [illegible] چه کسادی [illegible] برگ [illegible] و [illegible] صد چراغدان ورغ ماه را چه شکست آید؟ و می‌شود که به معنی بند و سد نیز گرفته چه شعر در این [illegible] معنی دهد

ملوک و هنر منصبی و باقی، از آن ظاهرتر است که بندگان را در آن به تصنیفی و اسهابی[۱] حاجت افتد

در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو      نارد چنو[۲] سوار به میدان روزگار

همین مثال داد و اسم و صیت نوبت میمون و نام و آوازهٔ عهد همایون که روز بازار فضل و براعت[۳] ست بر امتداد ایام مؤبّد و مخلّد گرداند. ایزد تعالی بهشت همهٔ ملوک عالم را مطمح دولت و منتهی آمال و سعادت این پادشاه بنده پرور کناد و انواع تمتّع و برخورداری از مواسم جوانی و ثمرات مُلک و دولت ارزانی داراد، بمنّه

۱. اسهاب: بسیار گفتن

۲. چنو: مخفف چون او

۳. براعت: تمام شدن ... فضل و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر، کمال العه

# مُفتتحِ کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابوالحسن عبدالله بن المقفع: پس از حمد باری عزّ اسمه و درود بر سید کائنات علیه السلام ایزد تبارک و تعالی، به کمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیان را به فضل و منت خویش به مزیّت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیّز گردانید، زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخرت بدو باز بسته است و آن دو نوع است: یکی غریزی که ایزد جلّ و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید. و غریزی در مردم به منزلت آتش است در چوب، و چنانکه ظهور آن بی دوات آتش زدن ممکن نگردد اثر آن بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود، و حکما گفته‌اند: التجاربُ لِقاحُ العُقُول[2] و هر که از فضل آسمانی و عقل غریزی بهره‌مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا هر آینه بیابد و در آخرت نیک‌بخت گردد. واللهُ الهادی الی ما هُوَ الأوضحُ سبیلاً و الأرشدُ دلیلاً.

و بباید دانست که ایزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است و هر سببی را علتی و هر

۱. در نسخه ... «چنین گوید...» عبارت ... شده و عنوان «مفتتح کتاب...» و تسمیه ندارد.

۲. [illegible] خرد حاصل شده ... به تجربه عقل ... بالتجارب [illegible]

علی را موضعی و مدتی که حکم بدان متعلق باشد و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان بدان آراسته گردد و سبب و علت ترجمهٔ[1] این کتاب و نقل آن از هندوستان به پارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عالم کامگار انوشروان کسری بن قباد را از منبع عقل و نور عدل حظّی وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها و شناخت مصالح آن رای ثاقب و فکرت صائب روزی کرد و افعال و اقوال او را به تأیید آسمانی بیاراست تا همت به تحصیل علم و تتبّع اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع آن[2] به منزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را در نتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و منیف را سزاوار و موشّح[3] توانست گشت و نخوت[4] پادشاهی و همت جهان‌گیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد و جبابرهٔ روزگار را ربقهٔ طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب است جهت ایشان بیش از عزّ و بس[5] ساخت و در اثنای آن به سمع او رسانیدند که در خزاین ملوک هند کتابی است که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و سباع و حشرات جمع کرده‌اند و پادشاهان را در سیاست رعیت و بسطت عدل و رأفت و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت باشد و آن را عمده

۱ در متن، کلمهٔ ترجمه را ... عبارت را چنین آورده است: و سبب و علت این کتاب و نقل آن ... و اگر این سقط در چاپ نباشد گویا از این روی باشد که در این مقام از ترجمهٔ کتاب صریحاً عنوانی نشده، ولکن حق این است که ... ترجمه باشد، چه ... که انوشروان فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که ... پارسی و هندی بداند و معلوم است که برای فهمیدن زبان هندی ... و نقل کتاب از هندی به پارسی است. علاوه آنکه در کلیله و دمنهٔ عربی در این باب صریحاً ... فی ترجمته الی ارض الهند ... کاملاً مکتوب ... و ابوالمعالی ... لفظ به لفظ ترجمه نکرده، بلکه به خلاصهٔ مضمون آورده است.

۲ در نسخه‌ها ... چنان بود که در متن اختیار شد و همین صواب است چنانکه از روش عبارت ... معلوم است.

۳ موشّح ... به گردن دیگری. منتهی‌الارب. و آراسته ... و موشّح اسم مفعول ... است.

۴ نخوت، به فتح نون، ناز و تکبر و بزرگ‌منشی و فخر کردن.

۵ بس به کسر اول کلمهٔ فارسی است یعنی قدر و عظمت و بزرگی و معانی دیگری هم دارد که در اینجا مراد نیست.

هر نیکی و سرمایهٔ هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می‌شناسند و چنان
که ملوک را از آن گزیر نتواند بود اوساط مردمان را هم منافع حاصل تواند شد و این
کتاب را کلیله و دمنه خوانند. انوشروان خسرو عادل، همت بر آن مقصور گردانید که آن را ببیند.
فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند و اجتهاد او در علم
شایع باشد تا بدین مهم نامزد شود[1]. مدتی دراز تفحص نمودند، آخر برزویه نام جوانی یافتند[2] که
این معانی در وی جمع بود و در صناعت طب[3] شهرتی داشت. او را پیش خواندند و فرمود که
پس از تأمل و استخارت و تدبر و استشارت[4] تو را به مهمی بزرگ اختیار کردیم؛ چه
خاندان خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو بر طلب[5] علم و کسب هنر معروف،
و می‌گویند که در هندوستان چنین کتابی است می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر
کتب هندوان بدان منضموم گردد. ساخته باید شد تا بدین کار بروی و به دقت حسب گرد
استخراج آن بر پی[6] و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هر نفقه و مؤونت
که بدان حاجت افتد تکفل کنی و اگر مدت مقام دراز شود و به زیادتی حاجت افتد بار
بعدی با دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزاین ما در این مبذول خواهد بود دریغ نباید. و
آن گاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی[7] میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن

۱. در همهٔ نسخه‌ها و چاپ‌ها … … مهم نامزد شود. دیگر … کلمه … ندارد و متن عربی … که
بر روش عبارت پیدا و بر ادب هم مناسب.
۲. نشان یافتند.
۳. علم طب (م).
۴. پس از تأمل بسیار و استخارت و تدبر و مشاورت (م)، ولکن در همه چاپ‌ها … که صواب دانسته و اختیار شد.
۵. در متن و سایر نسخه‌های چاپی دارد: «و حرص تو در طلب» ولکن در … … که … متن … صواب
است، چه صلهٔ حرص به علی می‌باشد و در نسخهٔ عربی هم دارد: لما بلغنی من فضلک و عقلک و حرصک علی
طلب العلم.
۶. در نسخه‌ها … استخراج آن بر پی … … صحیح … که … کلمه … و دیگر
کتب هندوان شود.
۷. طالع هر وقت … اصطلاح … و نجوم عبارت است از … منطقة البروج که در آن وقت … ←

اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه صُرّه[1] و در هر صُرّه ده هزار دینار حمل فرمود و به مشایعت او جملهٔ لشکر و بزرگان برفتند[2] و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون به معمورهٔ پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد و مجلس‌های علما و اشراف و محفل‌های سوقه و اوساط مردمان و موضع‌ها می‌گشت و از حال نزدیکان رای[3] و مشاهیر شهر و فلاسفه می‌پرسید و هر جایی اختلاطی می‌ساخت و به رفق و مدارا بر همهٔ جوانب زندگانی می‌کرد و چنان فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرت کرده‌ام و بر سبیل شاگردی به هر جا می‌رفت و اگرچه از علم بهره‌ای تمام داشت، نادان‌وار در هر خوضی می‌پیوست و از هر جنس فرصت[4] می‌جست و دوستان و رفیقان همی گرفت و هر یک را به نوع آزمایش متحان می‌کرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان به هنر و خرد مستثنی بود و دوستی و برادری او به غایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا به مدتی نزدیک اندازه رای و روش دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید و به حقیقت بشناخت که اگر کلید این راز[5] به دست وی دهد و قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروت و حق صحبت و ممالحت[6] را به رعایت رساند[7] و دوستی با وی به سر برد. چون یک چندی بر این بگذشت و قواعد مصادقت[8] میان ایشان مستحکم گشت و هست این اسباب و

→ پس از طالع نجم و کسب مسعد در دوازده خانه که همهٔ دورهٔ منطقه البروج بروج ... بر ... خواهد بود و طالع در خانهٔ اول قرار گیرد و پس از آن از قواعد احکام نجومی روی رابطه حکم به سعد و نحس ... وقت و نفس [illegible] کنند

۱. صره: کیسه، همیان.

۲. و به مشایعت او با جملگی لشکر برفت ام

۳. در بسیاری از نسخه‌های خطی «بزرگان رای» دارد و در متن و همه چنان بود که در ... و باید همین صحیح باشد که مطابق با اصل عربی کلیله و دمنه است که گوید: و یسأل عن خواص الملک

۴. در بعضی از نسخه‌های خطی «فرصت» را ... دارد ولکن به هیچ وجه راست نیاید و درست ...

۵. در همهٔ نسخه‌های چاپی دارد ... که «کلید راز» و در همه چنان بود که صواب دانستیم ... و جملهٔ بعد هم موید مختار ماست که گوید «و قفل این سرّ» و گرنه می‌بایستی بگوید «و از قفل سرّ»

۶. ممالحت: نمک خوارگی

۷. به غایت رساند الخ.

۸. مصادقت: ... و در همه چنان بود که اختیار کردیم

محرمیّت او بدین سرّ را محقق گشت در اکرام او بیفزود و منزلت‌های فراوان واجب
داشت تا یک روز او را گفت ای برادر! غرض خویش را این عیب بر تو پوشیده داشتم و
عاقل را اشارتی بس باشد. هندو جواب داد که، همچنین است و تو اگر چه مراد خویش
مستور می‌داشتی من آثار آن می‌دیدم، لیکن هوای تو به اظهار آن رخصت نمی‌داد. اکنون که
تو این مثابت پیوستی اگر بازگویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو
آمده‌ای تا نفایس ذخایر از ولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را به گنج‌های حکمت
مستظهر گردانی و بنای آن بر مکر و خدیعت نهاده‌ای، اما من در صبر و مواظبت تو خیره
مانده بودم و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمه‌ای رود که به اظهار
مقصود ماند. البته اتفاق نیفتاد و بدین تحفّظ و تیقّظ[2] اعتقاد من در موالات و مؤاخات تو
صافی‌تر می‌گشت[3] که هیچ فرزانه را چندین حزم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود
خاصه در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او بر اخلاق و عادات ایشان
وقوف دارد[4] و عقل مرد را به هشت خصلت توان شناخت: اول به رفق و حلم، دوم

۱. کفایت باشد. م

۲. تیقّظ: بیداری

۳. صافی‌تر شد. ن

۴. در اینجا اختلاف فاحش بین نسخه‌هاست و ما نسخه م را صواب دانستیم و اختیار کردیم که با اصل عربی نیک مطابقت دارد جز اینکه در متن به جای «نتواند» «نتوانسته» است که باید در این صورت جمله را جملهٔ تعجب و استفهام انکاری کرد تا معنی دهد و چون تکلّفی می‌نمود لذا «نتوانسته» «نتواند» شد و اصل عربی این است: فلم ار فی الرجال رجلاً هو ارصن منک عقلاً و لا احسن ادباً و لا اصبر علی طلب العلم و لا اکتم لسرّه و لاسیّما فی بلاد غربة و مملکة غیر مملکتک و عند قوم لا تعرف سنّتهم و لا سیماهم و إنّ عقل الرجل لیبین فی خصال ثمان.

و در دیگر نسخ آمده: نتواند بود خاصه در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او ایشان را و نه او بر عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد و بدین صفت باشد و غیر خویش نگاه تواند [illegible] به هشت خصلت.

و در دیگر نسخ آمده: نتواند بود که در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او ایشان را شناسد و نه در عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو و عقل مرد را به هشت خصلت.

و بدانستیم که مختار ما ارجح و اولی است.

خویشتن‌شناسی و صیانت ذات. سیم طاعت پادشاهان و طلب رضا و تحری فراغ ایشان. چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت دوستان. پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران. ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی و چرب‌زبانی کردن و اصحاب را به سخن نیکو به دست آوردن. هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن. هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و اظهار آنچه به ندامت کشد احتراز واجب و لازم شمردن.

و هر که بدین خصال متحلّی گشت سزد که بر حاجت خویش پیروز آید و در تمام آنچه بر دوست اقتراح[2] کند ظفر یابد و بدان اهتزار[3] نماید. و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو با من برای این اغراض بود. لیکن هر که بدین فضایل متحلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در اتمام آن به فراغ دل و خوشنودی قدرت نموده شود از طریق کرم و حریت دور نیفتد. هر چند بی التماس هرچه بر من متقبل گردید که خطری بزرگ و کاری شگرف است.

چون برزویه بدید که هندو بر مکر او و خدمت او واقف گشت این سخن را بر وی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت: من برای این سر فصولی مشبع پرداخته بودم و آن را اصول و فروع و ارکان نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آن را به حقوق صحبت و مُمالحت و سوابق مودت و مُخالصت بیاراسته و ممهدات عهود و سوابق موثق را طلیعه آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه آن گردانیده و مستعد آن شده که بر این تعبیه در صحرای مُباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و به یمن ناصیت و برکت معونت تو مظفّر و منصور باز گردم. لیکن تو به یک اشارت بر

---

۱. در بعضی از سایر نسخه‌های چاپی ... اول به وجه رفق و حلم، و سیم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر. و کلمه ... چنان بود که اعتبار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: «الاول منها الرفق ... و الثالثة طاعة الملوک و التحری لما یرضیهم.»

۲. اقتراح: خواستن و سؤال و پرسش نمودن.

۳. اهتزار: شادمانی و جنبش.

کتمان و حریت تکرب من واقف گشتی و در شیاع و اطلاع مستعفی گرد شدی و به قضای حاجت و حاجت التماس زبان دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود و اگر خردمندی به قلعه‌ای پناه گیرد و نصب فرماید که بنیاد آن هر چه مؤکّدتر باشد و اساس آن هر چه مستحکم‌تر و یا به کوهی که از گردیدن آب و رسیدن باد اندر آن ایمن تواند زیست، البته به عیبی منسوب نگردد.[1]

همو گفت: هیچ چیز در نزد اهل خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدت‌ها به مودت آراسته گشت اگر در مال و جان با یکدیگر مواسات رود و در انواع تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد. اما مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن محرم شود هر آینه از شیوع مصون ماند و در اینکه به گوش سیمی رسید بی شبهت در افواه افتد و سر انکار صورت بندد.[2]

(قال امیر المؤمنین علی ؏)

کُلُّ علمٍ لیسَ فی القرطاسِ ضاعَ ... کُلُّ سرٍّ جاوَزَ الاثنینِ شاعَ[3]

۱. و خردمند اگر به قلعی [illegible] که بنیاد هر چه محکم‌تر باشد و اساس هر چه مستحکم‌تر و یا به کوهی که از گردیدن باد و بار بودن آب در آن ایمن تواند زیست البته به عیبی منسوب نگردد.)

۲. در این مقام [illegible] اینکه [illegible] عربی کلیله بیک روشن است [illegible] ترجمه فارسی [illegible] [illegible]

در همه چاپ بودکه در متن آوردیم و در [illegible] و [illegible] امکان کتمان [illegible] صورت [illegible] و در [illegible] و برخی از نسخه‌ها [illegible] و بیشتر امکان کتمان [illegible]

و عبارت متن عربی [illegible] بالسر [illegible] فلابد من [illegible] من جهه الواحد [illegible] من جهه [illegible] الی الثلاثه [illegible] حتی لا یستطیع صاحبه [illegible] و یکابر [illegible] کالنبد [illegible] فی السماء فقال قائل ان هذا الغیم منقطع لا یقدر أحد علی تکذیبه

۳. این شعر و جمله قال امیرالمؤمنین علی ؏ که در میان براکتر [illegible] این شعر نیست با اینکه اشعار دیگری منسوب به آن بزرگوار در [illegible]

و در باب ابتدای به ساکن شرح نظام بر شافیهٔ ابن حاجب دوای [illegible] همزه وصل هنگام [illegible] حسنه و ثانی [illegible] که چنین [illegible] نیاتهم فی الضروره [illegible] کل سر جاوز الاثنین [illegible] اینکه همزه [illegible] در درج کلام ساقط شود در این شعر به ضرورت [illegible] می‌شود

←

و مثل آن چون ابر بهاری است که در میان آسمان پیدا گردد و به هر طرف قطعه‌ای بماند[1]؛ اگر کسی از آن اعلام دهد به ضرورت او را در آن تصدیق باید داشت[3]؛ چه انکار آن در وهم خردمند نگنجد[4]. و مرا از دوستی تو چندان مسرّت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنهٔ آن نیاید. اما اگر کسی را بر این اطلاع افتد برادری من چنین باطل گردد که تلافی آن به مال و متاع در امکان نیاید که ملک ما درشت‌خوی و خُرده‌انگار[5]، و بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید؛ چنانکه گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود[6].

برزویه گفت: قوی‌تر رکنی بنای مودّت را، کتمان اسرار دوستان است و من در این کار محرمی دیگر نه‌ام و اعتماد بر کرم عهد و حصافت رای تو مقصور داشته‌ام و می‌توان دانست[7] که خطری بزرگ است، اما به مروّت و حریت تو لایق‌تر که مرا بدین آرزوها برسانی و اگر از این جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شمری و ... [illegible] مؤونت قوت و

← و در جامع الشواهد نیز پس از نقل آن گوید لم یُسَمّ قائله، یعنی گوینده این شعر نامعلوم است و معلوم نیست که [illegible] با اینکه همه عبارت و اهتمام او در آن کتاب تعیین گوینده اشعار است، مثلاً در این شعر

و لقد أمر علی اللئیم یسبنی    فمضیت ثمة قلت لا یعنینی

گوید [illegible] سلول و نسبت به علی بن ابی طالب نیز داده‌اند ... مولی [illegible] در ره مجهول بود که نگوید لم یسم قائله

و [illegible] ابوالمعالی [illegible] به امیرالمؤمنین ﷺ داده باشد [illegible] در حاشیه نسخه ... و همان نسخه «م» صحیح است.

نسخه [illegible] «کل علم ...» و این مؤید گفتار ما است

«کل سر جاوز الاثنین شاع» شرح برقوقی بر دیوان متنبی ج ۴ ص ۳۶۹؛ کقول قیس بن الخطیم

إذا جاوز الاثنین سرّ فإنه    بنث و تکثیر الحدیث قمین

۱ ابرهای بهاری است (م)

۲ و در هر طرف قطعه می‌بندد (م)

۳ تصدیق او واجب باید داشت (م)

۴ که انکار آن در وهم اهل خرد نگنجد (م)

۵ درشت‌خوی و خرده‌انگار است

۶ توان دانست که چه رود (م)

۷ می‌توانم دانست (ن)، و تنکر در «م» و «ق» چنان بود که آوردیم.

مکرمت نیست و نیز مقرر است که فاش گردانیدن این سر از جهت من ممکن نباشد.[1] لیکن تو از نزدیکان و پیوستگان و یاران من اندیشی که اگر وقوف یابند مرا در چشم ملک افکنند و غالب ظن آن است که خبری بیرون شاید و دل مشغولی بر جای نهد.[2]

هندی اعتراف نمود و کتاب‌ها بدو داد و برزویه به هراسی تمام روی به کار آورد و روزگاری دراز به نسخ مشغول شد و مال[3] بسیار در این وجه نفقه کرد و این کتاب و کتب دیگر نسخت گرفت و مُنهیی به نزدیک انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیاگاهانید. نوشیروان را شادی هرچه تمام‌تر حاصل شد و خواست که هرچه زودتر به حضرت باز رسد[4] تا حوادث ایام آن شادی را منغص نگرداند و بر فور جواب نامه فرمود و مثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فسیح امل روی به راه نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر به وصول آن نگران است و [illegible] بر قضیهٔ عقل [illegible] که [illegible] معالی بندگان عاقل دوست دارد و عشق به مجارب [illegible] و [illegible] احتمال کرد و نامه را مهر کردند و به قاصد سپردند و [illegible] که [illegible] راه‌های صعب احتراز واجب [illegible][5] تا آن کاغذ به دست دشمن نیفتد [illegible] که نامه به نزدیک برزویه رسید، بر سبیل تعجیل بازگشت. چون به حضرت پیوست کسری را خبر کردند. در حال برزویه را پیش خواند. برزویه شرط خدمت و رسم بوس به جای آورد و از ملک پرسش و تقریب تمام یافت[6] و کسری را اثر رنج که در بشرهٔ برزویه هرچه ظاهرتر بود رقت

---

۱. فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است (ن و ل)

۲. و غالب ظن آن است که بیرون بیاید و شغل دل بیارد (م)

۳. برزویه روزگاری دراز با هراسی تمام در نبشتن آن مشغول گردانید و مالی (م)

گفته‌اند که نوشیروان [illegible] در مقام هیچ اشاره‌ای به ترجمهٔ کتاب [illegible] [illegible] که در [illegible] [illegible] به [illegible] [illegible] در بارهٔ برزویه گویند [illegible] [illegible] الهدی الی [illegible]

[illegible]

۴. نوشیروان را چندان که شادمان گشت خواست تا زودتر به حضرت او رسد (م)

۵. حزم و [illegible]

۶. به جای آورد و پرسش و تقریب تمام یافت

تعظیم آورد و گفت: قوی دل باش ای بندهٔ نیک[1] و بدان که خدمت تو محلّی مرضی یافت و ثمره و مخایل آن متوجه شده. بار باید گشت و یک هفته بیاسود. و آنگاه به درگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال دهیم.

چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند. برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید. چون بخواند همگان خیره شدند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را، عزّ و جلّ، بر تیسیر این غرض شکرها گذاردند. کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد به سوگند که بی‌حجر در خزاین رود و چندان که مراد باشد از نقود و جواهر برداشت. برزویه به رخصت زمین خاک ببوسید و گفت: خسروی رای و صدق رغبت بنده[2] مرا از مال مستغنی کرده است. و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال بنده‌نوازی شاهنشاه کسی مرا خلعتی [illegible] است. اما چون سوگند رفت از میان [illegible] از جامه‌خانهٔ خاص برای تشریف[3] و مباهات بندگان تخت جامه [illegible] طراز خوزستان[4] که بدان کسوت ملوک باشد

---

۱. و کسری را به مشاهدت اثر رنجی که در بشرهٔ برزویه هر چند بیدار بود رقّتی عظیم آورد [illegible]

۲. صدق رای و حسن عاطفت پادشاهانه

۳. تشریف [illegible]

۴. نسخه‌های [illegible] چنانکه در متن آورده شد «طراز خوزستان» دارد ولی در نسخهٔ عربی اصل کلیله و دمنه [illegible] گویند «وخلعة من طرائف خراسان من ملابس الملوک» یعنی واقع که کدام یک [illegible] درست مشکل است زیرا در خراسان و خوزستان هر دو جامه‌های گوناگون می‌بافتند.

در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب که در ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده گوید: خوزستان [illegible] و اندر وی [illegible] و از وی جامه‌های [illegible] و گوهرها [illegible] خیزد [illegible] جامهٔ بسیار خیزد.

[illegible] گوید [illegible] خراسان [illegible] ابریشم و پنبه و جامه‌های گوناگون [illegible] اندر خراسان و از وی [illegible] و اشتر [illegible] و جامه‌های [illegible] خیزد (الف)

(الف) سنائی

بس که باشد مر مرا این قوم      بیدل گاو و روغن اشتر [illegible]

←

برگیرم و آنگاه بر زبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم به امید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان می‌گذشت و به دست بندگان جز سعی و جهدی به خلاص نرسد والا نهاد کار و درک مطلوب جز به سعادت ذات و میمنت همت ملک نتواند بود و کدام خدمت در عوض این کرامت آید که در پیش من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و یک حاجت باقی است که در جنب موقف ملک به خطری ندارد و اگر به قضا مقرون گردد غرض حاصل و حرمت مرا به هم پیوندد و ثواب و ثنای آن ایام میمون ملک را مدّخر شود

انوشروان گفت اگر مثلا در ملک مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویش بی‌محابا باید خواست

برزویه گفت اگر رای ملک صواب بیند بزرجمهر را مثال دهد[1] تا بابی مفرد در [illegible] کند به نام من بنده مشتمل بر صفت حال من [illegible] و در آن کتاب [illegible] و صناعت[2] و [illegible] و مذهب من مشبع و مقرر گرداند و آنگاه آن را موشّح به فرمان ملک [illegible] تا آن

* [illegible] گوید جوشن‌ها [illegible] است [illegible] جامه‌های
گوی [illegible] گردها و شلوار بند و ترنج شمامه و [illegible] شهری است [illegible] و جای بازرگانان و
[illegible] روی جامه و عمامه [illegible] شهری است اندر
[illegible] که همه [illegible] اسب [illegible]
[illegible] روی جامه‌های [illegible] گرد [illegible]
۱. شاهنامه فردوسی [illegible]

[illegible] و گوهر به چپ و به راست | [illegible] جامه شاه خسرو [illegible]

نکته گفته [illegible] کلیله و دمنه [illegible] در کلیله [illegible] و [illegible]
[illegible] ص ۲۶ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ص ۲۳ [illegible] ۹۴ [illegible]
فارسی نام از شهر و ناحیه‌ای برده، چنان که فردوسی در شاهنامه [illegible] در ص ۱۱۴ و ۱۱۵ بذکر داده‌ایم و
قاآنی گوید

[illegible] | [illegible] یکی تخته جامه [illegible]
یکی جامه از [illegible] | [illegible] شاد [illegible] دل روزگار

۱. فرمان دهد
۲. کتیبه: صنعت [illegible] ولیکن در [illegible] چنان بود که صواب دانسته و [illegible]

شرف، می‌بیند که بر روی روزگار باقی و مخلّد ماند و صیت نیک‌بندگی من ملک را جاوید و مؤبّد گردد.

کسری و حاضران تشکّری عظیم نمودند[1] و به همت بلند و عقل کامل برزویه ثنا گفتند و اتفاق کردند او را استحقاق و اهلیّت این منزلت هست.

بزرجمهر را به فرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته‌ای و خطری بزرگ که به فرمان ما ارتکاب کرده است شناخته‌ای و می‌خواهیم که ثمرهٔ آن از حطام دنیوی هر چه تمام‌تر یابد[2] و از خزاین ما از نفیسی نخواسته است هیچ بدرغ و التماس او بر این مقصور گشته است که باب او در این کتاب بابی مفرد وضع کرده آید[3] چنانکه مقامات احوال او از ابتدای ولادت تا این ساعت که غرض مشافهه معلوم ما گشته است در آن باب بیان رانند و ما او را بدین اجابت فرمودیم. مثال می‌دهیم که در اول کتاب مرتب کرده شود[4] و چون این جمله گفته و املا کنند تا مجمع سازند و آن را بر ملا بخوانند و جهدهای تو در کارها ورای آنچه در امکان اهل روزگار آید[5] علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال بداد و استماع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر این ترتیب که مثال داده بود پرداخت و آن را به انواع تکلف

---

1. در همه نسخه‌های چاپی چنین آورده‌اند: شکری نمودند عظیم، ولکن متن کتاب مطابق با ... است و صواب که به قاعدهٔ جمله‌بندی زبان فارسی موافق است.
2. و خطری بزرگ که به فرمان ما کرد شناخته‌ای و می‌خواهیم که ثمرهٔ آن از حطام دنیاوی هر چه مهیاتر بیابد.
3. بابی مفرد وصف کرده بدهم.
4. در ... و سایر نسخه‌های چاپی آورده‌اند و مثال می‌دهیم که در اصل کتاب و در متن و اکثر نسخه‌ها به جای ... مرتب ... آورده‌اند ولکن ما نسخهٔ ... را برگزیدیم که با اصل عربی و یأمره ان یفرغ منه ان یجعله أول الأبواب التی تقرأ قبل باب الأسد و الثور نیز به خوبی موافقت دارد. و فردوسی هم در شاهنامه گوید که برزویه گفت:

یکی آرزو خواهم از شهریار — که ماند ز من در جهان [illegible]
که بنویسد این نامه بوذرجمهر — گشاید بر این رنج برزویه چهر
نخستین در از من کند یادگار — بـه فـرمان پیروزگر شـهریار

5. بیش از امکان آن ... اجتهاد تو در کارها در آنچه امکان اهل روزگار آید.

بیاراست و ملک را خبر کرد و آن روز بار عام بود و بزرجمهر به حضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جملگی حاضران آن را پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک را صلتی گران به فرمود از نقود و جواهر و کسوت‌های خاص. بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد.[1]

و برزویه به دست و پای نوشروان بوسه داد و گفت: ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد و عزّ دنیا با عزّ آخرت موصول و مقرون گرداناد و این اصطناع پادشاه بر من کرامت هرچه شایع‌تر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ‌روی گشتم و خوانندگان این کتاب را ارزانی فرموده باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضل‌تر اعمال است و شریف‌تر آن کس تواند بود که خسرو روزگار وی را مشرف گرداند و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرد.[2]

۱. بزرجمهر جز جامه دگر هیچ چیز قبول نکرد

۲. منزلت او و عزت خویش پیدا [illegible]

[illegible] ۳. [illegible] کلیله و دمنه [illegible] [illegible] فرمود [illegible] مقدمه کوته [illegible] و جامه [illegible] است.

چون نوشیروان به پادشاهی نشست از هر سوی دانشمندان را به درگاه گرد آورد. یکی [illegible] برزویه پزشک بود که [illegible] هنگام بار به شهریار گفت: در دفتر هندوان چنین نوشته دیدم که در کوه هندوستان گیاهی است که گر بر مرده پاشند زنده گردد [illegible] فرمایی [illegible] شاه این شاید بود اگر [illegible] کز آن گفته رمزی بود در نهان. پس نامه‌ای به رای هند و با خود [illegible] همراه کرد و رای را هر چه خواهد بده پس در گنج بگشاد [illegible] برزویه به سوی هند [illegible] نامه به [illegible] رای [illegible] چند کس را به همراه برزویه نهاد تا کوهساران بپیمودند و گیاهان خشک و تر بگرفتند و بر مرده می‌زدند تا اثر نمی‌کرد [illegible] دانایان [illegible] گفت [illegible] دانش چو کوه است و مرده چون مرد بی دانش است. به دانش بود بی‌گمان زنده مرد. گیاه چون کلیله است و دانش چون کوه و آن کتاب در نزد شاه هند است. خوشید برزویه از او شاد گشت [illegible] و برد رای رخصت پس از دعا و ثنا گفت:

| | |
|---|---|
| شنیدم کتابی است گسترده کام | که آن را به تازی کلیله است نام |
| به رمز آن گیا این کلیله است و بس | کنون [illegible] شه هند [illegible] |

←

و این کتاب کلیله و دمنه شانزده باب است و از آن اصل که هندوان کرده‌اند ده باب است[1]

باب الاسد و الثور

باب الفحص عن امر دمنه[2]

باب الحمامة المطوّقة

باب البوم و الغربان

---

[illegible] دانایی کلیله را از هر در که خواندی او بر گردی تا نسخه‌ای در آن بنوشت

[illegible] خواست [illegible] به درگاه [illegible] آنچه دید بگفت

[illegible] کلیله روان [illegible]

[illegible] خواست از شهر [illegible] که به بور [illegible] در کلیله [illegible] یادگار [illegible] شاه خواسته او را بپذیرفت

[illegible] را به نظم پارسی دراورد پس رودکی

[illegible] گویا پر [illegible]

و در کلیله و دمنه [illegible] باب است و از آن اصل کتاب که هندوان جمع کرده‌اند ده باب [illegible]

در بعضی نسخه‌های [illegible] باب الحمامه و الثعلب و مالک الحزین است [illegible] کلیله هفده باب می‌شود و [illegible] به عنوان [illegible] آمده است که [illegible] و هیچ یک از این دو باب را ابوالمعالی در ترجمهٔ کلیله و دمنه نیاورده است

و [illegible] ص ۴۲۴ [illegible] کلیله و دمنه و هو سبعة عشر باباً و قیل ثمانیة عشر باباً

2. در همهٔ نسخه‌های عربی باب الفحص عن امر دمنه آمده است و در همهٔ فارسی‌ها باب الفحص عن امر دمنه و هر دو صحیح است و به یک معنی آمده است

باب القرد و السلحفاة[1]

باب الناسك و ابن عرس

باب السنور و الجرذ

باب الملك و الطائر[2]

باب الأسد و ابن آوی

باب الأسوار و اللبوه[3]

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش باب است[4]

باب ابتداء کلیله و دمنه

باب برزویه طبیب

باب الناسك و الضیف[5]

---

۱. [illegible] نسخه عربی [illegible] باب القرد و الغیلم و غیلم [illegible]

۲. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند باب ملک [illegible] الطیر [illegible] و در نسخه عربی باب الملک و الطائر فنزة [illegible] مرغ [illegible] خلاصه [illegible] دو [illegible] پرواز کرد بر [illegible] ملک به انواع [illegible] و چوب [illegible] پس طائر صحیح [illegible]

۳. در همه نسخه‌های [illegible] باب الاسد و اللبوه [illegible] باب الاسد [illegible] همین صحیح [illegible] نسخهٔ اصل عربی موافق است؛ چه در عربی چنین گوید باب الاسوار و اللبوه و الشعهر و الاسوار [illegible] باب الاسد و اللبوه به هیچ وجه صحیح [illegible] شیر [illegible] و شعهر به میان [illegible] ماده شیر [illegible] نسخه‌ها اسوار به اسد تحریف شد

۴. فهرست آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتاده [illegible] باب [illegible]

۵. و [illegible]

باب البلار و البرهمه[1]

و باب السائح و الصائغ

باب ابن الملك و أصحابه

ولله الحمد أولاً و آخراً و الصلوة على نبيه محمد و آله الطيبين الطاهرين[2]



۱. در نسخهٔ اصل عربی دارد: باب ابلاد و بلاد و ایراخت، که بلاد نام ملک بود و ابلاد وزیرش و ایراخت زنش؛ و در ترجمهٔ فارسی نام ملک، هبلاد و زن ایراندخت و وزیر بلار آمده چنانکه در پایین بیابد

۲. و الحمدلله اولاً و آخراً و الصلوة على نبيه باطناً و ظاهراً (م)

# باب ابتداء کلیله و دمنه
# و هو من کلام بزرجمهر بن البختکان[1]

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمه[2] هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم می‌کوشیده‌اند و به دقایق حیله، گرد آن می‌گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معنی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فایده ایشان را اندر آن حاصل شد[3] اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند

۱ در نسخه‌های فارسی دارد: باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر البختکان. در عربی (ص ۶۸ ط بیروت و ص ۱۰ ط دمشق) گوید: هذا باب عرض الکتاب لعبدالله بن المقفع معرب هذا الکتاب، و در باب بعد که شرح حال برزویه طبیب است آورده‌اند: باب برزویه لبزرجمهر بن البختکان، و باید همین صحیح باشد [illegible] مصحح کتاب به عنوان کلیله و دمنه [illegible] باب نیز بیاید که ابن مقفع گوید که چون اهل فارس [illegible] و صحیح [illegible] عبدالله بن المقفع [illegible] اهل فارس [illegible] هذا الکتاب من الهندیة الی الفارسیة و الحقوا به بابا هو باب برزویه الطبیب و لم یذکروا فیه ما ذکرنا فی هذا الباب [illegible] و رایت [illegible] موئده وضعنا له هذا الباب [illegible] گفتار مصرح است که مسلماً این باب از ابن مقفع است نه بزرگمهر و [illegible] نسخه‌های فارسی دور از صواب است [illegible] الفت [illegible] افتاده بود در تعبیر عنوان عوض شد.

۲ براهمه جمع برهمن است به معنی حکما و دانشمندان هندوان.

۳ و چند فایده [illegible] ایشان را حاصل آمده.

به تمامت شرح برسانیدند و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل به هم پیوستند تا حکما[۱] برای سعادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و حدثان متعلّمان به طریق تحفّظ علم و موعظت نگرند و ضبط آن[۲] بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کهولت و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأمّلی کنند صحیفهٔ دل را پر فواید بینند و بدانند که بر ذخایر نفیس و گنج‌های شایگان مظفّر شوند و مثل ایشان همچنان است که مردی در حد بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید.

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصل وضع[۳] و غرض، که در جمع و تألیف آن بوده است، بشناسد، چه اگر این معنی[۴] بر وی پوشیده ماند، انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهیّا نشود[۵].

و اول شرط طالب[۶] این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند به تفهّم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کتابت معنی است و هرگاه که در آن سهوی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تأمّل و حفظ جدّ دارد و همت بر آن نبندد[۷] که زودتر به آخر رسد بلکه فواید آن را به آهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان[۸] بود که گویند: مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت که اگر نقل این به دست خویش تکفّل کنم عمری دراز در آن شود[۹] و [illegible]

۱. به [illegible]

۲. به طریق علم و موعظت نگرند و حفظ آن (م)، و در متن به جای «موعظت»، «معرفت» دارد

۳. [illegible] اکثر نسخ چاپی «مکر» [illegible] که وضع ولکن در (م) [illegible]

۴. چه اگر در معنی (م)

۵. مهیا نباشد (م)

۶. در همه نسخ چاپی دارد «اول شرطی طالبان»، ولکن در (م) چنان بود که اختیار شد و با اصل عربی بهتر موافقت دارد

۷. و همت بدان نبندد (در همهٔ نسخه‌های چاپی)، ولکن در (م) آورده و همت بدان بپیوندد

۸. اختلاف نسخ در اینجا بسیار است. در اکثر نسخه‌های چاپی و (م) آورده همچنان بود که حکایت مرد [illegible] و گنج گویند مردی [illegible] در (م) چنین آورده: همچنان باشد که حکایت مردی در بیابان گنجی یافت

۹. عمری در این صرف شود (م)

آمد به خوابگاهی نزدیک‌تر که مزدوران حاضر آرم[1] و ستور بسیار کرا گیرم[2] و جمله به خانه برم. هم بر این سیاقت برفت و بارها پیش از خود گسیل کرد و مُکاریان آن بارها را به سوی خانهٔ خود بردن اولی‌تر دیدند و به مصلحت نزدیک‌تر[3]. چون او در آمدن به خانه رسید[4] در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و به حقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه در لفظ[5] و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی می‌خواست که تازی آموزد[6]. دوستی فاضل را روی نمود، نخودانی زرد[7] در دست داشت. وی را گفت از جهت من زبان تازی خبر

---

۱. به صواب آن لایق‌تر که مزدوری چند حاضر آرم.

۲. کرا به گرم کنم.

۳. و مزدوران و مکاریان بارها به سوی خانهٔ خود بردن به مصلحت نزدیک‌تر نمودند.

۴. [illegible] ولم یکن للرجل من ماله إلا العناء والتعب لأنه لم یفکر فی أمر [illegible] ص ۷۱ [illegible] بیروت [illegible] که [illegible] حمل بر [illegible] و [illegible] لاهور و [illegible] به [illegible] گویند هو کالاسد زبر دوراندیش ترجمهٔ فارسی داهی و حازم است به آن کس که دور از حقیقت و ناصواب اندیشد و در باب الاسد و الثور آنجا که داستان روباه و [illegible] گفته [illegible] گوید که و این دمنه داهی دوراندیش است و اصل عربی [illegible] دمنه داهیة اریب ص ۱۲۵ ط بیروت [illegible] و [illegible] سر حکم [illegible] بی که [illegible] در صفحه ۲۲۳ مرد حالی [illegible] کار.

[illegible] تعبیر دوراندیش [illegible] که عبارت حمل بر [illegible] مسلم است به ظاهر

۵. [illegible] دارد به در حفظ و در چند نسخه چنانکه در متن آوردیم و همین صواب است که مطابق با اصل عربی است که گوید [illegible] من هذا الکتاب ولم یفهم ما فیه ولم یعلم غرضه ظاهراً [illegible] یسمع [illegible] حفظ [illegible]

۶. که [illegible] تازی گوید [illegible]

۷. در نسخه‌های چاپی همه نخودانی زرد دارند و در [illegible] که در متن آوردیم و آن را صواب دانستیم چه با اصل عربی موافق است که گوید فرسم له صحیفة صفراء فصیح الکلام و تصاریفه و وجوهه (ص ۷۲ ط بیروت) و در عربی اگر چه صفراء [illegible] و طلا و [illegible] و درهم [illegible] چنانکه مسعودی در مروج الذهب ج ۲، ص ۴۲ ط مصر [illegible] آورده‌اند که [illegible] خطبه‌ای خواند و [illegible] صفراء و لا بیضاء لا [illegible] درهم [illegible] بها

←

بر آن نوشتن. چون پرداخته گشت به خانه برد و گاه‌گاه در آن می‌نگریست و گمان برد که او را کمال فضل و فصاحت حاصل شد.[2] روزی در محفلی تازی خط گفت.[3] یکی از حاضران تشبیهی واجب دید تخطئهٔ او در خشم شد و گفت:[4] بر زبان من خطا کجا رود که تحفهٔ زرد در خانهٔ من است.[5]

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن مقصور دارند که طلب علم و سخن نوشته حرفت از مهمات است و زنده مردم را[6] از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را روشن کند[7] و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگی عمر جاوید دهد و علم به کردار نیک جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است و هر که را علم باشد و بر آن کار نبندد[8] به منزلت کسی باشد که مخافت راهی می‌شناسد و ارتکاب کند تا به قطع و غارت مبتلا گردد و یا بیماری که مضرت خوردنی‌ها می‌داند و همچنان بر آن اقدام کند تا به معرض تلف افتد. و هر آینه از کسی که زشتی کاری نیکو شناخت[9] اگر خویشتن را در [illegible] افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در شبی

* [illegible] در عبارت کلمه مراد از [illegible] باشد بدین معنی کلمه بود که صحیفه [illegible] باید که به تقدیر کلمه حرف جر [illegible] باشد یا عبارت بعدی [illegible] که گویند [illegible] الصحیفه الصفراء و [illegible]
1. گفت: [illegible] لغت تازی از برای من چیزی بنویس‌ام
2. که کمال فصاحت حاصل آمد. م‌ا
3. بر زبان او خطایی رفت‌ا ل
4. تشبیهی واجب داشت و بخندید و گفت‌ام
5. تحفه زرین به خانه من است. [illegible] تحفه زر به خانهٔ من است‌دق
6. در نسخه‌های دیگر آورده‌اند و زنده را و در [illegible] بوده که اختیار شد
7. در نسخه‌های چاپی همه دل را زنده کند و در [illegible] چنان بود که آوردیم و همین صواب که با نور مناسب است و عبارت بعد هم که گوید چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند، مؤید است
8. در نسخه‌های دیگر و هر که علم بداند و بدان کار نکند ولکن در [illegible] چنان بود که آوردیم
9. زشتی کار بشناسد[illegible] زشتی چیزی بشناسد‌م‌ا

افتد یکی بینا و یکی نابینا، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است، اما عذر نابینا به نزدیک اهل خرد و بصر[1] مقبول‌تر باشد و او را معذورتر دارند.

و فایده در تعلّم، حرمت ذات و عزّت نفس است، پس تعلیم دیگران. که اگر کسی به فواید دیگران مشغول شود و در تهذیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه‌ای باشد که از آب او همگنان را[2] منفعت حاصل می‌آید و او از آن بی‌خبر. و در دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار باید کرد: علم و مال. یعنی چون وجوه تجارت معلوم گشت و در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید، آنگاه دیگران را بر آن باعث بود. و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند[3]، مانند کوری است که کژ[4] را سرزنش کند. و عاقل باید که در عاقبت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند، و الّا واسطه او را به حیرت کشد و عاقبت به هلاکت و ندامت[5].

و به حال خردمند آن لایق‌تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدّم دارد، چه هر که همّت او در طلب دنیا قاصرتر حسرت او به وقت مفارقت اندک‌تر بود[6]. و هر آنکه سعی از برای آخرت کند مرادهای دنیا به سعی بیابد و حیات ابد او را به دست آید، و آنکه به مصالح دنیا همّت او مصروف باشد زندگانی بر وی وبال گردد و از ثواب آخرت بماند[7]. و کوشش

۱. بصارت: دم
۲. در نسخه‌های خطی «همگنان» آمده و در «مه» همان بود که اختیار شد.
۳. معنی باید بود و اگر نادانی این اشارت را که بیان نموده شد بر هزل حمل کند [illegible] و دیگر نسخه‌ها [illegible] بوده است.
۴. [illegible] منهج گوید که به کاف [illegible] ی و زای فارسی به معنی لوچ است که به عربی احول خوانند. [illegible] همه نسخه‌های خطی [illegible] مانند کوری بود که خویش را [illegible] مگر [illegible] که در حاشیه [illegible] داده‌اند [illegible] نسخهٔ خطی [illegible] که با متن خطی موافق است برگزیدیم.
۵. و ندامت: نسخهٔ [illegible] چنانکه بود آوردیم.
۶. نسخه‌ها [illegible] که برگزیدیم و در [illegible] دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او به وقت مفارقت [illegible] چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرت او به وقت رحلت و مفارقت اندک‌تر.
۷. در سایر نسخه‌ها [illegible] و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بر وی وبال [illegible] آخرت [illegible] نسخه [illegible] برگزیدیم.

اهل عالم را در کسب سه چیز[1] ستوده است: ساختن توشهٔ آخرت، و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان به کم آزاری و ترک اذیت. و بسندیده‌تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است[2]؛ و کسب مال از وجه حلال. هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّ اسمه، و مساعدت روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رای راست دور افتادن است[3]، که اسباب خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیک‌تر که در کارها ثابت قدم باشد[4] و در مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد. و اگر چنانچه از بازگونگی روزگار، کاهلی به درجتی رسد تا عاجزی را نعمتی بی‌اندازه التفات نماید و اقتدای خویش بدو درست نشاید که نیک‌بخت و دوستیار[5] آن کس تواند بود که نفس را امید به خردمندی و مُقبلان واجب شد تا به هیچ وقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی‌بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجربت متقدمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست خویش را معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذارد. تا آنچه گویند که در هر زمانی زیرکی است لیکن از وجه قمار نیکوتر[6] که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارت ایشان بردیده؛ چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی بیند[7]. و چون در تجارت تشفّی خاطر بدوست[8] رحلت باشد و هر جانوری که در آن کارش همان نماید از استقامت معیشت محروم ماند ضایع گردانیدن[9] فرصت. و کاهلی در موضع حزم[10] و

۱. در نسخه‌های: سه هنر
۲. و بسندیده‌تر افعال مردمان تقوی است م
۳. [illegible]
۴. ثابت قدم بود
۵. [illegible] نیکبخت م
۶. موافق‌تر م
۷. چه [illegible] افتد هر روز مکروهی باید دیدن
۸. خاطر [illegible]
۹. محروم [illegible] ضایع گردانیدن [illegible]
۱۰. موضع حزم [illegible]

تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول[1] و پذیرفتن آن به استبداد رای و التفات نمودن به خربک نمّام، و رنجانیدن اهل و تبع به قول مفسدان فتّان و [illegible] بر عاقلان[2] و تضییع همّتی در آن جهت، و رغبت بر تر هوا، که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوا و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین و فرو نهادن بار امل در مهبّ شکوک و منزل ظنون نیست. زیرا که آدمیان بیشتر از راه خود در هاویه شوند

و بدین مضرّات و مفسدات، هرگاه که حوادث[3] بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و از ارتکاب حزم و خیر تهاون نکند. چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از ره راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر رود، به گمراهی نزدیک‌تر باشد[4]. و اگر خار در چشم مهجوری نشیند و در بیرون آوردن آن غفلت ورزد[5] و آن را خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی‌شبهت کور شود.

و بر خردمند واجب است که به قضای آسمانی رضا دهد و بدین بهانه [illegible] و حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنّب واجب شناسد و هر کار که مانده بر خویشتن[6] نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد که لاشک هر کاری را مدّتی است و حدّی معیّن برسد و وقت فراز آید هر آینه [illegible] و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد.

و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات[7] آن را بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی‌نیاز شوند و همچون کسانی

۱ بر سخن نامعقول (م)؛ بر سخنان معقول (ت)
۲ بر عاقلان (م). مضرت سخن‌چین فتّان، آشوب‌انگیز
۳ چو تبع هوا نیست و گردانیدن پای از عرصهٔ نفس و هرگاه که حوادث [illegible]
۴ چه هر که بی [illegible] بر عمیا [illegible] راه مجهول رود و از راه راست [illegible] دور افتد هر چند بیش رود به گمراهی نزدیک‌تر شود [illegible]
۵ [illegible] عقبت [illegible]
۶ و هر چه بر خویشتن [illegible] ولکن [illegible]
۷ که همّت بر تفهیم [illegible] وجوه استعارات [illegible]

باشد که مست در تاریکی رود و سنگ از پس دیوار اندازد و بنگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد[1] بر فضیلت آن نهد تا جمال منافع آن خرجه باشنده‌تر روی نماید و دوام فواید آن خرجه پاینده‌تر دست دهد و اللّهُ الموفّق بمُنّه بواسع فضلِه و کرمه

و ابن مقفع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را هم از آن نصیبی باشد و به لغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این باب به امضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تفهیم مستفید در شرح و بسط آن مقدمه نهاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسان‌تر باشد، إن‌شاءالله تعالی[2]

۱. بر تدبیر (ن) بنای کارهای معاش و معاد را؛ و ما طبق متن آوردیم

۲. آنچه در این باب گفته شد خلاصه‌ای است از آنچه در متن عربی آمده بود و بسیاری از حکایت‌ها و مثال‌ها را مترجم اسقاط گرداند

# باب برزویهٔ طبیب[1]

چنین گوید برزویهٔ طبیب، مقدّم اطبّای پارس، که پدر من از لشکریان بود و مادرم از خاندان علمای دین زردشت. و اوّل نعمتی که ایزد تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من، چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و به مزید تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر به هفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض[2] نمودند و چندان که اندک مایه وقوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم به رغبت صادق و حرص غالب در تعلّم آن می‌کوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران متصدّی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم: وفور مال و لذّات حال و ذکر سائر و ثواب باقی.

و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همهٔ خردمندان و در همهٔ دینها ستوده است و در کتب طب آورده‌اند که فاضل‌تر اطبّا آن است که، بر علاج از جهت ثواب آخرت[3]

۱. در بیشتر نسخه‌ها [illegible] این باب عنوان شود به «باب برزویه طبیب» و هو [illegible]

۲. برانگیختن و حریص گردانیدن بر چیزی.

۳. که در علاج از جهت ذخیرهٔ آخرت [illegible]

مواظبت نمایم که به ملازمت آن ثمرت نصیب دنیا هر چه کامل‌تر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد. چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم، دانه باشد که قوت اوست، اما کاه، که علف ستور است، خود به تبع حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجهٔ او بر وجه حسبت[1] کردم و چون یک چندی بگذشت و طایفه‌ای را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد که پای از جای برود. با خود گفتم: ای نفس، میان منافع و مضار خویش فرق نمی‌کنی؟[2] و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند[3] که رنج و تبعت آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع اندک؟ و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری، حرص و شره این عالم فانی به توبه بسر آید و قوی‌تر سببی در کارهای دنیا[4] مشارکت این دونان است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشهٔ ناصواب درگذر و همت بر کسب[5] ثواب مقصور گردان، که راه مخوف است و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تقصیر نورزی که بنیت...

---

[1] حِسبت، به کسر حاء، به معنی اجر و ثواب است؛ یعنی معالجهٔ او حسبةً لله کردم و در عربی دارد: فاطلبت علی مداواة المرضی ابتغاء اجر الآخرة و در نهج البلاغه کتاب ۲۳ آمده است که امام علی [illegible] فرمود: و ان اعف فالعفو لی قربة و هو لکم حسنة

[2] جملهٔ [illegible] من صرتك الا منتهين عن طلب ما لا ينال أحد الا قلّ انتفاعه

[3] چیزی را در دل جای بدهد؟

[4] و قوی‌تر سببی ترک دنیا را [illegible] و در نسخهٔ چاپ مینوی: و قوی‌تر آسیبی در کارهای دنیا [illegible] که [illegible] لا تستحيين من مشاركة الفجار في حب هذه العاجلة [illegible] في يده منها شيء، فليس له و ليس باق عليه، فلا يألفها إلا المغرورون الجاهلون
در متن [illegible] سببی [illegible] را بزرگ ندیدم و صواب دانستم و ابوالمعالی بن مبارک‌شیر در [illegible] گوید [illegible] ترک [illegible]

[5] در نسخهٔ [illegible] همت بر کسب [illegible] و در [illegible] دارد و همت بر کسب [illegible] صحیح [illegible] که [illegible] ثواب [illegible] مقصوراً می‌شود چنانکه در آخر سورهٔ بقره قرآن مجید است: ﴿لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت﴾

آدمی چون آوندی[1] ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار نوع متضاد و زندگانی آن را به منزلت عمادی، چنانکه بت زرین که به یک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای آن به هم پیوسته، هرگاه که میخ بیرون کشیده آید[2] در حال از هم باز شود و چندان که شایانی قبول حیات از این جثّه زایل گشت، بر فور متلاشی گردد.

و به صحبت دوستان و برادران هم مغرور نتوان بود، و بر وصل ایشان حریص نباید بود که شادی آن از سوز فراق قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح، و با این همه درد فراق در بر و سوز هجران منتظر. و نیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان به جمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و نتیجت آن را ماند که عطری[3] بر آتش نهند و فواید نسیم آن به دیگران رسد و جرم آن سوخته شود.

به صواب آن لایق‌تر که بر معالجت مواظبت کنم[4] و بدین التفات ننمایم که مردمان قدر طبیب نمی‌شناسند لکن در آن نگرم که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مصیبت خلاص طلبیده آید، آمرزش بر اطلاق مستحکم شود.[5]

آنجا که جهانی از نعمت آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و به علت‌های مزمن و دردهای مهلک گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی

۱ متن: آدمی آوندی ضعیف است مم، و آوند به معنی ظرف است.

۲ در نسخه‌های دیگر چنین آورده‌اند: هرگاه که بیرون کشند، و در متن چنان بود که اختیار شد و با اصل عربی نیز موافق است که گوید: فإذا أخذ ذلك المسمار تساقطت تلك الأوصال. ص ۸۹ ط بیروت.

۳ که عود بر آتش نهند، ولکن در متن و سائر نسخ چنان که اختیار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: [illegible] لا ینتفع [illegible] و اقاربه علی جمع ما تهلکه [illegible] فإنّه کالدخنة الأرجة التی تحترق و تذهب [illegible] و «أرج» مطلق خوشبوست از هر جنس باشد و همچنین عطر. و در چند سطر بعد که کلمهٔ عود دارد [illegible] کان له ملاءة من الصندل، و صندل نیز چوب خوشبوی که عود نیز چوب خوشبوست. [illegible] کلمهٔ عطر را برگزیدیم که با متن مطابق بود و قاضی نیز گوید:

چو آن عطر باشم که بخشم مقیم [illegible] به دیگر [illegible] نسیم

۴ [illegible] گوید که در معالجت مواظبت کنم ولکن صحیح همان است که اختیار کردیم زیرا صیغه مواظبت حرف جر «علی» می‌باشد که گویند واظب علی الأمر و واظب علیه.

۵ متن: و مستحکم شود، ام.

۶ مبتلا گشته، ام.

پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی افتد، اندازهٔ حسرت و مثوبت آنکه تواند شناخت؟

و اگر دوستی خویش به حطام دنیا باطل گردانم[۱] همچنان باشد که مردی یک خانه پُر عود داشت[۲]، اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم، روزگار دراز شود؛ بر وجه گزاف به نیمه بها بفروخت.

چون بر این سیاقت در محاسبت نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمدم و به رغبت صادق و حسبت بی‌ریا روی به علاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مشغول گردانیدم، تا به میامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات و مواهب پادشاهان بر من متواتر شد[۳] و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم.

و آنگاه در ثمرات و نتایج علم طب تأمّلی کردم و ثمرات و فواید آن بر صحیفهٔ دل نگاشتم، هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از یک علت مثلاً امنی کلی حاصل[۴] تواند آمد، چنان که طریق مراجعت آن بسته گردد. و چون مزاج این باشد به چه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آن را سبب نجات شمرد؟ و آثار اعمال خیر و تحصیل توشهٔ آخرت از علت گناه، از آن گونه شفا می‌دهد که معاودت صورت نبندد.

و به حکم این مقدمات از علم طب تبرّی می‌نمودم و همت و نهمت بر طلب علم دین مصروف می‌گردانیدم[۵] و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم و سراسر مخوف و مضایق،

---

۱. در مم چنان بود که برگزیدیم و در نسخه‌های دیگر دارد به سبب حطام دنیا باطل گردانم.

۲. در نسخه‌های دیگر در بند خانه عود داشت و در مم چنانکه آوردیم، با اصل عربی موافق است: کرجل کان له ملء بیت من الصندل.

۳. و مواهب اماثل و اکابر بر من متواتر شده، و مثل در مم و سایر نسخ چنان بود که برگزیدیم.

۴. امنی کلی به حاصل آید.

۵. بر طلب علم [illegible] گردانیدم و در مم چنان بود که احتمال [illegible] بر طلب [illegible] مصروف گردانیدم.

و آنگاه به راهبری معین و به سالاری بینا[1] و در کتب طب هم اشارتی دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی تا به قوّت آن از دست حیرت[2] خلاصی ممکن گشتی.

و خلاف میان اصحاب ملّت‌ها هر چه ظاهرتر. بعضی به طریق ارث[3] دست در شاخی ضعیف زده، و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده، و جماعتی از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتون پوسیده‌ای بسته و تکیه بر استخوان توده‌ای کرده[4] و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار می‌نهفت[5] و رای هر یک بر این مقصور که من مصیبم و خصم مُخطی.[6]

با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بپوییدم. البته به راه به سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد و به سمت راه حق دلیلی نشان نیافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا یقینی صادق و پای جایی دلپذیر[7] به دست آید. این جهد به جای آوردم و شرائط بحث اندر آن به رعایت رسانیده[8] و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت[9] مخالفان می‌گشتند. به هیچ تاویل از ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر

۱. به راهبری معلوم و به سالاری بینا؛
۲. [illegible]
۳. بعضی بر طریق عادت؛
۴. [illegible] و تکیه بر استخوان پوسیده‌ای کرده‌اند [illegible] همه به یک معنی است.
۵. [illegible] و بسیاری از نسخه‌ها دارند: و انتهای کار بی‌نهایت هر چه ظاهرتر بود و رای هر یک [illegible] ولکن در [illegible] بود که صواب دانسته شد و اختیار گردید.
۶. در نسخه‌های چاپی [illegible] برابر عبارت که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی لکن در [illegible] چنان بود که اختیار شد از آن روی که موجز و شیواست [illegible] مخطی [illegible] در عبارت [illegible]
۷. یا: کشفی کنم و بکوشم تا یقینی صادق و پای جایی دلپذیر یابم؛
۸. به رعایت رسانیدم، یا: تقدیم نمودم؛
۹. [illegible]

ارباب خرد[1] آن را قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رای متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض[2] باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد.

## حکایت

گویند دزدی شبی به خانهٔ[3] توانگری با یاران خود به دزدی رفت. خداوند خانه به حرکت ایشان بیدار گشت و دانست که بر بام[4] دزدانند. قوم را[5] آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم و تو چنان که آواز ما[6] بشنوند با من در سخن آی و پس از من بپرس به الحاحی تمام که این چندین مال از کجا به دست آوردی[7]، و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن. زن فرمان‌برداری نمود و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت.

مرد گفت: از این سؤال درگذر، که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید.

زن همچنان لجاج در میان آورد. مرد گفت: تو را از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان چه کار؟

گفت: می‌خواهم تا بدانم.

گفت: این مال از دزدی جمع شده است که در این کار استاد بوده‌ام و فسونی دانستم[8]

۱ اهل خرد بود.
۲ رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول آدمیِ صاحب غرض را [باور دارم].
۳ همچنان غافل و نادان باشم که شبی دزدی در خانه‌ای.
۴ حس حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت که بر بام‌اند.
۵ در مصححهٔ [illegible] که صواب دانستیم و [illegible]
به مفهوم تعبیر می‌شود.
۶ و آنگاه فرمود که من خویشتن را در خواب سازم و تو چنان که ایشان بشنوند.
۷ در سخن گفتن آی، بپرس به الحاحی هر چه تمام‌تر که چندین مال از کجا آورده‌ای؟
۸ افسونی [illegible]

شب‌های مُقمر پشت دیوارهای توانگران بایستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنایی مهتاب زدمی و به یک حرکت به بام رسیدمی و بر سر روزن بایستادمی، و هفت بار دیگر بگفتمی شولم شولم[1] و از روزن فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بنشستمی،[2] و هفت بار دیگر بگفتمی و همهٔ نقود خانه پیش چشم من حاضر[3] آمدی به قدر طاقت برداشتمی و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن برآمدمی، و به برکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی. به تدریج این همه مال که می‌بینی به دست آمد[4]. اما زینهار تا این لفظ را به کسی نیاموزی که از آن خطرها زاید.

دزدان به شنودن این ماجری و به آموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون ظن بردند که اهل خانه را خواب در ربود مقدم ایشان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و سرنگون در گشتن همان[5] خداوند خانه برجست و چوبدستی برداشت و شانه‌هاش بکوفت و می‌گفت: عمر عزیز به زبان آوردم و مال به دست کردم[6] تا تو؟ در دل سوداهای بدی و سری؟ آخر نگویی تو کیستی؟

دزد جواب داد که من آن عاقل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد داد ... سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطرم آوردم و چون سوختهٔ نیم دست اسیر اندر من افتاد و قفای آن خوردم اکنون مشتی خاک بر سر من انداز تا گرانی ببرم[7]

1. شولم: مجاوری عربوی در مدح امیر محمد گوید (ص ۲۴۴ دیوان او):
[illegible] به محل پدرت کس — مرکب نشود مهتاب از گفتهٔ شولم
2. وهم بر شعاع ماهی زمینی در خانه فرو رفتمی م؛
3. ظاهر ج
4. بر نمط که می‌بینی به دست آوردم م؛
5. [illegible] که [illegible] و [illegible] مقدم در دل ... و سرگون افتاد؛ همان و [illegible] موافق [illegible] و [illegible] که [illegible] از اسم صاحب [illegible] و با [illegible] عربی مطابق که گویند: فقال [illegible] الی مدخل الضوء و قال شولم شولم سبع مرات: ثم عنق الضوء لینزل فوقع على أمّ رأسه منکسا
6. و مرکب. همه عمر بر زبان زدم و مال به چنگ آوردم م؛
7. و چون سوختگان [illegible] در من افتاد و قفای آن خوردم مشتی خاک [illegible] بر سر من انداز تا گرانی بر جام

در جمله چون این استکشاف صورت یقین، جمال نمود با خود گفتم: اگر بر دین اسلاف بی
ایقان و تعرّف ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و به تبع
سلف رستگاری طمع می‌دارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی‌کند که اجل
نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فائت گردد[1] و بی‌شبهه رحلت باید
کرد. صواب من آن است که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیان است،
اقتصار نمایم و بر آنچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم. پس از رنجانیدن
جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج را از
ناشایست باز داشتم و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبان را از دروغ و فحش و بهتان
و غیبت بسته گردانیدم[2] و از ایذای مردمان و دوستی دنیا و جادویی و دیگر منکرات
پرهیز واجب دیدم و تمنّی رنج غیر[3] از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب
و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و به نیکان پیوستم و رفیق
خویش، صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب آن جایی[4]
که همّت به توفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و به هیچ انفاق کم نشود و اگر
در استعمال بود کهن نشود بلکه هر روز زیادت نظام و طراوت پذیرد و از پادشاهان در
ستدن بیمی صورت نبندد[5] و آب و آتش و دزد و سباع[6] و دیگر موذیات را در آن اثری
ممکن نگردد و اگر کسی از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل ورا از کسب حسرات و

۱. مو: گردیم.
۲. و زبان را از دروغ و به هیچ حال که از او مضرتی تواند بود چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت بسته گردانیدم. م.
۳. در مو، داود و متن: آنچه غیر خواست از دل دور انداختم. ولکن صواب همان است که اختیار شد و با اصل عربی موافق است که گوید: واصرفتُ فی نفسی أن لاأبغی علی أحد و أن لا أکذب بالبعث.
۴. در مو، گوید: و کسب آن چیز. و صحیح همان است که آوردیم چه در اصل عربی چنین است: و وجدت مکسبه اذا وفق الله و أعان یسیراً.
۵. نسخه‌های چاپی آمده که: و از پادشاهان ترسیدن هیچ صورت نبندد. و بر ما پیداست که تحریف عبارتی است که آوردیم که با مو، موافق است و با اصل عربی مطابق که گوید: و وجدته لا خوف علیه من السلطان أن یغصبه.
۶. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند: و دد و سباع. ولکن صحیح همان است که اختیار شد و با مو، موافق و با اصل عربی مطابق که گوید: ولا من اللصوص أن تسرقه و لا من السباع و جوارح الطیر أن تمزقه.

ادخار حسنات نادر دارد و مال و عمر خویش در مزدهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان.

### حکایت

گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را به صد دینار در روزی سفته کردن آن[1] مزدور گرفت چندان که مزدور در خانه بازرگان بنشست چنگی نهاده دید بهر سوی آن بنگریست.[2]

بازرگان گفت: دانی زدن؟

گفت دانم و در آن مهارت داشت

بازرگان فرمود که بسرای[3] مزدور چنگ برداشت و سماعی خوش آغاز کرد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سفط[4] جواهر گشاده بگذاشت چون روز به آخر رسید مزدور اجرت خواست هر چند بازرگان گفت که جواهر نسفته است کاری کرده را مزد نماند البته مفید نیامد و در تخرج شد و گفت مزدور تو بوده‌ام و تا آخر روز آنچه فرمودی کردم[5] بازرگان به ضرورت از عهدهٔ مزد بیرون آمد و متحیر و متأسف بماند روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤونت باقی.

---

۱ در همه نسخه‌های جدید آورده‌اند که مردی را به صد دینار مزدور گرفت تا در روزی سفته کند ولیکن در نسخه چاپی بود که آوردیم و صواب دانستیم زیرا با دستور زبان فارسی موافق است

۲ در نسخه‌های چاپی آورده‌اند چنگی دید بهر سوی آن بنگریست ولیکن نسخه جدید را اختیار کردیم با ... و صواب عربی موافق است

۳ امر از سراییدن ... در نسخه‌های چاپی آورده‌اند بزن

۴ سفط به فتح اول و دوم، ظرف، چون کیسه و جوال و مانند آنها

۵ در این مقام جملات نسخه بسیار است ... آورده: چون روز به آخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر نسفته است کاری نکرده‌ای مزد نماند فی الجمله چندان که بگفت مفید نیامد مزدور در تخرج شد گفت مزدور تو بوده‌ام ... کردم تا آخر روز و آنچه در متن آوردیم مطابق با ... است و صحیح و به قاعده زبان فارسی است

چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکّن شد خواستم که به عبادت متحلّی گردم تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن من به علم و عمل آراسته گردد؛ چه زهد و تعفّف در دفع شر جوشنی حصین است و در جذب خیر، کمندی دراز و گمر خرسنگی در ره شد و تا راه بند در پیش آید[1] بدان تمسّک توان نمود و یکی از ثمرات تقوا آن است که از حسرت فنا[2] و زوال دنیا فارغ توان زیست.

و هرگاه که متّقی در کار این جهان فانی و نعیم گذرنده تأمّلی کند هر آینه مقبّحات آن به نظر بصیرت ببیند و همّت بر کم‌آزاری و به پرهیز راه آخرت مقصور دارد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید و ترک حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد[3] و محبوب را به خود شناگر داند تا از حسرت مفارقت متبع غرور مسلّم ماند و کارها بر قضیّت عقل برد تا از پشیمانی فارغ آید، و تا یاد آخرت اندیشه نکند، قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید.

۱ در همه نسخه‌ها [illegible] و گمراه خرسنگ در راه [illegible] که صواب [illegible] خرسنگ سنگ بزرگ [illegible] گوسفند [illegible] و معلوم [illegible] که [illegible] منابع [illegible] مناسب [illegible] حصین [illegible] خاشاک در راه اهمیتی ندارد که در دفع آن به چیزی تمسک نمود تا چه رسد که کافر [illegible] به دنبال او بسته شود. از اشتباه نساخ «خرسنگ» به «تمسک» تحریف شد [illegible] به معنی درد و راه [illegible] و راه بند [illegible] تحریف گردید.

۲ و یکی از ثمرات نیکویی آن است که از حیرت فنا.

۳ در این چند سطر اختلاف بین نسخه‌های چاپی و خطی بسیار است. در چاپی‌ها آورده و به پرهیز راه آخرت مقصور دارد و از سر شهوت برخیزد و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد و این ناصواب است و صحیح همان است که از [illegible] و هرگاه متّقی [illegible] جمله خیر [illegible] شد و در ازای هر یک نتیجه مناسب آن به لفظ «تا» بیان شد و معلوم است که مقدم و تالی جملهٔ «و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی [illegible]» کمال مناسبت دارند و چنان که در چاپی‌ها آورده‌اند [illegible] عبارت نه خوبی و [illegible] است که از نسّاخ هنگام کتابت در تقدیم و تأخیر عبارات اشتباه [illegible] [illegible] بدان التفات نشده.

و هر چند در ثمرات عفّت تأمّل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت. اما می‌ترسیدم که از سر شهوات برخاستن و لذّات[1] نقد را پشت پای زدن، کاری بس دشوار است و شروع کردن در آن خطری[2] بزرگ، چه اگر محابایی در راه مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنان که سگی بر لب جویی استخوانی در دهن داشت، عکس آن در آب بدید، پنداشت که استخوانی دیگر است؛ از سره دهان باز کرد تا آن را بگیرد، آنچه در دهان داشت به باد داد.

در جمله بر یک آمد که این هراس فکرت و ضجرت بر من مستولی گردانید و به یک‌سو[3] آیی در موج ضلالت ندارد، چنان که هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکّری کردم و مؤونات آن را پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمت‌های این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است[4] و با این همه مانند آب شور است که هر چند بیش خورده شود تشنگی بیشتر گردد و چون خمرهٔ شهد مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت به هلاک کشد و چون خوابی نیکو که دیده آید بی‌شک در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری جز تحسّر و تأسّف نماند و آدمی در کسب آن چون کرم پیله است هر چند بیش تند بند سخت‌تر گردد و خلاص متعذّرتر شود. با خود گفتم که جنس هم راست نیاید که از دنیا به آخرت همی گریزم و از آخرت به دنیا. و عقل من چون قاضی مزوّر که حکم او در یک حادثه بر وفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود

یک دوست بسنده کن که یک‌دل داری / گر مذهب عاشقان عاقل داری[5]

۱. که از سر شهوت برخاستن و لذّت [illegible]

۲. شروع کردن [illegible] خطری [illegible]

۳. و به یک سو آیی و به یک [illegible] و محنت‌ها [illegible]

۴. در نسخه‌های دیگر چنین آمده: برق است بی دوام و ثبات، ولی در همهٔ جهان [illegible] که صواب [illegible] فارسی موافق است.

۵. بسنده کن: بسنده شمرده شد، به معنی بسنده است که سزاوار و کافی باشد. [illegible]

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت؛ چه مشقّت طاعت در جنب راحت آخرت وزنی ندارد[1] و چون لذّات دنیا با حدثان و حوادث عاقبت آرام نمی‌باشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کرو تلخی بسیار زاید؟[2]

و اگر کسی را گویند صد سال دایم در عذاب روزگار باید گذاشت چنان‌که روزی ده بار اعضای تو را هم جدا می‌کنند و به قرار اصل و ترکیب معهود باز می‌برند تا بعد از آن نجات یابی، این رنج اختیار کند و این مدت به امید نعمت جاوید بر وی کم از ساعتی گذرد. پس اگر روزی چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد[3] عاقل را چگونه سرباز زند[4] و آن را خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد؟!

و بباید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است و آدمی را از آن روز که در رحم مصوّر گردد[5] تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد. چنان‌که در کتب طب چنین آورده‌اند که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم از آن است چون به رحم پیوندد و با آب زن بیامیزد و ثخین و تیره و غلیظ ایستد[6] بادی بجنباند و آن را در حرکت آرد

1. در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: در جنب راحت آخرت وزنی ندارد [illegible] ... صبر هذه الساعة؟ في جانب روح الأبد و راحته
2. و چون لذات دنیا با حدثان و حوادث عاقبت آرام نمی‌باشد و هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد بهتر که شیرینی اندک که تلخی بسیار زاید و عبارت اصل عربی در این مقام چنین است: [illegible] البهيمة [illegible] هو يدفع الى عذاب الأبد [illegible] و كيف لا يستحلي الرجل مرارة قليلة تعقبها حلاوة طويلة؟ و كيف لا تمر عليه حلاوة قليلة تعقبها مرارة دائمة؟!
3. در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: اگر روزی چند در صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت. در [illegible] چنین بود که اختیار کردیم، چه با دستور زبان فارسی مطابق است.
4. عاقل چگونه آن را ابا نماید؟(م)
5. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند که آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد ولی در [illegible] چنان بود که از دو جهت [illegible] اختیار کردیم. یکی این‌که در رحم نطفه گردد، معنی ندهد چه معلوم است که [illegible] و دیگر این‌که مطابق با اصل عربی است. و الإنسان إنما يتقلب في عذابها من حين يكون جنينا إلى أن يستوفي أيام حياته. ص ۷۴ [illegible]
6. در [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] نسخه‌های چاپی آورده‌اند که در کتب طب چنین یافته می‌شود که [illegible] که اصل آفرینش فرزند [illegible] ←

تا همچون[1] آب بسر گردد. پس مانند مسبب گردد آن‌گاه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دست‌ها بر پیشانی و زنخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گویی در صُرّه‌ای بستستی[2] بعضی به حیث می‌زیند زیر او گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی چنان که به شرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود و قوت حرکت در فرزند پدید آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج[3] آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بر زمین آمد اگر دستی نرم و نعیم بدو رسد یا نسیمی خوش و خنک بدو گذرد[4] درد آن با پوست بازکردن برابر باشد در حق بزرگان و آن‌گاه به انواع بلا مبتلا گردد در حال گرسنگی و تشنگی طعام و آب نتواند خواست و اگر به دردی درماند بیان آن ممکن نشود[5] و کشاکش نهادن و برداشتن و ستردن و گشادن و تنگی گهواره را[6] خود نهایت نیست و چون ایام رضاع به آخر رسید در مشقت معلّم و تأدیب و محنت دارو و پرهیز و مضرّت درد و بیماری افتد و

* [illegible] ... که [illegible] ترجمهٔ عبارت عربی مزبور است که گوید: [illegible] في كتب الطب ان الماء [illegible] الولد السوي [illegible] وقع في رحم المرأة ينبسط بدنها و مائها فيتبضى و يتلظ

۱. نا: همچون آب(م)

۲. اصل عربی [illegible] و هو منقبض في المشيمة كأنها صرة مصرورة. که ضمیر راجع به مشیمه است و مصرورة صفت صرّه [illegible] ترجمه [illegible] به فارسی [illegible] که [illegible] صرّه باشد نه قید برای جنین.

۳. از تنگی منفذ(م)

۴. در سایر نسخه‌های چاپی دارد که: و چون به زمین آمد اگر دستی نرم بر وی نهند یا نسیمی خنک بر وی وزد [illegible] که [illegible] اصل عربی موافق‌تر است که گوید: [illegible] الی الارض [illegible] ریح [illegible] نسیم [illegible]

۵. در [illegible] به انواع بلا مبتلا گردد که بیان آن ممکن نگردد، ولی صواب همان است که ما مطابق [illegible] آورده‌ایم که با اصل عربی موافق است: ثم هو في انواع العذاب من جوع فليس به استطعام، و عطش فليس به استسقاء، و وجع فليس به استغاثة [illegible] و نسخه [illegible] افتاده دارد.

۶. و گهواره و اشک [illegible](م)

پس از بلوغ، غم مال و فرزند، و اندوه و خطر و شره کسب و طلب در میان آید[1] و با این همه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه، بلکه هم خوابه و هم خانه و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و هدم و فتک و سیل و صواعق در کمین، و عذاب پیری[2] و ضعف آن اگر بدان منزلت تواند رسید خود بر همه راجح و با این همه رنج، قصد خصمان و بدسگالی دشمنان بر اثر. انگاه خود گیر که بدین معانی هیچ بیمی نباشد و شربتی مستحکم و عهودی مؤکّد رفتستی که به سلامت نخواهد جست، فکرت آن ساعت که ساعت رحلت فراز آید و دوستان و فرزندان[3] و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و سربسته‌های تلخ که آن روز[4] تجرّع افتد، واجب کند که محبّت دنیا از دل‌ها سترد کند[5] و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد. چه بزرگ عیبی و عظیم غبنی باشد باقی را به فانی و دائم را به زائل فروختن، و جان پاک را فدای تن نجس دنیی.

خاصّه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است و همّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت[6] و رجاحت عقل و ثبات رای و علوّ همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رحمت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و رأفت و محبّت علم و احترام علما و اختیار حکمت و اصطناع[7] حکما و مالش جباران و ترتیب

۱. ب: اندوه و شره و خطر کسب در میان آید.

۲. ب: عذاب پیری [illegible]؛ و اصل عربی این است: ثمّ أنواع عذاب الهرم لمن یبلغه. و متن مطابق نسخه اساس است که با اصل عربی هم مطابق است. فتک، مفاجأة: به ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن کسی را (منتهی الارب).

۳. در نسخه‌های چاپ شده: و دوستان ندارد و در همه چنان بود که آوردیم و با اصل عربی موافق است که فیذکر ما هو نازل به فی تلک الساعة [illegible] جدا من ذلک من فراق الأحبة و الأقارب و المال و کل مضنون به من الدنیا.

۴. که آن [illegible]

۵. که محبت دنیا از دل‌ها سرد گرداند. م

۶. نقیبه: [illegible] میمون النقیبة ای مبارک النفس أو الأمر، ینجح فیما تحاول و یظفر أو میمون المشورة. و نیز نقیبه رونق رای (منتهی الارب).

۷. اصطناع: [illegible]

خدمتکاران و تیغ ظالمان و تصرف مظلومان حاصل است. می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته[1] و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولی و کرم و مروت متواری[2] و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی و نیک مردان رنجور و مستذلّ و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر[3] و مُثمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفّر و متابعت هوا سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع و مظلوم مُحق ذلیل و ظالم مُبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار و زاهد مکّار[4] بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه‌روی و خندان.

و چون تفکر من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت[5] و بشناختم که آدمی شریف‌تر خلایق و عزیزتر موجودات است و قدر ایام عمر خویش نمی‌داند و در نجات نفس نمی‌کوشد، از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت جز لذت حقیر و نهمتی[6] حقیر نیست که مردمان بدان مبتلا شده‌اند و آن لذت خوردن و آشامیدن[7] و دیدن و شنودن و بسودن و بوییدن، و آنگاه چون بدین معانی بر قضیت حاجت و به اندازهٔ اُمنیّت[8] هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از روزی و وقت و منال اندر ب

۱. مذموم گشته و اخلاق پسندیده مدروس شده‌اند: مندرس کهنه.

۲. متواری: م.

۳. مؤثر: به ضم میم و فتح ثاء اسم مفعول از ایثار است و به کسر ثاء نیز نوشته‌اند ... صواب نیست ... در معنی برگزیدن در منتهی الارب گوید ... ایثار: برگزیدن ... و مؤثر یعنی برگزیده شده که مؤثر ... مقابل مهجور است در عبارت داستان گوید: دروغ به تأثیر و رسیدن بر اثر. بنابراین مؤثر اسم فاعل تأثیر است.

۴. در همه نسخه‌ها عبارت «و زاهد مکّار» ندارد و در اصل عربی هم نیست، بلکه ترجمهٔ این مقام خلاصهٔ مضمونی از اصل است نه مطابق آن، و ما این جمله را به تبع نسخهٔ ... آوردیم.

۵. و چون تفکر من بدین جمله به کارهای دنیا محیط شد. (م)

۶. نهمت: به فتح نون: حاجت و نیاز (منتهی الارب). و النهمة: الشهوة (اقرب الموارد).

۷. آشامیدن یعنی نوشیدن که مخفف آن است. در نسخه‌های چاپی مخفف را آورده‌اند و در همه نسخ ... بود که اختیار شد.

۸. اُمنیّة: آرزو ... امانی جمع (منتهی الارب).

این صورت بستند و حاصل آن اگر میسّر گردد خُسران[1] دنیا و آخرت باشد. و هر که همّت در آن بست و مهمات[2] آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر[3] مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود[4] و پای‌هایش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست هر دو پای او بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ‌ها بیرون کرده بودند[5] و نظر در قعر چاه افکند، اژدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخ‌ها را دایم بی فُتور می‌بریدند و او در میان این حال و در اثنای این مخافت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای دید و قدری شهد یافت چیزی از آن به لب برد چندان در حلاوت آن مشغول شد که از کار خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخ‌ها جدّی بلیغ می‌نمایند و البته فُتوری بدیشان راه نمی‌یابد و چندانکه شاخ‌ها بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذتی حقیر چنین غفلتی عظیم بدو راه داد و حجاب تاریک

۱. خسر: م۱

۲. در آن بست و سعادت آخرت را: الیوق.

۳. در نسخه‌های عربی به جز در مرصفی و برخی دیگر «فیل هائج» ... الی بئر فتدلی بها که باید ترجمه این متن باشد به شتر مست. ولی در نسخه‌های فارسی به اتفاق شتر آورده‌اند. در نسخه طه و عزام ص ۴۱ و شیخو ص ۴۳ به جای ... «جهاد افعی و ماره» ... و در کلیله ... مانند نسخهٔ حاضر «شتر مست» آورده و سنائی در اواخر باب ششم حدیقه این حکایت را به فارسی به نظم درآورده و مانند متن کلیله‌های فارسی بهرامشاهی گوید:

اشتری مست در بیابانی — کرد قصد هلاک نادانی

تا اینکه گوید:

بر سر چاه بیر اشتر مست — اجل است ای ضعیف کوته دست

۴. رسته بود: بود: در نسخه‌های دیگر. و اصل عربی آن چنین است: و تعلق بغصنین کانا علی سماءها

۵. در نسخه‌های عربی ... هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند ولی در متن چاپ بود که متن ... و با اصل عربی یک مطابق است: «فوقعت رجلاه علی شیء فی طی البئر فاذا حیات أربع قد أخرجن رؤوسهن من مجحارهن»

جهل بر نور عقل و بد شب تا موشان از بریدن شاخها نپرداختند و [illegible] در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم، و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان را بر بریدن شاخها[1] به شب و روز که تعاقب هر دو بر فانی [illegible] جانوران[2] مقصور است و تقریب آجال انسان؛ و آن چهار مار را [illegible] خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آمد زهری قاتل و مرگی [illegible] و چشیدن شهد و شیرینی را به لذات این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و [illegible] بسیار و آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و اژدها را به مرجعی[3] که به هیچ تأویل از آن چاره نتوان کرد و [illegible] مخرج است و [illegible] بویحیی[4] [illegible] سلام الله علیه [illegible] هول و حصر و خوف و فزع و مشاهده [illegible] آن‌گاه [illegible] سود [illegible] مفید نباشد [illegible] بازگشتن مهیا و به عذر تقصیرات حواس مسموع [illegible] قرآن مجید [illegible] وارد ﴿یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون﴾[5]

---

1. [illegible] که [illegible] مطابق [illegible]
2. [illegible] اندی جان و روان [illegible] جانوران است [illegible] صفحه ۵۹ [illegible] که شرف آدمی بر دیگر جانوران [illegible]
3. [illegible] و اژدها را به مرجعی مانند کردم ولی در [illegible] بوده که اختیار [illegible] که [illegible] عبارت روشن است.
4. بویحیی مخفف ابویحیی کنیه عزرائیل است [illegible] در اول دیوان [illegible] و در ص ۱۵۴ آن گوید
   بو [illegible] بویحیی هوای آن [illegible] کاندرو امروز [illegible]
5. از ابتدای [illegible] که شربت مرگ [illegible] ابوالمعالی مترجم کتاب است که در [illegible]
←

در [illegible] کر [illegible] درجه رسید که به فضای آسمانی رضا دادم و آن قدر که در امکان گنجید [illegible] خوب [illegible] کردم و بدین امید عمری می‌گذاشتم که مگر روزی به روزگار [illegible] و یاری و نعمتی به دست [illegible] با سفر هندوستان [illegible] آمد [illegible] و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هر چه تمام‌تر به جای آوردم و [illegible] به وقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است [illegible] که شرح کرده می‌شود.[2]

---

* [illegible] ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ و [illegible] صور دمیده می‌شود [illegible] گویند ای وای بر ما که [illegible] وعده داده بود و پیغمبران راست گفتند.

[illegible] که [illegible] پایم و در همه جا [illegible] بود که آوردیم و با اصل عربی موافق است لعلّی أصادف باقی یأمن زمان أحسب فیه دلیلاً علی هدای

2. [illegible] خلاصه‌ای از اصل عربی [illegible] از امثال و [illegible] کرده [illegible] صفحه ۷ [illegible] که [illegible] حال [illegible] هر [illegible]

# بابُ الأسَدِ وَالثّوْر

[در این باب اشارت کرده است به حال دو عاقل زیرک که یکی را حبّ جاه در جادهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی بر قوّت [illegible] غالب گشته و نور بصیرت او را به سحاب ظلمت پوشیده و [illegible] معنی گردانیده و دیگری به نور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و به تاج کرامت متوّج گشته و به قوّت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته [illegible] حکایت کند و بداند که خوض در دعوی و لذ[illegible] به جز پشیمانی ثمره‌ای ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره‌ور گردد والله المهدی.][1]

رای هند فرمود برهمن را[2] که بیان کن از جهت من مثل دو تن که با یکدیگر دوستی دارند و به تضریب[3] نمّام خائن بنای آن خلل پذیرد و به عداوت و مفارقت کشد. برهمن

---

۱. [illegible] دیگر [illegible] این باب را نگاشته و به اشتباه در متن [illegible]

و [illegible] عربی [illegible] رای هند برهمن [illegible] که [illegible] الفیلسوف و هو [illegible] بقطع بینهما الکذوب المحتال [illegible]

۲. رای [illegible] سلاطین و بزرگان هند برهمن [illegible] دانشمند [illegible] که این کتاب کلیله برای او نوشته شده [illegible] دابشلیم [illegible] برهمن مؤلف کتاب [illegible] که [illegible] در بالا نقل کردیم

۳. تضریب [illegible]

گفت: هرگاه که دو دوست به مدخلت شریری مبتلا گردند هر [illegible] افتد و از نظایر و اخوات آن حکایت شیر است و گاو.

رای پرسید که: چگونه بوده است آن؟

برهمن گفت: آورده‌اند:

## حکایت

بازرگانی بود بسیار مال[1] و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف به مال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت: ای فرزندان[1] اهل دنیا جویان سه رتبت‌اند[2] و بدان نرسند مگر به چهار خصلت. اما آن سه که طالب [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح معیشت و [illegible] از [illegible]

و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش

[1] و از نظایر و اخوات آن این است که بازرگانی بود با مال بسیار [illegible] و [illegible] عربی [illegible] است و من أمثال ذلك انه كان بأرض دستاوند رجل شيخ له ثلاثة بنين

[2] [illegible] که [illegible] [illegible] که سه رتبت، معمولیه [illegible] است و در [illegible] آورده: و این چهار که مطلوب است بدان [illegible] چهار [illegible] چنان که عبارت کتاب مصرح است و بدان نرسند مگر به چهار خصلت

و ما عبارت [illegible] کردیم نه صحیح و موافق با [illegible]
الدنيا تطلب ثلاثة امور لن يدركها إلا بأربعة أشياء. أما الثلاثة التي تطلب [illegible] و أما الاربعة التي يحتاج [illegible] هذه الثلاثة

در [illegible] خصلت‌های دیگر [illegible] بر هم چیدن، کسب کردن و اندوختن است (برهان).

«اهل دنیا جویان سه رتبت‌اند» (العقد الفريد، ج ۳ ص ۳۳)

مردمان [illegible] بری، که هر که از کسب و حرفت اعراض نماید به اسباب معیشت خویش نتواند رسید و به دیگری [illegible] در معیشت خویش نتواند کسید.[1] و اگر مال به دست آرد و در تثمیر[2] [illegible] زود درویش شود

مال را هر کسی به دست آرد — رنجش اندر نگاه‌داشتن است

چنانکه خرج سرمه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد

چو برگیری از کوه و ننهی به جای[3] — سرانجام کوه اندر آید ز پای

و اگر در حفظ و تثمیر جد نماید و خرج آن بی‌وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده شود. و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی دارد به منزلت درویشی باشد از لذت‌ها محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته آب در وی می‌آید[4] و آن را بر اندازهٔ مدخل مخرجی نباشد، لاجرم از جوانب راه جوید و تراود، یا رخنه‌ای بزرگ افتد و همه ضایع گردد. پسران بازرگان موعظت پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناختند و برادر مهتر ایشان روی به تجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد، و با وی دو گاو بود یکی را شتربه نام و دیگری را بندبه.[5] و در راه خلابی پیش آمد و شتربه در آن بماند به حیلت او را بیرون آوردند. حالی طاقت حرکت نداشت. بازرگان مزدوری را برای تعهد او بگذاشت تا اندیشهٔ او دارد و چون قوت گیرد بر اثر او ببرد. مزدور یک روز ببود ملول گشت

۱ در نسخه [illegible]

۲ تثمیر: زیاده کردن

۳ گویند کودکی [illegible] شعر از عنصری [illegible] شعر فردوسی: چو برگیری از کوه [illegible] امثال و حکم ج ۳ ص ۶۳۴ گوید که شعر از عنصری است

۴ [illegible]

۵ در کلیله عربی ص ۴۴ طبع مطبعهٔ معارف مصر و همچنین در مآخذ چند دیگر [illegible] یدعی أحدهما شتربه و الآخر بندبه و در کلیلهٔ شیخو و مصادر بسیاری «شتربه» و «بندبه» آمده است و مرحوم [illegible] در فرهنگ انجمن آرای ناصری گوید شتربه به فتح شین و رای مهمله و بای موحده نام گاوی که در کلیله و دمنه آمده است و به تصحیف شتربه مشهور شده است. نقل به اختصار

شتربه را بگذاشت و برفت و بازرگان را گفت که سقط شد[1] و شتربه را به مدت اندک استقلالی حاصل شد و در طلب چراخوری می‌پویید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصناف ریاحین که از رشک او رضوان انگشت غیرت گزیده بود و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده. متنزّهی هر چه دلکش‌تر و نظاره‌گاهی هر چه خوش‌تر

به هر سو یکی آبدان چون گلاب | ستاره شده غرق در روی آب
چو رنگی که بستر زر خوش کند | چو هندو که آینه روشن کند
و أشجار سرو بینهنّ کأنّ بینها | به زینب فی نشوه خطرات[2]

۱. در کلیله‌های عربی داستانی در اینجا آورده‌اند که در فارسی نیست و ترجمه نشده.

۲. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند

و اشجار سرو بینهن کأن بینها | بها زینب فی نشوه خطرات

[illegible] را ترجمه کرده‌اند درختان سرو در میان [illegible] چنان بود که زینب در میان زنان شرمگین و با حیا راه برود [illegible] و درختان سرو [illegible] مست [illegible] هیچ یک [illegible] نسخه [illegible] که [illegible] بود در [illegible] را در متن اختیار کردیم که بیشتر [illegible] در نسخه‌های [illegible] تحریف شده [illegible] عربی «واشجار سرو بینهن» [illegible] در نسخهٔ [illegible] غلط است.

در نسخه [illegible] دو «بها» آورده‌اند و البته همین صحیح است که «بها» ضمیر [illegible] به موضع و محل راجع است نه اشجار زیرا شاعر وصف مکانی می‌کند و مترجم نیز به همین مناسبت آورده و بای حرف جر در «بها» به معنی «فی» می‌باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] گویند [illegible] دو تا شدن و بازگردیدن

درختان سرو هنگام وزیدن باد خم و راست گردند و انحنا و انعطاف یابند چنانکه در تشبیه علم بیان [illegible]

[illegible]

[illegible] بسرو کالقیان تحفّ | [illegible] علی قوام معتدل
فکأنّها والریح جاء یمیلها | [illegible] ثم یمنعها الخجل

معنی [illegible] سرو که از وزیدن باد بر [illegible] خم و راست می‌شدند و می‌جنبیدند [illegible] بود که گویا زینب در میان زنان [illegible] شرمگین و با حیا در آنجا خرامان راه می‌رفت

[illegible] در شعر فارسی [illegible] مراعات [illegible] لذا گفته چو رنگی و چو هندو و [illegible] یعنی جای آب

«واشجار [illegible]» [illegible] (ج ۶ ص ۲۴) قصیده‌ای که این بیت در آن است [illegible] عبدالله النمیری[illegible] و اولها

تضوع مسکاً بطن نعمان إن مشت | به زینب فی نسوة عطرات

کامل مبرد ج ۲ ص ۴ [illegible] النمیری تضوع مسکاً الخ و ص ۲۴۳ شرح [illegible] [illegible] ←

شنزبه آن را پسندیده و لازم گرفت؛ چه گفته‌اند:

وإذا انتهیتَ إلی السّلامة فی مَداك فلا تُجاوِز[1]

و در امثال آمده است که: إذا أعشبت فانْزِل[2]. چون یک چندی بر این جایگاه ببود و از خصب و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت[3]، بطر آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت و به نشاطی هرچه تمام‌تر بانگی بلند کرد و در حوالی آن مرغزار شیری بود[4] و با او سباع و وحوش بسیار، همه در متابعت فرمان او، و او جوان رعنای مستبدّ به رای خویش؛ و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده[5]. چون بانگ شنزبه به گوش او رسید هراسی و هیبتی بدو راه یافت و نخواست که سباع و وحوش بدانند که او می‌بهراسد. بر جای ساکن می‌بود و به هیچ جانب حرکت و نشاط نمی‌کرد[6]. و میان اتباع او دو شگال بودند، یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه، و هر دو دهای[7] تمام داشتند، و لیکن دمنه

---

* مورد شرح خجسته در دیوان ج ۳ ص ۲۸۹: مصراع دوم بیتی است [illegible] فی [illegible] و در خجسته شرح [illegible] که قائلش عبدالله [illegible] النخعی که [illegible] و اصلاح [illegible] ۲۸۷ [illegible] مطرب.

۱ هدی [illegible] یعنی چون به سلامت به مقصد رسیدی از آنجا درمگذر.

۲ در همه نسخه‌ها [illegible] دارد ولی صحیح همان است که در متن آوردیم. در الفرائد الموارد و فرائد الادب المنجد [illegible] اعشبت فانزل: ای اصبت حاجتک فاقنع.
یعنی چون به [illegible] برسی [illegible] به جای گیاه [illegible] که [illegible] خویش رسیدی قانع باش.

۳ چون یک چندی بر آن جایگاه بود [illegible] گرفت و فربه و [illegible] گشت [illegible] بطر [illegible] نعمت [illegible].

۴ و در آن حوالی شیری بود، ق.

۵ همه در متابعت فرمان [illegible] و جوانی و رعنایی [illegible] وحوش؛ هرگز گاو [illegible] و [illegible] نشنوده.

۶ نشاط: حرکت [illegible] برای شکار [illegible] نمی‌نمود [illegible] در اصل عربی [illegible] مقیما مکانه لا یبرح و لا ینشط بل یؤتی برزقه کل یوم علی ید جنده یعنی بر جای خود مقیم بود و به کار خویش نمی‌پرداخت که هر روز لشکر [illegible] خوراک برای او می‌آوردند. و در حاشیه عربی نیز «لا ینشط» به «لا یخرج» [illegible] و عبارت [illegible] که [illegible] حرکت [illegible] و شکار [illegible] باب القرد و الغیلم [illegible] در داستان شیر گرگین و خر و روباه بیاید.

۷ [illegible] دکاو دهاء هر دو به معنی زیرکی است ولی در کلیله عربی [illegible]

حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود. کلیله را گفت: چه می‌بینی در کار ملک که بر یک جای مقام کرده است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته؟ کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چه کار؟ و این سخن چه نسبت تو است؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که به مفاوضت ملوک مشرّف توانیم شد تا سخن ما به نزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر که هر که به تکلّف کاری کند که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید.

دمنه پرسید که: چگونه بود آن؟

## حکایت بوزینه و درودگر

کلیله گفت: آورده‌اند که بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او بود هر گاه که یکی را بکوفتی دیگری را که پیش از آن کوفته بودی برآوردی. در این میان به حاجتی برخاست. بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت از آن جانب که بریده بود. انثیین او[2] در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد و هر دو شق چوب به هم پیوست و انثیین محکم در میان چوب بماند. از درد رنجور گشت و در آن حال بود که درودگر باز رسید و او را دست

1. در حاشیه قرار گرفته است [illegible] متن مختار ما موافق [illegible] و با اصل عربی مطابق است.
2. [illegible] معنی [illegible] بر [illegible] و در برخی چون کلیله (ص ۴۷، ط مطبعهٔ معارف مصر) آمده است [illegible] الوتد [illegible] صرف [illegible] فی الشق و نزع الوتد [illegible] ص ۱۱۲ [illegible] و ص ۸۴ ط [illegible] [illegible] ص ۴۷ [illegible] به ترجمهٔ [illegible] و [illegible] در کلیلهٔ منظوم هم گوید

[illegible]

بُردی میره نمودن تا هلاک شد. و از بهر این گفته‌اند که: درودگری کار بوزینه نیست.

دمنه گفت: بدانستم، لیکن هر که به ملوک نزدیکی جوید برای طعمه نجوید، که شکم هر جا و به هر چیز سیر شود

وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍو غَيْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمِ[2]

فایده تقرّب به ملوک رفعت و منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان؛ و قناعت از دنائت همت و قلّت مروّت باشد.

از دنائت شمر قناعت را    همت را که نام کرده است آز؟

و هر که همت او برای طعمه است در زمرهٔ بهایم معدود گردد، چون سگ گرسنه که به استخوانی شاد شود و به نان پاره‌ای خشنود. و شیر اگر در میان شکار خرگوش، خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد.

إذا ما كُنتَ في أمرٍ مَرُومٍ    فلا تَقنَع بما دُونَ النُّجُومِ
يرى الجُبَناءُ أنَّ العَجزَ حَزمٌ    وَتِلكَ خَدِيعةُ الطَّبعِ اللَّئيمِ
فَطَعمُ المَوتِ في أمرٍ حَقيرٍ    كَطَعمِ المَوتِ في أمرٍ عَظيمِ[3]
با همت باز باش و با کبر پلنگ    نازی به گه شکار و چون ببر به جنگ

۱ دست بردن کسی به امر دلیری و کار نمایان کردن است. میره به فتح اول و ثانی [illegible] برگزیده از رهان)

۲ یا شکم عمرو [illegible] وجب برای طعمه است؟ «و هل بطن عمرو غیر شبر لمطعم» مصرع دوم شعر [illegible] خواهر عمرو بن معدیکرب [illegible] در [illegible] باورده است و مصرع [illegible] است [illegible] ملك عمرو [illegible] عمر [illegible] شرح حماسه مرزوقی ج ۱ ص ۲۳ و ۸ [illegible] مصر [illegible] که عمرو در شعر مانده بی واو باشد و ما چون به هنگام طبع کتاب این را یافتیم با واو نوشتیم

۳ چون به کار قصد شده‌ای در‌آمدی به مادون ستارگان قناعت مکن. مردم بددل ترسو [illegible] عجز را [illegible] دوراندیشی و زیرکی دانند و این پندار مکر و فریب طبع پست است. چشیدن مرگ در کار کوچک مانند چشیدن [illegible] در کار بزرگ است. خلاصه [illegible] انجام دادن مقصودی شدم کردی همت بلند دار و از ترس بر خود مترس و چون مرگ در امر حقیر و خطیر [illegible] [illegible] که در آن خطیر باشد

[illegible] شعر عربی [illegible] متنبی است و در شرح دیوان متنبی [illegible] عبدالرحمن برقوقی ج ۴ ص ۲۴۱ [illegible] شرح حال [illegible] ج ۳ ص ۱۴۸، مصرع اول چنین است [illegible] [illegible] که مانده [illegible] باشد.

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ　　　کانجا همه گفت آمد و اینجا همه رنگ[1]

و هر که به محل رفیع رسد اگر چه چون گل کوتاه زندگانی بود عقلا آن را عمری دراز شمرند به خلاف آن که به خمول راضی گردد اگر چه چون برگ ناژ[2] دیر پاید نزدیک اهل مروّت وزنی نیارد.

کلیله گفت: شنیدم آنچه بیان کردی، لیکن به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه را منزلتی هست، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را[3] مرشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد، ما را سلامت بهتر.

فاقعد کما قعد أبوک علی استه　　　رأی أنّ ریماً فوقه لا یعادله[4]

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز　　　تو کهگلی نشوی هرگز آفتاب اندای[5]

---

۱. [illegible] در امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۱۹۰ ذیل مثل «[illegible]» آمده و صحیح آن این است:

[illegible]　　　[illegible]

[illegible]　　　کانجا همه گفت آمد و اینجا همه رنگ

و اشعار دیگر به همین مضمون از شعرای دیگر آورده شده، رجوع شود.

۲. [illegible] نسخه‌های چاپی «برگ انار» آورده‌اند و در [illegible] «برگ ناژ». چون ناژ و نار در خط به هم شبیه‌اند [illegible] ناژ درخت کاج است که به عربی صنوبر گویند [illegible] و معلوم است که برگ آن همیشه سبز است [illegible] و در اصل عربی این دو مثل [illegible] اگر چه چون گل کوتاه زندگانی بود و اگر چه چون برگ [illegible] علی نفسه و [illegible] طویل العمر [illegible] (کلیله عربی ص ۱۱۴ [illegible] و ص ۸۵ [illegible] دمشق و ص ۴۶ ط مطبعه معارف مصر)

۳. که این درجه را ام

۴. پس بر دبر خود (مانند سگ) بنشین چنان که پدر تو بنشست و پنداشت که فضل و برتری بالاتر از آن با او برابری نمی‌کند. در حاشیه [illegible] گوید و مثل البیت المحیل و فیه:

[illegible] لم تصبح بحظك راضیا　　　فدع عنك حظی أتتی عنك شاغلة

گفته مجید [illegible] است در هجو [illegible] یعنی بنشین چنانکه نشست پدر تو بر کون خویش یعنی پدر [illegible] و همه کار [illegible] و نظر به حصال پدر خویش کن.

۵. تو سایه‌ای نشوی [illegible] این بیت از مختاری غزنوی است (دیوان مختاری ص ۳۴۰ ط تهران ۱۳۳۶ هـ ش)

دمنه گفت: مرتبت میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترک و متنازع است. هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلّ وضیع به منزلت رفیع می‌رساند و هر که را رای ضعیف و عقل سخیف است از درجت عالی به رتبت خامل می‌گراید. و بر رفتن به درجت شرف بسیار مؤونت است و فرود آمدن از مراتب عز اندک عوارض، که سنگ گران را به تحمّل مشقّت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و بی تجشّم[1] زیادت بر زمین توان انداخت. و هر که در کسب بزرگی مرد نشد همت را موافقت نماند معذور است. إذا عَظُمَ المطلوبُ قلَّ المُساعدُ[2]

و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوییم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم.

کلیله گفت: چیست[3] این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیّر و تردّد بدو راه یافته است و ممکن است که او را به نصیحت من فرجی[4] حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم و بر ابنای جنس مباهات و مفاخرت کنم.

کلیله گفت: به چه دانی[5] که شیر در مقام حیرت است؟

گفت: به خرد و فراست خویش آثار و دلایل آن می‌بینم که خردمند به مشاهدت ظاهر، هیأت باطن و صفت آن را بشناسد[6].

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جویی به نزدیک شیر؟ که تو خدمت ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مرد توانا و دانا باشد مُباشرت کار بزرگ و حمل بار گران او را

---

۱. تجشّم: به تکلّف کاری کردن و رنج آن کشیدن.

۲. هرگاه مطلوب بزرگ شد یاری‌کننده کم شود. «إذا عظم المطلوب قلّ المساعد» مصرع دوم بیتی است از متنبی [illegible] (شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی، ج ۱، ص ۳۰۸).

۳. کلیله گفت: شنودم. نسخه بدل: بگو چیست؟ م.

۴. تحیّر: حیرانی.

۵. در حاشیه پایین: کلیله گفت: تو چه دانی؟ [illegible] و متن مطابق [illegible] است.

۶. شناخت باطن [illegible] موافق و با عرض مطالب تر است.

رنجور نگردند و صاحب همت روشن رای را کسب معالی که بسته و شغل را تنهایی و غربت زیان ندارد:

وإذا حلّ أرضاً عاش فیها بعقله    و ما عاقل فی بلدةٍ بغریب[1]

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد    شود ز دایره بیرون به جستن پیکار[2]

کلیله گفت: پادشاه اهل فضل و مروت را بر اطلاق به کرامات مخصوص نگرداند، لیکن میل بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را میراث موروث دارند و به وسائل مقبول محرم باشند، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیک‌تر باشد درآویزد.[3]

دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را مخصوص نداشته‌اند، بلکه به تدریج و ترتیب و جد و جهد آن درجات یافته‌اند؛ و من همان می‌جویم و از جهت آن می‌پویم.[4]

---

۱. و اگر به زمینی فرود آید به عقل و خردش زندگی کند و خردمند در هیچ شهری غریب نیست. در [illegible] شعر ندارد. در [illegible] حل ارضاً عاش فیها بعقله صحیح این [illegible] چنانکه در [illegible] مجموعه ص ۲۵۸ [illegible] آمده است و «بعقله» که در برخی از نسخ آمده است، ناصواب است و در باب هشتم جزء دوم محاضرات ص ۱۲۷ ط بیروت، نیز گوید: قال الشاعر:

یعد رفیع القوم من کان عاقلاً    و إن لم یکن فی قومه بحسیب

اذا حل أرضاً عاش فیها بعقله    و ما عاقل فی بلدة بغریب

و به مقام [illegible] مناسب [illegible] که گوید [illegible] و غربت [illegible] و مصرع [illegible]
و [illegible] در محاضرات در باب الذکاء و الآداب این دو بیت را آورده است.

۲. شود پذیره دشمن به جستن پیکار ج، شود به دیدهٔ دشمن به جستن پیکار م.

۳. در [illegible] نسخه‌های عربی اختلاف دارد و هم فارسی و [illegible] فارسی در [illegible] مرحوم [illegible] که در [illegible] صفحه ۸۶ [illegible] کلیله [illegible] قال السلطان لا یوصی بکرمه فضلاء من یحضره و [illegible] لا [illegible] من قرب منه [illegible] مثل [illegible] فی ذلک مثل شجر الکرم الذی لا یعلق باکرم [illegible] بما [illegible] و [illegible] فارسی ترجمه همین عبارت است و به خوبی مطابق [illegible] آن [illegible] نقل کردیم.

[illegible] چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیک‌تر باشد درآویزد. ولی این عبارت با اسلوب کلام چنان که معلوم است مناسب نیست، و صواب همان است که برگزیدیم و [illegible] نیز قریب به مضمون ما می‌نماید که: چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بر [illegible] که نزدیک‌تر بود [illegible] کلیله مینوی ص ۶۰ ط بیروت. [illegible] فارسی این مقام [illegible] مناسب است و مناسبی ندارد.

۴. و من همان می‌جویم و در آن می‌کوشم [illegible] تمالی ام.

ولستُ بِنی بعدَ ذاکی الغنی | فان تُرنا ما ساوتْ مرکب[1]
---|---
نیست از خویشتن کم چو گهر | نه چو خاکسترم کز آتش زاد[2]

و هر که درگاه ملوک را ملازم گردد، و از تحمل رنج‌های صعب و تجرّع شربت‌های تلخ محترز نباشد، و تیزی آتش خشم به آب حلم بنشاند، و شیطان هوا را به افسون خرد در شیشه کند[3] و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد، و بنای کارها بر کوتاه‌دستی و رای راست نهد، و حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید، هرآینه مراد خویش در لباس هرچه نیکوتر او را استقبال واجب شود.

کلیله گفت: انگار که به ملک نزدیک شدی، به چه وسیلت منظور گردی و به کدام دالّت به منزلتی رسی؟

گفت: اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص و مناصحت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح[4] افعال و اقوال وی بپرهیزم، و چون کاری آغاز کند که به صواب نزدیک، و به صلاح مُلک مقرون باشد آن را در چشم و دل او بیارایم و در تقریر فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او به مناسبت رای و رزانت[5] عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد و شرّ و مضرت و فساد و معرّت[6] آن به مُلک او بازگردد پس از تأمّل و تدبر به رفقی هرچه تمامتر و عبارتی هرچه نرمتر و تواضعی هرچه شاملتر[7] غور و

۱ پس از آنکه به برگ و [illegible] در [illegible] بدارم که [illegible] شعر از متنبی است. شرح برقوقی بر دیوان متنبی ج ۱، ص ۶۶.
۲ شعر از مسعود سعد سلمان است. دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی، ص ۶ ۱ (ط ایران)
۳ گویند که عرب‌ها [illegible] سحر [illegible] کنندگان [illegible] خوانند که [illegible] شیطان و جن [illegible] در شیشه کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
۴ و ۱: تقبیح
۵ رزانت: به فتح را، سنگینی و وقار
۶ معرة، بالفتح گناه و بدی و رنج و تاوان و خونبها. منتهی الارب
۷ به رفقی هرچه تمامتر و عبارتی هرچه نرمتر و تضرعی در ادله [illegible] هرچه شاملتر (م)

غایت این [کار] بگویم و از وخامت عاقبت آن او را بیاگاهانم چنان که [از] دیگر خدمتکاران امثال آن [نشنوده باشد]؛ چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید.

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرّ ور حقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقاش چابک دست [در] رقم صورتها بگیرد و بپردازد چنان که به نظر انگیخته نماید و مسطّح باشد، و دیگری مسطّح نماید و انگیخته باشد[1]

نقش [illegible] ناخن‌های سرش [illegible] صورت [illegible] کند همی[2]

و هرگاه که ملک هنرهای من بشناسد بر مواجب من حریص‌تر [illegible] گردد که من [illegible] خدمت او

کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم، باری سخت بر حذر باید بود که خدمت ملوک بزرگ خطری است و حکما گفته‌اند[3]: بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی: صحبت سلطان، و چشیدن زهر به گمان، و سر گفتن با زنان. و علما پادشاه را به کوه مانند کرده‌اند که در وی [illegible] باشد و در وی انواع ثمار و اصناف معادن است و مسکن شیر و مار و دیگر موذیات بود که رفتن بر وی دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف.

۱ و [illegible] که در نظر انگیخته نماید و مسطّح [illegible] که انگیخته [illegible] الرجل [illegible] بطل [illegible] کالمصور الماهر الذی یصور فی الحیطان صوراً کأنها خارجة و لیست بخارجة، و اخری کأنها داخلة و لیست بداخلة

۲ در نسخه [illegible] و بسیاری از نسخه‌های دیگر آوردند: نقّاش دیده صورت [illegible] کند همی، ولی آنچه در متن [illegible] تصحیح [illegible] از شعر مسعود سلمان ۵۰۴۳۸ هـ [illegible] در مدح سلطان [illegible] که مطلع [illegible] این است:

چون سپهر شعبده پیدا کند همی | در باغ گوهرها را هویدا کند همی

دیوان، تصحیح رشید یاسمی، ص ۵۰۶

۳ که بزرگ [illegible] حکما گویند [illegible] کردیم که با اصل عربی «فی صحبته خطر» و [illegible] العلماء موافق است

دمنه گفت: راست همچنین است که تو می‌گویی، لیکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نشود

لولا المشقّةُ سادَ النّاسُ کلُّهُمُ ... فالجودُ یُفقِرُ والإقدامُ قتّالُ[1]

و خطر جز در کار خطیر، زیرا که سود ده چهل [illegible] بی‌رنجی از خطر بر نگیرند[2] و در سه کار اقدام نتوان کرد[3] مگر به رفعت همت و قوت طبع: عمل سلطان و بازرگانی دریا و مغالبت دشمن. و علما گویند: مقام صاحب مروت به دو موضع ستوده است: در خدمت پادشاه کامران و مکرّم، یا در میان زهاد قانع و محترم

[illegible] لم یَکُنْ مَلِکاً مُطاعاً ... فَکُنْ عبداً لمالکه مطیعاً

وإن لم تملکِ الدُّنیا جمیعاً ... کما تهواه فاترکها جمیعاً[4]

کلیله گفت: هر چند از این اندیشه [illegible] باز دارم، [illegible] ایزد تعالی خیر و صلاح و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداناد[5]

---

۱ [illegible] نسخه [illegible] که می‌شود [illegible] گفته شده

شعر از متنبی است در قصیده‌ای که ابوشجاع فاتک معروف به مجنون را مدح می‌کند و مطلع [illegible]

لا خیل عندک تهدیها ولا مال ... فلیسعد النطق إن لم یسعد الحال

شعر مورد [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] به جمال الد[illegible]

ج ۲، ص ۹. ۲ مصرع [illegible] نقل کرده: الجود یفقر

۲ [illegible] که [illegible] ص ۵ ۲ «ده چهل [illegible]» یعنی اگر بازرگان از خطر بترسد از ده تا چهل [illegible] سود [illegible] حمل است و در دو نسخه بسیار کهن [illegible] یافتیم و ظاهراً همان «ده چهل» صواب است

[illegible] نسخه‌های [illegible]

۳ خوض نتوان کردن

۴ [illegible] عبدالواحد [illegible] دیوان متنبی در مقدمه آورده [illegible] ابواسماعیل حسین طغرائی است و [illegible] دو بیت دیگر نقل کرده است. ج ۱ مقدمه، ص [illegible] مصر و ابن خلکان نیز در [illegible] شرح حال هبة‌الله بن علی، معروف به ابن الشجری البغدادی (ج ۲، ص ۳۶۹، ط ایران) دو بیت عربی را به طغرائی نسبت داده است

۵ کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیریت و صلاح و سلامت بدین عزیمت هر چند مخالف [illegible] مقرون گرداناد [illegible]

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد. شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست؟

گفتند: فلان پسر فلان.

شیر گفت: آری، پدرش را می‌شناختم[1]. پس او را بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟

گفت: بر درگاه ملک مقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجت و مقصد امید ساخته، و منتظر می‌باشم که اگر مهمی باشد من آن را به خرد و رای خویش کفایت کنم[2]، که بر درگاه ملوک، مهمات حادث شود که به زیردستان در کفایت آن حاجت افتد.

کاندرین مُلک چو طاوس به کار است مگس[3]

و هیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند، و آن چوب خشک که بر راه افکنده، آخر به کار آید، و اگر همه خلالی کنند یا گوش خارند؛ و حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی‌منفعت ماند؟ گفته‌اند:

گر دستهٔ گل نیاید از ما　　　　هم هیمه[4] دیگ را بشاییم

چون شیر سخن دمنه بشنود بدو متعجب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد[5]، روی به نزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمند و با مروت اگر خامل[6] منزلت و بسیار

---

۱. گفت: آری پدرش را شناسم‌ام

۲. و منتظر می‌باشم که چون کاری افتد من آن را به خرد و رای خویش کفایت کنم

۳. مصرع اقتباس است از [illegible] معروف [illegible] ۵۹۹ ه‍ ق. در مطلع آن این است:

درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس　　　　کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

تا آنکه گوید:

گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر　　　　کاندرین مُلک چو طاوس به کار است مگس

[illegible] ص ۶۴۳ [illegible]

۴. هم هیزم (م): هیمه و هیزم هر دو به یک معنی است

۵. نسخه‌های دیگر: [illegible] چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحتی خواهد کرد [illegible] متعجب گشت [illegible] [illegible] کردیم که [illegible] اعرابی [illegible] فلما سمع الاسد قول دمنه عجبه و طمع [illegible] عنده نصیحة و رای

۶. خامل: گمنام و بی‌قدر

خصم باشد به عقل و مروّت خویش پیدا آید و در میان اکفاء هر آینه نام گیرد[1] چنان که فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست سوزد به ارتفاع گراید.

دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر موثر آمد. گفت: واجب است بر کافّهٔ خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازهٔ رای و رویّت و اخلاص و مناصحت هر یک وقوف نیابد، از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد، چه دانه مادام که در پردهٔ خاک نهان است هیچ کس در پروردن وی سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره بگشاد و روی زمین را به زیور زمرّدین بیاراست[2] معلوم گردد که چیست، لاشک [illegible] بپرورند و از ثمرت آن منفعت گیرند و هر که هست به قدر مرتبت ملک را از فایده‌ای نتواند داشت و عمده در همهٔ ابواب، اصطناع ملوک است.

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر[3]
گلها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی

و از حقوق رعیت بر پادشاه آن است که هر یکی را از ایشان بر مقدار خرد و مروّت و یک‌دلی و نصیحت به درجه‌ای رساند و به هوا در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیان هنرمند و داهیان خردمند[4] ترجیح و

۱. اکفاء جمع کفو به معنی مانند و همتاست یعنی در میان همسران و همسالان خود نام گیرد [illegible] و در میان خلق ظاهر شود. چنانکه فروغ آتش اگر فروزنده خواهد که پست شود به ارتفاع گراید و ما از [illegible] کردیم و عبارت عربی [illegible] فان الرجل ذا النبل و المروءة یکون خامل الذکر منخفض المنزلة فتأبی منزلته الا ان تشب و ترتفع کالشعلة من النار یصوبها صاحبها و تأبی الا ارتفاعا.

۲. و روی زمین را به زیور زمرّدین [illegible] اقتباس [illegible] و در [illegible] که اختیار کردیم.

۳. من همچو [illegible] خاک [illegible] نهایت سهیلی [illegible] بود که [illegible] که در [illegible] دارد من همچو خار و خاک و تو چو آفتاب و ابر [illegible] مناسبت کلمات بعد همان مناسب است که اختیار [illegible] عبارت [illegible] شعر مرتب است یعنی از خار گلها و از خاک لاله‌ها [illegible] علاوه بر این که ممدوح را به دو چیز آفتاب و ابر تشبیه کرده و برای خودش هم دو چیز [illegible] خار و خاک را مناسب‌تر است.

۴. کسانی [illegible] در کارها عاقل باشند بر کافیان خردمند و داهیان هنرمند مقدم

تفصیل روا نبود که دو کار از عزایم پادشاهان بدیع و غریب نماید: خشت پای بر سر نشاندن و پیرایهٔ سر در پای آویختن[1] و مروارید و یاقوت را در سرب و ارزیز نشاندن. در این تحقیر جوهر نباشد لکن عقل فرماینده به نزدیک اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرت است و نفاذ کارها به اهل بصر و فهم توان بود نه به انبوهی انصار و اعوان. و هر که یاقوت بر خویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید، و آنکه سنگ در کیسه کند از محمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خریداری نیابند.[2] و مرد دانا صاحب مروت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر و نازل منزلت باشد، چه پی[3] از میان خاک برگیرند و ستور زینها پرورند که مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند که به صحبت دست پادشاهان مشرف و عزیز گردد. و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را به خمول اسلاف فروگذارند و بی‌هنران را به وسایل موروث بی‌هنر مکتسب اصطناع فرمایند، بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک حاصل آید و کدام مهم را شاید، که اگر بی‌هنران خدمت اسلاف را وسیلت معالی سازند خلل به کارها راه یابد، و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس به مردم از ذات او نزدیک‌تر نیست، چون بعضی از آن معلول شود به داروها علاج بدان کنند که از جاهای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش اگرچه مردم را همسایه و همخانه است چون موذی باشد وی را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند، و باز اگرچه وحشی و غریب است چون از او منفعت می‌تواند بود به انواع نرمی هرچه تمام‌تر او

۱. در نسخه‌ها و ترجمه: خشت بر سر پای نشستن و پیرایهٔ پای در سر آویختن، و ما از ... نقل کردیم که با متن عربی نیک مطابق است: مثل ان یحمل الخلخال قلادة للعنق و مثل ان تجعل القلادة خلخالا فی الرجل.

۲. و بار آنکه سنگ ریزه در کیسه کند رنجور گردد و از مراد باز ماند.

۳. پی فارسی عصب است که به منزلهٔ طناب است برای مفاصل. در بعضی نسخه‌ها درج ... و لکن همه متفقند در این عبارت ... برگیرند که در نسخه‌های عربی دارد: کالعصب الذی یوخذ من المیتة ... فردوسی گوید:

که پی پاره‌ای را ز خاک زمین ... بجویند و از وی بسازند زین

نشست بزرگان و شاهان شود ... بدین گفت و هوش خرد بگرود

را به دست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند

چون دمنه از این سخن فارغ شد[۲] اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جواب‌های نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی تمام گرفت[۳].

و دمنه به فرصت خلوتی طلبید و گفت: مدتی است که شاه را بر یک جای مقیم می‌بینم[۴] و حرکت و نشاط شکار فروگذاشته است. موجب چیست؟

شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند. در این میان شنزبه بانگی صعب بکرد[۵] و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالُک و تماسک از دست بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می‌شنوی. نمی‌دانم که از کدام جانب است لکن گمان می‌برم که قوّت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را مُقام اینجا صواب نباشد[۶].

دمنه گفت: جز این آواز ملک را هیچ رنجی بوده است؟[۷]

شیر گفت: نه.

... و موش و گربه ... کلیله چاپ مطبعه معارف مصر، ص ۵۳

که در حاشیه ... ماجرای موش و گربه ... متن عربی ... فارسی مطابق ... گربه ... ص ۵۳ ... فی البیت ... و الباری وحشی غریب ... (ص ۶۱) ... گوید

| | |
|---|---|
| چو در خانه‌ات موش دارند باک | به زور تو کوشند اندر هلاک |
| اگر چند دانند همخانه‌اش | کند گربه خویش بیگانه‌اش |

۲ فارغ شد ...

۳ در نسخه‌های عربی در اینجا چندین سطر است که در متن فارسی ترجمه نشده

۴ در نسخه‌ها ... و گفت مدتی مدتی است که بر جای ... گرفته ... کردم ... متن عربی خوب موافق است: فقال له یوماً: رأیت الملك قد أقام في مكان واحد لا يبرح منه

۵ صعب: سخت و بلند بانگی بلند کرد ...

۶ مرا اینجا مقام صواب نباشد ... و عربی آن این است: فإن یکن کذلك فلیس لنا معه قرار و لا مقام

۷ جز بدین آواز ملک را ... بسی دیگر بوده است؟ (م)

دمنه گفت: نشاید که ملک بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند، که گفته‌اند: آفت عقل تصلّف[2] است و آفت مروّت چربک، و آفت دل ضعیف آواز قوی. و در امثال آمده است که: به هر آوازی بلند و جثه‌ی قوی التفات نباید نمود؛ چون قصهٔ طبل و روباه.

شیر گفت: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت. آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده[3] و هرگاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید، طمع دربست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد. می‌کوشید تا آن را بدرید. الحق چربویی بیشتر نیافت. مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت: ندانستم که هرکجا جثّه ضخم‌تر[4] و آواز هایل‌تر، منفعت آن کمتر.

1. گفت که، ملک بدین موجب مکان خویش را خالی نگذارد، چه گفته‌اند.
2. تصلّف: چاپلوسی کردن و لاف زنی نمودن.
3. در متن عربی [illegible] ثعلب [illegible] جنبها طبل معلق علی شجرة [illegible] که وباهی به بیشه‌ای که در آن طبلی بر درختی آویخته بود درآمد.
طبل [illegible] پهلوی درختی افکنده [illegible] نامه مینوی ص۶۲ [illegible] مطابق است که گوید [illegible] علی جنبه طبل [illegible] الی جانب شجرة و [illegible] و دیگر [illegible] طبل معلق علی شجرة که با متن فارسی مطابق نیست و [illegible] مانند ابوالمعالی نصرالله منشی گوید:

| | |
|---|---|
| که در بیشه‌ای کاروانی براند | یکی طبل زیر درختی بماند |
| [illegible] یک از روبهی جای داشت | خردمندی و دانش و رای داشت |
| [illegible] بسختی و هرگاه سخت | فتادی بر آن طبل شاخ درخت |

در حکایت [illegible] ص۴۹۷

| | |
|---|---|
| وکم للّه من جسد سمین | کثیر اللحم مهزول المعالی |
| کشبه الطبل یسمع من بعید | و باطنه من الخیرات خالی |

4. ضخم: به فتح اول و سکون دوم، تناور، ستبر و بزرگ هیکل از هر چیزی.

و این مثل بدان آوردم تا رای ملک را روشن شود که بدین آواز مشوّش خاطر نمی‌باید بود و اگر ملک مثال دهد به نزدیک او شوم و بیان حال و حقیقت کار او ملک را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق افتاد. دمنه برخاست و بر حسب اشارت برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این کار و تنفیذ این رای مُصیب[1] نبودم، چه هر که بر درگاه پادشاهان بی جریمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده به دوام مضرّت و تنگی معیشت، یا جمله داشته باشد از مال و حرمت به باد داده، یا از عملی که متقلّد[2] آن بوده است معزول گشته، یا شریری معروف که به حرص و شره فتنه جوید و به عفاف خیر کم گراید، یا صاحب جرمی که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده[3]، یا در گوشمالی به جنایت شریک بوده، و در حق او زیادت مبالغت رفته[4]، یا در میان اکفاء خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و نعمت بر وی ترجیح یافته، یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده[5]، یا از روی دین و مروّت اهلیّت اعتماد نداشته، یا در آنچه به مضرّت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده، یا دشمن سلطان بدو التجا کرده[6] و ازو حقوقی دیده، به حکم این موجبات پیش از امتحان و حزم پادشاه را تعجیل نشاید فرمود در فرستادن او به جانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت، و این دمنه داهی[7] دوراندیش است و مدّتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و

---

۱ مُصیب: [illegible] (منتهی الارب) [illegible]

۲ [illegible] متقلّد [illegible] قلاده‌ای بر خود افکند و لازم گرفت [illegible] نیکو [illegible] صاحب کرد و لکن خالی از تکلّف نیست و پیداست که متقلّد بهتر است

۳ یا صاحب جرمی که یاران وی در آن ذلّت لذّت دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده»

۴ در حق او مبالغت و زیادتی رفته»

۵ بدان مراد رسیده»

۶ یا به تعبیر [illegible] و عبارت اصل عربی [illegible] و کان لعدوّ السلطان [illegible]

۷ داهی: [illegible]

اگر در دل او آرزوی جاهی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد و ممکن است که خصم را در قوّت ذات و بسطت حال از من بیشتر داند و در صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سرّ من او را بیاگاهاند.

شیر در این تفکّر مضطرب گشته، می‌خاست و می‌نشست و چشم به راه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد؛[1] اندکی بیارامید و به جای خویش قرار گرفت. چون دمنه بپیوست، پرسید که: چه کردی؟

گفت: گاوی دیدم که آواز او به گوش ملک می‌رسید.

گفت: مقدار قوّت او چیست؟

گفت: ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوّت او دلیل گرفتمی. چندان که بدو رسیدم با وی سخن به طریق اکفاء[2] می‌گفتم و نشنودم در طبع وی زیادت تصنّعی بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر واجب شمردمی.[3]

شیر گفت: آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف را نشکند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم و کوشک‌های بلند را بگرداند.[4] و مهتران و بزرگان قصد زیردستان و ادنیا[5] در مذهب سیادت محظور شناسند و با خصم بزرگوار و کریم قدر باشد[6] اظهار قوّت و شوکت روا ندارند و بر هر یک

1. ناگاه دمنه از دور پدید آمد، و با عربی موافق است: حتی بصر بدمنة مقبلاً نحوه.
2. اکفاء: جمع کفو: امثال و همسران.
3. که احترامی بیشتر بشمردمی.
4. کوشک به معنی قصر و ساختمان بلند باشد که آن را کاخ گویند و به عربی قصر خوانند. ظاهر: قلع ... درخت قوی را برکند و کوشک‌های محکم را بگرداند و در اصل عبارت عربی سخنی از قصر [illegible] نیامده و چنین گوید: فان الریح الشدیدة لا تعبأ بضعیف الحشیش ولکنها تحطم صلاب النخل و عظیم الشجر و تقلع الدوحة العالیة من موضعها.
   کلیله بخاری به جای آن عبارت چنین آورده: فان الریح الشدیدة لا تحطم الحشیش الضعیف و هی تحطم عظام الشجر والقصور و در کلیله‌های دیگر عربی از قصور نامی نبرده‌اند.
5. ادنیا: جمع دنیه: پست و فرومایه یا اطرافیان.
6. و قدر بزرگ باشد.

معاونت در جور حال او فرماید و در همهٔ معانی کفایت[1] نزدیک هنر و مروّت معتبر است[2].

نکند باز رای صید ملخ　　　نکند شیر عزم رحم شگال

دمنه گفت: ملک بر این کار و چندین وزن نباید نهاد[3]. اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا مَلِک را بندهٔ مطیع باشد.

شیر از این سخن شاد گشت و آوردن او اشارت کرد. دمنه بر یک شنزبه رفت و با دلی قوی بی تردد و تحرّز با وی سخن گفت[4] و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرمود که ترا به نزدیک او برم و مثال داده است که اگر مُسارعت نمایی ترا امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای در خدمت و دیدار او تقاعد نموده‌ای؛ و اگر توقّفی کنی برفور باز گردم و آنچه رفته باز نمایم.

شنزبه گفت: کیست این شیر؟

گفت: ملک سباع و پادشاه ددان.

شنزبه چون ذکر شیر و سباع شنود بترسید[5]. دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از بأس او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرط تأکید و احکام[6] بجای آورد و هر دو روی به جانب شیر آوردند. چون به نزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بود[7]؟

گاو قصهٔ خود باز گفت. شیر فرمود که اینجا مُقام کن تا از شفقت و اکرام و مبرّت و

1. و در همهٔ معانی مضایقه کفایت. ن
2. در نسخه‌های عربی از «مهتران و بزرگان» تا این جا اصلاً چیزی ندارد که دالّ بر این معانی باشد
3. دمنه گفت: ملک کار او را چندین وزن ننهاد؟
4. با وی سخن آغاز کرد
5. شنزبه بترسید که ذکر شیر و سباع بشنید. ن، ق
6. احکام، به کسر همزه، استوار گردانیدن
7. بدین نواحی که آمدی و موجب آمدنت چه بوده؟ ولی آنچه در متن آورده‌ایم با اصل عربی موافق است که گوید: فحص الاسد الی الثور و قرّبه و قال له: متی قدمت هذه البلاد و ما اقدمک

انعام بی‌تقصیر تمام یافت گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت به طوع و رغبت بر میان بست.[1] شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطفت و طیبت و مُبالغت نمود و روی به تفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازهٔ رای و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکین اعتماد داد و محرم سرّ خویش گردانید و چندان که اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او به وفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال بیشتر و درجت وی در احسان و انعام مستقیم‌تر می‌شد[2] تا از جملگی لشکر و کافهٔ نزدیکان وی درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حد مبالغت می‌نماید و هر ساعت در لطف و احفای وی می‌افزاید دست حسد سرمهٔ بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم شرر غیرت در مغز وی بپراکند تا خواب و قرار از وی بشد. چنان که گفته‌اند:

سَهَرٌ جنبی کأنّی مُسْهَدٌ — جُعِلَ القینُ علی الدَّفِّ الابر[3]

و به نزدیک کلیله رفت و گفت: ای برادر ضعف رای و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبت خویش غافل بودم و این گاو را به خدمت او آوردم تا قُربت و مکانت یافت و من از محلّ و دَرجت خویش بیفتادم

---

۱. دعا و ثنا کرد و کمر خدمت به طوع و رغبت ببست (ا)

۲. در حسنات و تقدم و زیادت بر می‌شد (م) [illegible] به معنی افزون گردیدن [illegible] بنگرید به حروف بایی

۳. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از (م) نقل کردیم. شعر صحیح آن این است:

سهر جنبی کأنی مسهدا — جعل القین علی الدف الابر

یعنی بر [illegible] پهلوی من گویی بر کرد، جگر بر پهلوی من سوزنها؛ یعنی بر [illegible] گویی سوزن‌ها در پهلوی من نهاده‌اند. شعری از عدی بن زید است در حبس ملک عرب نعمان بن المنذر (لسان العرب قال عدی بن زید. شرح جنبی، ص ۱۳)

مجمع الامثال میدانی ط رحلی ص ۱۰۳: بقی من الابرة

کلیله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را.

دمنه پرسید که چگونه است آن؟

## حکایت

کلیله گفت: آورده‌اند که زاهدی را پادشاه روزگار، کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد. دزدی آن را بدید و در آن طمع کرد و به وجه ارادت به نزدیک او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم. بدین طریق محرم شد[1] و بر وی زندگانی به رفق می‌کرد تا فرصتی یافت و جامه ببرد. چون زاهد جامه ندید، دانست که او برده است. در طلب او روی به شهر نهاد. در راه بر دو نخجیر گذشت که جنگ می‌کردند[2] و به سرون[3] یکدیگر را مجروح گردانیده بودند. روباهی آمده بود و خون ایشان می‌خورد. ناگاه نخجیران بر روی سوی وی بدجستند[4] و روباه کشته شد.

زاهد شبانگاه به شهر رسید. جایی طلبید که شب در آن [illegible][5]. خانهٔ زنی بدکاره[6] مهمان شد و این زن کنیزکان را به کاره داشت[7] و یکی از کنیزکان

۱. یا: بدین تأویل محرم زاهد گشت. م

۲. در [illegible]: «نخجیر دید که جنگ می‌کردند» [illegible] بود که برگزیدیم، زیرا در عربی «فمر علی طریقه بوعلین ینتطحان» [illegible] مطابق است.

۳. سرو: به ضم [illegible] به واو کشیده شاخ حیوانات را گویند و ظاهراً مخفف سرون و سروی است و هر سه به یک معنی و گفتار برهان قاطع که سرون به فتح اول و سرو به ضم اول است ناصواب می‌نماید. نخجیر [illegible] نخجیر شکار و شکار کننده و شکارگاه و وحوش صحرایی و به خصوص بز کوهی را گویند و در اینجا کوهی مراد است چه در عربی [illegible] که در بالا نقل شد «وعلین» است و «وعل» بز کوهی را گویند.

۴. ناگاه نخجیران سوی او تاختند [illegible] ولی آنچه در متن آوردیم با عربی مطابق است: «فقصدا معه و اقبلا علیه بنطاحهما فقتلاه».

۵. [illegible] ایوش و کنش را گویند (برهان قاطع).

۶. زن بدکاره‌ای [illegible]

۷. کنیزکان [illegible]

که در جمال رشک عروسان خُلْد بود، مهتاب از بناگوش او رنگ بردی[1]، و آفتاب پیش رُخش سجده کردی؛ دل‌آویزی جگرخواری، محسن افروزی جهان‌سوزی، چنان که گفته‌اند[2]

گر خشم تو بر فلک زند خرگاهی — از هیبت سرخی[3] خجل شود ماهی

ور زیر زمین لطف تو یابد راهی[4] — صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

برنایی نوخط، آشوب زنان و فتنهٔ مردان، بلند بالا، باریک میان، نیکو سخن، موزون نکته، نغز بذله، قوی ترکیب[5]

چنان کس کش اندر طبایع اثر — زگرمی و نرمی بود بیشتر

بر وی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی

چشمی که بر آشفته بود ای دلبر — خود چون نگرد به روی دلخواه دگر

زن از قصور دخل می‌خروشید[6] و بر کنیزک بس نمی‌آمد که جانب جوان از میان برداشته بود و جوان بر کف دست نهاده. به ضرورت زن در حیله ایستاد تا هر دو را هلاک کند و آن شب که زاهد به خانهٔ وی نزول کرد این تدبیر ساخته بود و فرصت کار نگه داشته. شراب‌های گران در میان بنمود تا هر دو مست شدند و درخفتند. چون هر دو را خواب در ربود، زن قدری زهر در ماشوره[7] نهاد، یک جانب در اسافل برنا و دیگر سر در دهان گرفت[8] تا زهر در وی دمد. پیش از آنکه زن در دمد[9] بادی از خصم جدا شد و زهر

۱. از بناگوش وی نور در دیدی. م

۲. چنان که این ترانه در وصف او درست آمد. م

۳. از هر یکی. م

۴. ور لطف تو بر زمین بیابد راهی. م

۵. از ابتدای «یکی از کنیزکان» تا اینجا در عربی عبارتی مفید این معنی ندارد.

۶. می‌جوشید. م

۷. ماشوره: بر وزن قاروره: نیی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم می‌گویند (برهان قاطع) و معانی دیگر هم دارد که اینجا مراد نیست.

۸. و یک سر در اسافل برنا داشت و دیگر سر در دهان نهاد. م

۹. [illegible]

تمام در حلق زن بپراکند، حالی بر جای خود سرد شد[1]

کسی را اگر چه کنی ای پسر / بر اندازهٔ قامت خویش کن

و از گزاف نگفته‌اند.

جَزاءُ مُقَبِّلِ الاِستِ الضُّراطُ[2]

زاهد این حال را مشاهده می‌کرد

إلى أنْ بَدا نَحرُ الدُّجى مُتَخَضِّباً / بِسائِلِ صُبحٍ لا يَليقُ قِرابُهُ[3]

چون صبح صادق عرصهٔ گیتی را به نور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را ر

---

۱ و زهر اندر حلق زن بپراکند و بر جای سرد شد (م)
کلیله [illegible] فارسی [illegible] عربی [illegible] گوید

[illegible] / [illegible] جان تو را به باد
[illegible] / [illegible] زهر در کام تو در نشست

۲ [illegible] گوید [illegible] و اصل [illegible]
فتح و کسر [illegible] و سکون [illegible] فتح اول و [illegible] دوم [illegible]
سنائی در حدیقه (ص ۶۶۲) گوید

بوسه بر لب دهی شکرخایی / بوسه بر کون دهی [illegible]
هر که شد کون پرست [illegible] / گوز [illegible] از [illegible]

[illegible] دارد
[illegible] الرجل (ص ۱۲۹ ط
بیروت) و در بعضی‌ها [illegible] ص ۹۵ ط دمشق و ص ۵۹ ط مطبعه
معارف مصر
مثل «جزاء مقبل [illegible]» شرح المضنون به علی غیر أهله، ص ۵۱۸، ط مصر ۱۳۳۲ هـ. ق.

[illegible] / [illegible] الاست الضراط

و سنائی گوید

بوسه بر لب دهی شکرخایی / بوسه بر کون دهی [illegible]

۳ این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و [illegible] گردیده یعنی تا [illegible] صبح که
سزاوار نیست در غلاف خود بماند [illegible] صبح شد
[illegible]
[illegible] تفسیر منتهی الارب

طمعت فسق و فساد آن طایفه برهانید[1] و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرّک نمود و وی را به خانهٔ خویش برد و قوم را در معنی تیمار داشت او وصیت فرمود[2] و خود به ضیافت بعضی از دوستان برفت. و قوم او دوستی داشت و سفیر در میان ایشان زن حجّامی بود. در حال زن حجّام بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفته است[3]. برخیز و بیا چنان که من دانم و تو.

مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید[4] و وی را بر در خانه دید و پیش از این بدگمانی داشته بود. به خشم در خانه شد. زن را بچوب[5] و محکم بر ستون بست و خود بخفت. چندان که خلق بیارامید زن حجّام بیامد و گفت: دوست چندین منتظر چرا می‌داری؟ اگر خواهی آمدن زودتر بیرون آی و گرنه بگوی تا بروند[6].

زن کفشگر گفت: ای خواهر! اگر شفقتی می‌ورزی مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بر ستون ببندم و دوست را عذری خواهم[7] و در حال بازگردم. موقع منّت بدین هرچه مشکورتر باشد.

زن حجّام به گشادن او و بستن خود[8] رضا داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد. زن را بانگ کرد. زن حجّام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد. به کرّات

---

۱. و فساد آن جماعت باز خریدم.

۲. و قوم را در نیکو داشت او وصیت فرمودم؛ قوم به معنی زن است که در بسیاری از موارد این کتاب زن را به قوم تعبیر کرده و تیمار به معنی خدمت و غمخواری و محافظت آمده است.

۳. در حال زن حجام را بدان دوست خود پیغام داد که شوی من مهمان رفته است.

۴. در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند: کفشگر باز رسید. و در متن چنان بود که اختیار کردم، زیرا با اصل عبارت عربی مطابق است و [illegible] الاستکاف [illegible] ص ۱۳۰ ط بیروت و [illegible] ص ۹۵ ط [illegible] و ص ۶۱ ط مطبعهٔ معارف مصر.

۵. زن را نیک بزد.

۶. و گفت ای زن مرد را منتظر چرا می‌داری اگر بخواهی آمد زودتر باش و الا خبر کن تا مرد بازگردد.

۷. اگر شفقت کنی و دستوری دهی تا ترا ببندم بدل خویش و من دوست خود را عذری خواهم.

۸. و بستن خود [illegible]

بخواند، دم نیارست زد. خشم کفشگر زیادت شد. شگرده[1] برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام ببرید و در دست او نهاد که به نزدیک معشوق تحفه فرست[2].

چون زن کفشگر باز رسید، شوهر خوابیده را بینی بریده یافت. سنگدل شد و عذرها خواست و او را بگشاد و خود را در ستون بست. زن حجام بینی بریده به خانه رفت و این همه را زاهد می‌دید و می‌شنود. زن کفشگر ساعتی بیارامید. پس دست به دعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: ملکا! اگر می‌دانی[3] که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد، تو به فضل خویش ببخشای و بینی به من باز ده.

کفشگر گفت: ای بدکار جادو! این چه سخن است؟

زن گفت: ای ظالم مهجور! برخیز و بنگر تا فضل ایزد عزّ اسمه[4] بینی، در مقابلهٔ جور و تهور خویش، که چون براءت ساحت من ظاهر شد، ایزد تعالی بینی به من باز داد و مرا میان خلق مثله و فضیحت نگردانید[5]. مرد برخاست و چراغ برافروخت و پیش ستون آمد، زن را به سلامت دید، بینی بر قرار اصل. در حال به عذر مشغول شد و به گناه خویش اعتراف آورد و به لطفی هر چه تمامتر بحلی خواست[6] و توبه کرد که پیش از وضوح[7] بیّنت و ظهور حجت بر مثال این کار اقدام ننماید و به گفتار نمّام و دمدمهٔ مردم و چربک[8] شریر فتان زن پارسا و عیال نهفتهٔ خود را نیازارد و به خلاف این مستوره که دعای او را حجابی نیست، کاری نپیوندد.

۱. شگرده به کسر [illegible] و [illegible] دوم و فتح و کسر کاف فارسی و فتح دال، ابزاری است صحافان و کفش‌دوزان و سراجان را که بدان پوست [illegible] ببرند (برهان قاطع).
۲. که به نزدیک میزه تحفه فرستم. میزه: مهمان، و [illegible] میزه باشد، یعنی خواجه.
۳. پس دست به دعا برداشت و مناجات کردن گرفت که ای بار خدایا اگر می‌دانم.
۴. تا فضل و رحمت ایزد بنگرم.
۵. مثله و [illegible] روا ندانستم. مثله به ضم اول گوش و بینی بریدگی (منتهی الارب).
۶. حلالی خواست [illegible] ولی در [illegible] و [illegible] بحلی [illegible] و بحل یعنی عفو و درگذشت.
۷. که پیش از [illegible] ولی [illegible] و [illegible] به متن موافق است، چرا که در دو متن [illegible] و [illegible].
۸. چربک به ضم اول دروغ راست مانند [illegible] سخن‌چینی [illegible] تهمت [illegible] (برهان قاطع).

و زن حجام بینی بریده در دست گرفته به خانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بر وی بسته، که به نزدیک همسایگان و دوستان و شوی این زشتی چه عذر آورد در این میان حجام از خواب درآمد زن را آواز داد و دست‌افزار خواست[1] که به خانهٔ محتشمی خواست رفت. زن دیری توقف کرد و اُسْتُرَه[2] تنها بدو داد. و حجام در خشم شد[3] و اُسْتُره در تاریکی شب بینداخت[4] زن خود را بیفکند و فریاد برآورد که بینی! بینی! حجام متحیّر گشت و همسایگان درآمدند و او را ملامت کردند

حتّی تجلّی الصُبحُ فی جلبابه        کالماء یلمعُ من وراء الطُحلُب[5]

چون صبح جهان‌افروز مشاطه‌وار کِلّهٔ ظلمانی[6] از پیش برداشت و جمال روز روشن

---

۱ دست‌افزار: آلات پیشه‌وران، ابزار.

۲ استره به ضم اول و ثالث: تیغ را گویند که بدان سر تراشند. برهان.

۳ [illegible] حجام تیره شد [illegible] به معنی [illegible] ... [illegible] ... [illegible] خشم [illegible] طیره [illegible] ... سعدی در دیباچهٔ گلستان گوید

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن        به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

یعنی از سبکی و خفت عقل است.

۴ در تاریکی شب [illegible] انداخت.

۵ [illegible] هویدا گردید مانند آبی که [illegible] می‌درخشد. شعر از بحتری است در مدح مالک بن طوق. دیوان بحتری ج ۲ ص ۱۳۴، ط قسطنطنیه.

۶ کلمهٔ کلّه [illegible] هم فارسی در کتب عرب کِلّه به کسر [illegible] ... [illegible] خانه برای حفظ از پشه می‌باشد که [illegible] ... [illegible] ... [illegible] و بانی مسند سقف خانه و هر چیز که به منزلهٔ سقف باشد. و در عربی به معنی پرده باشد و پرده‌ای را نیز گویند که همچون خانه [illegible] ... به ضم اول و فتح ثانی

←

زن مر اهل خانهٔ خود را خبر کرد، اقربای زن حجام جمع شدند و حجام را به قاضی بردند. قاضی پرسید که بی گناهی ظاهر و جنایتی معلوم[1] مثله گردانیدن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر ماند و در تقریر حجت عاجز آمد. قاضی به قصاص و عقوبت او حکم کرد.

زاهد برخاست[2] و گفت: قاضی را در این تأمل باید کرد و بنیک وجه دید که دزد جامه نبرد و روباه را نخچیران نکشتند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرید، بلکه ما این همه بلا به نفس خویش کشیدیم. قاضی دست از حجام بداشت و روی به زاهد آورد تا بیان نکته بشنود.

زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبودی و به ترهات دزد فریفته نگشتمی و او را به خانهٔ خود راه ندادمی، آن فرصت نیافتی و جامهٔ من نبردی؛ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت ننمودی و خون خوردن بگذاشتی، آسیب نخچیران بدو نرسیدی؛ و اگر زن بدکار به زهر قصد جوان غافل نکردی[3] جان شیرین به باد ندادی؛ و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی؛ و اگر زن حجام بر فساد و ناشایست تحریض و معاونت روا نداشتی، مثله نشدی.

إذا المرءُ لَمْ یَرْضَ ما أَمْکَنَهُ ... ولم یأتِ من أمره أحزمه

فدعه فقد ساء تدبیرُهُ ... سیضحکُ یوماً و یبکی سنه[4]

---

→ ... سحاب‌گیر باشد و آن پارچه‌ای است که بر سقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و در ترجمه به همین قسم خیر دانسته.
ولی چنانکه معلوم شد می‌توان هم عربی دانست و هم به هر دو لغت فارسی. حافظ گوید:

می‌دمد صبح و کِلّه بست سحاب ... الصبوح الصبوح یا اصحاب

۱ یعنی بی‌سبب و گناهی ظاهر نشده و بی جنایتی معلوم و در نهم بی گناهی ظاهر و جرمی معلوم مثله کردن.

۲ زاهد به زیارت قاضی شهر رفته بود، چون طاقت نرسید برخاسته.

۳ قصد جان او نکردی.

۴ چون مرد به آنچه برای او مقدور است راضی نباشد و از کار خود بهتر آن را نیاورد، بیان او را واگذار که تدبیرش بد است، زود باشد که یک روز بخندد و یک سال بگرید.

در ترجمه ... نیز ... دیگر ... می‌باید که در ... عربی مسطور است ... صورت ابوالمعالی آنها را به حضرتش نسبت نداده، بلکه در همه چنین آورده: مثله شدی چنانکه حکما در این معنی ←

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو به خویشتن کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی.

دمنه گفت: چنین است و این کار من کردم، لیکن تدبیر خلاص من چگونه می‌بینی؟

کلیله گفت: تو چگونه اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌اندیشم که به لطایف حیل و بدایع تمویهات گرد این غرض درآیم و به هر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اهمال و تقصیر در مذهب حمیت، رخصت نمی‌بینم و اگر سستی ورزم به نزدیک اصحاب خرد معذور نباشم و منزلتی نو نمی‌جویم و در طلب زیادتی قدم نمی‌گذارم که به حرص و کرم منسوب شوم و سه غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت به جای آرد: جد نمودن در طلب نفع سابق و از مضرت آزموده پرهیز نمودن، و نگاه داشتن منفعت حال و دور بودن نفس از آفت، و تیمار[2] داشتن مستقبل از جهت جلب خیر و دفع شر. و من چون امیدوارم که به منزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آن است که به حیلت در پی گاو[3] ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زیر زمین قرار گیرد که فراغ دل

* گفته‌اند اذا المرء و این خود مؤید گفتار ما در صفحهٔ ۴۸ است و میدانی در مجمع الامثال همین مثل دع امرأ و ما اختاره گوید کما قیل اذا المرء لا تاجر و بسیاری از اشعار که در [illegible] دیوان است و دیگران یافتیم که اکنون مجال ذکر آن نیست در منتهی الارب در لغت «ودن» فقط این دو بیت

سیکفیک قریش تعمانی لتسلی — فلا و ربک ما برّوا ولا ظفروا

فإن هلکت فرهن ذمتی لهم — بذات ودقین لا یعفو لها اثر

به [illegible] نسبت داده‌اند و حسن گوید قال الفرزدق لم یصح أنه تکلم بشیء من الشعر غیر هذین البیتین و صوبه از حصری [illegible] این دو بیت شعر نگفته است و حصری هم گفت [illegible] و تصویب کرده است [illegible] مسعودی [illegible] در مروج الذهب ج۲ ص۴۵ ط مصر گوید و کان علی ﷺ کثیراً ما یتمثل تلکم قریش الخ

۱. [illegible] همه چنان بود که [illegible] مطابق [illegible] العقل جدیر ببسط [illegible] کلیله [illegible] ص۶۲ قال خلالا ثلاثا المرء [illegible] الاحتیال لها و در متن عربی و فارسی هم بیش از سه چیز نیامده

۲. تیمار: محافظت، فکر، غم‌خوارگی. برهان قاطع

۳. در پی کار بودن

من و صلاح شیر در آن است که شیر در ایثار او افراط کرده است و به رکّت[1] رای منسوب گشته.

کلیله گفت: در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او، شیر را عاری نمی‌بینم.

دمنه گفت: در تقریب او مبالغتی رفت و به دیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مُستزید گشتند[2] و منافع خدمت ایشان از او و فواید قُربت او از ایشان منقطع گشت و گویند: آفت مُلک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و سبک‌خویی و نادانی.

حرمان آن است که[3] نیکخواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را[4] فرو گذارد، و فتنه جنگ‌های نابیوسیده[5] و کارهای ناساخته حادث گردد و شمشیرهای مخالفان از نیام برکشیده شود[6] و هوا مُولع بودن به زنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن، و خلاف روزگار وبا و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند، و سبک‌خویی افراط خشم و کراهیت و غلوّ در عقوبت و سیاست، و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مُخاصمت و به کار داشتن مُخاصمت به جای مُلاطفت.

کلیله گفت: این همه دانستم، لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که زور و قوّت او از قوت تو بیشتر است[7] و یار و معین از تو بیش دارد؟

۱. [illegible] منسوب گشته [illegible] مرا چنان بود که صواب دانستیم و دیگران رکت را به رکیک تصحیف کرده‌اند.
۲. [illegible] الاستزادة [illegible] معصر شمردن و المستزید [illegible] کار [illegible] بود و همه [illegible] گله‌مند [illegible]
۳. که نصیحان و نیکخواهان را م.
۴. نومید فرو گذارد م.
۵. نیوسیدن بر وزن خروشیدن یعنی امید داشتن و رجا.
۶. از نیام برآیند م.
۷. یعنی توانی پیوست که او را قوت از تو زیادت است (م)

دمنه گفت: در این معنی بباید نگریست که بنای کارها نه قوت [illegible] و [illegible] سستی و [illegible] گشته‌اند[1]

[illegible] فی سماحه الشّجعا[illegible] هو [illegible] هی [illegible] محل [illegible][2]

[illegible] حیلت [illegible] و [illegible] کرد که زور و قوت دست ندهد [illegible]

[illegible] به حیلت [illegible] کرد؟

دمنه گفت: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

گفته‌اند: آورده‌اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی [illegible] ماری بود؛ هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی[3] مار بخوردی [illegible] [illegible] مرا [illegible] از رموز همدمان و شکال حکیمان [illegible] [illegible][4]

هر که تیغ ستم کشد [illegible] [illegible]کس هم بدان [illegible] حوب

[illegible] [illegible] برد [illegible] دوست بود گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان [illegible] شکر[5] [illegible]

شگال پرسید که: به چه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد؟

گفت: می‌اندیشم که چون مار در خفته باشد چشم جهان‌بین او برکنم تا [illegible] نور دیده و میوهٔ دل من از قصد او ایمن گردد.

1. [illegible] گشته‌اند.
2. [illegible] ۳۸۹.
3. هرگاه بچه کردی.
4. هر که شمشیر ستم برکشد به همان شمشیر کشته گردد.
5. [illegible] شکار کننده [illegible] چه [illegible]

شگال گفت: [illegible] تدبیر [illegible] خردمند [illegible] چه خردمند قصد دشمن به وجهی کند که در آن خطر جان نباشد و بهتر آن چون ماهی‌خوار، یکی که در هلاک پنج‌پایک[1] سعی نمود و جان عزیز را به باد داد.

[illegible] گفت: چگونه بود آن؟

حکایت

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لب آبی وطن ساخته بود و به قدر حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگار در خصب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت، از شکار باز ماند. با خود گفت: دریغا عمر که عنان گشاده رفت و [illegible] و قوت پیکار [illegible] کز خود بر [illegible] می‌باید نهاد [illegible] پس چون اندوهناکی بر کران آب[2] نشست.

پنج‌پایک چون او را از دور بدید پیش آمد و گفت: تو را غمناک می‌بینم.

گفت: چرا نباشم که مدد معیشت من آن بود که هر روز یک‌دو ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار به سر می‌بردمی؛ مرا سد رمق حاصل می‌بود و در ماهی نقصان نمی‌بود.[3] امروز دو صیاد اینجا می‌گذشتند و با یکدیگر می‌گفتند: در این آبگیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان باید کرد. یکی گفت: فلان جای بیشتر است؛ چون از آن[4] بپردازیم روی بدین‌جا نهیم. اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین برباید گرفت و به رنج گرسنگی، بلکه بر تلخی مرگ دل باید نهاد.

1. یعنی [illegible] خرچنگ را گویند [illegible] حکایت [illegible]
2. بر حسب [illegible] اندوهناک بر کنار [illegible]
3. [illegible] و در ماهی نقصانی بیشتر نمی‌افتاد [illegible]
4. [illegible]

پنج‌پایک برفت و ماهیان را خبر کرد. جمله نزد او آمدند[1] و گفتند: اَلْمُستَشارُ مُؤتَمَنٌ[2]. با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت، اگر چه دشمن بود، چیزی پوشیده نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو بازگردد؛ و بقای ذات تو به دوام تناسل ما متعلّق است. در کار ما چه صواب می‌بینی؟

ماهی‌خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد، لکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آب آن به صفا پرده‌دارتر از گریهٔ عاشق است[3] و غمّازتر از صبح صادق، چنانکه دانهٔ ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهی از فرق آن بتوان دید:

إذا عَلَتها الصَّبا أبدَت لها حُبُکاً ... مِثلَ الجَواشِنِ مَصقولاً حَواشیها

لا یَبلُغُ السَّمَکُ المَحصورُ غایَتَها ... لِبُعدِ ما بَینَ قاصیها و دانیها[4]

اگر بدان تحویل توانند کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتند. گفتند: نیکو رای است، لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد[5].

گفت: دریغ ندارم امّا مدّت گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فائت گردد. و بسیار تضرّع نمودند و منّت‌ها تحمّل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببردی و بر بالایی که در آن نواحی بود بخوردی، و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت می‌نمودند و با یکدیگر پیش‌دستی و مسابقت می‌کردند، و او به چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و به زبان عظت[6] می‌گفت که، هر که

۱. جمله نزد ماهی‌خوار آمدند.

۲. حدیث است: المستشار مؤتمن فإذا استشیر أحدکم فلیشر بما هو صانع لنفسه.

۳. که آبش به صفا و پرده‌دری از گریهٔ عاشق است و رازی او در هم‌چنان بود که آشکار شد.

۴. حُبُک جمع حبیکه است چون کُتُب جمع کتاب، و حبیکه به معنی شکن آب است. جواشن جمع جوشن یعنی زره. مصقول: زدوده. قاصی: دور. دانی: نزدیک. سمک: ماهی.
یعنی هنگامی که باد صبا بر آن می‌وزد شکن‌هایی بر آن پدید آید و همچون زره‌هایی که کناره‌های آن زدوده و صیقلی باشد. ماهی محصور [در آن] ... نمی‌رسد به سبب دوری میان روی آب و قعر آن ... عجیب است. این دو بیت از بحتری است در مدح جعفر متوکل و در وصف برکه. دیوان بحتری ج ۲ ص ... قطعه ...

۵. لیکن بی یاری معونت و مظاهرت تو ممکن نگردد.

۶. عظت: اندرز دادن. لغتاً وعظ است، چون عده که اصل آن وعد است.

به لاوه[1] دشمن فریفته شود و بر لئیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است.

چون روزها بدان بگذشت پنج‌پایک خواست که هم تحویل کند. ماهی‌خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. پنج‌پایک چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست؟ اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد، اگر کوشش فروگذارد در خون خویش سعی کرده باشد. چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر به خلاف این قضیتی حمیّت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردن ماهی‌خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد، چنان که بیهوش گشت[2] و یکسر به زیارت مالک[3] رفت.

پنج‌پایک سر خویش گرفت و پای در ره نهاده تا به نزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت وفات یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد، همگان شاد شدند[4] و وفات ماهی‌خوار را عمری تازه شمردند.

وَإِنَّ حَیَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ　　وَإِنْ كَانَ یَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِیرُ[5]

دمی آب خوردن پس از بدسگال　　به از عمر هفتاد و هشتاد سال[6]

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس به کید و حیلت خود هلاک شدند، لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد.

زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد.

۱. لاوه: بر وزن ساوه به معنی لابه و چرب‌زبانی و تملق و فریب و بازی دادن آمده است (برهان).
۲. بیهوش از هوا درگشت (م).
۳. مالک: نام مالک دوزخ.
۴. اعلام داد جمله [illegible]
۵. همانا زندگی مرد پس از [illegible] اگر چه یک روز باشد هر آینه بسیار است (امثال و حکم ج۴ ص۱۸۸۴) [illegible]
گوید. دار العراصمه
۶. این شعر در نسخه‌ها همه چنان است که نقل شد. دهخدا در امثال و حکم آن را به فردوسی نسبت داده و مصرع اول را چنین آورده: [illegible]

شگال گفت: صواب آن است که در اوج هوا پرواز کنی و در بام‌ها و صحراها چشم می‌اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افکنی که ربودن آن میسّر شود، فرود آیی و آن را برداری و هموار بر می‌پری[1] چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون به نزدیک مار رسی بر وی اندازی، تا مردمان که به طلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند، پس به مار پردازند.[2]

زاغ روی به آبادانی نهاد، زنی را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود و خود به طهارت مشغول گشته. پیرایه در ربود[3] و بدان ترتیب که شگال فرموده بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.[4]

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد.

کلیله گفت: گاو را بزرگی و خرد و عقل جمع شده است[5]، به مکر با او چگونه دست توانی یافت؟

دمنه گفت: چنین است، لکن به من مغرور است و از من ایمن، و او را به غفلت توانم افکند؛ چه کمین غدر که از مأمن گشایند جای‌گیرتر آید[6]، چنانکه خرگوش شیر را به حیلت هلاک کرد.

کلیله گفت: چون بود آن؟[7]

---

۱ پرنده [illegible] هموار [illegible] و هموار بروی و در دم [illegible] بود که [illegible] است که [illegible] عجیب [illegible] عیوب العین و ظاهر [illegible] نسخه [illegible] یک نقطه می‌نوشتند این تحریف شد که «میری» «دیری» خوانده شد.

۲ چون به نزدیک مار رسی آن پیرایه بر مار افکنی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست مار را بکشند و تو را باز رهانند و پیرایه برگیرند.

۳ خود طهارت می‌کرد زاغ و خود به طهارت مشغول گشته زاغ پیرایه را [illegible] و متن مطابق [illegible]

۴ نظیر [illegible] داستان موش و مار است که در مرزبان‌نامه (ص ۱۸۷) آمده است.

۵ کلیله گفت [illegible] و مهابت [illegible] و دانش جمع است م) و این با عربی کلیله مطابق‌تر است ولکن [illegible] شده و [illegible]

۶ جای‌گیرتر آید.

۷ این حکایت را مولوی رومی در اوایل مجلد اول مثنوی به نظم درآورده است و مطلعش این است:

| | |
|---|---|
| از کلیله باز خوان این قصه را | وندر آن قصه طلب کن حصه را |
| طایفه نخجیر در وادی خوش | بودشان از شیر دایم کش‌مکش |

## حکایت

گفت آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت[1] را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره‌ای هزار سپهر حیران

یُضاحِکُ الشَّمسَ مِنها کَوکَبٌ شَرِقٌ — مُؤَزَّرٌ بِعَمیمِ النَّبتِ مُکتَهِلُ[2]

سحاب گویی یاقوت ریخت بر مینا — نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار

---

۱. که بوی [illegible] نسیم بهشت را (م)

۲. [illegible] بیتی است از اعشی شاعر بزرگ پیش از اسلام که آن قصیده را از قصاید سبع و برخی از معلقات شمرده‌اند و مطلع آن این است:

ودّع هریرة إنّ الرکب مرتحل — وهل تطیق وداعاً أیها الرجل

تا بدین که گوید:

ما روضة من ریاض الحزن معشبة — خضراء جاد علیها مسبل هطل

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] شعر [illegible] دالرحمه [illegible] در معجم [illegible] ج ۲ ص ۲۷۸ [illegible] عبدالهادی [illegible] ص ۱۵۹ [illegible] در نسخه‌های خطی دیگر «بعمیم النبت» ضبط شد

و دیگر [illegible] نسخه‌های [illegible] دیگر [illegible] کرده‌اند که [illegible] کتاب [illegible] و [illegible] داشت [illegible] که به گیاه بوم [illegible] به حد کهولت و کمال رسید

[illegible] به اصطلاح علم بدیع ایهام [illegible] به معنی شکوفه [illegible] سوره الرحمن [illegible] ﴿الشمس والقمر بحسبان ۞ والنجم والشجر یسجدان﴾ که [illegible] به معنی گیاه بی‌ساق است [illegible] ج ۲ کتاب [illegible] در حاشیه [illegible] یمیل [illegible] والکوکب معظم الزهر [illegible] والمکتهل ظاهر النور [illegible] شکوفه [illegible] پوشیده به گیاه [illegible] با آفتاب می‌گردد

یضاحک الشمس [illegible] روضه شکوفه [illegible] به خندگی [illegible] شکوفه [illegible] کوکب [illegible] که بر اطراف شکوفه [illegible] شبیه [illegible] گویی شکوفه [illegible] با آفتاب [illegible] می‌دارد [illegible]

بخار چشمهٔ هوا[1] و بخور روی زمین    ز چشمهٔ دایهٔ باغ است و روی بچهٔ خار

و وحوش بسیار به سبب چرا خور و آب در خصب نعمت بودند لیکن به مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منغّص بود. روزی فراهم آمدند و به نزدیک شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقّت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که برای آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظّف یکی شکار به وقت چاشت به مطبخ ملک فرستیم[2]

شیر بر آن رضا داد و مدّتی بر این بگذشت. یک روز قرعه به خرگوش افتاد. یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از جور این جبّار خونخوار و جان‌ستان ستمکار برهانم. گفتند مضایقتی نیست. او ساعتی توقّف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت. به آهستگی سوی او رفت. شیر را تنگ‌دل دید و آتش گرسنگی او را بر باد نهاده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود و به قصد می‌کوشید و نقض عهد را در حال می‌جست[3]. چون خرگوش را دید آواز داد که، از کجا می‌آیی و حال وحوش چیست؟

گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند. در راه شیری بستد. هر چه گفتم غذای ملک است التفات ننمود و جفاها راند و گفت این شکارگاه من است و صید آن به من اولی‌تر که قوّت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملک را خبر کنم

۱ مراد از دایهٔ باغ ابر است چنانکه سعدی در اول گلستان گوید «و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد» و مراد از بچهٔ خار گل است و شعر به لف و نشر مرتب است یعنی بخار چشمهٔ هوا از چشم دایهٔ باغ است و بخور روی زمین از روی بچهٔ خار و در چاپ‌ها آورده‌اند:

بخار چشم هوا و بخور روی زمین    ز چشم دایهٔ باغ و ز روی بچهٔ خار

و متن مطابق با نسخه است.

۲ یکی شکار به وقت چاشت به مطبخ ملک فرستیم و در متن عربی چنین است: ذلک علینا فی کل یوم دابة نرسل بها إلیک فی وقت غدائک

۳ چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود و نقض عهد در حال می‌جست، خرگوش را دید و [illegible] شده بود

شیر برخاست و گفت: او را به من نمای. خرگوش پیش ایستاد و شیر را به سر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه، یقین صورت‌ها نمودی و اوصاف چهره هر یک به زیر شمردی[1]

جَمُوُّهُ قد سَمَّ علی العداةِ    وَ یُظهِرُ صَفوُها سِرَّ الحَصاةِ[2]

و گفت: در این چاه است و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بدو نمایم. شیر او را در بر گرفت و در چاه نگریست، خیال خود و خرگوش در آب بدید[3] او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین به مالک سپرد.[4]

خرگوش به سلامت باز رفت و وحوش از صورت و کیفیت حال پرسیدند. گفت: او را در آب غوطه دادم[5] که چون گنج قارون خاک خور شد. همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می‌گفتند:

و اللّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ    فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ

لکنَّ مِنْ طیبِ الحیاةِ    بأنْ تری موتَ العُداةِ[6]

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد، چنان‌که رنج آن به شیر باز نگردد، وجهی دارد و در احکام خرد آن را تأویلی یافته شود، و اگر بی‌آنکه مضرتی بدو پیوندد دست نمی‌دهد زینهار تا آسیبی بدو نرسانی، که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

۱ چون آینه بی‌شک نقش صورت‌ها نمودی و اوصاف چهره هر یک بشمردی.

۲ جموم کصبور: چاه بسیار آب. قذی: خاشاک و خاشاک چشم. حصاة: سنگ‌ریزه. (معنی:) روشنی‌اش خاشاک ... [illegible] ... که به ... نشان می‌داد یا اگر کسی دو ... خاشاک چشم او ... صفای آن سنگ‌ریزه‌ها را آشکار می‌نمود.

۳ خیال: کسی که در بیداری و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری متخیل کرده شود، و شخص مرد، و طیف وی و آنچه در آینه دیده شود (منتهی الارب). در نسخه‌های چاپی آورده: مثال خویش و از آن خرگوش بدید، و عبارت متن مطابق ... است و «مثال» در اینجا به معنی تصویر است و اصلاً عربی ... [illegible]

۴ در چاه افکند و غوطی بخورد و بیش طعمه نخورد و بعضی خور خوار و جان شکربار به خازن دوزخ سپرد.

۵ در آب غوطی دادم.

۶ سوگند به خدا به مرگ او شاد نشدم چه همه در گرو مرگند ولی از زندگی بهره و خوشی این است که مرگ دشمن بینی. ظاهراً این دو بیت از عطاء بن یعقوب است.

سخن بدین کلمه به آخر رسید و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود. تا روزی فرصت جست و بر خلا پیش شیر رفت[1]. شیر گفت: روزهاست که ترا ندیده‌ام، خیر است؟

گفت: خیر باشد و از جای نشد.

پرسید که چیزی حادث شده است؟ گفت: آری.

گفت: باز گوی.

گفت: در حال فراغ و خلا راست آید.

گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود[2] که مهمات را تأخیر برنگیرد و خردمند شغل کار امروز به فردا نیفکند.

دمنه گفت: هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و در استماع آن شنونده را کراهیت آرد، بر گفتن آن دلیری نتوان[3] کرد مگر به عقل و تمییز شنونده ثقتی تمام باشد خاصه که منافع و فواید آن بدو بازگردد، چه گوینده را در این کار ورای خیرگزاردن حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایدهٔ دیگر نخواهد بود و اگر از تبعت آن به سلامت بجهد کاری تمام. بلکه فتحی باشد و فرصت این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که ملک به فضیلت رای و رویت و مزیت خرد از دیگر ملوک مستثنی است و هر آینه در استماع این تمییز ملکانه در میان خواهد بود و بر پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از [illegible] تمره بسته. چه گفته‌اند الرّائِدُ لا یکذِبُ أهلَهُ[4] و جای کرده و حرص به دوام

۱ پیش رفت چون درس.

۲ در چاپ‌ها آورده‌اند: باز باید نمود زودتر. و در م چنان بود که برگزیدیم.

۳ نسخه‌های عربی و فارسی در این جا مختلف است. در چاپ بیروت ص ۴۲ آورده که قال دمنه: کل کلام یکرهه سامعه لا یجسر علیه قائله و إن کان ناصحاً مشفقاً که با متن فارسی کتاب مطابق است و در طبع مصر ص ۵۰ قال دمنه: إن الکلام یکرهه سامعه لا یتشجع علیه قائله که با متن مطابق است: هر سخن که شنونده را از استماع آن کراهیت آید گوینده بر آن جرأت نتواند کرد و در طبع مطبعهٔ معارف مصر ص ۴۸ همچنین است: قال دمنه إن کل کلام یکرهه سامعه لم یکد یتشجع علیه قائله و إن کان ناصحاً مشفقاً الا ان یثق بعقل المقول له.

۴ میدانی در مجمع الامثال گوید: لا یکذب الرائد اهله. و هو الذی یقدمونه لیرتاد لهم منزلاً و ماءً و موضع حرز یلجأون الیه من عدو یطلبهم فإن کذبهم صار تدبیرهم علی خلاف الصواب و کانت فیه هلکتهم ای انه و ان کان

←

عمر ملک دراز باد، [illegible] و خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزاردن حق و تقریر صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز نبیند، خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفور امانت تو مقرّر است و آثار آن بر حال تو ظاهر، نتیجه آن ظاهر شده است. بازنمای که بر شفقت و نصیحت حمل افتد و بدگمانی و تُهمت را در حوالی آن مجال داده نماند.

دمنه گفت: شنزبه با مقدّمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هر یکی را به نوعی استمالت نموده، و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت و رای و مکیدت او بدانستم، در هر یکی خللی و ضعفی تمام دیدم و ملک در اکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و او را در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است [illegible] نظیر نفس خویش گردانید و دست او در امر و نهی و حل و عقد گشاده و معزول [illegible] تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت [illegible] و حکما گفته‌اند که چون پادشاه یکی را از خدمتگاران در رتبت و حرمت و تبع و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید [illegible] او را [illegible] بر پای [illegible] [2] والا خود از پای درآید. در جمله آنچه ملک بهتر شناسد [illegible] خاطر دیگران [illegible] و من می‌دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و به جایی رسد که در تدارک آن قدم نتوان گذارد.[3]

* [illegible] لا یکذب اهله [illegible] ضرب المثل [illegible] الکاذب [illegible] که [illegible] حرف [illegible] کذب [illegible] بگویند که در طلب مکان [illegible] گیاه [illegible] و [illegible] از رسیدن [illegible] برود و این شخص اگر به کاروان دروغ بگوید [illegible] عاقبت خود او هم [illegible]

۱. [illegible] که [illegible] عبارت و مطلب [illegible] قاطع [illegible] خانه و [illegible] پس [illegible] خانه به [illegible] است، و [illegible] پادشاهان گویند [illegible] گر [illegible] گذرگاه باد باشد [illegible]

۲. [illegible] داشت [illegible] اختیار [illegible] که [illegible] کنایه از [illegible] و نابود گردانیدن باشد

۳. در بعضی نسخه‌ها شعری به این صورت درج است:

[illegible] [illegible]

و گفته‌اند که مردم دو گروهند: حازم و عاجز، و حازم هم دو نوع است: اوّل آنکه، پیش از حدوث خطر و معاینهٔ سرّ چگونگی آن را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن به اصابت رای بدانسته باشد و تدبیر او جبر آن در اوایل فکرت بپرداخته، چنانکه گفته‌اند: أَوَّلُ الفِکرِ آخِرُ العَمَلِ. چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاجز دوربین و جاهل عاقل یکسان باشد[1] و زبان نبوّت از این معنی عبارت می‌کند که: الأُمورُ مُتَشابِهَةٌ مُقبِلَةً، فَإِذا أَدبَرَت عَرَفَها الجاهِلُ کَما یَعرِفُها العاقِلُ.[2]

تَبَیَّنُ أَعقابُ الأُمورِ إِذا مَضَت ... وَ تُقبِلُ أَشباهاً عَلَیکَ صُدورُها[3]

رای تو به یک نظرهٔ در دیده ببیند ... غیبی که کسی در نبرد در خاطر غدّار

ذهن تو به یک فکرت ناگه بداند ... وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رای بر این سیرت به مراقبت احوال خویش بپرداخت در همه اوقات گشادن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را به پایاب[4] تواند رسانید.

فَتًى لَم یُضَیِّع وَجهَ حَزمٍ وَ لَم یَبِت ... یُلاحِظُ أَعقابَ الأُمورِ تَعَقُّباً[5]

در کار خصم خفته نباشی به هیچ حال[6] ... زیرا چراغ دزد نبود خواب پاسبان

و دوم آنکه، چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت به خود راه ندهد و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند.

---

۱ پیدا آمدن [illegible] عاقل و جاهل و حازم و عاجز یکسان باشند.

۲ کارها هنگام پیش آمدن مانند یکدیگرند و چون پشت کردند (وقوع یافتند) نادان آنها را بشناسد چنانکه عاقل از پیش می‌دانست. سخنی است که در مجمع‌الامثال، ص۶۳۴ و ۷۸ ط ایران، ناصری به اکثم بن صیفی نسبت داده شده [illegible]

۳ از جملهٔ ابیات حماسهٔ ابوتمام است از شبیب بن برصاء مرّی. «تبیّن» مخفف «تتبیّن» است. یعنی کارها چون به وقوع پیوست عاقبت [illegible] آنها و می‌کند و [illegible] در حالی که [illegible] آنها (شرح حماسهٔ مرزوقی، حماسهٔ ۴۰۳، ص۱۱۳۴)

۴ پایاب بر وزن شاداب، جایی را گویند که پای بر زمین آب برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف عرقاب (برهان قاطع)

۵ جوانمردی است که [illegible] تدبیر [illegible] نگریده و نتیجهٔ عاقبت کار را [illegible] می‌نگرد. شعر از بحتری است (دیوان بحتری ج ۱ ص۵۲، ط قسطنطنیه)

۶ در حال: خصم (در نسخ)، و [illegible] و حکم [illegible] ولی در [illegible] کار است که برگزیدیم

جایی که چو زن شود همی مرد　　　　آنجا مرد است ابوالمصائب[1]

رخلاً بمن شانات غشیة　　　　کفی لمُصمته و بین هی حلف[2]

و عاجز و بیچاره و متردّد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت حادثه سراسیمه و دلال بهمت بر تمنّی مقصور و همّت از طلب سعادت قاصر

ضروباً بلحییه علی عظم زوره　　　　اذا القوم هشّوا للفعال تقنّعا[3][4]

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است

شیر پرسید: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت آورده اند[5] که در آبگیری از راه دور و از تعرّض گذریان مصون[6] سه

1. در دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی ص ۶۰۸ در هجو مردی به نام ابوالفضائل گوید

والامر داند ابوالفضائل...　　　　وینجا مرد است ابوالمصائب

تا اینکه گوید

هر جا که چو زن شود همه مرد　　　　آنجا مرد است ابوالمصائل

2. این شعر از حماسهٔ ابی تمام ... از سلمی بن ... است و صحیح ... که ... مقصود ... شعر ... است یعنی مردی است که چون کارهای دشوار ... باشد و ... گر چه کار ... بزرگ باشد ... است. شرح مرزوقی بر حماسه ج ۳ ص ۱۵۴۹ و امالی قالی ج ۱ ص ۸۱

3. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از ... نقل کردیم. یعنی ... از مردی ... و پریشانی فکرت بر ... میانهٔ ... می‌زند و ... و هنگامی که مردم ... فعل کرم و نیکویی خودشان ... و ... و خواری ... چادر ... می‌افکند و شعر از هدبة بن الخشرم است ... ص ۱۸

4. این بیت ... در صحیح ... ماده ... آورده است و فعال ... ضبط کرده است ... عبارت ... الفعال بالفتح الکرم قال هدبة: ضروباً بلحییه الخ

5. و لایق بدین تقسیم حکایت ... سه ماهی است شیر پرسید چگونگی آن ... نیکوی گفت آورده‌اند ... حکایت ... عارف رومی در دفتر چهارم مثنوی به نظم درآورده و مطلع آن این است

قصهٔ آن آبگیر است ای عنود[7]　　　　که در او سه ماهی اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی لیک آن　　　　صورت قصه بود وین مغز جان

6. در ... و ... از تعرض گذریان مصون ... که ... عربی ... موافق است ... ذلک الغدیر بنجوة من الأرض لایکاد ... یقربه احد

ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند، با یکدیگر میعاد نهادند که جال بیارند[1] و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب درآمدی بر فور بیرون شد. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر ببستند. دیگری که به حزمی دست، نه از پیرایهٔ خرد عاطل و نه از حلیت و تجربت بی‌بهره.[2] با خود گفت: غفلت کردم، و فرجام کار غافلان چنین باشد؛ و اکنون وقت حیلت است. هرچند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت، با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز مکر خردمندان است. پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب ستان[3] می‌گشت. صیادان چون او را برداشتند پنداشتند که مرده است، او را بینداختند و او خویشتن به حیلت در جوی افکند و جان به سلامت ببرد. و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای‌کشان چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار آمد.

و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرّر شود که در کار شنزبه تعجیل و حزم واجب است و پادشاه کامگار[4] آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت فرصت و عدم مکنت بفرماید و به

---

۱. در چاپ‌ها آورده‌اند: دام بیارند. و در «م»، «جال» بود که در متن اختیار کردیم. در برهان قاطع گوید: جال بر وزن مال به معنی دام و تله را گویند و به عربی فخ و شبکه خوانند.

۲. «م»: ... نه به خرد عاطل بود و از حیرت و تجربت نه بهره‌ور «م».

۳. عبارت را ... به مثل کردیم که با اصل عربی به خوبی موافق است: ثم إنها تماوتت فطفت على وجه الماء منقلبة على ظهرها تارة وتارة على بطنها فأخذها الصيادان فوضعاها على الأرض بين النهر والغدير فوثبت إلى النهر فنجت. ستان: بر وزن بستان بر پشت خوابیده را گویند.

۴. کامگار: بر وزن ... پادشاه صاحب اقبال را گویند ... در نسخه‌های چاپی کامران ... «م»: کامگار.

ضربت شمشیر آبدار خاک از باد و بوم دشمن برآرد و شعله عزم ثاقب سوزش دود از خانمان خصم به آسمان رساند.

شیر گفت: معلوم شد، لکن گمان نمی‌باشد که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را به نوعی کفران نعمت خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکویی و خوبی خاطر داشته نشده است.

دمنه گفت: همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این بطر راه داده است.

اذا انت اکرمت الکریم ملکته
وإن أنت أکرمت اللئیم تمرّدا[1]

ووَضعُ النَّدی فی موضعِ السیفِ بالعُلی
مُضِرٌّ کوضعِ السیفِ فی موضعِ النَّدی

و به گوهر ناستوده همیشه [illegible] و ناصح [illegible] باشد تا به سزای که مدد [illegible] بست [illegible] معنای دیگر [illegible] کند که شایستگی آن ندارد و دست مقرّب[2] [illegible] و سرمایه عرض به کردن و جانب [illegible] و نسای خدمت و مناصحت پایدار و بی‌هیچ [illegible] عدد [illegible] مستعد خوب [illegible] مستحقی گشت به شره کرد [illegible] خیر و تلالا [illegible] است سرگرمی و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که خدمتکاران را در عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که به یکبارگی برمند و نومید گردند و به دشمنان او میل کنند[4] و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول به خاطر ایشان راه جوید [illegible] ... برای کند و حرّ

۱. در چاپی‌ها شعله حربه آورده.
۲. این دو بیت از متنبی است در قصیده‌ای که سیف‌الدوله را در عید مدح می‌گوید و مدح می‌کند و مطلع [illegible] است:

لکلّ امرئٍ من دهرِهِ ما تعوّدا — وعاداتُ سیفِ الدولةِ الطعنُ فی العِدا

در نسخه‌های چاپی این دو بیت مقدم و مؤخر شده در ... و در خود دیوان متنبی چنان بود که در متن است. [illegible] هر که جوانمرد را گرامی داری بنده تو گردد و اگر ناکس را گرامی داری سرکشی کند. نهادن بخشش به جای [illegible] ... بزرگی زیان رساند که نهادن شمشیر به جای بخشش [illegible] گل باشد و جای خار خار.
۳. ... مورد برورد، همت رورد، تحفه و ارمغان و دست‌آویز باشد برهان [illegible] و در نسخه‌های اخیر مرتو است.
۴. چنان محروم نباید کرد که به یکبارگی مأیوس گردند و از نومیدی به دشمنان او میل کنند.

تنزیل عزیز را مصدق سازد «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[۱]، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می‌گذراند[۲]، نه دلیری و نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان اسباب بدیشان راه جوید «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى»[۳]

وَهَدْ هَدَتْكَ النَّفْسُ حَمْلَةُ مُحِبٍّ ... وَ نِيَّةُ مَصْدُورٍ وَ جُرْأَةُ خائِبِ[۴]

و بباید شناخت ملک را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید[۵]، و سیرت مذموم طریقت را به تکلف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت

وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ ... وَيُنْبِي الْفَتَى عَمَّا عَلَيْهِ انْطِوَاؤُهُ[۶]

از کوزه همان برون تراود که در اوست[۷]

مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرُهُ طَيِّباً ... لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ[۸]

---

۱. سورهٔ حجر ... [illegible] ... که گنجینه‌ها ... [illegible] ... مگر به اندازهٔ معلوم ... [illegible] ... خواجه نصیر ... [illegible] ... نمط هفتم ... [illegible] ... در فصل ۲۸ ... [illegible] ... حکمت این آیه را در قضا و قدر عنوان کرده‌اند که ... مناسب بحث نیست.

۲. شعر عربی بعد را در ... [illegible] ... آورده.

۳. آیه ۷ و ۸ سورهٔ علق. یعنی حقا همانا که انسان سرکشی می‌کند به این که خود را بی‌نیاز دید.

۴. این شعر از زبان ... دمنه است به شیر. یعنی جان به فدای تو! این حمله سخن پریشان و ... [illegible] ... و دلیری ناامید است.

مصرع اول چنین است: «وهد هدتك النفس حجبة محقق» و شعر از صالح بن عبدالقدوس است (ح).

۵. و بباید شناخت ملک را که از گزاف کژ مزاج هرگز راستی نیاید.

۶. هر ظرفی به آنچه در آن است تراوش می‌کند و جوان بر آنچه که سرشت اوست خبر می‌دهد ... [illegible] ... و راه راست نتوان کرد.

بی هیچ تکلف سخن خوب نکوست ... از کوزه برون همان تراود که در اوست

و کل ... [illegible] ... فیه یرشح ... [illegible] ... عنصره ... [illegible]

۷. این مصرع در رباعیات بابا افضل آمده است:

گر دایره کوزه ز گوهر سازند ... از کوزه همان برون تراود که در اوست

امثال و حکم دهخدا، و ... ص۲۶ و دیوان بابا افضل ص۲۷ ... [illegible]

۸. این شعر در دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی ﷺ است و بعد آن این است:

أَصْلُ الْفَتَى يَخْفَى وَ لَكِنَّهُ ... [illegible] ... يُعْرَفُ ما فيه

←

چنانکه نیش کژدم را اگرچه بسیار دُم بسته دارند[1] و در اصلاح آن مبالغت نمایند، چون بگشایند به قرار اصل باز رود و به هیچ تأویل علاج نپذیرد.

و هرکه سخن ناصحان، اگر درشت و بی مُحابا گویند، استماع ننماید، عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خالی نماند، چون بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد، هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی‌تر گردد و علت صعب‌تر شود.

إنَّ المُعَلِّمَ وَالطَّبیبَ کِلاهُما | لا یَنصَحانِ إذا هُما لَم یُکرَما
---|---
فَاصبِر لِدائِکَ إن جَفَوتَ طَبیبَهُ | وَاقنَع بِجَهلِکَ إن جَفَوتَ مُعَلِّما[2]

و از حقوق پادشاهان بر خدمتگزاران آن است که ... و شرایط ... نصیحت است و سزاوارتر ... آن است که در رسانیدن نصیحت مبالغت و جد واجب بیند و به مراقبت خوبی ... مغرور نگردد. و بهتر کارها آن است که عاقبت محمود دارد، و نیکوترین ثناها آن است که بر زبان گزیدگان و اشراف رود، و موثق‌تر دوستان آن است که ... معاملت برهیزد و در همه معانی موافقت کند، و پسندیده‌تر سیرت‌ها آن است که به تقوا و عفاف کشد. و توانگرتر خلایق آن است که بندهٔ شره و اسیر حرص

---

۱. یعنی هرکه ... [illegible] ... و جنگ [illegible]

[illegible] که [illegible]

گفت [illegible] | باره‌ای از بیان معنی که پیدا شود
---|---

مثنوی عارف رومی

[illegible] کژدم [illegible] نسخه‌های عربی [illegible] ... مرتبط [illegible] ... مرتبطاً [illegible] ... فاذا تخلّی عاد إلی ما کان علیه ... ص ۷۱ ... مطبعه ... مصر ... و سایر نسخه‌های چاپی ... اگرچه بسیار بسته دارند ... [illegible] ... تصحیح ... که کژدم ... گرفته شده و به معنی ... دانسته شد و این چنین ... [illegible]

۲. ... طبیب ... یعنی همان استاد و طبیب هر دو کار ... [illegible] ... اگر اکرام شوند پس به درد خود صبر کن اگر طبیب ... [illegible] ... و شعر از ابوالعلاء معری است.

باشد. و کمینه هنر مردمان آن است که بطر نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بر وی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوت ﷺ بدین معنی وارد است: إنّكُنّ إذا جُعْتُنّ دَقِعْتُنّ و إذا شبِعْتُنّ خَجِلْتُنّ[2]

فَما كانَ مِفْراحاً إذا الخَيْرُ مَسَّهُ — وَلا كانَ مَنّاناً إذا هُوَ أنْعَما[3]

و هر که بر بستر بیماری خسپد و از مار بالین کند، خواب او مهنا نباشد[4] و از آسایش آن لذت نیابد. و فایدهٔ سداد رای و ثمرت عقل آن است که چون از دوستان دشمنی بیند و از کهتران نخوت مهتری مشاهدت کند[5] در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان درچیند و پیش از آنکه خصم فرصت هجوم حاصل یابد برای او دام

۱ در حدیث‌ها آورده‌اند [illegible] باشد و ما [illegible] گردیم که ظاهراً در جایی [illegible] تحریف شد

۲ در منتهی الارب گوید: دقع دقعاً از باب سمع: سخت چسبید به زمین از خواری؛ و فی الحدیث: اذا جعتنّ دقعتنّ، ای خضعتنّ [illegible] یعنی شما زنان چون گرسنه شوید از خواری به زمین چسبید و چون سیر شوید کسل و سست گردید

۳ [illegible] هنگامی که [illegible] نیکی [illegible] بود. شعر از تمیم بن [illegible] است. رک شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۲، حماسه ۳۱۳ ص ۹۲۶

۴ [illegible] نسخه‌های عربی چنان است که ابوالمعالی ترجمه کرده و در بعضی دیگر (ص ۱۴۷ ط [illegible]) چنین آورده: و قد قیل لو انّ امرءاً توسّد النار و افترش الحیّات کان احقّ ان یهنئه النوم ممّن یحسّ من صاحبه بعداوة یرید بها [illegible] یعنی اگر مردی [illegible] بستر سازد و از مار بالین کند خواب برای او گواراتر است از کسی که احساس دشمنی از هم‌نشین خود نماید [illegible] و از دشمنی آن به شیر حکایت

کلیله و دمنه ص [illegible] ۷۲ می‌گوید: و قد قیل لو انّ امرءاً توسّد النار و افترش الحیّات [illegible] یهنئه النوم [illegible] یحسّ من صاحبه الذی یعتمد علیه [illegible] عداوة [illegible] ابوالمعالی [illegible] کلیلهٔ مرحوم [illegible] ص ۹۸ [illegible] و ابن الهباریه در کلیلهٔ منظومهٔ خود می‌گوید:

توسّد الحیّات و هی تضطرب — بل افتراش النار و هی تلتهب

اوطأ من عداوة الرجال — فإنّها عظیمة النکال

و چنانکه معلوم است نظم ابن الهباریه با گفتار ما نحن فیه مطابق و صریح در آن است

۵ در چاپ‌های [illegible] آمده که: چون از دوستان دشمنی بیند و از خدمتکاران نخوت مشاهده کند [illegible] مشاهدت که بی‌مناسبت [illegible] زیرا عاقل پیدا [illegible] دشمنی است و عاقل مشاهده کند عاقل به خلاف آنچه [illegible] نقل کردیم که عاقل هر دو [illegible] که [illegible] باشد

گران سازد[1]؛ چه دشمن به مهلت قوّت گیرد و به مدّت عدّت یابد.

مخالفان تو موران بُدند مار شدند      برآر از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر      که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترین ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد و مهمّات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثه‌ای بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد[2] و چون فرصت فوت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متّهم گرداند و به هر یک جریمتی حوالت کردن گیرد[3].

و لکنّ أخو الحزمِ الّذی لیس نازلاً      بِهِ الخطبُ إلّا و هو لِلقَصْدِ مُبْصِر

فَذاکَ قَریعُ الدَّهرِ ما عاشَ حُوَّلٌ      إذا سُدَّ منهُ مَنخرٌ جاشَ مَنخرُ[4]

و از فرایض احکام جهانداری آن است که به تلافی خللها پیش از تمکّن خصم و تغلّب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیّت [illegible] فرموده آید و به خداع و

---

۱ یعنی پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای تو کشتنی با گوارش تدبیرها [illegible] پیش از آنکه خصم حزم [illegible] [illegible] [illegible] نعت آن حازم و حزیم آمده که به سبک عبارت بی مناسبت است به خلاف خصم که با شام با گوار [illegible] به خوبی مناسب است.

۲ مهم بگذارد.

۳ و به هر یک حوالتی کردن گیرد (ام).

۴ قریع برگزیده و مهتر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در لغت [illegible] [illegible] جاش البحر [illegible] و جوشش و جیشان [illegible] جوشید [illegible] [illegible] القدر و غیرها و جاشت العین روان گردید و جاش الوادی پر آب شد (رود).

و مصراع اخیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کسی است که امر بزرگی بر او فرود نمی‌آید مگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برگزیده و مهتر [illegible] عصرش است و نابرگر می‌کند در تدبیر امور چاره [illegible] [illegible] و اگر کارهای او از راهی بسته شود راهی دیگر باز گردد. و در حاشیه [illegible] [illegible] که این دو بیت از تابط شرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هم مصراع خیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ج ۱ حماسه ۱۱، ص ۷۶ ط ۱ مصر [illegible] [illegible] همین حماسه در باب المراثی و [illegible] ص ۳۴۳ نیز مسطور است.

بحق دشمن مقضی گشت و عزیمت را به تقویت رای پیر و تایید بخت جوان به امضا رسانیده شد.

| | |
|---|---|
| أخو عزمات لا يريد على الذي | يهمّ به من مقطع الأمر صاحبا |
| اذا همّ ألقى بين عينيه عزمه | ونكّب عن ذكر العواقب جانبا[1] |

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و مُلک بی سیاست پایدار نماند[2]

| | |
|---|---|
| شاها مُلک بی سر تیغ [illegible] نیست | او را که مُلک [illegible] بی تیغ کار نیست |
| بی تیغ سر فرو نگردد میان خلق | بر تخت مُلک هیچ ملک پایدار نیست[3] |
| لا يسلم الشرف الرفيع من الأذى | حتى يُراق على جوانبه الدّمُ[4] |
| [illegible] [illegible] [illegible] شکند | در کارزار که آن بشکند [illegible] تیغ[5] |

سر نبشت سخن درست و با نوبت راندی، و قول ناصح به درشتی مردود نگردد و به سمع [illegible] باشد چنانکه [illegible] که [illegible] و [illegible] گرد [illegible] و [illegible] چه [illegible] بوزینه [illegible] که او [illegible] می است و مادهٔ حرکت او از گیاه است و مدد قوت من از گوشت

1. [illegible] معنی هست گذشت [illegible] کنک [illegible] هنگامی که آهنگ کرده [illegible] می‌دهد و از یاد عواقب [illegible] پهلو برمی‌گرداند و [illegible] حماسه [illegible] منسوب است. شرح حماسه مرزوقی ج ۱ حماسه ۱۰ ص ۷۱ [illegible] طبع [illegible] ج ۲ ص ۱۷۵ ط مصر
2. [illegible] و [illegible] سعدی در اول باب هشتم گلستان از [illegible] که گوید سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث [illegible] بی سیاست
3. [illegible] فارسی [illegible]
4. [illegible] که بر کرانه‌های [illegible] شرح [illegible] ج ۴ ص ۲۱۹ ط مصر
5. [illegible] نسخه‌ها [illegible] روایتی که [illegible] بشکند [illegible] تیغ [illegible] صحیح [illegible] که [illegible] از قصیده مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان مسعود و قافیهٔ همه آن اشعار [illegible] و [illegible] التصحیح رشید یاسمی ص ۲۹۷

| | |
|---|---|
| [illegible] مایه ظفر گهر [illegible] تیغ | یارب چه گوهرست [illegible] تیغ |

و [illegible] که [illegible] تیغ و [illegible] در حاشیه‌ای [illegible] تیغ [illegible] گویند [illegible] قاطع

کجا تواند دیدن گوزن صعب شیر — چگونه یارد دیدن سرو چهرهٔ یار[1]

و نیز وی را عنایتی داده‌ام و دانش صحبت و تمام معرفت بدان پیوسته است

إنّ المعارفَ فی أهلِ النُّهی ذِمَمُ[2]

و در حکم مروّت عذر به چه تأویل جایز توان داشت؟ که دیرهاست تا بر سر جمع و ملأ با او ثناها گفته‌ام و ذکر خرد و دیانت و امانت و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده. اگر آن را خلافی روا دارم به تناقض قول و رکاکت رای منسوب گردم و عهد من در دلها بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمهٔ من است[3]؛ چه اگر به ذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و به زرق و شعوذه دست به کار کند. و از آن ترسم که وحوش را بر موافقت خواند که همه را بر عداوت تو تحریض کرده است و خلاف تو در دلهای ایشان شیرین گردانیده و با این همه هرگز این کفور نعمت این کار به دیگران نیفکند و به ذات خویش تکفّل کند. لابد فراق او بر وصال باید گزید.

چون دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟

گفت: چون خورده در دندان جای گرفت از درد شفا نیست مگر به قلع، و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و به غثیان و تهوّع[4] کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر به قذف، و دشمنی که به مدارا و ملاطفت به دست نیاید و تمرّد او به تودّد زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر به هَجر.[5]

۱. این بیت از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سیف‌الدوله محمود را مدح کرده و مطلعش این است (تصحیح رشید یاسمی، ص ۲۹۴):

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز — درازتر ز امید و سیاه‌تر ز [illegible]

۲. إنّ المعارف فی اهل النهی ذمم: مصرع دوم بیتی است از [illegible] ... معرفه‌ها [illegible]

۳. در اینجا مترجم یک داستان از کلیله اسقاط کرده و در ترجمه نیاورده و شاید در کلیله‌ای که او ترجمه می‌کرده آن حکایت را نداشته بوده.

۴. غثیان به فتح اول و دوم: شوریدن دل. تهوّع: قی کردن.

۵. نتواند بود مگر به هجران!

شیر گفت: من کاره شده‌ام مجاورت شنزبه را، و به نزدیک او کس فرستم و بدین حال او را بگویم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن با شنزبه ظاهر کند در حال براءت ساحت و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود. گفت: این باب از حزم دور است، و مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است، و پس از اظهار تدارک ممکن نگردد.

سخن تا نگویی توانیش گفت ... ولی گفته[1] را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضهٔ کمان بپرید، پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر به شست[2] دست ندهد؛ و مهابت خاموشی ملک را پیرایه‌ای نفیس و زیوری نفیس است.

فلا تفش سرّ الإخوان سرّاً ... ولا تأمنن على سرّ فؤاداً[3]

چنان تو سخن دار با دلت راز ... که دلت از نجوید شنیدن باز[4]

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید[5] به مکابرت درآید و مناجزت و مسابقت جنگ آغاز نهد[6] با ساختگی و مستعد روی نماید؛ و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: به مجرد گمان بی وضوح یقین، نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و بر

---

۱. و هر گفته را (م)

۲. [illegible]

۳. پس به همه برادران و دوستانت بدگمان باش و هیچ دلی را بر راز خویش امین مگردان. شعر گفته تو خلا عمری است. شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۱، ص ۱۷۴، ط مصر.

۴. چنان دار پنهان تو در سینه راز ... که گر از دل نجویی نیابیش باز (م)

۵. خویش بدانست (ا)

۶. به مکابره آید که با ساخته و مستعد جنگ آغاز نهد ... به مکابره درآید و با ساخته و مستعد جنگ آغازد و ... مستعد ... و اصل عربی این است: عسی أن یعاجل الملك بالمكابرة

انصال ایشان سعی نمودن خود را در عداد دشمن و تیشه بر پای خود زدن بود، و پادشاه را در همه معانی حاجت در قمع حدود و امضای ابواب سیاست تأمّل و تثبّت واجب است.

و مِنْ کَرَمِ الاخلاقِ انْ یَصبِرَ الفَتی  عَلی جَفوَةِ الإخوانِ مِنْ غَیرِ زَلّةٍ[2]

دمنه گفت فرمان ملک راست، اما چون این مکّار غدّار بباید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد، و اگر بهتر نگریسته شود خُبث عقیدت او در طلعت گشت[3] و صورت نازسازی مشاهدت افتاد که تفاوت میان مُلاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل خرد و تمییز متعذّر.

یُخفی العداوةَ و هی غَیرُ خَفیّةٍ  نَظَرُ العَدُوِّ بما اَسرَّ یَبوحُ[4]

از دو دیده زِ سرّ او پیداست  آتشی کز سر عداوت خاست[5]

و علامت مکر باطن او آن است که متلوّن و متغیّر می‌نشیند و چپ و راست می‌نگرد و پیش و پس سرو[6] می‌کند، جنگ را می‌بسیجد و مقاومت را می‌سازد.

---

۱ [illegible]

۲ [illegible] که جوانمرد [illegible] برادران [illegible] که [illegible] آوردند بی‌هیچ زلّة و به بی صورت تقصیر می‌دهد نظیر قول ابراهیم بن عبّاس صولی:

[illegible] ولا مظهر الشکوی [illegible]

[illegible] تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۹۳ [illegible]

[illegible] در حاشیهٔ آن ترجمه بازای یعنی بی‌تعرّض بای در صبر کردن بر جفای ایشان

۳ گشت [illegible] و به معانی تاب، خشم و غضب است

۴ شعر از متنبّی است در قصیده‌ای که [illegible] ضمیر [illegible] راجع به عدو است یعنی دشمن [illegible] عداوت پوشیده و پنهان [illegible] که در نهاد او نهاده شد آشکار می‌سازد. در ترجمهٔ [illegible] آن شعر فارسی [illegible] دیوان متنبّی ج ۱ ص ۲۸۹ ط مصر

۵ به باور می سوم صفحهٔ ۴۵۴ نگاه کنید

۶ سرو به معنی [illegible] و دوم، شاخ [illegible]

بر سینه عدو و در دیده ناوک　　بگشاده عنان و در خمیده دامن[1]

شیر گفت: صواب همین است، و اگر از این علامات چیزی مشاهدت افتد شبهت زایل گردد.

چون دمنه از اغرای شیر[2] بپرداخت و دانست که به دم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد نشاند[3] و به فرمان شیر برود تا از بدگمانی دور باشد. گفت: شنزبه را ببینم[4] و از مضمون ضمیر او تفحصی[5] کنم؟ شیر اجازت داد.

دمنه چون سرافکنده اندوهگین نزد شنزبه[6] رفت. شنزبه ترحیبی[7] تمام نمود و گفت: روزهاست که ترا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟

دمنه گفت: چگونه به سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود، اسیر فرمان دیگران، و همیشه بر جان و دل خود لرزان[8]، یک نفس بی‌بیم و خطر نزند و یک سخن بی‌خوف و فزع نگوید؟

شنزبه گفت: موجب نومیدی چیست؟

گفت: نتیجه در سابق تقدیر رفته است که: جَفَّ القلمُ بما هُوَ کائنٌ إلی یوم الدّین[9]. و کیست که بر قضای آسمانی مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم به سروری رسید و ...

---

۱ شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح سیف‌الدوله محمود. دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص۲۹۲ و در نسخه مصحح «رخیده» است.

۲ اغراء: دشمنی انداختن میان دو کس و برانگیختن و تحریض کردن.

۳ خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشاندم) و این با عربی موافق‌تر است: اراد أن یأتی الثور لیغریه بالأسد

۴ گفت: یکی شنزبه را ببینم)

۵ تفحص: درخواست علم، خبر گرفتن، پوییدن

۶ شیر اجازت کرد. دمنه چون اندوه‌زده سرافکنده پیش گاو رفت)

۷ ترحیب: مرحبا کردن و مرحبا و خوش آمد گفتن

۸ چگونه از عهده سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد و اسیر مراد دیگران باشد و همیشه بر جان و تن لرزان باشد، و عبارت عربی هم چنین است: و متی کان من أهل السلامة من لا یملک نفسه و أمره بید غیره

۹ قد جفّ القلم بما هو کائن الی یوم القیامه، یعنی قلم خشک شد به آنچه بودنی است... خبر وقوع... کنایه از این که شدنی‌ها و سرنوشت عالم همه از قلم قضا گذشته و در مقام قدر، وقوع آن خلاف نپذیرد

نعمت دنیا شربتی به دست او دهند که سرمست و بی‌باک نشود؟ و در پی هوا قدم نهد و در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و به شغل حاجب بردارد[1] و خوار نشود؟ و با شریر فتّان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت سلطان اختیار کند و به سلامت بجهد؟

شنزبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنکه مگر تو را از شیر هراسی[2] و نفرتی افتاده است.

گفت: آری، ولیکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با خود، و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرّر است[3]؛ و ثبات من بر ملازمت آن عهود و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اعلام نتیجه حادث شود[4] از محبوب و مکروه و نادر و معهود.

شنزبه گفت: بیار ای یار مشفق و دوستِ کریمْ‌عهد.

دمنه گفت: از معتمدی[5] شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شنزبه فربه شده است و بدو حاجتی نیست و او را نفعی نیست، وحوش را به گوشت او نیکوداشتی[6] خواهم کرد. چون این بشنودم و تهوّر و تجبّر او می‌شناختم بیامدم تا تو را بیاگاهانم و برهان عهد[7] خویش هر چه لایح‌تر بنمایم؛ و آنچه از روی دین و مروّت و شرط حفاظ و حمیّت و فتوّت بر من واجب است به ادا برسانم.

۱ و به شغل حاجب برگیرد؟)
۲ بر آنکه مگر از شیر ترسی و ... و متن مطابق ... است که با عربی هم نیک موافق است: قال شتربة: إني أسمع منك كلاماً يدل على أنه قد رابك من الأسد ريب و هالك منه أمر
۳ و عهدهایی که میان من و تو بوده است و ... که رفته است [illegible] که شیر [illegible] نزد تو فرستاده بود همه مقرر است [illegible]
۴ [illegible] تو ... نتیجه حادث شود[illegible]
۵ کریم عهد با چه داری دمنه گفت: ... از معتمدی ...
۶ و وحوش را از گوشت او نیک داشتی‌ام
۷ و برهان حسن عهد را

مگذار که در فسون آید مرد — در عهد نگاه کن که چون آید مرد[1]

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و جای آن است که صلاح آن لایق‌تر[2] که تدبیری اندیشی و به وجه ضراعت روی به جانب او آری مگر دمی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حدیث دمنه بشنود و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر آورد و در سخن او نیز ظنّ صدق و اعتقاد نصیحت می‌داشت[3]، گفت: روا نبیند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتی ظاهر نشده است. لکن او را به دروغ بر من بدعقیده کرده‌اند و به تزویر و تمویه مرا در خشم او افکنده[4] و در خدمت او طایفهٔ بدکار و همه در بدکاری استاد و امام و در خیانت و دلیری چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده است، هر چه از آن باشد در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اشرار موجب بدگمانی باشد در حق اخیار و این نوع ممارست به خطا راه برد چنان که خطای بط.

## حکایت

بطی در آبگیر روشنایی ماه می‌دید[5] پنداشت که ماهی است، قصد می‌کرد تا بگیرد هیچ نمی‌یافت. چون بارها آن را بیازمود حاصل ندید فروگذاشت[6]. دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنایی است[7] قصد نپیوستی و ثمرت این تجربت آن

۱ در چاپ‌ها این شعر نیست و فقط همان شعر دوم را آورده‌اند و ما از م‌ه نقل کردیم

۲ و حالی به صواب آن نزدیک‌تر آن

۳ پنداشت(ن) و در م‌ه و مقه چنان بود که صواب دانستیم و اختیار کردیم

۴ به تمویه و تزویر ... مرا در خشم او افکنده ... و به تمویه و تزویر ... خشم او افکنده ... م‌ه ثبت کردیم

۵ در ... ماه ... و در م‌ه ستاره است و کلیله ... ۷۶ و ... ۸ ... سخن ... عربی همه ... کوکب ... الخطاء ... التي ... عبارت م‌ه چنین است: چنان که خطای بط که پیوسته در آب روشنایی ستاره می‌دید ...

۶ بیازمود فروگذاشته

۷ پنداشتی که روشنایی ستاره بود.

بود که همه روز گرسنه می‌ماند.

و اگر شیر را از من خبری[1] به عرض شنوانیده‌اند و باور داشته است، موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است. و اگر این هم نیست و کراهیت بی علّت است پس هیچ دستاویز و پای بر جای نماند؛ چه سخط جوی از علّتی زاید[2] استرضا و معذرت آن را بر دارد[3] و هر چه به رفق و مدارا ساخته شود، اگر به عناد رسد دست بدارد، از آن قصر و وجه تلافی از آن تارک[4] باشد. چه نقص و زیادت[5] هرگز کم نماند و آن را اندازه و نهایت نباشد. و نمی‌دانم در نتیجه[6] میان من و شیر رفته نسبت خود را جرمی. هر چند در مکان نباید که دوستان با یکدیگر نوبتی[7] در رنند و شب و روز و گه و بی گاه یک جا باشند و در شک و شبه و شادی و اندوه مفاوضت بپیوندند، چندان تحرّس و تحفّظ و خویشتن‌داری و تیقّظ به کار نتوانند[8] داشت که سهوی نرود؛ چه هیچ کس از سهو و زلّت معصوم نتواند بود. و هر کار که نه قصد بلکه سهو منسوب نباشد مجال تجاوز و عفو فراخ‌تر باشد[9] و من هیچ مسقطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زلّت جرم و جنایت کهتران ندیده‌ام[10]. و اگر شیر من خطایی خواهد شمرد، موجب جرم نمی‌شناسم که در رأی‌ها جای جای برای مصلحت او را خلاف کرده‌ام مگر

۱ از من چیزی(م)

۲ در جایی‌ها آورده و اگر این همه نیست و موجب کراهیت بی علت است پس هیچ دستاویز و پای بر جای نماند سخط جوی از علتی زاید

۳ بر دارد(م)

۴ تارک(م)

۵ که باطل و زور(م)

۶ و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد و هیچ می‌ندانم که در نتیجه(م)

۷ صحبت ... (م)

۸ نگاه ... داشت اندر نسخه‌های چاپی

۹ و هر کار که به قصد و عمد منسوب نباشد مجال تجاوز و عفو از آن هر چه وافرتر باشد و هر گناه که به قصد نبود

۱۰ چون زلّت جرم و جنایت احداث مجال کهتران نیست و فالعفو بینی حسنة(م)

ان را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است. و هیچ اشارت ننموده‌ام که نه در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر حاصل آمده است[1] و با این همه البته بر سر جمع نگفته‌ام و [illegible] جانب هیبت او به رعایت رسانیده‌ام و شرط تعظیم و توقیر هرچه تمام‌تر به جای آورده‌ام. چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است      زایل شدن عارضه و صحت بیمار

و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقیهان در مواضع شبهت به رخصت[2] و [illegible] راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج به صواب و مبانی مجاهدت در عبادت باز ماند.

و اگر این هم سبب نتواند بود[3] که سکرت سلطنت و ملال ملوک در [illegible] است [illegible] و مکروه سکرات ملک آن است که همیشه خائنان را به محل رضا رسانیده دارد و ناصحان را به وبال سخط مأخوذ. و علما از اینجا گویند[4] که در بحر در رفتن و با نهنگ غوطه خوردن و در مکیدن لب مار دم بریده[5] هرچند خطر است و هایل‌تر و مخوف‌تر از آن صحبت و قربت سلطان.

وما السلطانُ إلّا البحرُ عُظماً      وقُربُ البحرِ محذورُ العواقب[6]

و [illegible] که هر [illegible] سبب [illegible] گفته است که [illegible] را [illegible] سبب

1. که در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر حاصل نیامده است. ق
2. بالضم و [illegible] کاری و [illegible] فرمودن و [illegible] کاری [illegible] (منتهی الارب) [illegible] گرفتن و سهل‌انگاری است.
3. [illegible] همه ممکن نیست. ولی صحیح همان است که در همه [illegible] عبارت [illegible] است. و این تو یمکن هذا فعسه أن یکون ذلك
4. و از اینجا گفته‌اند [illegible]
5. دم کنده [illegible]
6. عظم: به ضم اول و سکون ثانی بزرگی و کلانی و بیشتری. محذور: امر مخوف (منتهی الارب) [illegible] سلطان مگر دریا از حیث بزرگی و نزدیکی در یا بیمناک پایان است.

و موجب عنا گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود[1] و جمال دم طاوس همواره او را پر کنده و بال گسسته دارد

وبال من آمد همه دانش من　　　　چو روباه را موی و طاووس را پر[2]

شد ناف معطّر سبب کشتن آهو　　　　شد طبع موافق سبب بستن گفتار

الصَّقْرُ يَصْفِرُ إمّا في سِرْبِه　　　　حُبِسَ الْهَزارُ لأنَّهُ يَتَرَنَّمُ[3]

و همیشه هنرمند به حسد بی‌هنران در معرض تلف افتد إنَّ الحسن مَضِنَّةٌ لِلحُسَّد[4]، و خصم امین [illegible] و [illegible] دل باشند و به حکم بدگوهری غلبه کنند چون [illegible] بیشتر باشد [illegible] بود و [illegible] کریم و [illegible] محالست دانا و احمق را از صحبت [illegible] ملال خیزد

---

۱. [illegible]

السجرة [illegible] ربما کان اداها فی حملها [illegible] اغصانها [illegible] اطرافها حتی تنکسر

و دیگر آنکه در نسخه‌ای چنین آورده‌اند و جمال طاوس [illegible] بود که اعتبار کردیم از روی عربی موافق [illegible] الذی ذنبه [illegible]

۲. [illegible] عبدالله انوار سهیلی، ص ۱۳۰

وبال من آمد همه دانش من　　　　چو روباه را موی و طاووس را پر

هنر عیب من شد و گرنه [illegible]　　　　[illegible] از [illegible] گهر بودی [illegible]

۳. [illegible]

[illegible] چون کمال ندارد کسی متعرض او نیست ولی هزار [illegible] می‌شود [illegible] چون نیکو می‌سراید [illegible] شعر از ابوبکر احمد بن محمد [illegible] ابن خلکان ج ۱ ص ۵۰ [illegible]

ابن خلکان چنین نقل کرده است

لو کنت أجهل ما علمت سرّنی　　　　جهلی کما قد ساءنی ما أعلم

کالصقر یرتع فی الریاض وإنما　　　　حبس الهزار لأنه یترنم

در تاریخ الوزراء [illegible] ص ۳۸۴، شعر و شاعر و داستان آن به خوبی آورده شده

۴. [illegible] و خوبان مجای گمان بردن حسود باشد.

إنّ الحسان مظنّة للحسد، مصرعی از قطعه‌ای است که محمد بن [illegible] گفته

[illegible] آیة الحدیث کأنها　　　　قمر توسّط جنح لیل مبرد

[illegible] بالحسن ذات [illegible]　　　　إنّ الحسان مظنّة للحسد

[illegible] محاسنها [illegible]　　　　سوداء [illegible] عن [illegible]

كَما تَضُرُّ رِياحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ[1]

عدل فاتحه باشد گل و عدو جعل[2]

و این هنرها در منهج اهل هنر چندان مُبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کشوف جنایت به مخدوم باز نمایند و هم این هنر را که سبب سعادت شمرند، موجب شقاوت گردانند.

تُعَدُّ ذُنُوبی عِنْدَ قَوْمٍ کَثیرَةً
وَ لا ذَنْبَ لی إلّا الْعُلی وَالْفَواضِلُ[3]

چون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد
جرمم همین که همنفس مشک اذفرم[4]

و اگر بدسگالان این قصد بکرده‌اند و قضا ایشان را موافقت خواهد نمود دشوار بر دفع شود، که تقدیر آسمانی شیر شرزه را گرفتار سلسله گرداند و مار گرزه را اسیر سله[5] و خردمند دوربین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرک و متیقّظ[6] و شجاع مقتحم[7] را بددل و متحیّر و جبان خائف را دلیر و متهوّر و توانگر منعم را درویش و مضطر و فاقه رسیدهٔ محتاج را متموّل و مستظهر.

۱ چنانکه بوی گل مرغ سرگین‌گردان را زیان رساند. مصراع دوم بیتی است از متنبی (شرح دیوان متنبی ج ۳ ص ۲۰۶): «کما تضر ریاح الورد بالجعل» مصراع دوم بیتی است از متنبی و اول آن این است: بذی الغباوة من انشادها ضرر.

۲ این جمله که مصراع شعری است در متن‌ها نیست و ما از ... نقل کردیم.

۳ شعر از ابوالعلاء معرّی است از قصیدهٔ لامیهٔ معروف او که مطلع آن «الا فی سبیل المجد ما انا فاعل ٭ عفاف و اقدام و حزم و نائل» (شرح التنویر علی سقط الزند ج ۲ ص ۱۶۲). یعنی گناهان من نزد قومی بسیار شمرده می‌شود و حال این که گناهی جز بلندی رتبه و هنرهای بزرگ و برتر ندارم.

۴ این شعر در متن‌ها نیست و از سید حسن غزنوی است (دیوان ص ۱۱۴).

۵ دشوار ... که تقدیر آسمانی شیر شرزه را سر صندوق گرداند و مار گرزه ... خشمگین ... مار گرزه: ماری باشد سر بزرگ و پرخط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بر زهر او سودمند نیفتد. سله: ظرف چون کاسه و کوزه و خم و سبد و مانند آنها.

۶ متیقّظ: بیدار.

۷ مقتحم: آنکه بی‌اندیشه در کاری درآید و به سختی‌ها درافتد و بی‌باک باشد.

دمنه گفت: بچه شیر برای تو می‌سگالد از این معانی که برشمردی، چون تضریب خصوم[1] و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست، لیکن کمال بی‌وفایی و غدر او بر آن می‌دارد که جبّاری است کامکار و غدّاری است مکّار. اوایل صحبت او را حلاوت زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ.

شنزبه گفت: طعم نوش چشیده‌ام، نوبت زخم نیش است و به حقیقت مرا اجل اینجا آورد، وگرنه چه میسّر به صحبت شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقدیر آسمانی[2] و غلبهٔ حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند.

وَ مَا بِيَ فائلُ الرّأيِ مُخطئٌ ... ولکن قضاءٌ لا أُطيقُ غِلابَهُ[3]

و امروز تدبیر تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز. و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و به رایحهٔ معطّر و نسیم معنبر آن مشغول و مشعوف گردد تا وقت برخیزد، چون برگ‌های نیلوفر سر فراهم آرد او در آن میان بماند و هلاک گردد.[4] و هر که از دنیا به کفاف قانع نباشد و در طلب فضول ایستد، چون مگس است که به مرغزاری خوش بر ریاحین درخت‌... سیر و سکوت راضی نگردد و بر آبی نشیند که از[5] گوش پیل مست...

1. تضریب: سخن‌چینی و فتنه‌انگیزی و برآغالیدن.
2. تقدیر آسمانی.
3. در نسخه‌ها ... «مفائل الرّأی» آورده‌اند و در ... فائل بود و همین صحیح است زیرا ... و اگر چه چون فائل به معنی سست است ولی عبارت فصیح آن است که ... باید فائل آورد به فا. در منتهی الأرب در مادهٔ ... می‌گوید: ... فال الرّأی و فائل الرّأی مرد ضعیف عقل و خطاکار ... رجل فیل الرّأی ای ضعیف الرّأی و رجل فال ای ضعیف الرّأی مخطئ الفراسة و قال:

رأیتک یا أُخَیطل إذ جرینا ... و جرّبت الفراسة کنت فالا

و فیّل رأیه تفییلاً ای ضعّفه ... یعنی می‌دانم که سست رای و خطاکارم، ولی قضای آسمانی است که نمی‌توانم بر آن غالب آیم. و شعر از ابوالفرج محمّد بن حسین کاتب است.
4. برگ‌های نیلوفر فراز آید و او در میان هلاک شود (چاپ‌ها).
5. در همه چاپ‌ها ... آورده‌اند که از گوش پیل مست ... و این عبارت تحریف ... صحیح ... که به جوی ما نسخه‌های عربی مطابق است: حتی یقعد فی الماء الذی یسیل من اذن الفیل فیضربه الفیل باذنه فیهلکه.

رود تا به یک حرکت گوش پیل مست کشته شود. و هر که خدمت و نصیحت کسی کند که قدر آن نداند همچنان است که تخم امید در شورستان پراکند[1]، و با مرده مشورت پیوندد و در گوش کر مادرزاد سر و شادی گوید و بر روی آب روان نقش نویسد، و از سنگ پشت کور دارد، و بر صورت گرمابه به هوس تناسل عشق بازد.

دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیر کار خود کن.

شتربه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاق شیر آزموده‌ام که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد. لیکن نزدیکان او در هلاک من می‌کوشند و اگر چنین است بس دشوار باشد[2]؛ چه ظالمان مکّار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک روی به قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درآرند، چنان که گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز شدند.

دمنه گفت: چگونه بود آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شارع عام بود. شتر بازرگانی در آن حوالی بماند و به طلب چرا خود در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید، از خدمت و تواضع چاره‌ای ندید. شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟

جواب داد که: آنچه ملک فرماید.

شیر گفت: اگر رغبت نمایی در صحبت من ایمن و مرفّه باشی.

۱. این کنایت است که به امید ورع در شورستان تخم پراکند (چیزها) و عبارت متن را [illegible] معنی [illegible] و فروت گردیده است و بالجمله در این چند سطر تا اول حکایت عبارات نسخه‌های چاپی تفاوت بسیار دارد.

۲. یعنی هلاک؟ ... دشوار باشد در چاپی‌ها آورده‌اند. و اگر چنین است پس دشوار باشد که ظالمان

اشتر شاد گشت و در آن بیشه می‌بود و مدتی دراز بگذشت.[1] روزی شیر در طلب شکار می‌گشت. پیلی مست به روی دوچهار خورد[2] و میان ایشان جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها از شکار باز ماند و گرگ و زاغ و شگال بی برگ ماندند. شیر اثر آن بدید، گفت: رنج می‌بینید، در این نزدیکی صیدی بجویید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم.

ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر رای زدند. عاقبت گفتند[3] که در این مقام، این اشتر اجنبی است و در میان ما چه فایده دهد؟ نه ما را با او الفی و نه ملک را از وی فرعی. شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند و حالی فراغی پدید آید. شگال و طعمه و فرو نماند و چیزی به نُول ما رسد.[4]

شگال گفت: این نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در ذمت[5] خویش آورده و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و بر نقض عهد دلیر گرداند،[6] مروت و دوستی را در مضیق بلا نهاده باشد و آفت را به کمند سوی خود کشیده.

زاغ گفت: این وثیقه را رخصتی توان [illegible] و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد. شما جای نگه دارید تا من باز آیم. پیش شیر رفت و بایستاد.

شیر پرسید که: هیچ به دست شد؟

جواب داد که: کس را از گرسنگی چشم کار نمی‌کند. لیکن وجهی دیگر هست اگر

۱ [illegible] مدتی بر وی بگذشت و عبارت عربی [illegible] الاسد الجمل معه زماناً طویلاً.

۲ شیر مست به [illegible] نسخه‌بدل‌ها؛ در برهان قاطع گوید: دوچهار به معنی دچار است که رسیدن دو کس باشد به یکدیگر بر خیر و عبارت عربی این است: فلقی فیلاً عظیماً و قاتله قتالاً شدیداً.

۳ و با یکدیگر گفتند که (حاشیه‌ها).

۴ چیزی به ما رسد (حاشیه‌ها).

۵ و در خدمت (حاشیه‌ها) و صحیح همان «ذمت» است، زیرا ذمه به معنی امان و عهد و به زنهاری است و گویند فلان در ذمه فلان است. شیر او را امان داده است و در نسخه‌های عربی کلمه «ذمه» آورده‌اند: قال ابن آوی: هذا مما لا نستطیع ذکره للاسد لانه قد امن الجمل و جعله من ذمته. ص ۱۶۰، ط بیروت، و ص ۱۱۶ ط دمشق.

۶ و نقض عهد را در دل او سبک گرداند.

متابعت رای ملک بدان پیوندد همه در حضیض و نعمت افتیم.

شیر گفت: آن چیست؟

زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملک را فایده صورت نمی‌توان کرد.[1]

شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از کرم و وفا دور است و با مروّت مناسبت ندارد. شکستن عهد اشتر را به چه تأویل جایز شمرم؟[2]

زاغ گفت: بر این مقدمه وقوف دارم لیکن حکما گویند که یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و یک بیت را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک، چون در خطری باشد. سپس هم مخرجی توان یافت چنان که ملک را وصمت غدر نباشد و حالی ذات او از مشقت فاقه به محافظت بوار مستسلم گردد.[3] شیر سر در پیش افکند.

زاغ بازگشت و یاران را گفت: بختی سرکشی و تندی کرد آخر رام شد و به دست آمد. تدبیر آن است که همه بر شتر فراهم آییم و ذکر شیر و رنجی که بدو رسیده است تازه گردانیم و گوییم که ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این ملک روزگار خرم گذاشته‌ایم، امروز که او را این رنج افتاد اگر به همه نوع خویشتن را عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و عرض او نگردانیم به کفران نعمت منسوب شویم و به نزدیک اهل مروّت بی‌قدر گردیم. صواب آن است که جمله پیش او رویم و شکر ایادی او بگزاریم و معترف گردیم که از ما کاری دیگر نیاید و جان‌ها و نفس‌های ما فدای ملک است و هر یک از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازد و دیگران آن را دفعی سازند و عذری نهند. بدین بوذ حقی گذارده شود و ما را زیانی ندارد و این فصول با اشتر در گرد کنیده

۱. فایده نیست و نفعی صورت نمی‌بندد، تصور نمی‌شود.
۲. شتر را امان داده‌ام، خلاف به چه تأویل جایز شمرم؟(م)
۳. وصمت: به فتح اول و سکون دوم، عیب و عار و ننگ. بوار: به فتح باء، هلاک (منتهی الارب).

بالا[1] بگفتند. الأحمق مَنْ طالَ وَ طالتْ عُنُقه[2] و [illegible] کردند[3] و با او قرار داده پیش شیر رفتند و [illegible] پرداختند زاغ گفت: ملک را بقا باد که [illegible] و اکنون ضروری پیش آمده است [illegible] ملک باد

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم
[illegible]

به خدا گر تو به عمر و خوردم زان کس
[illegible]

ور به جان و دل و تن کار برآید [illegible]
[illegible][4]

وامروز ملک را گوشت [illegible] خورد [illegible] جواب دادند که گوشت [illegible] این [illegible] فصل بگفت ایشان گفتند: گوشت گرگ [illegible] باشد شیر [illegible] چون شکر بخورد و [illegible]

[1] [illegible] اگر بالا کشیده باشد باید عبارت قبل هم [illegible] گردن [illegible]

[2] [illegible] که دراز بالا و دراز گردن باشد [illegible] در نسخه [illegible] و [illegible] الأمثال [illegible] و [illegible] عسکری و فرائد الادب [illegible] ج ۱ ص ۱۶۷ و ج ۳، ص ۱۲۲۸ [illegible] امثال [illegible]

[3] [illegible] که [illegible] و [illegible]

[4] آنچه در میان پرانتز است در [illegible] نیست

[5] گرگ [illegible] گرگ [illegible] گوشت گرگ [illegible]

پاکی گوشت خود نکرد. همه یک کلمه شدند و گفتند: راست می‌گویی و از صدق عقیدت و فرط شفقت سخن می‌گویی. به یک بار در وی افتادند و پاره پاره کردند؛ و شیر بدان دم در دام افتاد. و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد.[1]

دمنه گفت: وجه دفع[2] چه می‌اندیشی؟

گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست؛ که اگر کسی همه عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز برای حفظ مال و نفس در جهاد گذارد. مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَدُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[3] چون جهادی که برای مال کرده شود سعادت شهادت و نور مغفرت می‌توان یافت، جایی که کار به استخوان رسد و کار به جان [illegible] اگر از برای جان این کوشش نموده آید برکات و مثوبات آن [illegible] صورت نبندد و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت و پیش‌دستی و مسابقت روا ندارد و مباشرت خطرهای بزرگ به اختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رای به مدارا و ملاطفت اگر خصم دریابند و دفع مناقشت به مخاصمت اولی‌تر نشمرند. و دشمن ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت،[4] که اگر از قوت و زور درماند به حیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید و [illegible] و اقدام شیر معلوم است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و از

[1] مطابقه نمایند: یعنی با یکدیگر متفق باشند، چنان که در انوار سهیلی به این عبارت تعبیر کرده.

[2] دمنه گفت دفع چه می‌اندیشی؟ چاره‌ها و مقاومت روی ندارد؛ چندان ثواب باشدم.

[3] هر که در برابر مال و جان خود کشته شود شهید است. در متن آورده: من قتل دون ماله فهو شهید و در انوار سهیلی: من قتل دون نفسه فهو شهید. سیوطی در الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر ج ۲، ص ۷۹، چاپ مصر [illegible]: من قتل دون ماله فهو شهید، و من قتل دون دمه فهو شهید، و من قتل دون دینه فهو شهید، و من قتل دون اهله فهو شهید.

[4] در نسخه‌های عربی [illegible] و دشمن ضعیف [illegible] خود خوار نشمارد و [illegible] کتاب را [illegible] کرده که خرد به ضم اول و سکون [illegible] به معنی کوچک و خوار به معنی ذلیل و بی اعتبار است و [illegible]

غایب مخاطرت عدو باشد پشیمان گردد. چنان که وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی.

شتربه گفت: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

دمنه گفت: آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند[1] یک جفت از آن در ساحلی بودندی. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده شود.

نر گفت: این جای خوش است و حالی تحویل صورت نمی‌بندد، بیضه اینجا باید نهاد.

ماده گفت: جای تأمل است اگر دریا در موج آید و بچگان ما در رباید آن را چه حیلت توان کرد؟

نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا[2] این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد، و اگر بی‌حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان خواست، در گذر.

ماده گفت: خویشتن‌شناسی نیکوست، به چه قوّت و عدّت وکیل دریا را به انتقام خود تهدید می‌کنی؟ از این استبداد درگذر و از برای بیضه جای حصین گزین که هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که باخه[3] را رسید.

نر گفت: چگونه بوده است حال باخه؟

1. در قاموس و منتهی الارب و کلمه عربی چاپ بیروت و بسیاری از کتب دیگر طیطوی را به کسر اول و سکون یاء و فتح طاء دوم و فتح واو و الف مقصوره بر وزن سلوی ضبط کرده‌اند و همین ضبط صحیح و درست است، و در برهان قاطع طیطو را [illegible] ضبط نموده ولی این اشتباه است و در برهان قاطع موارد اشتباه در ضبط [illegible] و معانی آنها بسیار است و چون در اینجا تعرض به آنها بی‌مناسبت است از آن اعراض شد.
2. فلاسفه و حکمای پیر قدیم و جدید معتقدند که هر نوعی از انواع مخلوقات را [illegible] عالم ملکوت که آن را عقل هم گویند ملکی است که مربی و حافظ آن نوع باشد و هر یک را رب‌النوع و جمع آنها را ارباب انواع گویند و حکمای اسلامی علاوه بر [illegible] در این موضوع به احادیث و [illegible] قرآن کریم نیز [illegible] له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله (سورهٔ رعد ۱۳ آیهٔ ۱۱) و [illegible] بدان تمسک کرده‌اند که [illegible] رساله‌ای به فارسی در مُثُل الهیه است و ظاهراً مراد مؤلف کتاب از وکیل دریا همین معنی باشد.
3. باخه: سنگ‌پشت. ط: مرغابی.

## حکایت

گفت: آورده‌اند که در آبگیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان به حکم مجاورت دوستی و مصادقت بود. ناگاه دست روزگار غدّار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر بی‌مهر صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب[2] که مایهٔ حیات ایشان بود نقصانی فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند به نزدیک باخه رفتند و گفتند: به وداع آمده‌ایم. بمان ای دوست گرامی و رفیق موافق! باخه از درد فرقت و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی در و گوهر ببارید[3]:

لولا مدامعُ ومضنٌ لأخرقت ... أرض الوداع حرارة الأکباد[4]

و گفت: ... مضرّت در حق من بیشتر است که معیشت من بی‌آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروّت و قضیت کرم آن است که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید.

گفتند: رنج هجران تو ما را بیشتر است و هر کجا که رویم اگر چه در خصب نعمت باشیم بی‌دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک داری و به مصلحت مآل و حال نروی ... و صبر نکنی[5] و اگر خواهی که تو را ببریم شرط آن است که چون تو را برداشتیم و در هوا رفتیم[6] چندان که مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بربندی و البته لب نگشایی.

۱. این حکایت ... در مجمع‌الامثال ... ص ۴۱۵ ... سعدی ... به نظم درآورده و مطلعش این است:

سخت به عهد مهر بر اطراف شط ... عقد صحبت کشفی با دو بط

۲. در آن آبگیر که آب‌ها

۳. در چند سطر اختلاف نسخ بیش از ... است و ... را انتخاب کردیم.

۴. اگر اشک‌ها و ریزش آنها نبود هر آینه تف جگرها زمین بدرود را سوزانده بود و شعر ... (الصادق)

۵. و بر آن ثبات نکنی.

۶. در اوج هوا رفتیم (ا) چندان که چشم مردمان بر ما افتد هر چیزی گویند از ... جدال ... 

گفت فرمان بردارم و نخبه از روی کرم و مروت بر شما واجب بود به جای آرید و من می‌پذیرم که دم برنیارم و دل در سنگ شکنم. بطان چوبی بیاوردند و باخه میان آن چوب محکم به دندان بگرفت و بطان هر دو جانب چوب را به منقار برداشتند[2] و او را می‌بردند. چون به اوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد، از چپ و راست آواز برخاست که بطان باخه را می‌برند.[3] باخه ساعتی خاموش[4] آخر بی‌طاقت گشت گفت:

تا کور شود هر آنکه نتواند دید

دهان گشادن همان بود و از بالا درگشتن همان. بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد.

نیک‌خواهان دهند پند ولیک ... نیک‌بختان بوند پندپذیر
پند من گرچه نیک‌خواه توام ... کی کند در تو سنگ‌دل تأثیر[5]

باخه گفت: این همه سوداست. چون طبع حق صفرا سر کرد و دیو ... و روی به کسی آورد، زجر گفتن فایده حاصل نیاید و حذر و حیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد.

إنّ المنايا لا تطيشُ سهامُها[6]

۱. [illegible]

۲. چوب [illegible]

۳. مردمان را از حال شگفت آمد و تعجب داشتند، از چپ و راست بانگ برخاست که بطان باخه را می‌بردند.

۴. ساعتی خویشتن نگاه داشت.

۵. بیت دوم در متن نیست و بیت اول را چنین آورده:

مشفقان پند دهند ولیک ... بختیاران بوند پندپذیر

و در [illegible] ص ۴۴ مصرع دوم را چنین آورده [illegible] که تأثیر و در امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۱۸۷۴ و ۱۸۸۸ مانند متن آورده شد.

۶. مصرع دوم بیتی است از قصیده‌ای که یکی از معلّقات سبع است و قائل آن لبید بن ربیعه و مطلع آن —

عفت الديار محلُّها فمقامُها ... بمنىً تأبّد غولُها فرجامُها

تا آنجا که گوید:

صادفن منها غِرّةً فأصبنها ... إنّ المنايا لا تطيش سهامُها

←

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست:

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست[1]

طیطوی نر گفت: شنودم ولیکن مترس و جای نگه دار. ماده بیضه بنهاد. چون وکیل دریا این مفاوضه شنوده بود، از بزرگ‌منشی و رعنایی طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان را ببرد و ببرد[2]. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: می‌دانستم که با آب بازی نیست و تو به نادانی بچگان را به باد دادی و آتش در من زدی. باری ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش.

نر گفت: سخن به حرمت و حفاظ گوی و من از عهدهٔ قول خویش بیرون می‌آیم و از وکیل دریا انصاف خود می‌ستانم[3]. در حال به نزدیک دیگر مرغان رفت و مقدّمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگان دست در دست من ننهید و در تدارک این کار [illegible] وکیل دریا را جرأت افزاید و هرگاه که این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوند.

مرغان جمله به نزدیک سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و [illegible] به فراروی کار

---

* معنی ... که به گاو رسیدند و او را بدریدند همان تیرهای مرگ به خطا می‌رود و ... ی رهایی صورت بندد.

1. این دو بیت ... که در امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۸۴ آمده، از ... ی است و ترجمهٔ دو بیت از دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علی ﷺ:

أيّ يومَيَّ من الموت أفرّ — يومَ ما قُدِّر أو يومَ قُدِر

يومَ ما قُدِّر لم أخشَ الرّدى — وإذا قُدِّر لم يُغنِ الحذر

و بیت به اختلاف ... دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا ... کوشش ندهد سود. مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵ ط مصر.

2. از بزرگ‌منشی و ... بر طیطوی در خشم شد و توقف کرد تا بچگان طیطوی ... و دریا در موج آمد و بچگان ایشان ببرد.

3. و انصاف خود ... وکیل دریا بستانم از وی.

او داشتند که اگر در این انتقام جد ننماید بیش شاه مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم در کار نهاد. مرغان به معاونت و مُظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. وکیل دریا قوّت سیمرغ و حمیّت دیگر مرغان شناخته بود[2] به ضرورت بچگان طیطوی را باز داد. و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که به هیچ حال دشمن را خوار نشاید داشت.

شتربه گفت که در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانت نفس چاره نیست.

دمنه گفت: چون به نزدیک شیر روی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و می‌غرّد و جوشنش را برافراشته و دم بر زمین می‌زند نشان خشم و غضب وی بود.

شتربه گفت: اگر این نشان‌ها دیده شود حقیقت غدر از غُبار شبهت بیرون آید.

دمنه شادمانه و تازه روی، روی به کلیله نهاد. کلیله گفت: کار به کجا رسانیدی؟

گفت: فراغی هر چه تمام‌تر روی نمود

وَإِنّـــي لَـــمَيمونُ النَّـــقيبَةِ مُنْجِحٌ  وَإِنْ كانَ مطلوبي سَنَا الشمسِ في البُعْدِ

وَأُدرِكُ مَسْؤولي حينَ أَزكُنُ عَزمَتي  وَسوسَتُه فـي جَنبِهِ لأَسدِ الوَرْدِ

پس هر دو به سوی شیر رفتند. اتفاق را گاو بر اثر ایشان برسید. چون شیر او را بدید راست ایستاد و می‌غرّید و دم بر زمین همی زد. شتربه دانست که قصد او دارد. با خود گفت: خدمتکار سلطان در خوف و خطر چون هم‌خوابهٔ مار و هم‌خانهٔ شیر است. اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و آن دهان باز کند. این معنی می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت و چپ و راست نظر می‌کرد. چون شیر تشمّر او را

---

۱. و همه مرغان روی بدو کردند [illegible] که گر در انتقام جد ننمایی بیش از این شاه مرغان نتوانی بود. سیمرغ به تهوّر اقدام و نشاط در کار نهادن نمود.

۲. وکیل دریا [illegible] که مرغان ساخته‌اند چون جدّ و مبالغت و هم پیشرو یک دلی و موافقت [illegible] به ضرورت بچگان طیطوی باز آورد پیش از آنکه آب دریا به تاراج رفته و خاک از وی برآورند و آتش در [illegible] نهاده و [illegible] و حرارت و گرد به باد برداده شده.

مساعدت کرد برخاست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد. کلیله چون آن بدید روی به دمنه آورد و گفت

صد حیله و صد رنگ برآمیخته‌ای     وآنگه ز میان کار بگریخته‌ای
باران دو صد ساله فرو ننشاند     این گرد بلا را که تو انگیخته‌ای[1]

بنگر ای نادان! در وخامت عاقبت حیلهٔ خویش.

دمنه گفت: عاقبت وخیم کدام است؟

گفت: رنج نفس شیر و وصمت نقض عهد[2] و هلاک گاو و هدر شدن خون او و پریشانی لشکر و تفرقهٔ کافهٔ سپاه[3] و ظهور عجز تو در دعوی که بی‌رنج شیر این شغل به سر برم و به رفق این کار بپردازم و بدین جای رسانیدی[4] و نادان‌تر مردمان آن است که مخدوم را بی‌حاجت در کارزار افکند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا جنگ غرض نگرفته‌اند[5] و از بیدار کردن فتنه و معرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که به رفق و صلح تدارک پذیرد برهان جهل و عداوت خویش نموده باشد و حجت سفه و جنایت خویش گواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر به رای تو ان گزارد و هیچ به رای دست دهد شمشیر[6] دو اسبه[7] در گرد آن نرسد. چه هر کجا رای سست بود شجاعت نوعی فساد باشد، چنان که ضعیف دل را نیکی اندیشه در مجاورت

1. در عیار دانش مصرع اول بیت فارسی چنین است: صد حیله به رنگ و بو برآمیخته‌ای
2. وصمت: بر وزن رحمت یعنی عیب. در [illegible] آورده: وصمت نقض عهد و در [illegible] بود که [illegible]
3. کافّه: یعنی کل و همه
4. و ظهور عجز تو در دعوی که به رفق این کار بپرداری و بدینجا کلمه رسانیدی. م؛
   و به فارسی که مردی یک بر یم صحبت روا و اگر چه باشد مقصود من به سعدی [illegible] در دوری و در نامه حاجت خویش
   آن گاه که بنشینیم بر عزم خویش و اگر چه آ در پیشانی شیر گلگون بود [illegible]
5. و قدرت و استعلا از جنگ چون جز جنگ بس خریده‌اند. م؛
6. ص۳۲۵: ترسد عقل اگر دو اسبه رود
7. در نسخه‌های دیگر «شمشیر دو دستی» آورده و در [illegible] چنان بود که [illegible] و همین صورت [illegible] دو اسبه که از عرب و مستعمل است و در این کتاب دو اسبه بسیار به کار برده شده.

زبان گنگ شود[1] و فصاحت و چرب‌زبانی دست بگیرد و مرا همیشه عجب تو و مغرور بودن به زیّ خویش و مفتون گشتن به جمال این دنیای فریبنده و غدّار که مانند خدعهٔ غول[2] و شنودهٔ سراب است معلوم بود، لیکن در ظهور آن با تو مداهنتی می‌کردم و منتظر می‌بودم که مگر تنبیهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی و چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط ره‌دیدگی و ضلالت تو اندکی باز گویم[3] و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو برشمرم و آن از دریا قطره‌ای و از کوه ذره‌ای خواهد بود و گفته‌اند که پادشاه را هیچ خصلتی خوب‌تر از آن نیست که قول و فعل و [illegible] دارد و گفتار وی بر کردار مزیت [illegible] ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ﴾[4]

فأنّو و ما فعلو و أنّى هُمُ      مِنْ معشرٍ فعلُوا وما قالوا[5]

تو از هر چه داری و سخن تو از هنر بر هیچ است و شیر به حدیث تو فریفته شد و گویند که در قول[6] بی عمل و منطق بی معنی و مال[7] بی جود و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صلاح بی علم و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحبت بی فایده منتفع نتوان شد[8] و پادشاه اگر چه به ذات خویش عادل و کم‌آزار باشد چون وزیر جابر و بدکردار باشد[9] منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنگ [illegible]

۱ گنگ شود: [illegible]

۲ خدعهٔ غول: [illegible]

۳ در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند «و فرط پرده‌دریدگی» و در [illegible] چنان بود که در متن آورده شد جز این که به جای «تو اندکی» [illegible] دارد؛ توانند که [illegible] و در برهان قاطع گوید: ره‌دیدگی کنایه از شوخ‌چشم و شوخ‌دیده و خیره باشد.

۴ آیهٔ ۲ سورهٔ صف یعنی ای کسانی که ایمان آوردید چرا می‌گویید آنچه را که نمی‌کنید. این آیه را [illegible] و چاپی‌ها نیاورده‌اند.

۵ گفتند و نه گفته کار کردند و آنها کجا یعنی چه قدر دورند از گروهی که کار کردند و چیزی نگفتند.

۶ و شیر به حدیث تو فریفته شد و پشیمان بود و گویند که در قول: م

۷ و [illegible]

۸ و علم بی صلاح و صلاح بی علم و حکما گفته‌اند «العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال»، و صدقه به ریا و زندگانی بی امن و صحبت بی فایده میسر نتواند بود: م

۹ چون وزیر بدکردار باشد:

۱۰ منافع عدل و رأفت: [illegible]

شکر باشد هیچ شناور، که تشنه و محتاج گشته باشد به دست بدین دریا یارد کرد و به پای در این خلا رد نهاد[1]

أری ماءً و بی عطش شدید — وَلکِنْ لاسَبیلَ إلی الْوُرُود[2]

و زینت و زیب ملوک خدمتگاران مهذب و چاکران کاردیده[3] و تو می‌خواهی که در خدمت شیر کسی دیگر را مجال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور گردد و عین نادانی است[4] طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کسی و چشم داشتن به ثواب آخرت به ریا در عبادت و مصلحت زنان به درشت‌خویی[5] و آموختن علم به آسایش و راحت؛ لیکن در این گفتار فایده‌ای نیست؛ چون می‌دانم که در تو اثر نخواهد کرد، و مثل من با تو چنان است که مردی آن مرغ را می‌گفت که رنج مبر در مصالحت چیزی که علاج نپذیرد؛ چه گفته‌اند

و بعضُ الدّاءِ مُلتمسٌ شفاهُ[6] — و داءُ النُّوکِ لیس لهُ شفاءُ[7]

دمنه پرسید که: چگونه بوده است آن؟

گفت: جماعتی از بوزینگان در کوهی بوده‌اند[8] چون شاه ستارگان به افق مغرب

---

1. در حاشیه [illegible] دمنه که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گشته باشد به دست [illegible] کند و به پای در [illegible] نهد و [illegible] مطلق [illegible] که گویند [illegible] و نهنگ جان [illegible] شکر [illegible] قاطع گوید جان شکر به کسر شین معجمه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل شناور اصل شناور است که شناور مخفف آن است.
2. [illegible] که مر [illegible] سنگی سخت است و [illegible] در [illegible]
3. و چاکران کار گردانیده‌اند.
4. و اعتماد بر تو مقصور گردد و آن از نادانی است (م)
5. و مصلحت زنان به [illegible] و درشت‌خویی و مخاطبه (م)
6. ملتمس [illegible] یعنی بر حسب بیماری امید شفا در آن است مگر بیماری گولی
7. شعر [illegible] حماسه ج ۳ حماسه ۴۴۴ [illegible] ص ۸۹ [illegible] قیس بن حطیم بضم الحاء المهملة هو شاعر جاهلی و ابنه ثابت مذکور فی الصحابة و شهد مع علی ﷺ صفین و الجمل و النهروان و قیس هذا قتل أبوه و هو صغیر فلما بلغ قتل قاتل أبیه و نشبت بذلک حروب بین قومه و بین الخزرج
8. در کوهی ساکن بوده‌اند (م)

خرامید و جمله جهان آری را به نقاب ظلام[1] بپوشانید سیاه رنگ به عینه او بر لشکر روم خیره گشت[2] یعنی چون کار عاصی روز محشر. درآمد باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد و بیچارگان از سرما رنجور شدند به هر سو می‌جستند ناگهانی کرم پرنده‌ای دیدند در طرفی افکنده گمان بردند که آتش است هیمه گرد کردند و بر آن نهادند و می‌دمیدند و برابر ایشان مرغی بود بر درختی بانگ می‌کرد که آن آتش نیست البته بدان تشفی نمی‌کردند[3] در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که به گفتار تو متنبه نشوند و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب نه همبر کسان رنج بیهوده همچنان است که کسی تیشه بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن آن مرد ناصح نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزنگان را حدیث آن[4] بهتر معلوم کند بگرفتند

۱. به [illegible] ظلام.

۲. یعنی سپاه روز خیره گشت چه زنگیان سیاه بر رومیان چیره شدند.

۳. [illegible] بیچارگان از سرما رنجور شدند به هر سو می‌جستند [illegible] افکنده گمان [illegible] هیمه گرد کردند و بر آن نهادند و می‌دمیدند [illegible] بر درختی [illegible] مرغ [illegible] البته [illegible] [illegible] سخن [illegible] شراره نظلوها نار [illegible] بیچارگان از سرما رنجور شدند به هر سو می‌جستند و به [illegible] گاه [illegible] افکنده دیدند به گمان آنکه [illegible] هیزم بر آن نهادند [illegible] و عبارت و در ص ۴۱۶ـ۴۱۷ نسخهٔ حاضر نقل شد و یراعه در لغت هم به معنی کرمک شب‌تاب آمده و هم به معنی نی. در منتهی الارب گوید: یراع کسحاب کسیحه که مگسی است شب‌تاب و مرغ و نی که از وی تیر و قلم سازند یراعه یکی و لکن اگر در عبارت عربی تصرفی نشده باشد مراد از یراعه به قرینهٔ تطیر نمی‌تواند کرمک شب‌تاب باشد و دیگر این که کرمک شب‌تاب را نمی‌توان [illegible] این گونه احتمالات موجب تحریف کتاب [illegible] به کرمک شب‌تاب شده باشد ولکن در عبارت فارسی که گویند «در طرفی افکنده» [illegible] بهتر مناسب است شب‌تاب البته نه [illegible] اسدی طوسی [illegible] رودکی گفت

| | |
|---|---|
| شب زمستان بود کپی سرد یافت | کرمکی شب‌تاب ناگاهی بتافت |
| کپیان آتش همی پنداشتند | پشتهٔ هیزم برو برداشتند |

[illegible] مجانی الادب ص ۸۹، باب پنجم، جزء دوم، طبع بیروت [illegible] یراعة تطیر کأنها شرارة نار مظلوها نارا. احتمال می‌رود که تطیر از زیادات باشد و [illegible] به معنی جانور باشد [illegible] گاه در طرفی [illegible] افکنده دیدند و به گمان آنکه آتش است [illegible]

۴. تا بوزینگان را حدیث کرمک شب‌تاب بهتر معلوم گردد. حاشیه

و سرزنش خود کردند. و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پندپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگیری، و هر آینه در سر این استبداد و اصرار شوی و [illegible] آن زرق و سعی بیهوده روزی پشیمان شوی که بس سود ندارد[2] و زبان خرد در گوش تو خواند که برگ الرّی ناطری[3] لختی پیش دست خایی و روی و سینه خراشی، چنان که آن زیرک شریک مغفل و سودمند نباشد.

دمنه گفت: در این تقریری فرمای، تشفی باشد.[4]

**حکایت**

گفت: آورده‌اند دو شریک بودند، یکی دانا و یکی نادان، به بازرگانی می‌رفتند. در راه همیانی زر یافتند. گفتند: سود ناکرده در این جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیک شهر رسیدند، نادان خواست که قسمت کنند. زیرک گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم و باقی جایی به احتیاط بنهیم، و هر یک چند می‌آییم و به مقدار حاجت برمی‌گیریم و می‌رویم. بر این بنهادند و

عظت [illegible] وعظ [illegible] به معنی پند دادن است و موعظه [illegible] به معنی [illegible]

2. [illegible] که هیچ سود ندارد [illegible] مرحوم [illegible] و این کتاب چنین است در سطر ۶ صفحهٔ ۹۰ [illegible] گوید [illegible] انکار صورت بستند [illegible] خواننده کتاب را دست دهد.

3. این مثل [illegible] گندم [illegible] که مثال [illegible] مخالفت [illegible] کرد [illegible] در شعر [illegible] کرده:

[illegible]

4. برگ الرّی ناطری [illegible] لختی پیش دست خاییدن سود ندارد و روی و سینه خراشیدن فایده نکند [illegible] که [illegible] زیرک و شریک مغفل [illegible] و روی و سینه خراشیدن فایده نکند چنان که [illegible] شریک مغفل کرد و سودمند نبود.

هزار دینار و نقدی سره از آن صرّه برداشتند. باقی در زیر درختی به احتیاط و اتّفاق بنهادند و در شهر شدند.

دیگر روز، آنکه زیرکش به خرد منسوب بود و به کیاست موسوم، بیرون رفت و زر برد و روزی چند برآمد. مغفّل را به سیم حاجت افتاد. به نزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزی برگیریم که من محتاج شده‌ام. هر دو به هم بیامدند. زر نیافتند و تعجّب کردند. در فریاد و نفیر آمدند. زیرک دست به گریبان شریک مغفّل درزد که زر تو بردی و کسی دیگر خبر نداشت. بیچاره سوگند می‌خورد که نبرده‌ام و نمی‌دانم. البتّه فایده‌ای نداشت. او وی را به سرای حاکم برد و زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضی پرسید که: گواهی یا حجّتی داری؟

گفت: درختی که در زیر آن مدفون است گواهی دهد که زر این خائن برده است و مرا محروم گردانیده.

قاضی از این سخن به شگفت آمد. پس از مجادله بسیار میعادی نهاد معیّن. گفت که دیگر روز قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند[1] و به گواهی درخت حکم کند. آن مزوّر به خانه رفت و پدر را گفت: کار این زر به یک سفاهت و ساده‌دلی تو باز بسته است و من به اعتماد تو تعلّق به گواهی درخت کردم. اگر موافقت نمایی زر ببریم و هم چندان دیگر از عاقل بستانیم.

پدر گفت: آنچه به من رسد، می‌شود نخست؟[2]

گفت: میان درخت گشاده است، چنان که اگر یک دو کس اندر آن پنهان شوند[3] هیچ نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن بود تا فردا چون قاضی بیاید گواهی چنان که رسم است، بدهی.

۱. و زیر درخت دعوی بشنود!
۲. چیست آنچه به من واجب می‌شود؟ م.
۳. چنانکه اگر دو کس در آن پنهان شوند. وج.

پدر گفت: ای پسر! بسا حیلت[1] که بر مُحتال وبال گردد و مباد که مکر تو چون مکر غوک شود.

پسر پرسید که: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

گفت: غوکی در جوار ماری وطن داشت هرگاه که بچه کردی مار بخوردی و با پنج‌پایکی دوستی داشت، به نزدیک او رفت و گفت: ای برادر! کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است، نه با او مقاومت می‌توانم کرد و نه از اینجا تحویل، که موضعی خوش است و نُزهتی بزه، صحن آن مرصّع به زمرّد و مینا، مکلّل به سُنبل و کهربا[2].

آب وی سبز مسرم و آذریر / خاک وی خاک عنبر و کافور

شکل وی بسوده است صبا / شبه وی ناسترده بی دیور[3]

پنج‌پایک گفت: با دشمن غالب توانا جز به مکر دست نتوان یافت، فلان جای یکی راسوست[4]، ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌فکن تا راسو یکان یکان می‌خورد، چون به مار رسد ترا از جور او برهاند[5].

غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد. روزی چند بر آن بگذشت، راسو را عادت باز

---

۱ چون قاضی یابد و گواهی خواهد بیاید داد پیر گفت: ای پسر! بسا حیلت‌ها...

۲ پنج به ضم اول و پنج پایک پنج مرجان را گویند و بعضی پنج مرجان را گفته‌اند و به این معنی به کسر اول هم آمده است. برهان قاطع

۳ در چاپ‌ها: ... خاک وی جمله عنبر و کافور، و مصراع ... دوم را در ... شبه وی ناسترده ... نبود و ... معنی ... است و به مقابله ... همان پای دیور صحیح است. شعر از ابوالفرج رونی است (دیوانش ص ۵۴ و ۵۵)

۴ راسو ... جانوری است که آن را موش خرما گویند و به عربی ابن عرس خوانند. ...

۵ برادر پنج‌پایک او را از مار برهاند...

حوصلت که خوی کرده بود از عاشقی است. باری دیگر به طلب ماهی هم بر آن صفت
می‌رفت ماهی نیافت، غوک را با بچگان جمله بخورد.

و این مثل بدان آوردم[2] تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خود وبال گشت.

جواب گفت: ای پدر! سخن کوتاه کن و دور اندیشی در موقف در[3] که این کار اندک
موونت بسیار منفعت است. پیر را سره‌مال و دوستی فریفت در کار آورد. به حکم دین و
مروّت را مهمل گذاشت[4] و ارتکاب این محظور به خلاف شریعت و طریقت جایز
داشت، بر حسب اشارت پسر رفت.

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه به نظاره ایستادند[5]. قاضی روی به درخت
نهاد[6] و جواب از پرسید آوازی شود که، راز معقل برده است. قاضی متحیر گشت و گرد
درخت برآمد[7] دانست که در میان آن کسی باشد، که به دالان[8] حماقت [illegible]
[illegible] فرمود تا هیزم بسیار آوردند و [illegible] حوالی درخت [illegible] و آتش [illegible]
[illegible] پیر ساعتی صبر کرد چون کار به جان رسید امان خواست. قاضی فرمود تا او را
بیرون آوردند [illegible] کرد [illegible] زخمی در میان آورد. قاضی را کوته دستی[9] صاحب
معقل معلوم گشت و جنایت [illegible] در ضمن [illegible] و پسر را [illegible] جهت [illegible]
نعیم باقی خرامید[10] تا درخت شهادت و معصرت و پسر [illegible] آنچه [illegible] دیده بود و

۱ از جمله من را در جای خود [illegible] خوگری از عاشقی [illegible] و حکمت [illegible]
عاشقی بوده است و [illegible] بود که [illegible]
۲ در چنین جا آوردند غوک را با جمله بچگان بخورد و این افسانه مثال آورده.
۳ [illegible] موقف [illegible] در کشی در گمن موقف دار [illegible]
۴ فرو گذاشت.
۵ خلقی به انبوه به نظاره بایستادند.
۶ روی به [illegible]
۷ گرد درخت آمد [illegible] مطابق [illegible] است.
۸ [illegible]
۹ [illegible] جنایت نمودند تا زشتی حال قاضی را معلوم [illegible] که کوتاه دستی.
۱۰ بدان نعیم باقی خرامید.

[illegible] تعریک[1] در باب [illegible] و [illegible] مرده [illegible] و
[illegible] و معقل به برکت راستی و امانت و ثمن صدق و دیانت [illegible] و
[illegible] و این مثال بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود و خاتمت غدر
[illegible]

مـا للرجالِ و للمکیادِ و إنّما ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌ ‌ نقدُهُ السوانِ من عادِ [illegible][2]

و تو ای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبهٔ حرص[3] و ضعف [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] قاصر است و عقل در تصویر [illegible] و [illegible] مکر و خبث تو [illegible]
[illegible] و [illegible] و بال و [illegible] به تو [illegible] و تو [illegible]
[illegible] دست [illegible] به خار مجروح کنی[4] و [illegible]
[illegible] چون مار [illegible] مار [illegible] تو فرقی است که از هر دو زبان تو [illegible][5]
[illegible] که [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] است که [illegible] مردم[6] بدیشان پیوسته است و [illegible]

---

1. تعریک: گوشمال دادن. [illegible]
2. [illegible] گرچه جمع [illegible] که در همه نسخ این چنین آمده [illegible] [illegible] و اگر جمع [illegible] نه در جایی دیگر شد که مردان را با [illegible] چه کار است [illegible] صحیح نیست [illegible]
معنی: چه کار است مردان را به نیرنگ‌ها [illegible] و به درستی که ما شمردند [illegible] عادات خویش [illegible] است که [illegible] است به جمع [illegible]
3. حرص و [illegible]
4. [illegible] دست [illegible] خار مجروح گردد [illegible]
5. [illegible] مار [illegible] که از هر دو زبان تو زهر می‌بارد [illegible] که [illegible]
6. که [illegible] و بر چند نسخه عربی که اکنون در دست است چنین است و إنّما عذوبة ماء الأنهار ما لم تبلغ الی البحار مگر در [illegible] از نسخهٔ طبع بیروت به جای [illegible] دارد.
7. که [illegible]

برادری و لطف دوستی [illegible] که دو روی فتان و دو زبان نمام[1] میان ایشان
مجال مدخلت یافته است [illegible] همیشه میان [illegible] مجاورت تو مرتب بوده‌ام و [illegible]
می‌کردم [illegible] و شراسی و
خوشی دارند که مثل موافقت و مواصلت فاسق چون تربیت مار است که مارگیر اگرچه
در تعهد [illegible] زهر چو شیر روزی دندان بدو نماید[2] و زور وفاداری و [illegible]
خو [illegible] علاوه باز گرفت اگرچه [illegible]
ظاهر [illegible] عقل و خرد و فضل می‌باید [illegible]
بایستی نماند خوشی نگاه باید داشت و از مقاربت جاهل بر حذر می‌باید بود که
سیرت او جز مذموم [illegible] پس از مخالطه او فایده حاصل نیاید و از جهالت او
ضلالت [illegible] خوی بد و طبع کژ تو هزاران فرسنگ باید گریخت[3] و
[illegible] که ترا[4] گرامی کرد و عزیز و
محترم [illegible] که در طر [illegible] او دست در کمر کیوان زدن[5] و
[illegible] حق‌ناشناسی شمردن و حقوق [illegible]
[illegible]

یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا [illegible] در چشم دل خدای داند که نیست

[illegible] دوستی [illegible] همچون مثل[6] آن بازرگان است که گفته بود که در زمینی که

1. که دو روی فتان و دو زبانی نمام [illegible]
2. در نسخه‌ها آورده‌اند: آخر خوش‌تر روزی دندان بدو نماید [illegible] ص ۹۴ [illegible]
قال من كان كذلك فانما هو بمنزلة الحية التي يربيها صاحبها و يمسحها، ثم لا يكون له منها إلا اللدغ
3. [illegible] خوی بد و طبع کژ تو به هزار فرسنگ باید گریخت [illegible] که در [illegible] مناسب است
4. چه بر پادشاه که [illegible]
5. در کمر [illegible] کیوان فارسی زحل است که نام ستاره‌ای [illegible]
6. [illegible]

موش صد من آهن بخورد چه عجب که اگر باز کودکی در قفس ده من برباید.

دمنه گفت: چگونه بود آن؟

## حکایت

کلیله[1] گفت: آورده‌اند بازرگانی اندک مال بود و می‌خواست که به سفری رود.[2] صد من آهن داشت در خانهٔ دوستی بر وجه[3] ودیعت نهاد و برفت. چون باز آمد آهن ودیعت را فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی به طلب آهن به نزدیک او رفت.[4] مرد گفت: آهن تو در بیغولهٔ خانه نهاده بودم و احتیاطی تمام نکرده. آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورد.

بازرگان جواب داد که راست می‌گویی، موش آهن سخت دوست دارد[5] و دندان او بر [illegible] آن قادر باشد. مرد [illegible] شاد گشت[6]، یعنی [illegible] که بازرگان نرم شد و دل از آهن به کلی برداشت. گفت: امروز مهمان من باش.

گفت: فردا باز آیم.

بیرون رفت و به سر کوی رسید، پسری از آن او را [illegible] برد و پنهان کرد. چون بجستند و ندا در شهر دادند، بازرگان گفت: من بازی دیدم که کودکی را می‌برد.

[illegible] فریاد برآورد که: دروغ و محال چرا می‌گویی؟ باز کودکی را چون برگیرد؟

بازرگان بخندید و گفت: تنگ‌دلی چرا می‌کنی؟ در شهری که موش صد من آهن[7]

۱. در [illegible] کلیله ندارد.

۲. در چاپی‌ها آورده‌اند بازرگانی بود اندک مایه و می‌خواست که سفری کند و متن مطابق [illegible] است.

۳. بر سبیل [illegible]

۴. روزی [illegible] و به طلب آهن به نزدیک او رفتم.

۵. آهن تو در بیغولهٔ خانه نهاده بودم، موش ببرد و در آن احتیاط نکردم تا مرا خبر شد و [illegible] تمام خورده بود. بازرگان گفت: آری [illegible] آهن را دوست دارد.

۶. معلوم است که این عبارت [illegible] و نظیر آن در صفحهٔ ۹۱ نیز بگذشت.

۷. که موش صد من آهن بتواند خورد، بازی کودکی را به مقدار ده من بتواند گرفت [illegible]

**نتواند خایید، باز هم کودک را نتواند برداشت.**

امین دانست که حال چیست. گفت: [illegible] موش نخورده است، من دزدم، پسر باز ده و آهن بستان.

این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو با ملک[1] این کردی دیگران را در تو امید وفاداری نماند و طمع حق‌گزاری بریده گشت[2]؛ و هیچ چیز ضایع‌تر از دوستی کسی نیست که در ضمن کرم نشده و در بلاگاه وفا سرافکنده باشد، و نیکویی کردن به جای کسی که در منصب خود[3] جمال حق‌شناسی و سپاس شکر جایز شمرد، و پند دادن کسی که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد، و سرّ گفتن با کسی که غمّازی شُخرهٔ تن و پیشهٔ زبان[4] او باشد ضایع شود؛ و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز می‌باید کرد، که صحبت اشرار مایهٔ شقاوت است و مخالطت اخیار کیمیای سعادت؛ و مثل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین گذرد نسیم آن به مشام رساند[5] و اگر بر مارگین گذرد بوی آن حکایت کند؛ و من تو را شناختم که این سخن بر تو گران می‌آید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدّان بی‌دانش ناخوش.[6]

چون مفاوضت ایشان بدین کلمه رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و از او پرداخته، و چندان که او را افکنده و در خون غلتیده دید و فورت خشم اندک مایه تسکین یافت[7] تأملی کرد و با خود گفت: دریغا شنزبه با چندین عقل و خرد و رای و هنر! نمی‌دانم که در

---

۱ تو با ملک. ح

۲ دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق‌گزاری نماند (بوع)؛ و متن مطابق [illegible] است.

۳ در منصب [illegible]

۴ در [illegible] و تن و پیشهٔ زبان، و عبارت مطابق مم است و چنان که بر اهل ادب پوشیده نیست همان متن صحیح است و بقیه محرّف آن است و در نسخه‌ها عبارت تکلّف دارد.

۵ نسیم آن به دماغ رساند. ح

۶ این سخن بر تو گران می‌آید و لکن «لا تحبون الناصحین» و سخن حق تلخ باشد که [illegible] در مسامع [illegible] چون مفاوضت ایشان بدین کلمه برسید.

۷ چون مفاوضت [illegible] بدین کلمه رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و کار گاو پرداخته، چون او را [illegible] افکنده و در خون غلطیده دید و فورت خشم اندکی تسکین یافت. ح

[illegible] کار نصیب بوده یا مخطی و در نتیجه از او رسانیدند خون‌ریزی و [illegible] گذاردند به طریق خائنان بی‌باک سپردند[1] و من یاری خود را مصیبت‌زده کردم و توجع و تحسر سود نخواهد داشت

فإن [illegible] لا [illegible] الغلیل فإنْ دمعْ     أدعُ حُرقةً فی الصدر ذات تلهُّبِ[2]

چون شیر [illegible] بشنید [illegible] وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد [illegible] دمنه [illegible] و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست؟ و [illegible] از این حزم [illegible] چگونه تواند بود؟ ملک [illegible] و [illegible] حرامان و [illegible] در خوابگاه [illegible] کامی و مدلّت [illegible] صبح ظفر [illegible] شام رسانیده

شیر گفت که هر گاه [illegible] صحبت و خدمت و دانش و کفایت شنزبه یاد می‌کنم رقت و شفقت [illegible] و حسرت و ضجرت مستولی می‌گردد و الحق [illegible] و [illegible] و [illegible] روز و [illegible] بود[3] هم در دیدهٔ دشمنان من خار و بر روی دوستان من خال بود

فتی کان فیه ما یسرّ صدیقه     علی أنّ فیه ما یسوء الأعادیا[4]

---

۱ به طریق خیانت و ناباکی سپردند، نوع

۲ [illegible] در دل گذاشت [illegible] در نسخه‌های چاپی آورده: ادع حرقة فی القلب. البیت لأبی عبادة البحتری من جملة قصیدة یمدح بها الوزیر الفتح بن الخاقان (دیوان بحتری ج۱ ص ۴۷ ط قسطنطینیه)

۳ [illegible] من اعراض می‌کردند شنزبه [illegible] بار می‌آورد و الفت می‌داد

۴ فتی کان فیه [illegible] نابغه جعدی [illegible] در دو جای شرح [illegible] ج ۲ ص ۹۶۹ به این صورت

فتی کان فیه ما یسرّ صدیقه     علی أنّ فیه ما یسوء الأعادیا

فتی کملت خیراته غیر أنّه     جواد فلا یبقی من المال باقیا

و [illegible] گوید البیتان من قصیدة رثی بها النابغة الجعدی [illegible] و روی البغدادی فی الخزانة ج ۲ ص ۱۲-۱۳ بعض ابیاتها

و دیگر در ج ۳ ص ۶۴ [illegible] که صورت مصراع اول این است فتی تمّ فیه ما یسرّ صدیقه [illegible] که [illegible] صفت و [illegible] که [illegible] شادمان دارد علاوه بر این که در او چیزی هست که دشمن را بدحال [illegible]

دمنه گفت: ملک را بر این کار تعجب نباید کرد، چه بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرت باید فزود و این را از فواید روزگار و عز عمر و مآثر شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامهٔ سعادت به امثال این مطرز گردد، و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن کز او به جان ایمن نتوان بود، و حشمت ملک را هیچ رسانی چون گور و هیچ تریاقی چون شمشیر نیست و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان الفی نبوده است به سبب هنر و اخلاص نزدیک گردانیده‌اند و بسیار کسان را که دوست داشته‌اند[2] به سبب جهل و خیانت از خود دور کنند، چنان که داروهای [illegible] ناخوش را که برای فایده و منفعت به [illegible] و شهوت خوش بخورند و [illegible] که [illegible] و قطع آن واجب است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثه ببرند[3] و مشقت نمایت او را عین راحت شمرند.

شیر [illegible] سخن [illegible] بیارامید اما روزگار [illegible] گاو [illegible] و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور و افتعال او شیر را معلوم شد و به [illegible][4] و [illegible] بکشت که نهال[4] کرد [illegible] و تخم[5] [illegible] چه [illegible] که [illegible] و کشته شود[5] [illegible] زرع و [illegible] سرسد که، مَن یزرع الشوک[6] لا یحصُدُ به العنب[7]

۱ و بدین ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمانگی و ارتیاح و مسرت [illegible]
۲ و بار اگر کسی را که دوستی دارند م۱
۳ باقی جثه آن ببرند م۱
۴ به [illegible] بکشت چه نهال م
۵ چنان که پرورده شود و کاشته گردد. وح۱
۶ مصراع دوم بیتی از گفته صالح بن عبدالقدوس است و ماقبل آن این است: اذا وترت امرأً فاحذر عداوته [illegible] ست که اکثر بر صفی گفته است: انک لا تجنی من الشوک العنب. اف، ص۲۷
۷ [illegible] در مجمع الامثال ص۳۴۵ ط تهران [illegible] من یزرع الشوک لم یحصد به العنبا و [illegible] این صورت المثل بیان دارد که خلاصه آن به ترجمه فارسی با اندک تصرف این است: حصاد در زرع به کار می‌رود که گویند حصدت الزرع؛ یعنی درو کردم زراعت را، و در چیدن خوشه انگور [illegible] قطف را استعمال کنند [illegible] منتهی الارب گوید قطف العنب قطفاً [illegible] خوشه انگور [illegible]
←

و عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود بوده است[2] و خاتمت بدسگالی و کید نامبارک. هر که در این معنی گشاید و بنای دشمنی دراز کند آخر رنج آن بدو رسد و پشت او بر زمین آرد[3]

البغیُ یَصرعُ اَهلَهُ، و الظُّلمُ مَرتَعُهُ وخیم[4]

أعاذنا الله و جمیع المسلمین من الخطاء و الزَّلل بمنّه و کرمه[5]

و این بود مثل [illegible] مشتمل بر کیفیت حال دمنه [illegible] و گاو و موجب افتراق و [illegible] و نکته‌های غریب که [illegible] آورده شود ان‌شاءالله عزّ و جلّ[6]

---

← [illegible] مکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] روزی [illegible] ۱۵۸، [illegible] ۱۷۵۴ [illegible] آورده شد [illegible]

۱. نامبارک [illegible]

۲. نامحمود است [illegible] و خواتیم بدسگالی [illegible]

۳. [illegible]

۴. جمله عربی [illegible] بیت شعر است از [illegible] حکم، که [illegible] و از جمله اشعار حماسه است (شرح مرزوقی ج ۳ حماسهٔ ۴۴۵ ص ۱۹۹۰) و دو بیت از همین حماسه در ص [illegible] نسخهٔ حاضر نیز آورده شد و در کلیله‌های فارسی آن را به صورت شعر نقل نکرده‌اند و صحیح آن این است:

البغی یصرع اهله — و الظلم مرتعه وخیم

۵. [illegible] در مجمع الأمثال گوید الظلم مرتعه وخیم [illegible] عاقبته اما فی الدنیا و اما فی العقبی

۶. [illegible] مشتمل بر کیفیت حال دمنه [illegible] و گاو و موجب [illegible] عجیب و نکته‌های غریب که [illegible] آورده شود ان‌شاءالله تعالی

# بابُ الفحْصِ عن أمرِ دِمْنة[1]

رای گفت برهمن را: شنودم داستان ساعی نمام[2] که چگونه جمال حال بعض را به حیلت شنیعت بپوشانید تا مروت سیر محجوب و مخفی شد[3] و شیمت بغض عهد آن سر پیوست و دشمنانگی در موضع دوستی و وحشت به جای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور سر او در سر آن شد. اکنون اگر رای بیند عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش وحوش و شیر بیان کن[4] که شیر چون در آن حادثه به عقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد[5] به تدارک آن بر چه نوع فرمود[6] و بر غدر او چگونه وقوف یافت و دمنه به چه حجت تمسک نمود و مخلص را[7] چه حیلت طلبید و در کدام طریق گرد خس‌پوش کردن برآمد[8]

۱. در همهٔ نسخه‌ها عنوان عربی باب الفحص عن امر دمنه آورده‌اند و همهٔ فارسی‌ها در ترجمه و تفسیر باب الفحص عن امر دمنه نوشته‌اند و چنان که در صفحهٔ ۸۶ گفته‌ایم هر دو به یک معنی آمده است.

۲. نمام ساعی [illegible]

۳. تا مروت سیر مجروح شد [illegible]

۴. اکنون بگو حدیث عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش شیر و وحوش بیان کن [illegible]

۵. [illegible] دمنه بدگمان گشت [illegible]

۶. در چند نسخه [illegible] از چه وجه فرمود و در متن نوع بود که اختیار کردیم و به معاینه با متن نوع مناسب‌تر است

۷. و مخلص [illegible]

۸. در چند نسخه [illegible] کدام طریق گرد [illegible] برآمد و در دو نسخه بود که در متن [illegible] و جملهٔ صحیح [illegible] در برهان ←

برهمن گفت: چون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه به هیچ تأویل مهیا نشد[1]

من غیر بوما نُغرّ به. سیلقی الشامتون کما لقیا[2]

و نیز رنج و خسارت جان خود دیدم که چون شیر از کار گاو بپرداخت و تعجیلی که در آن فرموده بود بسی تأسف و پشیمانی خورد و انگشت ندامت خایید

---

← قاطع گوید: جس پوش [illegible] به فارسی بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن [illegible] ماند به طریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و [illegible] عیوب [illegible] که [illegible]

1. و بیدار کردن فتنه هیچ تأویل مهیا نماندم و بیدار کردن فتنه هرگز مهیا نباشد.

2. در نسخه‌های [illegible] این دو جمله عربی [illegible] و [illegible] کردیم [illegible] بوماً [illegible] ضرب‌المثل است [illegible] در مجمع الامثال [illegible] ۶۴۴ [illegible] و ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال ص ۱۹۲ [illegible] [illegible] نقل رسانید

سیلقی الشامتون کما لقیا مصرع دوم بیتی است که اول آن این است: فقل للشامتین بنا افیقوا و شعر از فروه بن مسیک [illegible] ص ۱۴۵ [illegible]

در حماسه ابو تمام الشرح مرزوقی ج ۳ حماسة ۴۵۲ ص ۸، ۱۲ شعر

فقل للشامتین بنا افیقوا — سیلقی الشامتون کما لقینا

[illegible] ص ۱۴۴ [illegible] ج ۲ ص ۵۸۲ [illegible] ۱۳۷۵ [illegible] فروة [illegible] در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع) نیز آمده

فقل للشامتین بنا افیقوا — [illegible] الدنیا [illegible]

و صواب چنین می‌نماید که شعر از فروه باشد و دیگران به عنوان تمثل و اقتباس در اشعار خود آورده‌اند [illegible] بوماً [illegible] مصراع [illegible] سیلقی الشامتون کما لقینا [illegible] مصرع [illegible]

وَلَمّا رَأيتُ النَّفسَ قد فَسَدَتْ ... نَدِمتُ عليها أيَّ ساعةِ مَندَمِ[1]

سنگ به رنج اندرم از خویشتن ... گم شده تدبیر و خطا کرده ظن[2]

و به هر وقت حقوق می‌گزارد و سوابق مرضی او یاد می‌کرد[3] حسرت و ضجرت زیادت استیلا و قوت می‌یافت که گرامی‌تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود. پیوسته خواستی که حدیث او بگویند و ذکر او شنود و با هر یک از وحوش خلوت‌ها کردی و از این حکایت‌ها خواستی. شبی پلنگ[4] تا بیگاهی به نزدیک او بود، چون بازگشت بر مسکن کلیله و دمنه او را گذر افتاد. کلیله روی به دمنه آورده بود و آنچه از او در حق گاو رفته[5] باز می‌راند. پلنگ بایستاد و گوش داشت. سخن کلیله بدین رسیده بود که با هول ارتکابی کردی و از غدر و مکر را مدخلی سخت باریک جستی[6] و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت[7] به وبال آن مأخوذ شوی و تبعت آن به تو رسد و هیچ کس از وحوش تو را در آن معذور ندارد و هر عذری که خواهی نامقبول و نامسموع باشد و در تخلص تو از آن عقوبت و مظاهرت روا نبینند و همگنان بر کشتن[8] و مثله کردن تو یک کلمه شوند و مرا به همسایگی تو حاجت نیست که مرا از همسایگی تو به امید از من دور باش[9] و مواصلت و ملاطفت در توقف دار که من از مضرت تو بر

1. شعر و ... ندم که ... از ... کسته‌ام ... کار ... ندم ... [illegible] ... کلابی است. شرح حماسه مرزوقی ج۱ ص۲۰۲ (مد مضرها)
2. این بیت فارسی در (م) نیست.
3. و سوابق مرضی او را یاد می‌کردی (ب)
4. با هر یک از وحوش خالی کردی و حکایت‌ها خواستی پلنگ (م)
5. رفته بود ... را آنچه از جهت او در حق گاو رفته بود (م)
6. که هول ارتکابی کردی و ... غدر و مکر عهد را مدخلی باریک جستی (و)
7. که ساعت تا ساعت ... (و) ... مطابق ...
8. و در تخلص ... و همه بر کشتن ... [illegible] ... مثله: بالقمع گوش و بینی بریدن و ... اسم مصدر است (منتهی الارب)
9. و مرا به همسایگی تو حاجت نیست از من دور باش (و)

مقدم و وصال ترا به هجران بدل می‌شمرم و علما گفته‌اند: اَلعافیةُ فی ترک المُخالَطة مع الاشتهاء[1]

دمنه گفت:[2]

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم[3]

و بر تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نیست[4] و خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست [illegible] سنگ [illegible] و روی به شادمانی و فراغت آر که دشمن برافتاد و جهان به مراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت

اذا [illegible] غضبت استعاده لم تبل  و إن [illegible] [illegible] [illegible][5]

[illegible] و [illegible] [illegible] نگرار  [illegible] حوی و [illegible] [illegible] [illegible][6]

---

۱ سلامتی و دوری از مکروهات و ناخوشی‌ها در ترک هم‌نشینی با آزادگان است

۲ [illegible] و ملاحظه [illegible] [illegible] دمنه [illegible] [illegible] کلیله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۳ [illegible] حافظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بس غلام عاشم و سوگند می‌خورم

[illegible] ۵۴۱ هجری قمری وفات [illegible] حافظ شیرازی در ۷۹۱ وفات کرد [illegible] گر برکنم دل [illegible] مسعود سعد [illegible] دیوان مسعود سعد [illegible] ص۳۴۵ [illegible] و کمال اصفهانی [illegible] [illegible] [illegible] ظاهراً حافظ خود نمی‌دانسته که اصلا این شعر از مسعود سعد [illegible] حافظ در مدح سلطان منصور می‌گوید

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث  از گفته کمال دلیلی بیاورم

که مراد او کمال اصفهانی است

۴ و بر کار گذشته تدبیر را شدید کردم؛

۵ [illegible] سنگ [illegible] اگر [illegible] مردم به خشم و حسد [illegible] [illegible] [illegible] محبوب و [illegible] [illegible] [illegible] شد و به [illegible] ابوالعلای معری [illegible] ج۱ ص۶۹ [illegible]

۶ [illegible] کردیم و در چاپی‌ها آورده شد و بگردد [illegible] [illegible] است

و ناخوبی مولع، آن سخن بر من پوشیده بود در مروت و دیانت، و لکن استیلای حرص و حسد مرا بدان محترض آمد. چون پلنگ این فصول تمام بشنید[2] به نزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه دمنه گفته است مستور ماند و پس از توثیق و تأکید آنچه از دمنه شنوده بود بازگفت و مواعظ کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد. دیگر روز مادر شیر به دیدن پسر آمد، او را چون غمناکی دژم یافت،[3] پرسید که موجب فکرت چیست؟

گفت: کشتن شتربه و یاد کردن معاملت مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت، و هر چند می‌کوشم، ذکر وی از خاطر من دور نمی‌شود و هرگاه که در مصالح ملک تأملی می‌کنم و از مخلص مشفق و ناصح موافق[4] بازاندیشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او بر می‌شمرد.

تذکّرتُ خیراً و شرّاً ولَدی ... خافٍ و ازجو و لدی سوف تَقَعُ[5]

مادر شیر گفت: شهادت هیچ کس بر مردم مقنع‌تر از[6] قول او نیست و سخن ملک

---

۱ مو [illegible]

۲ و ناخوبی مولع [illegible] در مروت [illegible] بر من پوشیده بود [illegible] استیلای حرص و حسد مرا [illegible] محترض آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود [illegible]

۳ [illegible] چون غمناک یافت و متن مطابق [illegible]

۴ و ناصح [illegible] و موافق [illegible]

۵ [illegible] ولی صحیح همان [illegible] در متن آورده‌ایم [illegible] شاعر [illegible] تذکرتک [illegible] خطاب به [illegible] مالک می‌کند و شعر پیش از آن این است

رعاک ضمان الله یا امّ مالک ... و لله ان یشفیک اغنی و اوسع

و شعر [illegible] شرح [illegible] ج ۳ ص ۱۳۱۶ [illegible] گفته شد هو اعرابی من هذیل کما فی الحیوان ۷: ۱۴۸ و فی البیان ۳: ۳۳ [illegible] عربی و معنی شعر این است [illegible] کنایه از اینکه در همه حال به یاد تو هستم

۶ هیچ کس [illegible] نزدیک مردم [illegible] و در همه نسخه‌های [illegible] مقنع‌تر آورده [illegible] تصحیف [illegible] باشد [illegible] نسخه [illegible] گرده و نسخه‌های [illegible] کلمه [illegible] نسخه

دمنه است به تجه دل و بر این گواهی شنوده و بران ساخت ون گوشی می‌دهد و هر ساعت فتنی تازه می‌گردد[1] و بر خاطر می‌خوانند که این کار بی یقین صادق و بی برهان واضح کرد. بنده بی‌گناه است و مقصر و مخلّط در صورت مشفق و خدمتگار و راه خلاف راستی نموده و به تمویه و تزویر حکایت‌ها گفته[2]. و اگر در آنچه به ملک رسانیده‌اند تفکری رفتی و بر خشم نفس قادر و مالک بودی[3] و به راستی رای و عقل خویش باز شناختی حقیقت حال شناخته گشتی[4] که هیچ دلیلی در تاریکی شک چون رای منور و خاطر زهر ملک نیست که فرست نبوک[5] جاسوس ضمیر ملک و طبیعت او است و بیه نمود ... که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته که گفته‌اند: الغضبُ غولُ العقل[6]

گر صورت نخواهدی بی شک — از دل آسمان خبر کندی

و ملک ... که دمنه محل ظلم و مستور ... و ... ری و ... مستور ... حرکت و سکنات و اقوال و افعال او ظاهر است و به هر وقت بر سر ... مثال

* ... ۱۹۵ ... و ... وان الفتح ما سهد علی امرئ ... و در نسخه‌های دیگر به جای ... اورده

1. در چاپ‌ها آورده: تهمتی تازه می‌گردد و بر خاطر می‌گذراند و متن مطابق «م» است.
2. از «و مقصر» تا «حکایت‌ها گفته» در نسخهٔ «م» نیست.
3. و مالک بودی و توانستی بود «م».
4. حقیقت حال شکسته گشتی (م).
5. ... جاسوس ضمیر فلک و طلیعه ... و ... گر و بخواهی ... گر صورت نخواهدی ... و در نسخه‌های ... ملک صحیح نیست ... که هوای غضب بر ... و مفهوم ... است و این اشاره به ...
6. یعنی خشم ... هر خبر مهلک ... ص ۴۳۶ ط ... این جمله را چنین ... المغضب غول الحلم ... و نیز صفی پوری در منتهی الارب گوید غول الحلم غضب، بدان جهت که به ناگاه هلاک کند و ... خلاصه در کتب امثال ... که در مثل است ... در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۲۶۴) آمده که «الغضب غول الحلم» ... «غول العقل» و شاید در جملهٔ ... همین عبارت کلیله باشد.

این اثر دیده و زیر و پوشیده تا چون به خدمت ملک موسوم است بدنام نگردد و در این حادثه عین خصوص تماشا کرده‌اند و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب می‌داند[1]

شیر گفت: در کار گاو بسیار تفکر کردم و خوض نمودم بدانچه بر خیانتی نسبت کنم[2] تا در کشتن او به نزدیک دیگران معذور باشم هر چند تأمل بیشتر می‌کنم[3] گمان من در وی نیکوتر و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر می‌شود و هر ساعت تجارب از رای[4] روشن دور و از سیرت پسندیده برکنار بود[5] که بهمت فحاشت ... روی ... درست گردد و تهمتی بی خردانه در دماغ او متمکن شود[6] تا مبالغت من بر ... کرده‌اند و در خون او ... هم برده بود که داعی عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی[7] و می‌خواهم که تفحص این کار بکنم[8] و در آن غلو و مبالغت واجب بینم اگر چه سود ... نباشد و ... ک... نیک ... ام ... تا ... واجب ... فرموده شود و من معذور باشم[9]

حست عنی کرام غسر بی ... هاد واله عصان عنی ...

1. بعد از شعر فارسی ... که از ابتدای ... بیت ... تا ... در ... ندارد
2. بدو خیانتی منسوب گردانم
3. ...
4. و ... تجا...
5. و از سیرت پسندیده بیگانه مشهور بود ... از برکناره بودن
6. و تهمتی بی خردان در دماغ وی متمکن شود
7. سبب ... شدی
8. این کار به واجبی بکنم
9. ... معذور باشم ... در ... ندارد
1. ... هنگامی که بزرگان قبیله ... باشند ... که ... گان ... قسمت ... و شعر چنان که ... ابوعبدالله محمد بن القاسم معروف به ابوالعیناء متوفی ۲۸۳ هـ ... و از روض الأخیار ... که ... به ابوالعیناء گفت ... محمد ... شعر ... در جواب او انشا کرد

تا شناخت مواضع خطا و صواب را فواید فراوان حاصل آید، و اگر تو آن را وجهی شمرده‌ای ما را بیاگاهان.

گفت: سوگندم نیکی شمار آن ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو مرا در کتمان آن وصایت کرده‌اند، و عیب فاش گردانیدن اسرار و تأکید علما در تحقیق آن مقرّر است، و الّا تمام بازگفته آمدی.

شیر گفت: اقاویل علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف[1]، و خردمندان اقتدا بدان فرمایند که درخور مصلحت و بر مقتضای حکمت صواب بینند، و نهان داشتن راز اهل ریبت[2] را مشارکت است در زلّت، و شنیده بود که رساننده این خبر خواسته است تا به اظهار آن تا خود را از عهدهٔ آن خواهد بیرون آرد و [illegible] آلوده گرداند. می‌نگر در این باب و آنچه فراخور مصلحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارتی سنجیده و رای درست است. اما کشف سرّ دو عیب ظاهر دارد: یکی دشمنائگی آنکه بر من اعتماد کرده باشد، دوم بدگمانی دیگران، که هیچ کس با من سخن نگوید و مرا در رازی نشمرد.

شیر گفت: حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرّر است و من هرگز روا ندارم که به سبب بیرون آمدن خویش از عهدهٔ این حفظ بر تو حجتی دیگر اکراه نمایم، و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سرّ او فاش گردانی باری مجملی اشارتی کن.

مادر شیر گفت: سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است و معروف

---

1. [illegible] شیر گفت: اقاویل علما را تأویل بسیار است و وجوه مختلف، و بر هر معنی [illegible] که تا متن عربی کلیله یک معنی است که آورده: [illegible] السماء لأقاویلهم وجوه کثیرة و معانی مختلفة، دیگر یکی [illegible] دو جوه باید «تأویلات» باشد که هر دو صیغه جمع [illegible] «تأویل» با «وجوه» مناسب است.

2. در متن و سایر نسخه‌های چاپی «ریبت» آورده‌اند مگر در [illegible] که با متن مطابق است و در همه چنین است و نهان داشتن راز اهل ریبت مشارکت است در زلّت و ظاهر حرف رای «ریبت» از قلم ناسخ افتاده چه «ریبت» با عبارت کلیله مناسب است گرچه خلاف عبارت کلیله عربی [illegible] بسیار است ولی اکثر نسخه‌های [illegible] من اصبح علی ذنوب المذنبین مکتتما عن السلطان فلم یعاقبوا علی ذنوبهم عوقب هو یوم القیامة

لیکن در جرم‌هایی که[1] اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع باشد، چه هر کجا مضرّتی شامل پدید آمد و وصمت آن ذات پادشاه را بیالود و موجب دلیری مفسدان دیگر گشت[2] و حجت معدلت بدان قوت گرفت و هر که در بدکرداری و ناهمواری آن را دستوری متمم و نموداری معتبر شناسد عفو و اغماض و تجاوز و غضّ بصر[3] مجال نماند و تدارک آن واجب و تعجیل فریضه گردد ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[4]

وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يُنْجِيكَ إِحْسَانٌ[5]

و این دمنه که ملک را بر آن داشت ساعی نمّام و شرّیر فتّان است

شیر مادر را گفت: دانستم، اکنون باز باید گشت. چون روز شد شیر جلوس کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر ساخت و مادر را هم خبر کرد تا ساعتی بنشست و بفرمود تا دمنه را حاضر آوردند و از وی اعراض نمود و [خویش را] به فکرت مشغول کرد

دمنه چون در بلا گشاده و راه خیر بسته دید[6] روی به یکی از نزدیکان خود آورد و

---

۱ در نسخ [illegible] جرم‌ها [illegible] و در متن آورده‌ایم که [illegible] در چند جایی که اثر [illegible] جرم‌هایی که [illegible] چنان که در متن [illegible] که [illegible] جرم‌های عظیم [illegible] قد مر العفو بالعفو عن الجاني و صفح عن المذنب ولکنهم قد نهوا عن اعتقاد جرم العظیم و الذنب الکبیر (ط بیروت ص ۲۰۷ میلادی) و در عربی [illegible] میلادی [illegible] عبارت را چنین آورده: إنّی سمعت قول العلماء لتعظیم الفضل فی العفو عن أهل الجرائم

۲ و دلیری آن موجب مفسدان دیگر گشته‌ام!

۳ غضّ بصر [illegible] پلک‌های چشم به هم نزدیک [illegible] و آسان فراگرفتن (کنز اللغة) و همان معنی اغماض [illegible] مراد [illegible] که کنایه از چشم‌پوشی باشد

۴ بقره ۱۷۹ [illegible] یعنی: و در قصاص کردن شما را زندگانی است ای خردمندان، باشد که پرهیزگار شوید

۵ شعر [illegible] منسوب به [illegible] شرح خطیب تبریزی بر حماسه ج۱ ص۱۴ (ط ۱ مصر) و شرح مرزوقی بر حماسه ج۱ ص۳۸ (ط قاهره) یعنی در بدی کردن نجات و رهایی است هنگامی که نیکوکاری تو را رهایی نمی‌دهد

۶ دمنه گفت در بلا گشاده است و راه خرد بسته (ن)، دمنه چون دید که در بلا گشاده است و [illegible] خرد بسته (ع)؛ ولکن [illegible] که مطابق [illegible] در متن آوردیم [illegible] ←

شنزبه گفت: چیزی حادث شده است و فکرت ملک و فراهم آمدن سپاه را موجبی هست؟

[illegible] گفت: زندگی تو ملک را متفکر می‌دارد و چون خدمت [illegible] و ظاهر شد و دروغی که در حق نیکخواهان ناصح[1] او گفتی به [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دمنه گفت: مقدمان در خوبی جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشته‌اند[2] که [illegible] را در آن رنجی باید برد و [illegible] گفته‌اند که همه [illegible] [illegible] است در [illegible] [illegible] [illegible] هر چند خردمند [illegible] [illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] به [illegible] بلا نزدیکتر باشد و در صحبت [illegible] سلامت [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعادت [illegible] همچنان باشد که بر صحیفه کوثر [illegible] کرده شود[3] و گاه [illegible] به باد [illegible] سپرده آید و هر که در خدمت پادشاه یکدل [illegible] [illegible] او زیادت است برای آنکه او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible][4] [illegible] [illegible] روی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] خلاص[5] و [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خطر عظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ناصح [illegible][6] و روی [illegible] [illegible] ماند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سهوات [illegible]

---

* همان [illegible] صحیح است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مراد از عبارت که گوید [illegible] [illegible] [illegible] رهگریز و [illegible] [illegible] دید

1. در حق مهربان و ناصح او [illegible] باشد، مهربان ناصح [illegible]
2. ناگفته رها نکرده‌اند
3. و در مصاحبت [illegible] سلامت طلبیدن و صحبت اسرار را دست مورهٔ سعادت داشتن همچنان باشد که بر صحیفهٔ کوثر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] من صحب الاسرار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] به معنی دست‌آویز باشد (برهان قاطع) و مراد از جملهٔ بر صحیفه کوثر نقش کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چیزی نوشته شود که به نگاه عیب کردن چنان که گاه [illegible] [illegible]
4. و [illegible] ناصح [illegible]
5. وجه خلاص [illegible]
6. و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سهوی را بر مخالطت مردمان و [illegible][1] خلایق [illegible] صحبتی برگزیده که در حضرت عزّت سهو و غفلت روا نیست[2] و جزای نیکی به بدی و پاداش عبادت به عقوبت صورت نبندد و در احکام آفریدگار عزّ اسمه [illegible] گذر نباشد

ثمّا غلطی نیست گر اینجا غلط است[3]

و کارهای خلایق بر خلاف این است. بر انواع مختلف[4] و فنون متفاوت رود به نفاق در این معنی و به استحقاق مؤثر[5] گاه مجرمان را بی‌گناه کردار مخصوص [illegible] گاه ناصحان را به عذاب دلی خائنان مؤاخذت نماید. هوی بر احوال ایشان غالب [illegible] در اعمال ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شر به نزدیک ایشان یکسان

و سرّ من [illegible] رخیص [illegible] … سهمُ الثریّا [illegible][6]

و پادشاه موفق [illegible] که کارهای او [illegible] صواب[7] [illegible]

---

۱ [illegible]

۲ [illegible]

۳ در همه چاپ‌ها آورده [illegible] مصراع [illegible] که در صفحهٔ ۱۸۱ [illegible] چاپ [illegible] آورده شد [illegible]

[illegible] … ثمّا غلطی نیست گر اینجا غلط است

۴ [illegible] بر انواع مختلف [illegible]

۵ [illegible] مصیر است به استحقاق گاهی

۶ یعنی [illegible] که [illegible] شکار کرده شکاری است که بارهای [illegible] یکسان است این شعر در نسخه‌های چاپی نیست [illegible] نقل کردیم و شعر [illegible] سیف‌الدوله [illegible] شرح عبدالرحمن البرقوقی بر دیوان متنبی ج ۴ ص ۸۹ و ۹۰ [illegible] سیاهی غالب [illegible] جمع [illegible] به فارسی کرک گویند [illegible] می‌گوید یعنی [illegible] سیف الدوله [illegible] حساس الشعراء [illegible]

۷ ایثار برگزیدن در همه نسخه‌های چاپی آورده‌اند به آن صواب ولی در [illegible] بوده که [illegible] تجدید کند که [illegible] صواب است و [illegible] اشاره [illegible] شد

مناصحت دور، به کسی رسد که به حاجت تربیت کند و به از بیم عقوبت روا دارد و پسندیده‌تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتکاران مرضیّ الأثر و ملک می‌داند و حاضران هم[2] گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و دواعی مُحاربت و عداوت قدیم و عصبیت موروث که آن را عاملی صورت بستی نبود[3] و او را محال قصد[4] و جنایت و دست‌بندکردنی از شغف هم[5] نمی‌شناختم که حسدی و حقدی تولّد کردی[6] لکن ملک را نصیحت کرده و آنچه بر خود واجب شمرده به جای آورده‌ام و مصداق سخن و برهان دعوی من بدیدند و بر منصبداری خوش‌کاری کرد[7] و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان و هراسان شده‌اند و هر آینه به مطابقت در خون من سعی کنند و به موافقت بر روی من خروشند[8]

فأصبحتُ محسوداً بفضلي وحدهُ ... عَلى بُعد أنصاري و قِلّة مالي[9]

و هرگز گمان نبرد که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت من بدین بود[10] که بدی من ملک را رنجور و متأسف گرداند.

چون شیر سخن دمنه بشنود، گفت: او را به قضات باید سپرد تا در کار او[11] و تفحص

۱ در چاپ‌ها آورده‌اند و از طریق مصلحت و متن مطابق م است و مناصحت معنی ...

۲ خدمتکاران امیر و ملک می‌دانند و خدمتکاران و حاضران هم(م)

۳ صورت توان کرد نبودی(ا)

۴ محل قصد (ق ور)

۵ و شغف او را نمی‌شناختم(م)

۶ و حقدی تأمل کردمی(م)

۷ کاری نکردم(ا) کاری بکرد(ق)

۸ در خون من سعی خواهند و به موافقت در حق من خروشیده‌ام

۹ پس تنها به فضل خود مورد رشک و حسد همگنان گردیدم با دوری و نبود یاران و کمی مالم. شعر از ابوالعلاء معری است (شرح التنویر علی سقط الزند ج ۲، ص ۶۲)

۱۰ و هرگز گمان نداشتم که مکافات نصیحت و خدمت من این خواهد بود(م)

۱۱ تا در کار او(م)

کسی که چه در حکم سیاست و شرایط انصاف و معدلت بی ابتهاج نیست و الزام حجت جابر نیست عزیمت را در اقامت حدود به امضا رسانیدن

دمنه گفت که هیچ حاکم راستکارتر و منصف‌تر از کمال عقل و وفور عدل ملک است؟ هر مثالی که دهد نه دیگر کار را بر آن محل عرض تواند بود و نه چرخ را محل مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش — هر حکم را که رای تو مضی کند همی[1]

و بر رای متین ملک پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و فرود در نور بصیرت چون تجربت و تثبت نیست و من بهم که اگر تفحص بسر رود، پاس ملک مسلم مانم و به همه حال براءت ساحت و فرط مناصحت و صدق شریعت و یقین ناصیت من معلوم خواهد شد. اما از مبالغت در تفتیش کار من چاره نباشد[2] که شرار از ضمیر چوب و دل سنگ بی حدق تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد[3]

فَإنَّ الزَّندَ یُورِی بِاقتِداحٍ[4]

و اگر من خود را جرمی شناختمی در تدارک غلو و التماس تفحص بشکر و ثم که تفحص مرتبه خلاص من ظاهر گردد و هر سری که بسم مضمر دارد به پاسخ آن

---

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان مسعود را می‌ستاید و یک بیت آن در صفحه ۹۸ نیز آورده شد. دیوان مسعود سعد، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۵۰۸.

۲. اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره‌ای نیست، ناچار بود.

۳. در اینجا بین نسخه‌های عربی و فارسی اختلاف دیده می‌شود. در متن آورده‌ایم که شرار از دل سنگ بی حدق تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد و در نسخه به جدی تمام و جهدی بلیغ بیرون توان آورد و [illegible] از متن نقل کردیم که با کلیله عربی [illegible] الحجر فلا یخرج [illegible] بالعمل و الطلب [illegible] که [illegible] فی الحجر و العود [illegible] ظاهراً از اشتباه است.

۴. [illegible] چوب و سنگ [illegible] گویند [illegible] الادب [illegible] دیوان رجوع کردیم [illegible]

[illegible] به اطراف رسد و اگر در این کار تأمّلی و تحمّلی[1] [illegible] پس از گذارد این [illegible] که ملک را ملازم نگرفتمی و پای شکسته و در منتظر بلا نشستمی[3] و [illegible] که حوالت کار من به امینی فرماید که از عرض[4] و زینت مزوّر باشد و مثال [illegible] به سمع ملک، شمعةُ اللهِ المنازل [illegible] و[5] ملک آن [illegible] رای [illegible] خود، که [illegible] فتح است و [illegible] طمع [illegible] به شبهت باطل محجوب نگردد [illegible] که کس [illegible] ملک را مباح گردد [illegible] محجوب [illegible][6]

و لا [illegible] و راضٍ بما اولتُ غیرُ مُعاتبِ[7]
و [illegible] إذا اختلفتْ بالقومِ سُبْلُ المَطالبِ[8]

[illegible] که محلّ و منزلت [illegible] ندارم که از [illegible]

[illegible] ۵۶۲ [illegible] لا [illegible] فی هذ و لا [illegible] کار دگر [illegible] و برای [illegible] خود [illegible] لا ناقتی فی هذه و لا جملی [illegible] این مثل [illegible] است و در لامیة العجم طغرائی آمده است

فیمَ الإقامةُ بالزوراءِ لا سکنی ... بها و لا ناقتی فیها و لا جملی

۲ [illegible] گذاردن [illegible] بود [illegible]

۳ و پای شکسته منتظر بلا نشستمی [illegible]

۴ کار من به امینی کند کز عرض [illegible]

۵ [illegible] جمع [illegible] به معنی خوشنودی است. یعنی خداوند ملک را خوشنودی و فرح و [illegible] [illegible] و ما از [illegible] نقل کردیم

۶ [illegible] که کس [illegible] ملک را مباح گردد [illegible] محجوب [illegible]

۷ [illegible] علی علاته ای کل حال [illegible] و جمع [illegible] است ولکن در شعر به ضرورت به سکون [illegible] خوانده می‌شود. [illegible] نه [illegible] هر گونه [illegible] بندهای که در هر حال به راه خود است هنگامی که راههای مقاصد مختلف شد

۸ گفته ابوفراس [illegible] (ص ۲۷) و لکن در دیوان طبع بیروت به روایت ابن خالویه نیامده است

خودتن نهمت نجابیم[1] و طمع کارهای بزرگ و هوس درجات بلند برخاطر گذرانیم، و هر خدمت ملک رسیده باشد بحرمان از عدل عالم رای و نقصی است که محروم گردانیدن من از آنجا بماند و در حیات[2] و پس از وفات امید من از آن منقطع نگردد

یا أعدلَ النّاسِ إلّا فی مُعامَلَتی ... فیکَ الخِصامُ و أنتَ الخَصْمُ وَ الحَکَمُ[3]

یکی از حاضران گفت که: اینچه دمنه می‌گوید[4] از وجه تعظیم ملک نیست ولیکن می‌خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع کند

دمنه جواب داد که کیست به نصیحت من از نفس من سزاوارتر؟ هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگری در وی[5] نظر نکند، و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو، و تو گفت[6] بسزی که این تمویهات بر رای ملک پوشیده نماند که چون تأملی کند و بصری ملکانه بر روی تو گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از منافقت جدا شود که رای و کارهای عمر را به شبی برگذارد و لشکرهای گران را به آسانی مقهور گرداند.[7]

وبات یری فی مرءٍ بفکرٍ وحده ... غداً و هو من جیشه فی کتائب[8]

۱ نهمت: نیازی و خودداری، استنکاف نجابیم (ب و خ)

۲ حوائج ...

۳ ... که ... ملکی و همه ... کارهای ... حکم ... که
... الدوله را عتاب می‌نماید و مطلع ... این است
واحرّ قلباه ممن قلبه شبم ... و من بجسمی و حالی عنده سقم
شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی ج ۴ ص۱۰۷)

۴ گفت اینچه دمنه گفت)

۵ در وی: ...

۶ و بصری ملکانه در تو بر گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از منافقت که رای من)

۷ که رای تو کارهای عمری به شبی برگذارد و لشکرهای گران را به آسانی مقهور کند (ب و خ)

۸ چون به شب درآید در کار به تنهایی فکر می‌کند که چون به روز رسید از رویهای خود در لشکرهای گرد آمده است (از پیش خود شب در کاری به تنهایی چنان فکر می‌کند که بامدادش لشکرهای ری دارد)

ز رایش ار نظری یابد آفتاب پسند　　که خوش نیارد صبح نخست را کاذب[1]

مادر شیر گفت: از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمی‌دارم که از این مواعظ در این حال و بیان امثال در هر باب.

دمنه گفت: این جای موعظت است اگر در محلّ قبول نشیند، و هنگام مثل است اگر به سمع خرد استماع افتد.

مادر شیر گفت: ای غدّار، هنوز امید می‌داری که به مکر و شعبده خلاص یابی؟

دمنه گفت: اگر کسی نیکویی را به بد و خیری را به شر مقابله روا دارد، من باری وعده را به انجاز و عهد را به وفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خائن بیش از این سخن کسی دلیری نتواند کرد، و اگر در حق من این روا دارد، مضرّت آن هم به جانب او بازگردد. و گفته‌اند که، هر که در کارها مشاورت نماید و از فواید تأمل و منافع تثبت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که به گرم سنگی متحمّل روا داشت تا[2] میان دوست و غلام، فرق نتوانست کردن. شیر پرسید که: چگونه بوده است آن؟

### حکایت

گفت: آورده‌اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام[3] زنی داشت که به چشم خرد حسن روی دیده بود و به رایت فکرت نگاری گزیده. حسن روی خوب روز ظفر خرّم و تابان[4]، زلفی چون شب فراق درهم و بی‌پایان.

فالوجه مثلُ الصبحِ مبیضٌّ　　والفرعُ مثلُ اللیلِ مسودٌّ[5]

---

۱ از رایش از نظری یابد آفتاب به صدق؛ ق.

۲ که بدان زن رسید کز متحمّل میان دوست آن؛ و ق.

۳ حمیر نام‌؛ م.

۴ [illegible] چون روز ظفر تابان [illegible] عبارت هم بر اهل ادب پوشیده نیست.

۵ یعنی روی مانند بامداد سفید و موی مانند شب سیاه است. در نسخه‌های جدید آورده‌اند. و مصراع مثل شعر مسود [illegible] در دو ←

خود ز رنگ و زلف و نور روی او برساختند

کفر خالی از گمان و دین خالی از یقین[1]

و نقاشی استاد، انگشت‌نمای جهانی در چهره‌دستی، از خامهٔ چهره‌گشای او جهان آزر[2] در غیرت و از طبع رنگ‌آمیز و خاطر مانی[3] در حیرت. با ایشان همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معشوقی افتاد. روزی زن را گفت که بهر وقت رنج می‌کشی و روزهٔ ما را به جمال مبارک و دیدار همایون و طلعت میمون خود آراسته می‌گردانی و لاشک توقفی می‌افتد و مرا خجالتی می‌باشد تا زری سوم با سنگی اندازی اجری مرا از صنعت تو فایده‌ای باید که چیزی نوایی ساخت که میان تو و من نشانی باشد؟

گفت: سهل است. چادری دو رنگ سازم که سپیدی در و چون ستاره در شب می‌تابد و سیاهی در و چون کُنه[4] رنگ بر بناگوش ترکان می‌درفشد[5]. چون تو آن بپوشی به روی بیرون خرامی و علامتی پیدا می‌شود چنان که ایشان را معلوم شود. چون چادری ساخت و رنگ جنبه‌ای بگذشت روزی نقاش به کاری رفته بود و بی نیکی ...

← نسخه خطی ... چنان بود که ... ما آوردیم و همین صحیح است ... نسخه‌های دیگر «فرج» به اضافهٔ ... و یکی ... فرج ... موی ... که در منتهی الارب ... و ... که فرج ... منتخب ... قاموس و دیگر کتب ... گویند فرج المرأة ... شعرها ... و ... که ... عمر ... الصلف؟ ... صنعم ... رسول الله ﷺ فرج العرب ... جمع لافرج و هو الوفی الشعر

1 شعر از سنائی است، در اواخر دیوانش، ص ۲۲۳ طبع تهران ... ناصری، آورده شد و مطلع آن این است

خو ... از زلف و رخ گویی مگو از کفر و دین ... که هر جای این دو رنگ ... به آن مانده آید

2 آزر پدر ... نام پدر ابراهیم ﷺ باشد و بعضی گویند عم ابراهیم ﷺ است ... بت‌تراش ... پیکر ... برهان قاطع ... در لغت ... که ...

3 مانی ... نقاش ... مشهور ... و بعضی گویند در زمان بهرامشاه ... شد و دعوای پیغمبری کرد و بهرامشاه بن هرمز ... برهان قاطع

4 کُنه به ضم اول و فتح ثانی مشدد موی جمع شده را گویند و به ضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را می‌گویند (برهان قاطع) و در صفحهٔ ۱۴۲ نیز در کلمهٔ معانی چند گفته آمد.

5 می‌درفشد یعنی می‌درخشد ... درفشیدن ... یعنی چون درخشیدن است

غلام آن چادر از دختر نقّاش[1] عاریت خواست و زن را بدان بفریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد. چون نقاش برسید و از روی دیدار معشوق می‌دانست در حال چادر در کتف گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید که خیر است که بر فور باز آمدی؟ مرد دانست که چه بوده است. دختر را ادبی بلیغ کرد و چادر بسوخت و غلام بفروخت.

و این مثل[2] بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من تعجیل نمی‌شاید کرد و به حقیقت بباید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس و هول هلاک نمی‌گویم، که مرگ اگرچه خوش نیست و مرغوب و ناپسندیده است هر آینه بخواهد بود و بسیار پیوران در دست او سر نهاده‌اند و گریختن نیارستند[3].

خیره ماند از فناء عشق او — حملهٔ شیر و خشم روباه[4]

و اگر مرا هزار جان بودی و دانمی که در سپری شدن آن ملک را فایده‌ای بودی و رضای او بدان مقرون گردد، در یک ساعت ترک همه بگویمی و سعادت دو جهانی در آن شناسمی.

---

1. [illegible] از دختر خود خواهم.
2. نسخه‌های عربی را در این مثل اختلاف بسیار است. در برخی از آنها هیچ مثلی عنوان نشده و در بعضی دیگر چون نسخهٔ بیروت تصحیح [illegible] ۱۹۰۵م و کلیله طبع دمشق و کلیله طبع مطبعه [illegible] مصر [illegible] با ترجمهٔ ابوالمعالی و انوار سهیلی مطابق است و در چند نسخه مثلی دیگر آورده‌اند که خلاصهٔ آن این است:
بازرگانی گنجوری داشت که اشک دری از خزینه کرد و [illegible] می‌یافت، چه بازرگان [illegible] کار وی نیک نگران بود. هرگاه گنجور به خزینه آمدی بازرگان [illegible] و هنگام بیرون شدن در گشادی و پس از جستجو و کاوش او را رها کردی. گنجور [illegible] خبر [illegible] دوستی داشت [illegible] به وی گفت [illegible] می‌شوی [illegible] خزینه [illegible] هرگاه [illegible] جان و [illegible] که [illegible] و [illegible] که دوست [illegible] که نگار [illegible] پیش چاکر را گوسفندی داد و جامه را بسوخت.
3. در [illegible] پیوران [illegible] دست و سرگردان نهاده‌اند و گریختن ممکن [illegible] متن [illegible].
4. در هر دو نسخهٔ خطی [illegible] چنان آورده‌اند که در متن اختیار شد و در چاپی‌ها چنین آورده‌اند: خیره ماند از [illegible] حملهٔ او. و شعر از ابوالفرج رونی است.

لیکن ملک را در عواقب این کار نظری از فریضت است که مُلک بی تبع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را به قصد خواست، باطل کردن از خَللی خالی نماند

تنها مانی چو بار بسیار کشی

و به هر وقت بنده در معرض کفایت مهمات بیفتد و متوشّح اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتگاری شایسته قدم به دست نیاید و چاکری ناصح و محرم یافته نشود

سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن[1]

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه به سمع رضا استماع می‌یابد بیندیشید و اندیشید که ناگاه ملک این سخن‌های زراندود و دروغ‌های دل‌پذیر او را باور دارد که سحر حرب زبان و گره سحر بود[2] و به فصاحت زبان او بر مناهات نمودی و برگه این بیت را ورد داشتی:[3]

ولی منطق لم یرض لی کُنهَ منزلی    علی أنّنی بین السِّماکین نازلُ[4]

جایی که سخن گویم چون موم کنم آهن[5]

---

۱ شعر از قصیده‌ای است در زهد و عزلت و طریق معرفت از عارف معروف سنائی معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب (دیوان سنائی ص ۵۸۰ ط تهران ناصری)

۲ گره سحر —

۳ در حاشیه‌ها [illegible] که [illegible] معمول [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] مناسب [illegible] مقام [illegible] و هر چیز که کسی [illegible] سازد برای کسی بسازد ابزارهای قاطع؛

۴ شعر از ابوالعلای معری است در قصیده‌ای که مطلع آن این است

ألا فی سبیل المجد ما أنا فاعل    عفاف و اقدام و حزم و نائل

و در [illegible] شعر [illegible] الاسد و الثور [illegible] (رجوع [illegible] سقط الزند ج ۱ ص ۱۶۱ ـ ۱۷۰) و در سقط الزند در بیان شعر متن چنین گوید ای منطقی لا یرضی لی بعادة من منزلی هذه مع رفاهتها و علوها [illegible] السماکین [illegible] و [illegible] سماک عزل است

۵ این جمله که به ظاهر مصرع بیتی است در حاشیه‌ها ساورده‌اند و [illegible]

مادر شیر روی به شیر آورد و گفت: خاموشی تو بر حقیقت خصم به تصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی هم‌داستانی است[1] و به خشم برخاست و برفت.

شیر فرمود که دمنه را ببایند بست و به حبس باید برد[2] تا تفحص کار او بکنند.

پس از آن مادر شیر در آمد شیر را گفت: همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی،[3] اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که می‌گوید و عذرهای سرد و دمدمه‌های منکر که می‌نهد و مخرجهای باریک و مخلص‌های نادر که می‌جوید. اگر ملک او را مجال سخن دهد به یک کلمه خود را از این ورطه بیرون آورد و در قصاص او ملک را و لشکر را عظیم راحتی است. زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدت ندهد.[4]

شیر گفت: کار مقربان ملوک، خدمت و مبارزت و [illegible] و غرض [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] در پی یکدیگر باشند و گرد این معانی برآیند و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و [illegible] بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من

1. خاموشی [illegible] که [illegible] همداستانی [illegible] به نظر [illegible] که [illegible] و [illegible] کلمه [illegible] و [illegible] خاموشی هم‌داستانی [illegible] مناسب [illegible] که [illegible] نسخه طبع [illegible] ۵ [illegible] به تصحیح [illegible] ص ۱۰۳ و ۱۰۴ [illegible] که [illegible] علی [illegible] الخصم [illegible] بالامر [illegible] یقول [illegible] المثل [illegible] و [illegible] صدای در مجمع الامثال ص ۴۸۶ ط تهران [illegible] گوید اقر صامت یضرب للرجل یسأل عن شیء فسکت یعنی [illegible] علی [illegible] علم [illegible] کما یقال سکوتها رضاها [illegible] هرگاه [illegible] پرسند و او خاموش گردد گویند أقر صامت، یعنی این شخص خاموش اقرار کرد یعنی سکوت [illegible] بر رضای اوست و در [illegible] گفته [illegible] به معنی موافق و متابع و [illegible] هم [illegible] و به معنی [illegible] به نظر رسیده است چنان که معلوم است راضی و موافق با مقام بیک مناسب است
2. و [illegible] در [illegible] به اتفاق نسخه‌ها [illegible]: چون دمنه را در حبس بردند و متن کتاب مطابق [illegible] است و عبارت عربی کلیله طبع [illegible] نامبردهٔ بالا چنین است: فامر الاسد بدمنة فحملت الجامعة فی عنقه و حبس
3. شیر را گفت که من همیشه حال بوالعجبی دمنه شنودمی.(م)
4. به یک کلمه خود را [illegible] بیرون [illegible] و جهان گیرد در کشتن و ملک [illegible] لشکر را [illegible] عظیم و [illegible] که مصحح [illegible] زودتر دل فارغ گردانند.(م)

گریزان آمده است، و نمی‌دانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت من است[2] یا از جهت عداوت او. و نمی‌خواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت دیگران مضرّت خویش جسته باشم و نه در کار او تفحّص تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم که متابعت نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر درست را بپوشاند؛ و اگر به ظنّ خیانت چنین هنر و زمان کفایت را باطل گردانم حالی فورت خشم تسکین[3] یابد، لیکن عیب و مضرّت آن به من بازگردد و مُلک مرا زیان دارد[4].

فإنْ أكُ قد بَرَدتُ بهم غَليلي ‌ ‌ ‌ ‌ فلم أقطعْ بهم إلّا بَناني[5]

چون دمنه را به حبس بردند و بندی گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت پنهان[6] به دیدار او رفت و چندان که نظر بر وی افکند اشک باریدن گرفت و گفت: ای برادر! تو را در این بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذّت بود و از تن چه راحت باشد و غم و شادی با که گویم و گسارم؟[7]

آب صافی شده است خون دلم ‌ ‌ ‌ ‌ خون تیره شده است آب حرم

۱. بر رشک من به چه سبب گریزان آمده است؟م
۲. برای نصیحت ملک من است؟م
۳. در خبرها آورده‌اند: سورت خشم، و در نمونه: فورت خشم. سورت به معنی تیزی هر چیزی است و فورت به معنی جوشش، و معلوم است که جوشش با تسکین مناسب‌تر است.
۴. لیکن عیب آن به من باز گردد [illegible]
۵. شعر از [illegible] است. شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۱، ص ۲۰۴، ط قاهره، ۱۳۷۱ هـ. ق. معنی: اگر به [illegible] رنجش خون ایشان آتش کینه و سوز دل و خشک کام جز سرانگشتان خود را نبریده‌ام (اینان به جای انگشتان دست منند) که چون گرمی و [illegible] اگر بکشم [illegible] و [illegible] او را برباید!

دست مانند برادر و خویش هست [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]
باشد انگشت همچو فرزندان ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

حدیقهٔ سنائی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۲.

۶. کلیله را سوز برادری و شفقت هم‌نشینی و هم‌تکیه‌گاه بودن [illegible] و شفقت صحبت برانگیخت و پنهان؟م
۷. زندگانی چه لذت و از عمر چه برخورداری؟ آب صافی شده است م

بودم آهن کوب از او زنگم — بودم آتش کوب از او شررم[1]

چون کار بدین منزلت رسید، اگر با تو در سخن درشتی کنم به [illegible] و من این همه می‌دیدم و در بیهوده دادن تو می‌کردم[2] و بدان التفات نکردی و امضای تو جبرها [illegible] تو نصیحت[3] است. و اگر به وقت حاجت و هنگام سلامت در موعظت تقصیر و غفلت رو داشتمی امروز با تو در این جنایت شریکی دارمی[4] لیکن اعجاب تو به نفس و رای خویش عقل و علم تو مقهور گردانید و شارت علما در اینجا ساعی [illegible] بود و از مردن انقطاع زندگانی نخواسته‌اند، اما رنج‌ها بیند که حیات را منغّص گرداند چنانکه تو در [illegible] افتاده‌ای و هرآینه مرگ از این زندگانی خوش‌تر است و راست گفته‌اند معنیٌ اَلرَّجُل بیْن فکّیه[5]

گر زبان تو راز دارستی — تیغ را با سرت چه کارستی؟

---

1. این دو بیت از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که در شکایت سروده و دو بیت دیگر آن در دو صفحهٔ بعد ص ۲۲۴ گفته می‌شود و مطلع آن و چند بیت دیگر آن این است:

   [illegible] دل و جگرم — [illegible]

   [illegible] — [illegible]

   [illegible] — [illegible]

   دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح مرحوم رشید یاسمی ص ۲۳[illegible]
2. [illegible]
3. [illegible] نصیحت [illegible]
4. عبارت [illegible] چنین است: و اگر تو مبادی احوال در موعظت تو تقصیری کردمی و در [illegible] تو غفلت ورزیدمی امروز [illegible] شریک بودمی ص [illegible] ۱۳۳۶ [illegible] و لو کنت قصّرت فی عظتک [illegible] الی ذلک [illegible] الیوم شریکک فی الذنب ص ۱۵ [illegible] بیروت [illegible] ۱۹[illegible]
5. [illegible] مجمع الامثال [illegible] ۶۳۴ [illegible] ناصری و ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال ص [illegible] ۸ [illegible] ۶ ۳ [illegible] هو [illegible] مقتل به کثیر [illegible] ۲۸ [illegible] که [illegible] ضرب المثل است از [illegible] کرده که به فرو بماند و [illegible] و مقتل را به معنی مصدری و اسم مکانی و اسم فاعلی که مصدر به معنی اسم فاعل باشد استعمال داده، یعنی جای کشتن مرد یا کشنده او [illegible] به طور مبالغه کشتن [illegible] تو [illegible] که زبان او باشد و مرحوم علامه خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق محتشمی به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ص ۲۴۵ ط تهران ۱۳۳۹ [illegible] به معنی اسم مکانی گرفته و چنین ترجمه کرده [illegible] تعبیر [illegible]

دمنه گفت: تو همیشه ناصح حق بودی و شرط نصیحت به جای می‌آوردی

ناصحان پندها دهند ولیک    بخت یاران نبود پندپذیر[1]

شرهٔ نفس و قوت حرص بر طلب جاه، رای مرا ضعیف کرد و نصایح تو در دل من بی‌قدر گردانید، چنانکه بیمار مولع به خوردنی، اگرچه ضرر آن می‌شناسد بدان التفات ننماید و بر قضیت شهوت برود[2]؛ و تو بر حزم و بی‌خصم زیستی و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتی، تو نیکوتر است. هر کجا علوّ همتی بود از رنج‌های صعب و جسیم زخم‌های هایل چاره نباشد

وَ ترجعُ أعقابُ الرِّماحِ سلیمةً    وَ قد حُطِمَتْ فی الدّارعینَ العواملُ[3]

و من می‌دانم که تخم این بلا[4] من پراکنده‌ام، و هر که تخمی بکارد هر آینه بدرود کما تزرعُ تُحصد[5]. اگرچه دیر ندامت افتد و بداند که هر گناه کاشتهٔ منست و مرور وقت آن است که ثمرت کردار و ریع[6] کشت خویش بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌آید[7] و هم آنکه تو بدین متهم شوی به حکم موانست و دوستی و صحبت که میان ماست و انعقاد

۱ نسخه‌های چاپی این شعر را در متن نیاورده‌اند و ما از [illegible] نقل کردیم
۲ و بر قضیت شهوت بخورده‌ام
۳ این بیت از ابوالعلای معری است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

لا فی سبیل المجد ما أنا فاعل    عفاف و إقدام و حزم و نائل

تا کنون ۴ بیت از این قصیده در این کتاب آمده، سه بیت در [illegible] و یکی در باب الاسد و الثور (ص [illegible]) [illegible] جنگ سالم [illegible] می‌گردد و [illegible] سرهای [illegible] در هم شکسته می‌شود [illegible] شرح التنویر علی سقط الزند ج ۲ ص ۷ [illegible] این است که چنانچه در جنگ دنباله‌های نیزه سالم می‌ماند و سرهای آنها شکسته می‌شود [illegible] به هلاکت رسد و دونان به سلامت باشند

۴ ن: بلاها
۵ در جملهٔ عربی که ضرب‌المثل است [illegible] نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی [illegible] شده و در مراتد الأدب المنجد [illegible] ذکر کرده است، یعنی چنان که می‌کاری درو می‌کنی
۶ ریع بر وزن بیع به معنی دخل و نتیجه و ثمره است
۷ می‌گرددم

بالله[1]، اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گویی و آنگاه من به دو مؤونت مبتلا شوم: یکی رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج افتی، و دوم آنکه بیش مرا امید خلاص نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شبهت[2] نباشد. آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان یگانگی و مخالصت، چگونه ریبت صورت بندد. و امروز وقت رأفت است و هنگام شفقت[3].

| | |
|---|---|
| گر ضیقی دست و تنگی جای | نیست ممکن که پیرهن بدرم |
| گشت لاله ز خون دیده رخم | شد بنفشه ز زخم دست برم[4] |

کلیله جواب داد که: این نکته گفتی معلوم شد، و حکما گفته‌اند: هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد و هرچه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای[5] دفع آن بگوید، و من ترا هیچ حیلتی نمی‌دانم [illegible] در این مقام افتادی بهتر آنکه بگشاده به گناه اعتراف نمایی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از سمت آخرت به رجوع و انابت برهانی چه لابد در این هلاک خواهی شد، باری عاجل و آجل به هم نپیوندد.

دمنه گفت: در این معانی تفکر کنم و آنچه فرا دل آید به مشاورت تو [illegible]

کلیله رنجور و پرغم بازگشت و انواع بلا و عنا بر دل خویش کرد، پشت بر بستر نهاد، همی پیچید تا در همان شب شکمش[6] برآمد و نفس فرو شد و جان عزیز بداد و ودی که با

---

۱. و عهد [illegible]

۲. تأویل شبهت را.

۳. و امروز حال من می‌دانی و می‌بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن بر من.

۴. این دو بیت از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که در قلعهٔ نای سروده و مطلع آن این است:

| | |
|---|---|
| سیر و هیچ است بر دل و جگرم | غم و تیمار دختر و پسرم |

نک: مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۳۳۱ [illegible] ص ۲۲۲ گفته‌اند.

۵. [illegible] حق و باطل و راست و دروغ [illegible] مطابق است [illegible]

۶. پشت بر بستر نهاد و می‌پیچید تا هم در شب شکمش برآمد.

دمنه به غم مخصوص بود و در آن نزدیکی خفته به سخن کلیله[1] و دمنه بیدار شد و مُفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ نگفت[2]

دیگر روز مادر شیر این حدیث را تازه گردانید و گفت: زنده‌گذاشتن فجار همسنگ کشتن اخیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد و به وقت فرصت نفی نکند در فجور با او شریک باشد و به مکر او مبتلا گردد.

ملک قضات را به تعجیل فرمود در کار دمنه[3] و روشن گردانیدن خیانت او در مجمعی خاص و مجلسی عام و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند و هیچ پوشیده نگردانند. و دیگر روز قضات فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند[4] وکیل قاضی آواز بلند کرد و روی به حاضران آورد و گفت: ملک در معنی حال دمنه و بازجستن کار او و تفتیش حوالی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او روشن شود و حکمی که در حق او رانده آید مقتضای عدل نزدیک باشد و به کامکاری سلاطین و تهور ملوک منسوب نگردد. و هر یک را از شما آنچه از او معلوم است بباید گفت برای سه فایده: اول آنکه بر عدل معاونت کردن[5] و حجت حق گفتن در دین و مروت موقعی بزرگ دارد. دوم آنکه زجر کلّی اصحاب ضلالت را اطلاق به گوشمال نیکان را جزاف حجت دست دهد. سیم آنکه بار وحشت[6] را صاحب مکر و فُجور و قطع اسباب فسق و فساد راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمن است. چون این سخن به حاضران رسید همه خاموش گشتند و هیچ کس کلمه‌ای

۱ بیدار نزدیکی خفته بود و به سخن کلیله م؛

۲ و هیچ باز نگفت م؛

۳ [illegible] در دو سطر خلاف [illegible] و [illegible] م؛ [illegible] که عربی کلیله ص ۱۱۶ ط بیروت ۱۹۰۵ م؛ مطلبی [illegible] صحیح [illegible] فلاسفه [illegible] دمنه و [illegible] عقد الاحرار و إن من استحيى فاجراً شاركه في فجوره او برأ شاركه في بره

۴ و خاص و عام جمع گردند م؛

۵ بر عدل معونت کردن م؛

۶ [illegible]

بگفت جمله پیشان را در این کار بعضی ظاهر شود و روا نداشتند که به گفت مجرد خبری گویند جمله خیره می‌گردیدند از آنکه به قول ایشان حکمی رانده شود[1] و خونی ریخته گردد

چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمی به خاموشی شما شاد گشتمی لکن بیگناهم و هر که او جرمی نورزد ساحت او از تهمت منزه و به نزدیک اهل خرد معذور است و چاره نیست از آنکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن حجت روشن نماید که در وی نگه دارد[4] که هر کس که ... سخن و عمل[5] و قول و حکمی خواهد بود در حق نفسی نا محق، و هر که به ظن و شبهت بی نص صادق، مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علم و هنر و مایهٔ کامل و تجربتی حاصل و مهارتی در شناخت علت‌ها و ... در داروها راجح[6] و رای ... انواع ... خطری در ادراک ... و تشریح ... دعوی طبیبی کرد

قضات پرسیدند که چون بوده است آن؟

## حکایت

گفت در شهری[8] طبیبی بود حاذق و مذکور به یمن معالجت مشهور به معرفت دارو

1. چون ... به ... رسید همه حاضران خاموش گشتند و هیچ کس حرفی ... (ج)
2. خبری گویند و به ... بیان حکمی رانده شود (ا)
3. ... که هر کس بر قدر علم خویش (ق)
4. ...
5. ...
6. ...
7. ...
8. به شهری ... و در عربی‌ها بعضی دارد کان فی بعض المدن طبیب، و در برخی دیگر کان ببعض مدائن السند طبیب ... طبع مطبعهٔ معارف مصر، ص ۱۱۴: زعموا أنه کان فی مدینة من مدائن السند طبیب

و علاجی رفیق شامل و نصیحتی کامل، مایهٔ بسیار و تجربتی فراوان، دمی خوش و قدمی مبارک ... 
قدمی چون قدم خضر. روزگار چنانکه عادت وی است در ستدن ... 
ربودن نفایس، او را دست بُردی نمود تا قوت ذات و نور بصر[1] ... 
چشم جهان‌بین و ... و ... مدّعی نادان وقیح[2] عرصه خالی یافت ... 
... نهاد و ذکر ... افتاد و ملک آن شهر دختری داشت و به برادرزادهٔ خود ... 
بود و او را وقت نهادن حمل[3] رنجی حادث گشت. طبیب پیر دانا را حاضر آوردند. 
از کیفیت رنج نیکو پرسید. چون جواب بشنود و بر علت تمام وقوف یافت[4] به داروی 
اشارت کرد که آن را زمهران[5] خوانند. گفتند: بساز. گفت: چشم من تاریکی گرفته 
است و ضعف گشته، شما سازید.

در این میان آن مدّعی ... بخواندند ... که ... 
گفت: در جهان ... که ... این کار ... است و ... 
پیش خواندند و فرمود ... و ... آورد ... 
بی‌علم و معرفت کاری پیش گرفت، از قضا صرّهٔ زهر هلاهل ... 
دیگر داروها بیامیخت و به دختر داد. خوردن همان بود و جان شیرین تسلیم ... 
ملک ... دختر ... از آن دارو ... داد و بخورد و ... گشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانند که[6] کار به جهالت و عمل به شبهت ...

---

[1] ... قوت ... و نور ... 
[2] و ... وقیح ... 
[3] ... وضع حمل ... 
[4] و تمام بر علت وقوف ... 
[5] زمهران ... نام داروی است که ... باشد ... 
... 
[6] در نسخه‌های ... که ... 
... 
ص ۱۱۹ ... ۹۰۵ ...

یکی از حاضران گفت: سزاوار هر کسی که چگونگی مکر او از عهده بیان بیرون باشد و خبث ضمیر او بر جوانب پوشیده نگردد این عجب است که علامت کژی سیرت در راستی صورت او دیده می‌شود.

قاضی پرسید که: آن علامات چیست؟ تقریر باید کرد که همه کس آن بتواند شناخت.

گفت: حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد با [illegible] و بینی به جانب چپ میل دارد، و بر هر عضوی از اعضای وی سه موی روید و نظر او همیشه سوی زمین اتفاق افتد ذات ناپاک او مجمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد؛ و این علامات جملگی در وی موجود است.[1]

دمنه گفت: در حکم خالق [illegible] خلاف گمان [illegible] هست [illegible] و حکم [illegible] ثبوت [illegible] در آن سهو و عیب و زلت صورت [illegible] و اگر این علامات که [illegible] صدق می‌بود [illegible] حق را از باطل جدا می‌توان کرد پس [illegible] همه معانی از جهت [illegible] و [illegible] هیچ کس [illegible] نیکویی [illegible] و [illegible] بدکرداری عقوبت لازم گردد [illegible] هیچ [illegible] این معانی را از خود دفع [illegible] پس بر این حکم[2] جزای اهل خیر و پاداش ارباب [illegible] محو گشت و اگر [illegible] که می‌گویند کرده‌ام، نعوذ بالله این علامات [illegible] و [illegible]

[1] در [illegible] این [illegible] نسخه‌های عربی و فارسی [illegible] ترکیب و کیفیت اختلاف است و [illegible] را با متن عربی کلیلهٔ [illegible] (ص ۱۱۹) مطابق [illegible] بیشتر [illegible] نسخه‌های فارسی [illegible] موافق است و [illegible] ص ۸۲ [illegible] تهران ۱۳۳۰ هـ. ش. [illegible] متن [illegible] به اکثر عبارات آن نیز یکسان است و عبارت [illegible] ان العلماء قد قالوا [illegible] العین الیسری [illegible] کثیر [illegible] الاختلاج [illegible] الی عینه الأسفل و [illegible] شعر [illegible] ثلاث شعرات و اذا مشی کان اکثر نظره الی الارض و [illegible] للشر و [illegible] و [illegible] علی الصالحین و [illegible] علامات [illegible] عربی [illegible] با عبارت کلیله طبع مطبعه مصر، ص ۱۱۶ دارد.

[2] و [illegible] هیچ کس را از مخلوقات توانایی و دانایی آن نباشد که این معانی از خویشتن دفع کند و بر نیکوکرداری [illegible] و [illegible] بدکرداری عقوبت لازم گردد پس [illegible] حکم جزای [illegible] و لکن [illegible] کلیلهٔ طبع [illegible] ص ۱۹۵ [illegible] مطابق [illegible]

دفع آن در امکان نماند نشاید که به عقوبت آن ماخوذ گردم که بهتان بر من افترا بسته شده‌اند و چون این کار آن احتمال نمی‌توانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد؟ و تو سالاری برهان جهل و شقاوت خویش روشن گردانیدی و به کلمه‌ی نامفهوم سخنی بی وجه و مُداخلتِ بی اصل بی در هنگام نکردی.

چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد. قاضی فرمود تا او[2] را به زندان باز بردند.

و دوستی بود از آن کلیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله او را اعلام داد. دمنه چون بشنید رنجور و متأسف گشت و پر غم و متحیر شد و از کوره‌ی آتش دل، دمی برآورد و از دیواره‌ی دیده آب بر رخسار براند و گفت[3] دریغ دوست مشفق و برادر ناصح! جزع و زاری می‌کرد و در مرثیه این بیت‌ها می‌خواند

به بارگاه اجل عاجزند حیله و جهد — به کارگاه قضا باطله جهد و حذر
چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ — همان به است که مردم نزیند از مادر

و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند جواب را دیده برانید و دمنه را بندها دید گفت دریغ از کلیله که در حوادث مدد و دوستی و پناه من در مهمات رای[4] و رویت و شفقت و نصیحت او بود، و دل و گنج اسرار دوستان و کان رازهای پنهان که روزگار از میان وقوف صورت بستی و جرح راستان اطلاع ممکن نگشتی

لِكُلِّ امرئٍ شِعبٌ من القلب فارغٌ — وموضعُ نجوى لا يُرامُ اطّلاعُها
يظلّون شتّى في البلاد وسرُّهم — إلى صخرةٍ أعيى الرجالَ انصداعُها[5]

---

۱ داشته است پس دفع آن در امکان نیابد که به عقوبت م
۲ دیگر حاضران دم درکشیدند و بیش کسی هیچ نیارست کرد قاضی بفرمودند تا او را م
۳ و گفت دریغ دوست مشفق و برادر ناصح! که در حوادث مدد و دوستی پناه [illegible] در
بیت ها [illegible] دیگر عبارت [illegible]
۴ که در حوادث راحت‌ها بدو دیدمی و پناه من در مهمات به رای م
۵ در باره هر مردی گوشه و سکناتی در دل جای است که گاهی و کشف راز [illegible] می‌شود [illegible] بر کشند مرگرفته و
←

اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از حیات و بقا چه فایده؟ و اگر به دستی که این مصیبت را به عکس بودی تو جزوی افراد خود را به زاری زار کشتمی[1] و به حمدالله تعالی و منه بقای تو از همه فوات عوض و خلف صدق است

وأنتَ ماءُ الوَرْدِ إنْ ذَهَبَ الوَرْدُ[2]

و هر خیر که به وفات او فایت گشته است به حیات تو تدارک پذیرد و مرور تو مرا همان دوستی و برادری که کلیله بوده است دست دهد و مرا به برادری قبول کن.

روزبه [illegible] هر چه تمامتر بنمود و گفت در این اتصال[3] رهین شکر و حق [illegible] گشتم و [illegible] مودت و اصحاب تجربت [illegible] به دوستی و صحبت تو مباهات [illegible]

هر که باشد قرین اهل هنر | زود یابد به هر مراد ظفر[4]
---|---

[illegible] شکر [illegible] فرح حاصل [illegible] و کاری را شایان [illegible] می بود و [illegible]

---

* [illegible] بهمنه [illegible] که [illegible] و مدح کرده [illegible] که [illegible]

[illegible] عقلت به [illegible]

[illegible] ۲ ص ۱۱۱۶ ط قاهره. در حاشیهٔ [illegible] نام [illegible] و یاقوت در معجم الادباء ج ۱۱

[illegible] ۲۶ [illegible] ربیعه بن عامر [illegible] در کتاب [illegible] در محاورات [illegible] می‌شود که شخصی را [illegible] به خود [illegible] به اسقاط و [illegible] می‌دهد

۱ [illegible] بیکوکارانند [illegible] به وسی [illegible] مصیبت [illegible] خود را به زاری زار کشتمی

۲ این جمله مصرع دوم بیتی است از متنبی در قصیده‌ای که [illegible] و مدح می‌کند و شعر چنین :

فإن یک سیار بن مکرم انقضی | فإنک ماء الورد إن ذهب الورد
---|---

شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی ج ۲، ص ۱۱۷، ۱۳۵۷ هـ ق. و معنی بیت این است : اگر سیار از دنیا رخت بربست همانا که تو گلابی، اگر گل رفت. کنایه از اینکه فضایل و محاسن او در تو موجود است [illegible] به صفات و اخلاق نیکوی او. و به مضمون شعر فوق اشعار به عربی و فارسی بسیار است، [illegible] گوید

[illegible] | اقـــبال والده للحـــلاحل
---|---
کـــالورد زال و مـــاؤه | عـــبق الروائـــح غـــیر زائـــل

و عارف رومی در اول مثنوی، سطر ۲۹ گوید

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب | بوی گل را از که جوییم از گلاب
---|---

۳ [illegible] و گفته بدین [illegible]

۴ این یک بیت فارسی در [illegible] نیست

بگرفتند و شرط وثیقت به جای آوردند.

آنگاه دمنه گفت: فلان جای زر من و کلیله دفینه‌ای هست اگر رنجی برگیری و آن را [illegible] آوری سعی تو مشکور باشد.

روزبه بر حکم اشارت [illegible] برفت و دفینه برداشت و بیاورد. دمنه نصیب خود را جدا کرد و آنچه حصهٔ کلیله بود به روزبه داد و وصیت نمود که پیوسته پیش ملک [illegible] و [illegible] تنبیه و [illegible] کند و او [illegible] آنگاه روزبه این نکته [illegible] روز [illegible] دمنه نگه داشت[1].

دیگر روز مقدم قضات ماجرای آن مجلس به شیر برد و عرضه کرد. شیر آن را بشنود و [illegible] نزد مادر فرستاد و مادر [illegible] چون مادر شیر ماجرا [illegible] و بر مضمون [illegible] واقف گشت[2] در اضطراب آمد و گفت: اگر سخن درشت رانم موافق رای ملک نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند.

شیر گفت: در معرض [illegible] مناصحت [illegible] و مرتبت [illegible] و سخن تو هر چه باشد در محل قبول نشیند[3] و [illegible] شبهت مناسبت[4] باشد.

گفت: ملک میان [illegible] راست و دروغ فرق نمی‌کند و منفعت خود از مضرت باز نمی‌شناسد و دمنه بر این فرصت که می‌یابد فتنه‌ای انگیزد که [illegible] ملک در تدارک [illegible] عاجز آید و شمشیر او از تلافی آن قاصر گردد. و به خشم برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در مجمعی عام بنشستند و معتمد قاضی همان فصل اول باز راند. چون در حق وی هیچ کس سخن نگفت[5] مقدم قضات روی بدو آورد و گفت: اگر چه حاضران ترا به خاموشی یاری می‌دهند [illegible] همگنان بر خیانت

---

۱ روزبه [illegible] نکته [illegible] روز [illegible] دمنه [illegible] ام

۲ ماجری بخواند و بر مضمون آن وقوف افتادم

۳ و سخن تو در محل هر چه مقبول‌تر نشسته‌ام

۴ آسیب و مناسب ام

۵ [illegible] قضا روز اول که گفته بود آغاز نهاد و باره گردانید چون کسی در حق وی سخن نگفت

تو قرار گرفته است، و ترا بدین تهمت و وصمت میان این طایفه در زندگی چه فایده؟ و نه صلاح جان و مال تو آن لایق‌تر که به گناه اقرار کنی و به توبت و انابت خود را از تبعت آخرت مسلّم گردانی و باز رهانی و باز رهی.

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد / نه بارت رهاند همی جاودانی[2]

اگر خوش نخوبی از گران قلتبانان / وگر نه نخوبی ز گران قلتبانی

مستریحٌ و مستراحٌ منه[3] و آنگه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر تو بر روی روزگار[4] باقی ماند: یکی اعتراف به جنایت خود برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا، دوم صیت زبان‌آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و بروج معاذیر دلپذیر که نموده شد. کذب تو معلوم و محقق گردد و حقیقت بدان که وفات در نیکونامی بهتر که حیات در بدنامی.[5]

دمنه گفت: قاضی را به گمان خود و ظنون خاصّ و عامّ بی‌حجتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد، کما قال جلّ و علا: «إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً»[6] و اگر شما

1. دل همگان در این جنایت و خیانت بر تو قرار گرفته است.(م)
2. این دو بیت ... از قصیدهٔ معروف سنائی معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب است در قصیده‌ای که در ترغیب به مرگ و فنای صورت و ستایش عالم بقا و حقیقت فرموده است و مطلع آن این است:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی / کزین زندگانی چو مردی بمانی

قلتبان بر وزن همرهان، مردم دیوث و بی‌حمیت و به چشم خود دیده و قواده را گویند (برهان قاطع) و مراد حکیم سنائی این است: اگر مرگ را هیچ خوبی و راحت نباشد همین بس که چون دمیدت و گرفت اگر آدم خوبی از مردم دیو و بدصفت و بی‌حمیت رها می‌شد ... اگر شخص بدی هستی ... و ... آورده و آن هم صحیح نیست زیرا «قرطبان» معرب «قلتبان» است.
3. یا خود آسوده می‌شود یا از او آسوده می‌شوند.
4. بر وجه روزگار (م)
5. که نموده شد و حقیقت بدان که وفات در نیکونامی بهتر که حیات در بدنامی ... که ... مرگ بهتر از حیات در بدنامی.
6. همانا که گمان بی‌نیاز نمی‌کند و کفایت نمی‌نماید از حق چیزی را. در نسخه‌های چاپی آورده‌اند «ان الظن» ولی صحیح همان است که در متن آوردیم، زیرا این آیه در دو جای قرآن کریم آمده: یکی در آیهٔ ۳۶ سورهٔ یونس «إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً» و دیگر در آیهٔ ۲۸ سورهٔ نجم «وَإِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً».

را بر شبهت نشده است و طبع همه بر گشاده من قرار گرفته احتراز من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شک دیگران بپوشانم. از خرد و مروت و تقوا و دیانت دور باشد و نه طریق که سمت راستی است، که مگر، عیاذاً بالله در باب رخصت خویشکار از جهت من قصدی رفته است چندین گفت و گوی می‌رود و اعتقادها همه متفاوت می‌پندارد. اگر در خون خود سعی نمایم و موجب سعی بپیوندم در آن به چه تأویل معذور باشم؟ که هیچ نفس را بر من آن حق نیست که ذات مرا است و آنچه در حق کمتر کسی از احتیاط جایز نشمرم[2] و از روی مروت روا نداشتمی در حق خود چگونه[3] روا دارم؟ اگر این سخن در گذر اگر نصیحت است نه از این باید و اگر خدیعت است نه نصیحت، پس در آن خوض نمودن باب خردمندان نتواند بود. و قول قضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز نموده است و نادر بر آنکه تو همیشه راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و سوء بختی من در این حادثه گران کاری به راستی گرفتی و تفال و احتیاط یکسو نهادی[4] و به نمونه اصحاب غرض و ظنّ مجرد خویش روی به مضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سحابٌ خطانی جَوْدُهُ وهْوَ مُسبِلٌ — و بحرٌ عدانی فیضُهُ وهْوَ مُفعَمُ
و بدرٌ أضاء الأرض شرقاً و مغرباً — و موضعُ رحلی منه اسودُ مُظلِمُ[5]

و هر که گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان بازدار رسید

قاضی پرسید که، چگونه است آن؟

۱ در متن: [illegible] خویشتن را
۲ در [illegible] جایز نشمرم، ولکن متن مقرون به صواب است
۳ در [illegible] خود چگونه
۴ یکسو نهادی: یعنی یکسو نهادی، چه سوی چنانکه در فرهنگ‌های قدیم آورده به معنی طرف و جانب و سوی باشد
۵ [illegible] است که باران او با اینکه بسیار زبردست بود از من درگذشت به من نرسید [illegible] که خوبش و فیض او ما [illegible] که [illegible] مشتعل [illegible] جهت [illegible] که [illegible] ولی جای من [illegible] سیاه و تاریک است. این دو بیت از ابوعبادهٔ بحتری است که وزیر فتح بن خاقان را عتاب می‌کند. دیوان بحتری ج ۱ ص ۴۲ و ۴۳ ط ۱ قسطنطنیه، ۱۳۰۰ ه‍.ق

## حکایت

گفت: مردی بود مرزبان نام[1] و بهاروبه نام زنی داشت دل‌جوی‌تر از اقبال بهار، چون ماهْ روی و چون گلْ عارض و چون سیمْ ذقن. در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف. اطرافی نرم و حرکاتی دل‌پذیر. منحنی بسیار و لطفی به کمال داشت.

رُبَّ شَیءٍ لَولا مَلاحَتُهُ    خَلَتِ الدُّنیا مِن نَعتی[2]

غلامی با خط و منظر داشت بازداری کردی[3] و او را بدین مستوره نظر افتاد. بسیار کوشید تا به دست آید، سودی نداشت و البته التفاتی نکرد[4]. چون نومید گشت خواست[5] که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد. از صیادی دو طوطی بخرید و یکی را الفاظ بیاموخت که من دربان را در جامهٔ خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته و دیگری را بیاموخت که من باری هیچ نمی‌گویم. مدت هفت ماه این چند کلمه یاد گرفتند به زبان بلخی. تا روزی مرزبان به حضور قومی شراب می‌خورد، غلام درآمد و قفس مرغان را پیش او نهاد. مرغان به حکم عادت این کلمه می‌گفتند به زبان بلخی. مرزبان معنی آن نمی‌دانست لیکن به خوشی آواز و مناسبت صوت ایشان شاد می‌بود. مرغان را به زن سپرد تا تیمار ایشان دارد.

یک چندی بر این بگذشت. طایفه‌ای از اهل بلخ به خانهٔ مرزبان مهمان آمدند. چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند، مرزبان قفس مرغان بخواست و پیش نهاد. مرغان بر عادت معهود همان دو کلمه سراییدن گرفتند. مهمانان سر در پیش

۱. آورده‌اند مرزبانی بود مذکور و مشهور و بهاروبه نام (م)

۲. اهو بردی که اگر ملاحت او نبود [illegible] از صفت خالی می‌ماند [illegible] که مجمل [illegible] مطلب به امن و مدح می‌کند.

۳. غلامی با خط و [illegible] بازداری کردی [illegible] کلیله [illegible] کلیله طبع مطبعه معارف مصر ص ۲۶ [illegible]

۴. البته سر التفاتی ننمود (م)

۵. چون غلام نومید گشت او جانا و جان خواست (م، کذا)

افکندند و ساعتی بر یکدیگر می‌نگریستند. دختر مرزبان را گفتند که: تو وقوف می‌یابی بر آنچه مرغان می‌گویند؟

گفت: وقوفی نیست، اما آوازی دل‌گشای است.

از اصحاب یکی که به مرتبت تقدّم داشت و محرم سخن گفتن بود، معنی آن بدو بگفت و دست از شراب بکشید و گفت: در شهر ما رسم نیست در خانهٔ زن زناکار چیزی خوردن. در اثنای این مفاوضت غلام آواز داد که مرغ را [illegible] دیدم و گوهری می‌دهد. مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند. زن کس فرستاد نزد او و گفت:

مشتاب به کشتنم که در دست توام

نعمت از دو بیت و اصحاب خرد و تجربت در کارها خاصه در خون ریختن[1] تأمل و تثبت و تحقیق نیست و حکم و فرمان باری را جلّ [illegible] ساوه و [illegible] ماه ساری

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ﴾[2] و تدارک کار من از فرایض است. چون صورت حال معلوم گشت، اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل و رنج گردن من [illegible] مدار و از مردمان تبع بپرس که مرغان جز این دو کلمه، دیگر زبان بلحن خبری می‌دانند. اگر ندانند یقین دان که مرغان را این با حنوط تلقین کرده است. چون طمع و از من وفا نشد و دست من به مدد حفظ و توفیق ایزدی میان او و آن غرض حایل گشت، این رنگ برانگیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌دانند و می‌توانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من بر تو مباح است. مرزبان شرط احتیاط تمام بجای آورد و معلوم شد که زن او مبرّاست کشتن او فرو گذاشت و بفرمود که یاردار را بیش او آوردند تا وی را بکشتند...

[1] نعمت از دو نیکو نمایند و اصحاب خرد و تجربت در کارها خاصه خون ریختن [illegible].

[2] حجرات (۴۹)، آیه ۷: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی [illegible] خبری [illegible] که مبادا گروهی را [illegible] که [illegible] نادانی [illegible] گزند رسانید، آن‌گاه [illegible] کرده‌اید پشیمان شوید».

کرده درتمت که مگر خدمتی کرده است و مرادی یافته. بازی بر دست گرفته، زن روی
پرسید[1] که، تو مرا دیدی که من این کار کردم؟

گفت: آری، دیدم. در حال بازی که در دست داشت بر روی وی بجست و چشم‌هاش برکند.
زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده دارد این است[2] و از عدل و رحمت
آفریدگار، جلّت أسماؤه و عمّت نعماؤه، همین سزد که دید.

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفرةٍ وَقَعَ فیها[3]

بد مکن که بد افتی / چه مکن که خود افتی

نَصَبُوا بِکَیدِهِمُ الضَّعیفِ حَبائِلاً / عَثَروا بِها وَ سَلِمْتُ مِنْ لُجَجانِها[4]

و این مثل بدان آوردم که ناستدن بر تهمت[5] خیرگی نمودن در دنیا و آخرت بی‌خیر و
منفعت و وبال و تبعت است.

تمامی این فصول از جای بشنید و به نزدیک شیر رفت [illegible] شیر آن را به مادر نمود.
چون مادر[6] بر آن وقوف یافت گفت: ملک را بباید داد اهتمام من در این کار بیش از این فایده
نداشت که معلوم شد [illegible] و امروز [illegible] او در هلاک ملک مقصور است و

۱. در این چند سطر اختلاف نسخه‌های فارسی بسیار است و ما در اکثر عبارات نسخه [illegible] برگزیدیم [illegible] به معنی تر و تازه شده است، در منتهی الارب در مادهٔ [illegible] گوید: طراه تطریه تر و تازه نمود.

۲. نادیده را دیده پندارد [illegible] دیده گوید من است (ع) و عبارت عربی این است: انه لحراء من الله تعالی شهادتك بما لم تره عینك.

۳. بسا کننده چاهی که خود در آن چاه افتاد.

۴. این شعر در نسخه‌های چاپی نیست و ما از [illegible] نقل کردیم و برای یافتن آن در دواوین بسی تفحص کردیم و موفق نشدیم و «لجحانها» [illegible] به نظر نرسید. ظاهراً محرف «لحجانها» است [illegible] که به معنی افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن باشد و یا مانند بیت ص ۳۵۷ «ولحجانها» باشد. «الضعیف» صفت «کید» است، یعنی به کید ضعیفشان دام‌ها نهادند، خود در آنها افتادند و من از آتش شرّ آن به سلامت درجستم.

نصبوا بکیدهم الضعیف حبائلا / عثروا بها و سلمت من لحجانها

یعنی به پای کشیدند نمسگالی [illegible] دام‌ها در افتادند بدانها و رستم از افت [illegible]

۵. که [illegible] متهم گردد که بر تهمت [illegible]

۶. و به نزدیک شیر [illegible] داشتند شیر مادر را [illegible] [illegible] متن عربی [illegible] لاسد [illegible] مطبعه الآباء الیسوعیین ۱۹۰۷ م.

کارهای ملک بشوراند و تبعت این از آن زیادت باشد که در حقّ وزیر مخلص و قهرمان درست‌کار روا داشت. این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه به هر جنس و هر جای کشید. پس مادر را گفت: بازگوی مرا که این خبر از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد.

گفت: دشوار است بر من اظهار سرّ کسی که با من سخن گوید و بر من اعتماد کند و مرا به کشتن دمنه شادی مُسوَّغ نگردد. چون ارتکاب روا دارم و رازی که به منزلهٔ ودیعتی عزیز است فاش گردانم؟ لیکن از آن کس استطلاع کنم اگر اجازت یابم باز گویم[1].

از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع ترتیب و ترشیح و ثواب کرامت و تربیت که ملک در حقّ تو فرموده است و می‌فرماید مقرر است و آثار آن بر صفحات حال تو از درجت مشهور ... و ... است[2]. تو که حقّ نعمت او بگذاری و خود را از عهدهٔ این شهادت بیرون آری ... و مفهوم و معلوم و[3] در التماس حجت در حال مرگ و زندگی بر اهل مروّت فرضی متوجه و قرضی منتظر شناسند چه هر که حجت مظلومِ مرده بپوشاند[4] روز قیامت حجت خویش فراموش کند ... نطق نصیبی فسیح بر او دهند.

پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان استی فدای یک ساعت فراغ و رضای ملک گردانم. از حقوق نعمت‌های او یکی بگذارده باشم و در احکام بندگی قصور خود را معتقد شناسم و من خود را محل و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم.

بنده آن به که چگونه گوید شکر  مهر و مه را چه گفتِ خاکستر؟[5]

1. لکن استطلاعی کنم اگر اجازت یابم از آن کس باز گویم.
2. از ترجمات مشهور که می‌باید ظاهر است و سر آن با طاقی و ... حاجت نخواند بود و ... که واجب است ...
3. ر: معلوم ...
4. چه هر که حجت مرده را بپوشاند ... من کتم حجة میت کتم الله حجته یوم القیامة
5. این شعر در نسخه‌های چاپی نیاورده‌اند و ما از ... نقل کردیم.

و موجب تحرّز از این شهادت کمال نیکنامی و حرمت ملک است و اکنون که بدین درجت کشید[1] مصلحت ملک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد به جای آرم. آنگاه محاورت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و این گواهی در مجمع وحوش بداد.[2] چون این سخن در افواه افتاد آن دد دیگر[3] که مفاوضت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم.[4] شیر مثال داد تا حاضر آوردند و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت باز گفت.

از وی پرسیدند که چرا همان روز نگفتی؟ جواب داد که به یک گواه حکمی ثابت نشدی و بی منفعتی تعذیب حیوانی روا نداشتمی. بدین دو کس چون شهادت دو گشت حکم سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضا بدان پیوست و همهٔ وحوش[5] تعدی کردند که او را به قصاص گاو باید کشت. شیر فرمود تا او را ببستند و در زندان بردند و طعمه از او باز گرفتند و آب بستدند و تعنیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گرسنگی بمرد. تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی چنین باشد.[6] ﴿مَن یَعمَل سُوءاً یُجزَ بِه﴾[7] وقانا الله و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بمنّه و رحمته.[8]

---

۱ بدین درجت رسیده‌ام.

۲ آنگاه [illegible] کلیله و دمنه [illegible] چنانکه شنوده بود عیناً به لفظ تقریر کرد.

۳ [illegible] دیگر.

۴ در حبس شنیده بود پیغام داد که من در این معنی گواهی [illegible].

۵ بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه ثابت گشت و همه وحوش [illegible]

۶ تا در حبس از گرسنگی بمیرد و عاقبت مکر و خدیعت و فرجام [illegible] چنین [illegible] در نسخه‌های عربی در این مقام اختلاف [illegible] و کلیله طبع بیروت ۱۹۰۵ میلادی ص ۲۴ [illegible] عواقب البغی و مواضع اهل [illegible]

۷ نساء ۴/ آیه ۱۲۳: یعنی هر که بد مرتکب شود کیفر یابد.

۸ خداوند ما و همه مسلمانان را از بدی‌ها و لغزش‌ها به نیکویی و مهربانی خود باز دارد.

[illegible] کلیله و دمنه [illegible] به زبان حیوانات دیگر سخن به میان [illegible] کتاب به کلیله و دمنه [illegible] به کار رود که بانی کتاب و رساله و به اسم یک موضوع جالب توجه و مهم‌تر نام گذارده می‌شود.

# بابُ الحمامة المُطوَّقة

رای هند گفت برهمن را: که شنیدم مثل دو دوست که به تضریب نمام و سعایت غماز چگونه از یکدیگر متنفر گشتند[1] و به عداوت و مقاطعت گراییدند، و معصومی بی‌گناه کشته شد و روزگار داد وی بداد[2] که هم‌نشینان بد سرانجام نامبارک شدند و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد؛ قوله تعالی ﴿فلا یُسرف فی القتل انّه کان منصوراً﴾[3]. اکنون اگر بیند، باز گوید داستان دوستان یکدل، و بنای مواخات و ثبت موالات، و مناهج مواخات ایشان و استمتاع از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت.

برهمن گفت: هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران

1. نسخه‌های چاپی: «وردند: متنفر گشتند» ولی صحیح همان «متنفر» است که [illegible] نسخهٔ خطی [illegible] نقل کردیم و در صفحهٔ ۴۵ همین عبارت [illegible] آمده [illegible] خلاصه اینکه از یکدیگر گسسته و دلتنگ شدند.
2. داد وی [illegible].
3. اسراء ۱۷، آیهٔ ۳۳ [illegible] ﴿ومن قُتل مظلوماً فقد جعلنا لولیّه سلطاناً فلا یُسرف﴾ یعنی هرگاه کسی به ظلم کشته شود برای ولیّ او سلطنت و قدرتی دادیم که مختار است [illegible] که [illegible] نکند [illegible] مقتول مظلوم منصور است که ولیّ او اقتصاص می‌کند. مرحوم طبرسی در مجمع البیان [illegible] اسراف در قتل این است که غیر قاتل کشته شود و یا اینکه علاوه بر قاتل چند نفر دیگر نیز کشته شوند چنانکه مشرکین عرب در ازای یک قتل چند نفر را به قتل می‌رسانیدند.

تنگ‌دل نشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان موقوف داشته و در فترت نکبت مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر

لا یسألون أخاهم حین یندبُهم فی النائبات علی ما قالَ بُرهانا[1]

و از امثال این، حکایت زاغ و موش و کبوتر و باخه[2] و آهو است

رای پرسید که، چگونه است آن؟

## حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که در ناحیت کشمیر متصیّدی خوش و مرغزاری نزه بود[3] که از عکس ریاحین او پر زاغ چون دم طاووس نمودی و در پیش جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی

شقائق یحملن الندی فکأنّه دموع التصابی فی خدود الخرائد[4]

---

۱ این شعر از مخمس قصیدهٔ حماسه است [illegible] شرح حماسهٔ مرزوقی، ص ۲۴ ط [illegible] ۱۳۷۱ هـ ق [illegible] ولی قائل [illegible] معین نکرده و تعبیر [illegible] عنوان کرده که [illegible] و در حاشیهٔ [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر

فلیت لی بهم قوماً اذا رکبوا شنّوا الاغارة فرساناً و رکباناً

که یکی [illegible] گوید. این یکی از ابیات مربوط به این است در مدح بنی مازن که گروهی از بنی شیبان [illegible] به مازن بردند و برای رهایی و [illegible] به قوم خود [illegible] و [illegible] از خویشان او [illegible] به تمیم رفت و حکایت [illegible] کرد پس گروهی از بنی مازن بی‌درنگ قیام کردند تا از بنی شیبان [illegible] بگرفتند و به قریط دادند و او در مدح ایشان این قصیده انشاد کرد

و معنی شعر این است که اگر کسی در حادثه‌ای به بنی مازن پناه برد زود به دادش می‌رسند بی آنکه از او دلیل و برهانی بخواهند

۲ باخه: یعنی سنگ‌پشت و این امثال حکایات از قصهٔ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو است [illegible]

۳ در نسخه‌های چاپی آورده‌اند مرغزاری خوش و نزه بود و متن مطابق [illegible] است و با متن عربی کلیله، ص ۱۲۵ ط بیروت ۱۹۰۵ [illegible] ارض [illegible] مکان کثیر الصید [illegible] الصیادون [illegible] است و [illegible] مکان [illegible] است

۴ شقائق: لاله و [illegible] جمع [illegible] سبب [illegible] تصابی [illegible] خرائد جمع خریده یعنی [illegible] دوشیزه و مرد [illegible] شعر از [illegible] مدح [illegible]
←

درفشان لاله در وی چون چراغی — ولیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده — چو بر شاخ زمرّد جام باده

و در وی شکار بسیار و اختلاف صیادان بجانب او متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ و گشن خانه داشت. بر وی نشسته بود چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال و خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست روی[2] بدان درخت نهاد. زاغ بترسید و با خود گفت که این مرد را کاری می‌[illegible] و نتوان شناخت که قصد من دارد یا از آن کسی دیگر. من باری جای نگه دارم تا چه کند.[3] صیاد پیش آمد و جال بنهاد و حبّه بپراکند و در کمین بنشست. ساعتی بود فوجی از کبوتران برسیدند و مقدّم ایشان کبوتری بود که او را مطوقه می‌خواندند[4] و آن کبوتران به متابعت و مشایعت او می‌نمودند و در مطاوعت و متابعت او روزگار می‌گذاشتند.[5] چندانکه دانه بدیدند غافل‌وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. مطوقه [illegible] و صیاد شاد گشت[6] و گرازان بتگ ایستاد تا ایشان

[1] دیوان بحتری ج۱ ص۴۴ چاپ قسطنطنیه؛ و بدانگونه که در متن است:

شقائق یحملن الندی فکأنه — دموع التصابی او خدود الخرائد

و در نسخه آورده دموع التصابی و خدود الخرائد که گویا [illegible] ... ولی صواب همان [illegible] مثل شعر سعدی در اول گلستان

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی — همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

[illegible] درختی کشن [illegible] بر درختی بزرگ [illegible] که با متن عربی کلیله ... فوق یک مطابق [illegible] شجرة عظيمة كبيرة الغصون ملتفة الورق. گشن به فتح اول و ثانی و سکون نون به معنی انبوه و بسیار باشد و به فتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و [illegible] فارسی [illegible]

[2] یکی صیادی را دید دامی بر گردن، جامه‌ای درشت و عصایی در دست روی بدان درخت نهاد (نسخه‌های خطی) ولی [illegible] نسخهٔ عربی [illegible] اذ بصر رجلا من الصیادین قبیح المنظر سیّئ الخلق علی عاتقه شرک و بیده عصاة مقبلا نحو الشجرة [illegible] در [illegible] جامه را بر گردن [illegible] که جال به [illegible] تحریف شده و در [illegible] استعمال می‌شود و در برهان قاطع گوید جال بر وزن مال مطلق دام و تله را گویند

[3] من [illegible] می‌نگرم تا [illegible] به واسطهٔ این شیمک چه دست‌یاری خواهد نمود (نسخه‌ها)

[4] فوجی کبوتر برسیدند و سرکار ایشان کبوتری بود مطوقه نام (چا)

[5] متابعت نمودندی و در طاعت و متابعت وی روزگار گذاشتندی چندانکه [illegible]

[6] و جمله [illegible] و صیاد شاد گشت [illegible] کلیله عربی [illegible] ۱۹۰۵ م [illegible] فوقعن فیه جمیعاً ثم اقبل الصیاد الیهن مسرعاً فرحاً بهن و اضطربت کل حمامة منهن علی حدتها تعالج لنفسها

ر در ضبط آورد. کبوتران اضطراب می‌کردند و هر یک در خلاص خویش می‌کوشیدند.[1]

مطوّقه گفت: یاران را جای مجادله نیست. چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم‌تر از تخلّص خود شناسند و حالی به صواب آن لایق‌تر که همه به طریق[2] تعاون قوّتی کنند تا دام را از جای برگیریم که رهایش ما در آن است. کبوتران فرمان او نگاه داشتند و دام به جملت برکندند[3] و سر خویش گرفتند.

صیاد در پی ایشان روان به این امید که آخر درمانند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت و نیک‌بخت و هوشیار آن تواند شناخت که احوال دیگران را آینهٔ نمودار حال خویش گرداند.

مطوّقه چون دید که صیاد همچنان در پی ایشان روان است[4] یاران را گفت که این ستیزه‌رو در کار ما به جد ایستاده است و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما برنگیرد. طریق صواب آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم[5] تا نظر او از ما منقطع گردد و نومید بازگردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها را ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند[6] و راه بتافتند. صیاد نومید بازگشت و زاغ همچنان در پی ایشان می‌رفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند[7] و آن را ذخیرهٔ ایام خویش گرداند. مطوّقه چون به مسکن موش رسید کبوتران را فرمود فرود آیید. فرمان او را نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیرک[8] نام بود، با دهای بسیار و خرد تمام،

۱. و هر یک خود را می‌کوشیدند [illegible]
۲. و حالی صواب آن باشد که همه به طریق [illegible]
۳. که رهایی ما در آن است. کبوتران فرمان برداری نمودند و دام را به قوت یکدیگر برکندند [illegible]
۴. [illegible] مطوقه چون دید که صیاد در قفای ایشان است [illegible]
۵. [illegible]
۶. [illegible]
۷. [illegible]
۸. در کلیله چاپ [illegible] ۵ [illegible] مثلا [illegible] آورده و [illegible] نسخه [illegible] و در چند نسخه دیگر [illegible]

گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه برده و تمثال آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت[1] بداشته. مطوقه آواز داد زیرک را. پرسید که کیست؟ نام بگفت. موش بشناخت و به تعجیل بیرون آمد. چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان[2] بگشاد و بر رخسار[3] خویش براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق، ترا در این رنج که افکند؟

جواب داد که انواع خیر و شر و نفع و ضر به تقدیر مقدور بازبسته است[4] و هر چه در حکم ازلی رفته است هر آینه بی اختلاف ایام دیدنی باشد و از آن تحرز و تجنب صورت نبندد.

و انّ هِزَبْرٌ ینسج من خیوطه ... صمّ الجبال ولا ذو نغصه لصدع[5]

مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آن را در چشم و دل ما بیاراست[6] تا عمارت نور بصر ما را بپوشانید و بصیرت عقل‌ها حجابی تاریک بداشت و جمله در بند بلا و جنگ محنت افتادیم و کسانی که از من قوت و شوکت بیش دارند و به قدر و منزلت مستظهرتر باشند مقدور و مقهور تقدیر پیوسته[7] و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب نمی‌نماید.

۱ لوکس ... بر ... حکمت و بر حسب مصلحت؛
۲ ... دیدگان(م) زهاب به فتح اول بر وزن شهاب: مراد ... باشد در کنار رودخانه و چشمه و امثال آن ... که پیوسته روان باشد؛ زهای قدیم
۳ رخسار(م)
۴ که انواع خیر و شر به تقدیر باز بسته است(م) و این ... عربی مطابق است
۵ ... شعر ... به موصوف ... کوهی ... اسم مصدر است ... محرکه ... کوهی و آهو و گورخر و شتر و ... الدال فی الکل (منتهی الارب) ... پیش آمدهای روزگار ... کوهی ... رهایی یابد و نه بر کوهی دست و پا ... شعر ... ابودویب هذلی است ... عمر ۳۵
۶ و در ... نظر ما بیاراسته
۷ مقدور ... تقدیر ...

و هرگاه که حکم آسمانی نازل می‌گردد[1] قرص خورشید تاریک می‌شود و پیکر ماه سیاه [illegible] و عنان کشنده ماهی را از قعر دریا به در [illegible] و مرغ را از اوج هوا به حضیض کشد و چنانکه نادان را غلبه می‌کند میان دانا و مطالب او حایل می‌گردد.

موش [illegible] قفس [illegible] و زود در بریدن بندها که مطوّقه [illegible] بسته بود مشغول شد و گفت نخست[2] [illegible] یاران گشای. موش بدان اهمال ننمود. دیگر بار مطوقه گفت: ای [illegible] نخست [illegible] گشودن بند یاران. ولی‌تر موش گفت: مگر ترا به نفس خویش حاجت نیست[3] و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟

گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفّل کردم و ایشان را [illegible] از روی [illegible] بر من حقی واجب است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت [illegible] و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از عهده [illegible] بیرون باید آمد و موجب ریاست را به ادا رسانید و می‌ترسم که اگر [illegible] عقده‌ها[4] [illegible] ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند [illegible] و چون من بسته باشم اگر چه ملال به کمال رسد اهمال به جانب من [illegible] و [illegible] رخصت ندهی و [illegible] در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت خلاص و فرج موافقت اولی‌تر، و الّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

1. که حکمی نازل گردد.
2. موش [illegible] قفس شود و بند مطوقه گشادن گرفت. مطوقه گفت: نخست [illegible] و این با عربی ابن المقفع [illegible] مطابق است: ثم ان الجرذ اخذ فی قرض العقد التی کانت فیها المطوقة.
[illegible] که ظاهراً صواب به نظر می‌آید: موش [illegible] قفس شود و [illegible] بریدن بندها که مطوقه [illegible] بسته بود مشغول شد مطوقه گفت نخست [illegible] یاران گشای. موش بدان التفات [illegible] دیگر مطوقه گفت: ای دوست [illegible] ولی‌تر موش گفت: مگر ترا به نفس خویش حاجت نیست و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کردم.
3. دیگر بار مطوقه گفت: ای دوست [illegible] ابتدا بریدن بندهای اصحاب [illegible] ولی‌تر گفت: ای [illegible] مگر ترا به نفس خود حاجتی نمی‌باشد؟
4. از گشادن عقده‌ها [illegible].

أولى البرية طراً أن تواسيه ‏ ‏ ‏ ‏ عند السرور لمن آساك في الحزن

إنّ الكرام إذا ما أسهلوا ذكروا ‏ ‏ ‏ ‏ من كان يألفهم في المنزل الخشن[2]

موش گفت: عادت اهل مکرمت این است و عقیدهٔ ارباب مروّت براین خصلت پسندیده و سیرت ستوده، در موالات تو صافی‌تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان ببرید و مطوقه و یاران ایمن باز گشتند[3].

زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهده کرد بر دوستی و مخالصت و برادری و مصادقت او رغبت نمود، با خود گفت: به من آن نجات که کبوتران را افتاد ایمن نتوان بود و به از دوستی چنین مستغنی[4]. نزدیک سوراخ موش آمد و او را به نام آواز داد. پرسید که کیست؟

---

۱ در مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۸۴ ط مصر ۱۳۴۶ هـ و در تاریخ ابن خلکان ج ۱ [illegible] نسخه‌ای [illegible] مصر [illegible] ص ۲۲۳ و همچنین در معجم الادباء [illegible] ص ۹۱ و ۹۲ در مصر [illegible] ص ۳۵ گوید [illegible] ص ۲۹۷ و ۲۹۸ ط بیروت و ص ۱۶۹ ط [illegible] نسخه مصر [illegible]

۲ [illegible] ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰ ط تهران ناصری ۱۲۸۴ هـ [illegible] ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول تکین معروف به صولی شاعر است و در حاشیه تاریخ ابن خلکان به جای «عند السرور» نسخه‌ای «عند [illegible]» [illegible] به جای «اسهلوا» «اسروا» و لکن صواب همان است که در متن اختیار شده در مقابل [illegible] مناسب است و در معنا [illegible] منتهی الارب گوید اسهال به زمین نرم رسیدن [illegible] توراً همانا جوانمردان چون به زمین نرم رسیدند کسانی را که [illegible] جای زبر و درشت با ایشان هم‌نشین بودند و الفت [illegible] گیرند [illegible] وقت سادگی و [illegible] دستگیری کردند

در [illegible] مصرع اول را چنین آورده «أولى البرايا أن تواسيه» ولکن ما همین ضبط ابن خلکان را برگزیدیم.

۳ مطوقه و اتباع مطلق باز گشتند، و در متن عربی ص ۱۲۸ ط بیروت ۱۹۰۵ م چنین است که [illegible] و انصرف المطوقه و حمامها [illegible] المطوقه و حمامها معها

۴ [illegible] را مشاهده کرد با خود گفت که من از آنچه کبوتران [illegible] ایمن نتوانم بود و به از دوستی چنین بکار [illegible]

گفت: منم زاغ، و احوال کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری[1] در حق ایشان باز راند و آنگاه گفت: چون مرا کمال مروّت و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهنّا بود و به برکات مصافات[2] تو از آن ورطهٔ هایل بر چه[3] جمله خلاص یافتند، همّت بر دوستی و صحبت تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن به جای آرم.

موش گفت: میان من و تو طریق مواصلت تاریک و راه معاشرت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که به دست آوردن آن از همه وجوه متعذر باشد[4] صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجربت[5] معیوب نشود، چه هر که خواهد که کشتی بر خشک[6] راند و بر روی آب دریا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد، زیرا که این تصورات از سیرت خردمندان دور است[7].

گور کی در بحر و کشتی در بیابان داشتن[8]

و میان من و تو راه محبت به چه تأویل گشاده تواند شد؟ که من طعمهٔ توام و هرگز من از طمع تو ایمن نتوانم زیست.

زاغ گفت: به عقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و از

---

۱ گفت منم زاغ و ... و اطلاع بر حسن عهد و فرط هواداری (م) ... کمال مروت و هواداری و عبارت عربی نامبرده با متن کتاب مناسب‌تر است و انی رایت من امرک و ... لاخلاقک
۲ مصافات: با کسی دوستی پاک داشتن (کنز اللغه)
۳ بر چه جمله خلاص یافتند (م)، و معنی عبارت مثل عبارت دهم یک بر چه جمله ظاهر شده صفحه ۲۶۸ است
۴ که به دست آمدن آن از همه وجه متعذر باشد (ن)، و متن مطابق (م) است
۵ مصون باشد و خود ایشان در چشم ارباب تجربت (م)
۶ در خشکی (م)
۷ بر خود خندیده باشد که از سیرت خردمندان نیست (م)
۸ مصراع بیتی است از قصیده‌ای در دیوان عارف سنائی و مطلع آن این است:

سرّ مردان نیست در خار عشق جانان داشتن | پس در اندر بند وصل و بند هجران داشتن

تا اینکه گوید:

ای که چندین ... جوی ... | گور کی در بحر و کشتی در بیابان داشتن

خوردن تو چه سیری بود؟ اما از بهر ذات و حصول مودّت تو مرا هر رغبت بوده است و از مروّت تو سزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کرده‌ام[1] و روی در من نگردانی و دست رد بر سینهٔ من ننهی که حُسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام به من نمود و هنر خود پوشیده نماند اگر چه در آن باب نمایشی نرود. چون نسیم مُشک که آن را پنهان نتوان کرد اگر چه در مستور داشتن آن جهد رود، آخر راه خویش جوید و جهانی معطّر گرداند.

کی توان از خلق متواری شدن، پس بر ملا
مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن[2]

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حقّ هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این در بازگردانی و از منافع دوستی خود محروم کنی.

موش گفت: هیچ دشمنایگی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را، زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و به روزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکّن نشسته و حدیث و قدیم آن به هم پیوسته[3] و سوابق آن به لواحق مقرون شده، پس از سپری شدن اسباب رفع آن صورت نبندد[4] و عدم آن به انعدام ذاتها متعلق باشد. و این دشمنایگی بر دو نوع است: یکی چنان که از پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نشود و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت در آن یک جانب را مقرّر نیست و هزیمت را بر یک طرف مقصور نه، گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید؛ و این جنس عداوت چندان متأصل نگردد که قلع آن[5] در امکان نیاید و آن را به حسب تلافی سدّی نتوان کرد و گونهٔ ثانیه

---

۱ و حصول مودت تو مرا هر چند خوردن روزگار دستگیری باشد و کرم عهد و حسن طبع تو ... مائده باز ... و از مروت تو سزد که چون طلب مقارنت تو راهی دور پس پشت کرده‌ام م

۲ این بیت نیز از همان قصیده عارف سنائی است که در چند سطر پیش از این گفته آمد

۳ و حدیث و قدیم آنها به هم پیوسته‌اند

۴ ارتفاع آن ممکن نگرداند و ...

۵ که قلع در امکان نیاید؛ متأصّل یعنی ریشه‌دار

در میان آورد؛ و دوم چنانکه موش و گربه و علیوار[2] و زاغ و خرگوش که در آن مخالفت هرگز شنوده نیامده است[3] و جانبی که قصد جرّ و طمع نفس از یک جانب معلوم شد بر آن جانب دیگر اگر سابقه‌ای توان ساخت و یا در مستقبل مضرّتی صورت کرد در این معنی مخالطت به جهت تأویل دلپذیر تواند بود[4] و به حقیقت باید شناخت که این نسبت قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر که به گردش چرخ ظروف آن را نتواند شد و به خلاف روز و شب عمدهٔ آن را واهی نتوان گردانید که مشقّت و مضرّت یک جانب را بر اطلاق متعیّن است[5] و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجّه

اللهُ یعلمُ أنّا لا نُحبُّکم ولا نلومُکمْ ألّا تُحِبّونا[6]

۱ در این چند سطر اختلاف نسخه‌های خطی با چاپ‌ها بسیار است در همه چاپی‌ها [illegible] به جنس بلا بندی توان کرد و گربه‌سان توان به میان آورد و در نسخهٔ خطی نام آورده و آن را به جنس بلال بندی توان کرد و گربه‌سانه در [illegible] و به [illegible] مغرور [illegible] تصحیح شد و معنی موافق تحقیق [illegible]
اما دربارهٔ گربه شانه در چند جای دیوان ناصر خسرو گربه شانه به کار برده شده

چگونه بود بارسای مرد جاهل ... چنین خیره گربه کنی تو به شانه

و [illegible]

یک فراز امدت حالت رفتست ... بود مدارت کرد گربه به شانه

و هم او گوید

[illegible] دید هر چند روی کاری ... مسره کنید گربه وار به شانه

در [illegible] گربه شانه و گربه‌کور [illegible] به معنی مهمله و [illegible] به کاهد [illegible] سرعارسی کنایه از محیل و مکار است چه حیله‌هایی که گربه در گرفتن موش می‌کند مشاهده گردیده باشد رجوع به گربه شانه (امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۷۸)

۲ علیواج و علیوار مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد (برهان قاطع)

۳ در چاپی‌ها آورده‌اند و غیر آنکه در مخالفت هرگز شنوده نیامده و این بعینه همان عبارت صحیح متن است

۴ بی آنچه از دیگر جوانب آن را درگذشته و یا در مستقبل مضرتی صورت گردد مصلحت به جهت تأویل [illegible] دلپذیر تواند بود(م)

۵ که مضرت و منفعت بر اطلاق یک جانب را متیقن است(م)

۶ شعر از فضل بن عباس به عتبه بن ابی لهب منسوب با فضل لهبی است و در حماسه آورده شده (شرح حماسه مرزوقی ج ۱ ص ۱۲۲۴) [illegible] خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم و نکوهش نمی‌کنیم شما را که ما را دوست ندارید مروج الذهب ج ۲ ص ۶۳ ط مصر ۱۳۴۶ ه‍ ق

و چنین که عداوت حقیقی چنین باشد که هرگز اعتماد نباید گشتن صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و به هر اندک بار رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هرگز نفت خردمندان به تأکید بنیاد آن مستحکم نگردد[1] که آب اگر چه در روزگاری دیر بماند و بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نماند. و مصاحبت دشمن چون مصاحبت مار است خاصه که گستاخ شده آن ساخته اند.[2] و عاقل را بر دشمن زیرک[3] چگونه الف تواند بود؟

راه گشت بسوده سخن حکمت که از منبع فطرت زاید[4] و از قوت به ثمر حالی نماند، نیکی به کرم و بیابان و مردمی و مروت، از لایق‌تر که بر قضیت حریت خویش بروی[5] و سخن مرا باور داری و این کار را در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق مواصلت مسلوک است درگذری و بدانی که شرط مکرمت آن است که به هر نیکی راه جسته آید و حکما گویند دوستی میان مصلحان و ابرار زود مستحکام نشود و دیر منقطع گردد، چون وسقی که از [illegible] پاک کنند دیر شکند و زود مرمت پذیرد[6] و [illegible]

۱. و هرگز نفت خردمندان آن را به تأکید و دادن [illegible]
۲. و مصاحبت دشمن چون مصاحبت مار است خاصه که از آسیب نیش ساخته باشد؛ و عبارت عربی نیز مخالف است. در کلیله و دمنه ص ۲۰۵ [illegible] و مصالحة صاحب الحیة [illegible] عبارت متن [illegible]
۳. در نسخه‌های چنین آورده‌اند: دشمن زیرک. و در [illegible] زیرک و نسخه‌های عربی کلیله بالاتفاق در عبارت عاریبه آورده‌اند: والعاقل لا یستأنس إلی العدو الاریب ص۱۵۳ ط دمشق ۱۳۷۵ و ص ۶۱۶ ط بیروت ۱۹۰۷م و [illegible] لا یستأنس العاقل إلی العدو الاریب ص۲۹ ط بیروت ۱۹۰۵ میلادی و لا یستأنس العاقل إلی عدوه الاریب ص ۱۳۰ ط مطبعه معارف مصر. خلاصه در همه نسخه‌های عربی «الاریب» است و زیرک صفت «اریب» است. در منتهی الارب گوید: ارب بالکسر زیرکی، و در کنز اللغة گوید: اریب زیرک و عاقل
۴. سخن که از حکمت [illegible]
۵. به کرم [illegible]
۶. نسخه [illegible] در این چند سطر محرف و مصحف شده چه عبارت را چنین آورده: و حکما گویند دوستی که میان مصلحان و ابرار رود مستحکم به بر و دیر منقطع گردد چون وسقی که از زر پاک کنند دیر شکند و زود درست شود و متن [illegible] و نسخه‌های عربی در افاده مقصود با متن اتفاق دارند جز اینکه خلاف اندک [illegible] ←

میان مفسدان و اشرار دیر موکّد گردد و زود فتور پذیرد[1] چون آوند سفالین که زود بشکند و هرگز مرمت نپذیرد. و کریم به یک ساعت دیدار و یک روزه معرفت انواع دل‌سوختگی[2] و شفقت واجب دارد و دوستی و برادری را به غایت لطف و نهایت یگانگی رساند و لئیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم موکّد است، رأی و ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم[3] و آثار کرم تو ظاهر است و من به دوستی تو محتاج و این در را ملازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا به صحبت خویش عزیز نگردانی.

موش گفت: موالات و مؤاخات تو به جان خریدارم و این مقدمه در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشیده باشی من باری به نزدیک خرد خویش معذور باشم[4] و تو هم نگویی که او را سلیم القلب و سست عنان[5] یافتم و الا در مذهب و سیرت من منع سائل حاجتمند که دوستی من تو ... قطوع و سرعت اختیار کرده باشد محظور است.

وَ إنّی لَعَوّالٌ لدی البیتِ مرحبا و أهلاً إذا ما جاء من غیر مرصدِ[6]

پس بیرون آمد و در سوراخ بایستاد.

* الصالحین بطیء انقطاعها سریع اتصالها و مثل ذلک مثل الکوز من الذهب هو بطیء الانکسار هیّن الاعادة و الاصلاح ان اصابه کسر و عبارت ابوالمعالی (ص ۲۳۸ ط تهران ۱۳۳۶ هـ ش) این است: ابرار و کریمان با مردمان زود دوست گردند و دیر دشمن شوند، چون کوزهٔ زرین که دیر شکند و زود به صلاح آید و مراد جمله: چون آوندی که از زر پاک کنند؛ یعنی ظرفی را از طلای خالص سازند.

۱ زود فتور بدان راه یابد (م)

۲ دل‌جویی (م)

۳ و بالجمله اگر چه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم داشتن صورت نبندد مگر بوقتی که امید هراس و بیم باشد (م)

۴ تا اگر غدری اندیشیده باشی من باری به نزدیک تو معذور باشم (م). تا اگر غدری اندیشی ... (و)

۵ سهل الانقیاد و سست عنان ... عبارت عربی این است: فلا تقل انک وجدت عند الفأرة ضعیف الرأی سریع الانخداع

۶ شاید: «عوّاد» ... و معنای مرصد: جایی که در آن انتظار دشمن کشند. مفهوم بیت: یعنی هنگامی که مهمان به اندوهگین و حاجتمند خوش آمد می‌گویم هرگاه از غیر کمینگاه بیاید

زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنکه به صحبت گرایی و به دیدار من مؤانستی طلبی؟ مگر هنوز وحشتی باقی است؟

موش گفت: در دنیا هرگاه که مخرمی خویشند نفس‌های عزیز و تحفه‌های خطیر فدای آن صحبت کنند تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامن آن بر روی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیاوی را در آن به رعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند[1] نه برای سیری مرغ؛ و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالی‌تر از آن کس باشد که مال فدا کند

وَالْجُودُ بِالنَّفسِ أَقصَی غَایَةِ الْجُودِ[2]

و تو دانسته‌ای که قبول موالات و گشادن طریق ملاقات مرا با تو خطری تمام است؛ و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این عزیمت نپیوستی لکن به دوستی و صدق لهجت تو واثق گشتم و رای تو در تحرّی مصادقت خویش بشناختم. صدق تو از محلّ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من این رغبت اضعاف مضاعف می‌باشد. اما تو را یارانند که جوهر ایشان در محبت من چون جوهر تو، و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست. ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند و قصدی اندیشد.

زاغ گفت: علامت مودّت یاران آن است که با دوستانِ دوست دوست و با دشمنانِ دوست دشمن باشند.

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست    با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

---

۱. سود خویش پراکنند (ب). در نسخه‌های عربی بالاتفاق دارد مثل الصیاد والقائه الحب و ... و معنی هم دارد مانند صیادی است که دانه برای سود خویش پراکنده سازد.

۲. مصرع دوم بیتی است و صدر آن این است: جادوا بأنفسهم فی حب سیدهم، یعنی در راه دوستی بزرگ و سالار خود جان بدادند و بخشیدن جان منتهای بخشش است.

«والجود بالنفس اقصی غایة الجود» مصرع دوم بیتی است از ابوهلال عسکری و اول [illegible] یجود بالنفس [illegible] ضن البخیل بها الخ.

این حکایت بر دو گروه راست می‌آید  با دوستان دشمن و با دشمنان دوست[1]

و مرور ایام مودّت و محبت میان من و تو چنان تأکید یافت که یار من یکی تو بسته بود که از فدای تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب شناسد و خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آن کس که با تو بپیوندد و اتصال بدان که بر دوستی تو سزد و به نزدیک من مردی آن ولی‌تر که اگر از چشم و زبان که دیده‌بان تن و ترجمان دلند خلافی[2] شناسد، به یک ضربت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد

فلو أنّي تخالفني شمالي  لما أتبعتها أبداً يميني

إذاً لقطعتها ولقلت بيني  كذلك أجتوي من يجتويني[3]

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن  دشمن دو شمر، بیخ دو را کش، زخم دو زن[4]

و آن دشمن شد از ره معنی است که گر در تیمار و یا حمیر گیتی به خویش دید از بیخ برارد

موش چون این گفت سوار آمد و وحشت و گرم بپرسیدند و در یک‌دیگر گرفتند و هر دو به دیدار یک‌دیگر شاد شدند خود روی به حمد نکردند موش گفت اگر مجاری مقام کنی و امن و عز بر مکرُمت دور بنشینند و مثل هجرت مضاعف شود و این نُقعتی نُزه[5] است و راحتی تمام دارد و جایی دل‌گشای است.

۱ این دو بیت فارسی در [illegible] نیست

۲ خلاف: مخالفت و دشمنی

۳ [illegible] و ۳-۵ صفحه ۲۵۳ از [illegible] در نسخه‌ها [illegible] نسخه‌ها [illegible] و غلط [illegible] که یک ورق از کاتب مصحح [illegible] حروف [illegible] کردند و به [illegible] جانب هم [illegible] و [illegible] آگاه شدم

مراد از شمال و یمین دست چپ و راست است [illegible] و موقت از [illegible] به معنی کراهت داشتن است

۴ شعر از ابوالفرج رونی است در شمار رباعیات دیوانش مسطور است

۵ نُزه: پاکی و پاکیزگی

زاغ گفت: همچنین که تو می‌گویی در خوشی این موضع سخنی ندارم، لیکن مَرْغَزی و لاکاشغَری [illegible] مرغزاری است فلان جای که اطراف او بر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پرستارهٔ تابان

زمین کز گاوچشم[2] و سرگوش[3] ست ... زمین چون کلبهٔ گوهرفروش است

كأنّ الأقاحي فيها ثُغورٌ [illegible] ... تبسّم عنها [illegible] الأنابيبُ[4]

و سنگ‌پشتی [illegible] دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود و من [illegible] پیوسته است تا گاه از کمین‌گاه [illegible] اگر رغبت کنی اینجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم[5]

موش گفت:

[illegible] ... ولا في وداد غير وُدّك مرغبُ[6]

کدام [illegible] با صحبت و مجاورت[7] تو [illegible] و اگر [illegible] موافقت و [illegible] کنی [illegible] و من [illegible] موضع به اختیار [illegible][8] و قصه من [illegible]

۱. [illegible] ... لا کالسعدان ...

۲. گاوچشم [illegible]

۳. سرگوش [illegible]

۴. کأنّ الأقاحي فيها: گویا گل‌های بابونه ... دندان‌های پاکی هستند که [illegible] ... ص ۴۷

۵. روزگار گذرانیم

۶. [illegible]

۷. کدام [illegible] صحبت و مجاورت [illegible]

۸. [illegible] ... فقال العرب ... ۱۹۰۵ ... ص ۱۳۳ ... مصر

بسیار است چندان که مستقرّی متعیّن شود با تو بگویم

زاغ دمِ موش گرفت و روی به مقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشان را بدید و نشناخت، بترسید و در آب رفت. زاغ آهسته موش را از هوا به زمین آورد و باخه را آواز داد. باخه زود بیرون آمد و تازگی‌ها کرد و پرسید که: کجا می‌آیی و حال چیست؟ زاغ قصهٔ خویش، از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان که مشاهدت کرده و بدان دلالت قواعد الفت میان ایشان مؤکد شده[1] و روزها به یکجا بوده و آنگه که عزیمت بر زیارت او مصمم گردانیده بودند، تمام بر وی بازگفت.

باخه چون خبر موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل و مسامحت ترحیبی هرچه سزاتر و حب دید و بودّ و ملاطفت هرچه فراوان‌تر بنمود و گفت: سعادت[2] بخت ما تو را بدین ناحیت رسانید و آن را به مکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست.

فإنّ للبقاع دُوَلاً[3]

خورشید سپهر زی سرای ما بشتاب      تا نور در سرای ما درتابی[4]

زاغ پس از فراغ از این فصول و تقدیم این ملاطفات[5] موش را گفت: اگر مصلحت بینی اخبار و حکایات که مرا وعده کردی بازگوی تا باخه هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همان است که از آن من.

موش حکایت آغاز نهاد[6] و گفت: منشأ و مولد من به شهر ماروت بوده است به زاویهٔ

---

۱ مشاهدت افتاده بود و بر آن دلالت قواعد الفت میان هر دو مستحکم (م)

۲ ترحیبی هرچه سزاتر ...: ترحیبی هر چه تمام‌تر و حب دید و گفت: بخت ... (چاپ مینوی، ص ۲۴۳، تهران ۱۳۴۶ هـ ش): گویند سعادت بخت من تو را بدین ناحیت کشید

۳ فإنّ للبقاع دولاً ... ما بسی تفحص کردیم و نیافتیم که از کیست و در چیست.
فإنّ للبقاع دولاً: به درستی بقعه‌ها را دولت‌هاست. سبب مردم را گاه دولت روی نماید و گاه محنت بر سر آید، مواضع را نیز گاه خورشید اقبال بر روی تابد و گاه باران ادبار بر روی بارد (م).

۴ تا نور در سرای ما بر تابی (م)

۵ زاغ پس از فراغ از این فصول و تقدیم این ملاطفات (م)

۶ که از آن میان که ... چون باخه ... بسرود ... موش حکایت آغاز نهاد ...

زاهدی[1] و آن زاهد عیال نداشت. از خانهٔ مریدی هر روز برای او سلّه طعام آوردندی؛ بعضی را به کار بردی و باقی را برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می‌بودمی. چون او بیرون رفتی من در سله پریدمی و چندان که بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداختمی. زاهد درماند و حیله‌ها کرد و سلّه بر بالا آویخت[2]؛ البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد. تا شبی مهمانی رسید. چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که از کجا می‌آیی و به کدام جانب روی داری؟ و او مردی بود جهان‌دیده و گرم و سرد روزگار چشیده. در سخن آمد[3] و هرچه از عجایب عالم پیش چشم داشت باز می‌گفت و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست بر هم می‌زد تا موشان را برماند.

مهمان در خشم شد و گفت: من سخن می‌گویم و تو دست می‌زنی. با من سخره می‌کنی؟

زاهد از او عذر خواست و گفت: دست زدن من برای رماندن موشان است که به یکبارگی مستولی شدند؛ هرچه بنهم فوز بحوزته

مهمان پرسید که همه جسورند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتر و در جستن برتر است. مهمان گفت: همانا جرئت او بی‌سببی نیست و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفت: «چیزی هست که این زن کنجد بیخته کرده به کنجد نابیخته[4] می‌فروشد.» زاهد پرسید که چگونه است آن؟

---

۱. در نسخه‌های مطبوعه آورده‌اند: مولد من شهر نشابور بود در زاویهٔ زاهدی. و در همهٔ جاهایی که در متن آوردیم و در چند نسخه معتمد کلیله عربی که قبلاً در دسترس [illegible] همه ماروت دارند؛ در طبع بیروت ۱۹۰۷ م، ص ۲۱۹، آورده: کان منزلی أول أمري بمدينة ماروت في بيت رجل ناسك؛ و همچنین در کلیله طبع دمشق و کلیله طبع مطبعهٔ معارف مصر، ص ۱۳۳؛ و نسخه‌های دیگر جز آنکه در بعضی از نسخه‌ها [illegible] کلیله طبع بیروت ۱۹۰۵ به تصحیح الاب لویس شیخو اسم شهر [illegible] نیاورده و [illegible] فی مدینة من المدن فی بیت رجل من النساك [illegible] موشی [illegible] سخن کرده [illegible] گفت او برادر [illegible] و مولد من به شهر [illegible] بوده است [illegible] گزیده و [illegible] شهر به زاویهٔ زاهدی.

۲. و نسخه‌ها [illegible] بالاتر آویخت [illegible]

۳. [illegible]

۴. در نسخه‌های عربی در اینجا آورده‌اند که زن کنجد مقشر کرده را با کنجد نامقشر [illegible] می‌فروشد و در آخر این حکایت آورده‌اند [illegible] می‌فروشد کنجد بیخته را با کنجد نابیخته [illegible] ←

## حکایت

مهمان گفت: شبانگاه به فلان شهر به خانهٔ آشنایی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند[1] و مرد به نزدیک زن رفت و من مقاومت ایشان می‌توانستم شنید که میان من و ایشان بوریایی حجاب بود[2] و مرد زن را گفت: می‌خواهم فردا[3] طایفه‌ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است.

زن گفت: مردمان را می‌خوانی و در خانه کفاف عیال موجود نه؛ هرگز فردا را نخواهی اندیشید و دل تو به فرزندان و اعقاب را نخواهد نگریست؟[4]

مرد گفت:

عاذلتی إنّ بعضَ اللّومِ مَعْنَفَةٌ ... وهل متاعٌ وإنْ أبقیتَهُ باقِ[5]



* تصحیح متن [illegible] که نسخه [illegible] کم [illegible] ... [illegible] و در نسخه‌های عربی کلیله در [illegible] معمولاً بالاتفاق آورده‌اند [illegible] ... و در [illegible] آورده‌اند [illegible] که [illegible] ... معلوم است [illegible] که همان [illegible] کرده [illegible]

[1] برای من جامهٔ خواب راست کردند؛

[2] بوریا حجابی بود؛

[3] در چاپی‌ها کلمهٔ فردا را نیاورده‌اند و ما از همه نقل کردیم که با متون عربی نیک مطابق [illegible] غدا الرجل یقول: لا بدّ لی أن أدعو غداً رهطاً لیأکلوا عندی.

[4] موجود نیست. هرگز فردا را نخواهی اندیشید و دل تو به فرزندان و اعقاب را نخواهد نگریست [illegible] و عبارت عربی [illegible] خلاف [illegible] فقالت المرأة کیف تدعو الناس الی طعامک و لیس فی بیتک فضل عن عیالک و انت رجل لا تستبقی شیئاً و لا تدخره.

[5] این بیت از ثابت بن جابر بن سفیان الفهمی ملقب به تأبّط شرّاً است و مرزوقی در شرح حماسه (ج ۴، چاپ قاهره، ص ۸ ... ۱۷) باب الاضیاف آورده و قبل از بیت این است:

یا من لعذّالة خذّالة أشِبٍ ... حرّق باللوم جلدی أیّ تحراقِ

و در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: عاذلتی [illegible] و در همه: عاذلتی إنّ بعض اللوم معنفة [illegible] و إن بقیته و ما متن را از شرح حماسهٔ مرزوقی نقل کردیم. یعنی ای نکوهش کنندهٔ من! برخی از نکوهش و سرزنش به درشتی کشاند و آیا هیچ کالایی اگر چه آن را نگاه داری پایدار است؟

اگر توفیق احسان و مجال انفاق باشد[1] بر آن ندامت شرط نیست که جمع و ادّخار نامبارک است و فرجام آن نامحمود، چنانکه از آن گرگ بود

زن پرسید که، چگونه است آن؟

## حکایت

مرد گفت: صیادی[2] به شکار رفت، آهویی بیفکند و برگرفت که سوی خانه روان گردد. در راه خوکی با وی دوچهار خورد[3] و بر او حمله آورد. مرد تیری بگشاد و بر مقتل خوک زد و خوک هم در آن گرمی بدو رسید و زخمی بینداخت و هر دو بر جای هلاک شدند. گرگی گرسنه آنجا رسید، جوان مرد و آهو و خوک بدید، شادمانه شد و به خصب و نعمت ثقت فزود و با خود گفت: هنگام مراقبت و وقت فرصت و روز جمع ذخیرت است که اگر همان نمایم، از حزم و احتیاط دور شوم و به نادانی و غفلت منسوب گردم. و به مصلحت حال و مآل آن لایق‌تر که امروز به زه کمان بگذرانم و این گوشت‌های تازه را در کنجی برم و آن را برای مدت ایام کنجی سازم[4]. و چندان که آغاز خوردن زه کمان کرد، گوشه‌های کمان بدو رسید[5] سرد شد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن در جمع و ادّخار نامبارک است و عاقبتی وخیم دارد.

زن گفت: به روزی علی الله راست می‌گویی، در خانه قدری گندم و برنج هست. فردا طعامی بسازم و بستی و هفت کس را از آن لقمه‌ای حاصل شود و هر که را که خواهی

---

۱ [illegible] محال [illegible] اگر توفیق احسان و مجال [illegible] در نسخه‌های عربی [illegible] لا تندمی علی شیء [illegible] و بگو [illegible]

[illegible]

۲ مرد گفت [illegible] روزگاری صیادی [illegible]

۳ دو جهار به معنی دوچار (دچار) است که رسیدن دو کس باشد به یکدیگر بی خبر و بی قصد قطع

۴ و برای ایام مشقت گنجی سازم

۵ و [illegible] که [illegible] کرد گوشه‌های کمان جست بر او [illegible] که جان بداد.

شنودم که زن دیگر روز آن کنجد پخته کرد[1] و در آفتاب باز کشید و شوی خود را گفت مرغان را از آن میران تا خشک شود و خود به کاری دیگر مشغول شد. مرد را خواب در ربود، سگی دهان بدان کنجد باز کرد. زن بدید، کراهیت داشت که از آن خوردنی سازد،[2] به بازار برد و آن را کنجد با پوست صاعاً بصاع بفروخت و من در بازار مشاهد حال بودم.

مردی گفت: این زن کنجد پخته کرده مقشر با پوست برابر می‌فروشد[3] و مرا همچنین به دل می‌آید که حرارت این موش چندین دلیری به قوتی می‌تواند بود، تبری طلب کن تا سوراخ او را بشکافم و بنگرم که او را ذخیره‌ای چیست؟ استظهاری هست که به قوت آن این اقدام می‌تواند نمود. در حال تبری بیاوردند و من در آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و این مناظره می‌شنودم. و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که که آن کس نهاده است لیکن بر آن[4] می‌غلتیدمی و شادی دل و راحت جان و فرح طبع بدان افزودمی و هرگاه که از آن یاد کردمی نشاط در من ظاهر شدی. زاهد سوراخ را بشکافت تا به زر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایهٔ استحکام موش، زیرا که مال صیقل رای و تشحیذ[5] قوت است و بینی که بعد از این موش هیچ تعرضی نتواند نمود. و من این سخن می‌شنودم و اثر ضعف و انکسار و دست حسرت و

---

۱ [illegible] حکایت کنجد پخته [illegible] هر چیز پوست کرده [illegible] نسخه‌های خطی به [illegible] با اینکه نسخه‌های عربی کلیله بالاتفاق آورده‌اند که «فأصبحت المرأة فأخذت السمسم فقشرته ثم بسطته فی الشمس» [illegible] مطابق مهم است [illegible] شارحان [illegible] (الأدب)

۲ کراهیت داشت که خوردنی از آن سازد.

۳ [illegible] می‌فروشد کنجد پخته [illegible] کنجد با پوست برابر [illegible] و [illegible] نسخه [illegible]

۴ ندانستم آنکه نهاده است اما بر [illegible]

۵ تشحیذ و تشحیذ و [illegible] همه به یک معنی است در [illegible] و بعضی از نسخه‌های دیگر [illegible] که [illegible] و مناسب که قوت در معنی درای [illegible] مناسب است [illegible] علاوه این که عبارت [illegible] کلیله عربی مطابق است و [illegible] الجرذ [illegible] المال [illegible] ص ۱۳۴ [illegible] ص ۱۳۴ [illegible] و سایر نسخ خطی با اختلاف اندک لفظی.

انخزال در ذات خویش می‌دیدم و به ضرورت سوزش خویش بیشتر بایست کرد و روزگاری بیشتر برنیامد که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان مشاهده کردم و توقیر و احترام و انجاب و اکرام معهود نقصانی فاحش پذیرفت و کار از درجهٔ تسلّط به حدّ تسقّط رسید و تحکّم‌های بی‌وجه در میان آمد و همان عادت بر سابقهٔ خشن توقّع نمودند. چون دست نداد از متابعت و مشایعت من عرض کردند و با یکدیگر گفتند کار او شد و زود محتاج تعهّد[2] ما خواهد شد. در جمله به ترک من بگفتند و به دشمنان من بپیوستند و روی به تقریر معایب من آوردند و در تنقّص من[3] داستان‌ها ساختند و بیش ذکر من به خوبی بر زبان نراندند و مثل مشهور است که: مَن ذَهَبَ مالُهُ هانَ علی أهلِه[4]. پس من با خود گفتم که: هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مروّت و حمیّت نتواند[5] و زراعت و زینت بی‌مال ممکن نگردد و به حکمت بی‌مقدمات نتوان دانست که تهی‌دست اندک‌مال اگر خواهد که در طلب کاری سعی پیوندد دُرویشی او را بنشاند و هر آینه از ادراک آرزو و طلب همّت بازماند.

و قد یَقصُرُ القُلُّ الفَتی دونَ هَمِّه ٭ و قد کان لولا القُلُّ طَلّاعَ أنجُدِ[6]

1. انخزال: رفتن به سستی و ماندگی و گرانباری (منتهی الارب). در نسخه‌های چاپی همه «انحلال» یا نقل آورده‌اند و در همه نسخه‌ها … … انخزال … … … … که نص ملائم … مجرد به ابواب … معانی آن … … است که هر ماده را … … … منتهی الارب و کتب اللغة … … … معنی کرده‌اند و انحلال یا ذال … مرحوم … در شرح شافیه ابن حاجب (ص ۲۴ ط تهران ۱۳۱۱ هق) گوید … … … الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لك ان تقول مثلاً فی ظرف ظرّف … … … … … … … … … …
محتاج … … … الی سماع استعمال اللفظ المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین.
2. تعاهد م.
3. در تنقّص من م.
4. میدانی و راغب اصفهانی در مجمع الامثال آورده یعنی هر که مالش برود تهی‌دست گردد و در نزد اهل خود خوار گردد. مثل «مَن ذَهَبَ مالُهُ هانَ علی عیالِه» گفته … علقمه … ص ۳۸ و العسکری.
5. و تبع و دوست و برادر نباشد و اظهار مروت و مناقب رای …
6. … ابوالفتح محمد بن … شحنه … شرح حماسه مرزوقی ج ۳ ص ۱۲۰۲ … ۱۳۷۲ هـ ق. در باب ←

چنانکه آب تابستان در وادی‌ها قاصر و ناچیز گردد نه به دریا تواند رسید نه به جوی‌ها تواند پیوست که او را مددی نیست تا به نهایت همّت برسد. و زیرک گفته‌اند که: هرکه برادر ندارد غریب باشد و هرکه فرزند ندارد ذکر او مندرس گردد[1] و هرکه مال ندارد از فایدهٔ عقل بی‌بهره ماند و در دنیا و آخرت به هیچ مرادی نرسد، چه هرگاه حاجتمند گشت جمع دوستان چون بنات النّعش پراکنده و افواج غم و ندبه چون پروین[2] بروی گرد آید و به نزد اقربا و کهتران خوار گردد

به برادر بود به نرم و درشت    که برادر شکم بود همه پشت

چون کم آمد به راه توشهٔ تو    ننگرد در کلاه گوشهٔ تو[3]

و بسیار باشد که به سبب قوت خویش و از آن مال مضطر شود و طلب روزی از وجهی کند که نامشروع باشد که عقبت آن خجالت نعیم آخرت گردد و مصداق این آیت حاصل شود ﴿خَسِرَ الدُّنْیا والآخِرَة ذلکَ هُوَ الخُسْرانُ المُبین﴾[4] و حقیقت بدان که درختی که در شوره‌زار روید و از هر جانب شاخی می‌یابد نیکوحال‌تر از درویشی است که به هر کس محتاج شود که مقلّ و حاجت‌گری دشوار است و گفته‌اند: الرَّجُل انشعاوه عن شمس و درویشی سر همهٔ بلاها و داعی دشمنی خلق و ربایندهٔ شرم و مروّ...

→ دب حماسه) فعل از فعال به معنی حسی و بی‌دانشی است و در همه به جای آن «مضحره» آورده‌اند طلاع: بر آمده و بالا رونده. طلع الجبل: بر آمد بر کوه (منتهی الارب). انجد جمع نجد به معنی کوه بلند ... یعنی تنگدستی و قلت مال جوان را از مقصدش باز دارد و اگر تنگدستی نمی‌بود به کوه‌های شرف و بزرگی بر می‌شد

۱ زود مندرس گردد (م)

۲ بنات النعش ... هفت ستاره ... ؛ و هفت ستاره دیگر بنات النعش الصغری ... و دیگر ... بنات النعش الکبری گویند و ستاره قطبی ... ؛ پروین چند ستاره گرد آمده است شبیه به خوشه انگور که در کوهان ثور، برج دوم از بروج دوازده‌گانه فلک قرار گرفته و آن را به تازی ثریا گویند

۳ در نسخه‌های ... ننگرد در کلاه، و در ... نگرد در کلاه ... حدیقه سنائی ص ۴۵۶ ط تهران است و در کلیه‌های دیگران به غلط چاپ شد

۴ حج ۲۲/۱۱ آیهٔ ۱۲

و زایل کننده نور و حشمت و مجمع شرّ و آفت است و هر که در آن درماند چاره نشناسد به جز آنکه حجاب حیا از میان برگیرد

فلا وَ أبیکَ ما فی العیش خیرٌ ولا الدّنیا إذا ذهبَ الحَیاءُ[1]

و چون پرده شرم دریده شد عیش منغّص گردد و در دل‌ها ممقوت شود[2] و به غم مبتلا شود و شادی در دل او برمرد و استیلای غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجُع افتد و آن کس که بدین آفات مُمتحن باشد هر چه کند و گوید بر وی وبال شود و منافع رای راست و فواید تدبیر درست در حق وی مضرت شود[3] و هر که او را امین شمردندی در معرض تهمت و خیانتش آرند و گمان‌های نیک دوستان در حق او معکوس گردد و به گناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمه و عبارتی که توانگری را مدح است درویش را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر خُرق حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر منسوب شود و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند و اگر به وقار گراید کاهل نمایند و اگر زبان‌آوری و فصاحت نماید بسیارگوی نام کنند و اگر به مأمن خاموشی گریزد مُفحَم خوانندش[4]

متی ما یری النّاسُ الغنیَّ و جارُهُ فقیرٌ یقولوا عاجزٌ و جلیدٌ[5]

1. البیت لأبی تمام الطائی فی باب الهجاء، دیوان ابی تمام، ص۱۷۵، چ مصر ۱۲۹۲ هـ ق [illegible] باب الادب حماسه [illegible] شرح حماسه مرزوقی ج۳ ص۱۱۶۲ ط قاهره مصر ۱۳۷۲ هـ ق / ۱۹۵۲ م. و معنی شعر این است سوگند به جان پدرت که در زندگی خیری نیست و نه در دنیا هنگامی که حیا و آبرو برود.
2. و چون پرده شرم دریده شد ممقوت گردد [illegible]
3. [illegible] مبتلا باشد هر چه کند و گوید بر وبال آید و رای راست و تدبیر درست در حق وی مضرت شد.
4. مفحم: [illegible] به ضم اول و فتح ثالثه درمانده.
5. [illegible] در نسخه‌های چاپی آورده شده و ما از آنجا نقل کردیم و قائل آن [illegible] شرح حماسه مرزوقی ج۲ ص۱۱۴۸ ط قاهره مصر ۱۳۷۲ هـ ق / ۱۹۵۲ م [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible]

و لیس الغنی و الفقرُ من حیلة الفتی ‌‌ ‌ ولکنْ أحاظٍ قُسِّمت و جُدُودُ

و مرگ به همه حال از درویشی و سؤال خوشتر، چه دست در دهان اژدها کردن و زهر قاتل بر آوردن و از پوز شیر گرسنه طعمه ربودن آسانتر از سؤال لئیم و بخیل[2]

و إنّی لَعفٌّ عن مطاعم جمّةٍ ‌‌ ‌ إذا زیّن الفحشاءَ للنّاس جوعُها[3]

و گفته‌اند که اگر کسی به ناتوانی درماند که امید صحت نباشد، یا به غربتی که وصال در زیارت خانمان متصور نشود، یا به عزبتی که به امید یار مدت مستحکم، و به سبب مقدم کردن تعهد [illegible] به تنگدستی که به سؤال کشد مرد را حاجت که زندگانی او به حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت

فللموتُ خیرٌ للفتی من قعوده ‌‌ ‌ عدیماً و من مولیً تدبّ عقاربُه[4]

و بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می‌آید و فرط اضطرار بر خیانت محرص شود[5] تا دست به مال مردمان دراز کند اگرچه به همه عمر از آن محترز

---

۱. [illegible] گرسنه [illegible]

۲. این شعر نیز در نسخه‌های چاپی کلیله آورده شده و ما از آنجا نقل کردیم و شعر در حماسه است (شرح حماسهٔ مرزوقی ج۳، ص۱۱۶۸، ط قاهره، مصر، ۱۳۷۲ هـ. ق.) و ضمیر «جوعها» راجع به «مطاعم» است.

۳. یعنی من از همه غذاها و خوراک‌ها خودداری می‌کنم هنگامی که گرسنگی [illegible] برای مردم ننگ بیاراید.

۴. [illegible] در نسخه‌های چاپی بیاورده‌اند و ما از آنجا نقل کردیم جز اینکه در آن به جای «عدیماً» «فقیراً» دارد و ما [illegible] شرح حماسهٔ مرزوقی ج۱، ص۲۰۸، ط قاهره، مصر، تصحیح کردیم. «دبّ عقاربه» [illegible] سخن چینی [illegible] و سعایی [illegible] در مقدمهٔ شرح حماسهٔ مرزوقی به جای «تدبّ» [illegible] ابن اثیر در نهایه [illegible] و فیه (ای فی الحدیث) لا یدخل الجنّة دیبوب و لا قلّاع. هو الّذی یدبّ بین الرّجال و النّساء و یسعی للجمع بینهم و قیل هو النّمّام لقوله فیه إنّه یدبّ عقاربه [illegible] عقاربه [illegible] و شعر گفته [illegible] ص۲۴۹.
یعنی مرگ هر آینه بهتر است برای جوانمرد از نشستن او به فقر و تنگدستی و از مولایی و یاری که [illegible] سخن چینی [illegible] یعنی دیگران دربارهٔ او سخن چینی می‌کنند و او [illegible] می‌نمایند.

۵. محرور گردد. [illegible] نسخهٔ خطی [illegible] در باب البوم و الغربان [illegible]

بوده است. و علما گویند که: وضعت گنگی بهتر از بیان دروغ و سمت گنگی [illegible] ولی‌تر از فصاحت به فحش، و عفاف درویشی نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام. و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند، زاهد در خریطه[1] کرد و زیر بالین بنهاد. و من طمع در بستم که از آن چیزی باز آرم مگر بعضی از قوّت من به قرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز به صحبت من میل کنند. چندان که زاهد بخفت قصد آن کردم. مهمان بیدار بود، چوبی بر من زد. از رنج آن پای کشان باز گشتم، و پشت خم در سوراخ رفتم. و توقفی کردم تا درد بیارامید. از سر توانگی و بار دیگر بیرون آمدم. مهمان مترصد من بود، چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و بشتافتم بسیار حیلت کردم تا به سوراخ باز توانستم رفت، و با خود گفتم:

یطوی الحریصُ الارضَ فی طلب الغنی ... ویری [illegible] هلاکَهُ فی خسرانه
والرزقُ مقسومٌ فلا تزحلْ سنةً ... والموتُ محتومٌ فلا تحفلْ به[2]

و به حقیقت درد آن زخمها همهٔ مال‌های دنیا بر من منغّص گردانید[3] و رنج نفس و ضعف دل من به درجتی رسید که اگر تحمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی، و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی.

ذا هی رمتنی بنوی شرقت بها ... بودانها ببکی ما عاش و نحسا[4]

→ [illegible] همه موارد به جز [illegible] که [illegible] نسخه تصحیح گردید اگرچه نسخهٔ خطی مینوی و نسخه‌های دیگر هم به کار آمد.

۱. خریطه: بر وزن سفینه کیسه‌ای از پوست و مانند آنکه در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند. منتهی الارب.

۲. حریص در طلب توانگری زمین را بپیماید و به دل ترسناک مرگ خود را در هلاکت ببیند. روزی مقسوم است [illegible] کوچ و حرکت مکن؛ و مرگ حتمی است پس از آن باک مدار. [illegible] شعر [illegible] کاتب است [illegible] ص ۳۹.

۳. [illegible] مینوی (ص ۲۵۳ ط تهران، ۱۳۴۶ هـ ش) آورده که: درد آن زخمها مال دنیا بر من منغص گردانید ولی صحیح عبارت است که در متن اختیار کردم؛ چه موافق با متن کلیله عربی (ص ۲۲۶ ط بیروت ۱۹۰۷م، و ص ۱۶۰ ط دمشق ۱۳۷۵ هـ ق / ۱۹۵۶م) است: [illegible] من الوجع ما بغّض الیّ المال.

۴. شعر از [illegible] است [illegible] قصیده‌ای که [illegible] مدح می‌کند [illegible] دیوان متنبی →

در جمله مرا مقرر شد که بیخ همهٔ بلاها و مقدمهٔ جملهٔ حوادث طمع است و کلّی رنج و تعب مردم عالم بدان بهانت است[1] که حرص ایشان را عنان گرفته می‌گرداند چنانکه شتر نری [illegible] کودک خرد به هر جای کشد. و انواع هول و خطر و مشقت سفر بحر و برّ در نگاه بر حریص آسانتر از دست دراز کردن برای قبض مال بر سخی[2] و به تجربت می‌توان دانست که رضا به قضا و خشنودی به قسمت بر قاعدت عقل توانگری است و عمدهٔ سروری

گرت سرهست همی باید به صحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وا در وا[3]

و گفته‌اند: یَکفیکَ نَصیبُکَ شُحَّ القَوم[4]

و هیچ عقل چون تدبیر نیست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و

* ج ص ۱۲۸ ط قاهره مصر، ۱۳۵۷ هـ ق ۱۹۳۸ م.

[illegible] روزگار من مرا سختی و مصیبتی چشانید که گلوگیر شدم یعنی که دیگر روزگار خود را [illegible] [illegible] گریه و ناله می‌کرد

1. [illegible] بهانت [illegible] البلاء [illegible] و [illegible] که با متن مناسب است

2. [illegible] که [illegible] چون خواهند [illegible] اگر شخص حریص انواع مصائب را برای تحصیل مال دنیا تحمل کند به که دست در نزد سخی دراز کند و عبارت عربی کلیله [illegible] و [illegible] الاهوال الشدیده و [illegible] الاسفار البعیده فی طلب المال اهون علی الحریص من بسط الید الی قبض المال من السخی

3. این شعر از عارف بزرگوار سنائی رحمه‌الله است در قصیده‌ای که مطلع آن این است

مگر در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این قصیده مشتمل بر اشعاری بس لطیف و نغز است. در نسخه‌های چاپی [illegible] و در دیوانش [illegible] و هر دو صحیح است چه «با» و «وا» به معنی آش و طعام است

4. میدانی: مجمع الامثال ص ۷۵۱ ط تهران ناصری ۱۲۹۰ هـ ق [illegible] یکفیک نصیبک شح القوم [illegible] بما فی یدک کفت [illegible] به [illegible] مردم [illegible] می‌کند و [illegible]

هیچ حسب چون خوش‌خویی و هیچ توانگری چون قناعت نیست و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آن است که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگ‌تر نیکویی‌ها رحمت و عطفت است و سرمایهٔ دوستی مواسات به اصحاب و اصل عقل شناختن بودنی و نابودنی و سماحت طبع امتناع از طلب آن و کار من به تدریج به درجتی رسید که بالضروره قانع شدم و به تقدیر آسمانی رضا دادم

وَ لَمّا أَنْ تَجَهَّمَنی مُرادی  جَرَیْتُ مَعَ الزَّمانِ کَما أَرادا[1]

تا بیرون کردن سرمایه جمع کردن بهر امکان حکمت را جز بد سود بود در منال داشتن[2]

و به حکم ضرورت از خانهٔ زاهد بدین صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت و محبت و مودت او رهنمای ربع شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروّت تو باز گفت و شمایل تو از توصیف او مواصلت او به من رسید و ذکر مکارم تو مشجعت و مقامی[3] مصاحبت و زیارت گشت چه به حکایت صفت شنیدن دوستی حاصل آید که به مشاهدت صورت

یا قَوْمِ! أُذْنی لِبَعْضِ الحَیِّ عاشِقَةٌ  وَالأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ العَیْنِ أَحْیاناً[4][5]

۱ شعر از ابوالعلای معری است (شرح التنویر علی سقط الزند ج ۱ ص ۱۷۲ ط مصر ۱۳۵۸ هـ. ق) یعنی: چون مراد با من روی ترش کرد [illegible] با روزگار چنان که خواست رفتار کردم (زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز).

۲ شعر از [illegible] است در یکی از قصاید دیوانش که تاکنون چند بیت گفته‌اند.

۳ مشجعت: برانگیزاننده (نسخه‌ها [illegible] برانگیخت) و (مشهور الامثال) مقامی خوانده.

۴ این بیت چنانکه [illegible] در [illegible] ج ۱ ص ۹۴ ط تهران [illegible] شاعر مشهور [illegible] المعمی بالولاه می‌باشد و شعر بعد از این بیت:

قالوا بمن لاتری تهذی فقلت لهم  الاذن کالعین توفی القلب ما کانا

[illegible] گفته [illegible] البیت الاول ابوحفص عمر المعروف بابن الفارض [illegible] من جمله قصیده عدد ابیاته مائه و ثلاثه عشر بیت یمدح بها السلطان صلاح الدین فقال:

و إنّی امرؤ حبّیکم بمکارم  سمعت بها و الأذنُ کالعین تعشق

۵ و نیز در تاریخ ابن خلکان (ج ۲، ص ۲۱۷ ط [illegible]) یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة و [illegible] خود را حلقت بصر بهره نداشت و نابینا بوده گویند.

←

در این وقت و به نزدیک تو می‌آمد خواستم که موافقت نمایم تا به سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت بیارامم که تنهایی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مخالطت دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان و فقد برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفس طاقت تحمل آن ندارد و ذوق مواصلت شربتی گوارا است که هر کسی از آن نشکیبد

وانّ تمام الانس و حبّهُ　　　ماکان یُزجیه مع الأحباب

و به حکم این تجارب روشن می‌گردد که عاقل را از حُطام این جهان به کفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو آید قانع گشت و آن خوردنی است و ملبسی و مسکنی چه اگر دنیا جمله یک تن را بخشند فایده همین باشد که حوایج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمل همان شهوت دیگران و نقد حسد بدی است و ننگ‌نگاران [illegible] شرکت نتواند بود این است سرگذشت من اکنون در جوار تو آمدم و به دوستی و برادری تو مباهات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد

چون موش از این فصول بپرداخت سنگ‌پشت او را جواب‌های لطیف داده استیحاش او را به مؤانست بدل گردانیده و گفت

لله درُّ النائبات فإنّها　　　صدأُ اللئام و صیقلُ الأحرار[2]

← [illegible] عاشق است و گاهی گوشه‌ی چشم [illegible] عاشق می‌شود [illegible] که [illegible] عاشق [illegible] و دوست [illegible] بستان گفتم که گوش [illegible] چشم [illegible] که [illegible]

[1] [illegible] یعنی [illegible] و محبوب [illegible] تمام خوشی آن گاهی است که با دوستان به سر برد

[2] در حاشیه نسخهٔ خطی [illegible] قائل البیت [illegible] رافع العقیلی صاحب الموصل و کان قرواش المذکور أدیباً شاعراً ظریفاً و له [illegible] صاحب السلامة هذا البیت إلی أبی الحسن التهامی وهم لا اعتبار علیه و معنی شعر [illegible] خوشا ناگوار را که آنها زنگ فرومایگان و صیقل آزادگانند [illegible]

در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۲۳۷ [illegible] در ضمن شرح حال [illegible] ←

سخن تو بشنیدم و هر چه گفتی آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروت و برهان رادگی و حریت تو روشن شد. لیکن مرا به سبب این غربت چون غمگنی می‌بینم و رنجهای بسیار در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که به کردار ستوده پیوندد. و بیمار چون وجه علاج شناخت اگر بر آن نمودار نرود از فایدت علم بی‌بهره ماند. علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و نباید که بی‌مالی غمناک شود.

قلیلُ المالِ تُصلِحُهُ فیبقی … ولا یبقی الکثیرُ مع الفسادِ[1]

و صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و توانگر قاصر همت ذلیل نماید چون سگ که به همه جا خوار باشد اگر چه به طوق و خلخال آراسته گردد. این غربت را در دل خود خطر منه که عاقل هر کجا رود به عقل خود مستظهر باشد[2]

فَإِنْ حَلَّ أَرْضاً عاشَ فیها بِعَقْلِهِ … وَما عاقِلٌ فی بَلْدَةٍ بِغَریبِ[3]

و شکر در همهٔ ابواب واجب است، و هیچ مرتبه در روز محنت چون زیور صبر نیست. قال النبیُّ، صلی الله علیه و آله: خیرُ ما أُعطِیَ الإنسانُ لسانٌ شاکرٌ و بدنٌ صابرٌ و قلبٌ ذاکرٌ. عمر تباه کرد و در معامله نفس کوشید[4] چه هرگاه که این باب به جای آورده

* ب:

ما کسب الا زهرة فطیمی … سیماً و طبق طرفیه عرار

و در صفحهٔ ۱۴۱ گوید گفتهٔ تهامی است

۱ البیت … و … حریر بن عبدالمسیح الضبعی یعنی مال اندک که بخو گردد … باقی ماند

… بدر … جه … معلوم … امن

۲ مستظهر … ب

۳ این شعر و ترجمهٔ آن در صفحهٔ ۱۲۴ گفته شد

۴ … و … در … گوسبند … عربی ص۱۴۸ … ۱۳۳ … ۹۱ …

مطابق … معاملهٔ … فانک … کما … کسبة

←

شود وفود خیر و سعادت روی به تو آرد و امواج شادکامی و غبطت در طلب تو ایستد چنانکه آب سوی نشیب جوید و بط آب؛ زیراکه تمام مصالح نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز به کاهلی متردّد نگراید و از وی نگریزد، چون زن جوان از پیر ناتوان. و اندوهناک مباش بدانچه گویی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید، نه رفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلی

والدهر ذو دُوَلٍ تنقّل فی الوری　　ایامهُنّ تنقُّلَ الأفیاء[2]

و علما گفته‌اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست: سایهٔ ابر و دوستی شریر و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و جمال امرد و [illegible] خردمند [illegible] به بسیاری مال شادی [illegible] و به اندکی آن غم خوردن [illegible] که مال [illegible] هنری [illegible] و کرد [illegible] مدخر گرداند، چه [illegible] مستحکم است که [illegible] هر دو نوع از کسی نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهما دانستی [illegible] مهیمن است [illegible] مرگ [illegible] ناگاه [illegible] و هیچ کس را در آن مهلتی معین و مدتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو را موعظهٔ من [illegible] و منافع خویش از مضار نیکو شناسی. لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاونتی کنم و حقوق دوستی و صحبت تو بجای آرم و امروز تو دوست و برادر منی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است

* [illegible] مطبعهٔ معارف مصر ص ۴۱ [illegible] ۲۷۵ هـ [illegible] ۹۰۵ م [illegible]

۱ الوفد القوم یفدون علی الامیر و نحوه، جمع: وفود [illegible] ولی در معنی امواج، [illegible] مناسب‌تر است

۲ [illegible] روزگار دارای گردش‌ها، اقبال‌ها و ادبارهاست که روزهای آنها در میان مردم چون سایه از جایی به جایی نقل می‌کند. بیت [illegible] بحتری [illegible] قصیده [illegible] یمدح بها الامیر أبا سعید محمد بن یوسف [illegible] ج ۳ ص ۲۲۷ ط قسطنطنیه

چون زاغ ملاطفت سنگ‌پشت در باب موش بدید گفت: شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو به مکارم خویش سزاوار شده و حزم باش چه سزاوارتر کسی به مسرّت و ارتیاح آن است که جانب او دوستان را مُمهّد باشد و به هر وقت جماعتی از برادران در عطف و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مکرُمت گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند[1] و رسول صلی الله علیه و آله این معنی را عبارت می‌فرماید: خیارُکُم احاسنُکُم اخلاقاً الموطّئون اکنافاً الذین یألفون و یُؤلفون.[2] و کریم اگر در سر افتد دستگیر او کریم تواند بود، چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد[3] و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در [illegible] محض حضوری باید کرد مثلاً [illegible] بهلو تهی کند [illegible] که باقی را به فانی خریده باشد و اندکی را به بسیار فروخته

1. سطر ۱۵ یک بیت افتاده است که در نسخه‌ها باقی بود و عبارت [illegible]
حصیب مراد الرجل [illegible] المحمد [illegible]
[illegible] قحط رسیده‌ای [illegible] اگر بیابد خوشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
2. [illegible] مجالس [illegible]
[illegible] الذین یألفون و یؤلفون [illegible]
[illegible] الاکناف
کمعظم مرد [illegible] و بسیار مهمانی یا آنکه در ناحیهٔ خود [illegible] و همسایه را جای دهد [illegible]
[illegible] کسانی که
[illegible]
مشکول ج۲ ص۸۴
3. در سطر آخر یک بیت افتاده دارد که در نسخه [illegible] بود و صحیح آن این است: او را از آنجا بیرون نتوانند آورد.
وإذا الكريم [illegible] لم يستعن إلا بحول كريم
این شعر گفتهٔ ابوالطیب [illegible] است، یعنی چون با کریم ناسازواری کند ایام عیش او خوش نشود مگر به یاری کریمی دیگر.

بُشری لحمدٍ بأعلی صفقه وشراءُ الحمد أغلی مربح
یبتنی المجد و یسمو للعلی و یری فی ذاک سَعْیَ المُنجِح[1]

و محسود خلایق آن کس تواند بود که به نزد او زینهار تواند بود و زینهاریان بسیار باامنه شوند و بر در او سائلان شاکر فرو دیده اند[2] و هر که در نعمت و مصاحبت او مبارک نبوده بود در زمرهٔ توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمن‌کامی حنق گذارد او در جملهٔ زندگان بر نیاید

زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد. گمان بردند که او را طالبی بود[3] سنگ پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش به سوراخ خزید. آهو به کنار آب آمد اندکی بخورد و چون هراسان بایستاد. زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد بر هوا رفت و بنگریست تا بر او کسی هست. به هر جانب چشم انداخت کسی را ندید. سنگ پشت را آواز داد[4] تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد. پس سنگ پشت چون هراس و [illegible] او

---

[illegible] و رستگار شوم!
دو بیت شعر عربی «بشری الحمد...» در دیوان اعشی (ص ۳۹ چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ ق / ۱۹۶۰ م) چنین است:

بُشری الحمد بأغلی بیعه و اشتراء الحمد أدنی للربح
یبتنی المجد و یحتاز العلی و یری ... طرح

دو بیت «بشری الحمد بأعلی بیعه...» گفته ابوبصیر اعشی است (ن.)

2. [illegible] ولی [illegible] الناس [illegible] و لا بعد [illegible] لا [illegible] فی ماله (چاپ بیروت ۱۹۰۵ م، و چاپ مصطفی [illegible] معارف، مصر، ص ۱۶۴).

3. یعنی گمان بردند که کسی در پی او و طالب اوست. چنانکه در چند سطر بعد تصریح می‌کند «و بنگریست تا بر او کسی هست». و در انوار سهیلی (ص ۲۵۹ چاپ تهران ۱۳۳۶ هـ ش) آورده: گمان بردند که او را طالبی در پی باشد.

4. [illegible] به هر جانب چشم انداخت کسی را ندید فرود آمد و سنگ پشت را آواز داد. ولی در نسخه‌های عربی کلمه [illegible] الغراب تحلق فی السماء [illegible] برق الظبی طالبا [illegible] فنادی السلحفاة [illegible] (ص ۳۹ چاپ بیروت ۱۹۰۵ م، ص ۲۳ چاپ بیروت ۱۹۰۷ م، ص ۶۵ [illegible] ۳۳ [illegible] ص ۱۶۳ چاپ دمشق ۱۳۷۵ هـ ق) که عبارت آن‌ها مشعر به جمله فرود آمدن نیست. و در انوار سهیلی نیز آورده: هر چند از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید، سنگ پشت را آواز داد [illegible]

را از چیزی ترسیده و رحمت دید و پرسید که، حال چیست و از کجا می‌آیی؟

آهو گفت: من در این صحرا بودمی و به هر وقت تیراندازان مرا از جانب‌ها می‌دوانیدندی. امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیاد است اینجا بگریختم.

سنگ‌پشت گفت: مترس که در حوالی این مکان صیاد نیامده است و ما دوستی خویش را مبذول داریم و چراخور تو به ما نزدیک است. آهو به صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد و گوشه‌ای بود که ایشان در اینجا جمع شدندی و بازی کردندی و سرگذشت گفتندی.

روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت فراهم آمدند ساعتی آهو را منتظر کردند نیامد. دل‌نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است مُنقسم خاطر شدند[1] و اندیشه‌مند گشتند. زاغ را گفتند: زحمتی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را جایی بری بینی. زاغ بر هوا رفت و به هر سو نگریست و تتبع کرد. آهو را در بند بلا گرفتار دید. باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و سنگ‌پشت موش را گفتند: در این حادثه جز به تو امید نتوان داشت. چه کار از دست ما بگذشت دریاب تا از دست تو هم نگذرد.[2] موش به تک بشتافت و به نزدیک آهو آمد و گفت: ای برادر! در این ورطه چون افتادی با چندان زیرکی و فطنت و خرد و کیاست؟

آهو جواب داد که، در مقابل تقدیر آسمانی که نه آن را توان دید و نه به حیلت هنگام آن در توان یافت زیرکی چه سود دارد؟ در این میان سنگ‌پشت برسید. آهو به او گفت: ای برادر آمدن تو اینجا بر من دشوارتر[3] از این واقعه است، چه اگر صیاد

---

۱. در متن ... [illegible] ... خاطر شدند ولی صحیح همان ... [illegible] ... صفحه ۳۳ ... ترکیب برگشته ... [illegible] ... پراکنده کردن ... [illegible] ... منقسم ... [illegible]

و منقسم ... از تقسیم است. پس معنی عبارت این است: و چنانکه عادت مشتاقان است پراکنده خاطر شدند.

۲. چه کار از دست ما درگذشت، دریاب که از دست تو هم درنگذرد.

۳. ... [illegible] ... مهیبی ... می‌گوید: آهو گفت: ای یار مهربان، آمدن تو در این موضع دشوارتر از واقعهٔ من ... [illegible] ... ۲۶ ... ۱۳۳۶ ... به تکلف کار کردن و رنج ... [illegible]

به ما رسد و موش بندهای من بریده باشد با او تگ مسابقت توانم کرد و زاغ بپرد و موش در سوراخ رود، تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز، این تجشّم چرا کردی؟

سنگ‌پشت گفت: ای برادر، چگونه نیامدمی و به چه تأویل توقف روا داشتمی؟ و آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهد و از عمر شمرد؟ و یکی از معونت و خرسندی و آرامش نفس در مواصلت دوستان و برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه به ضمیر و سینه گراید و فراغ و رهایش آن مقتضی باشد که چون کسی را سوز هجر افتاد حریم دل او همّ را مباح شود و صحبت و شادی بر تن او محظور گردد و صبر و نصرت نقصان پذیرد و رای و رویت او بی‌منفعت ماند. در جمله متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود و در جمله چون شکر واجب است که اگر نعوذ بالله زخمی رسیدی و گزندی بودی تا رگ جان در میدان وهم بگسستی و بلایی در نگارخانهٔ هوش متصوّر نمودی.

لا تُنِ مخطوبٍ ما دُمتَ حیّاً ... کُلُّ خطبٍ سوی [illegible] نعمته سهلُ[1]

سنگ‌پشت هنوز این سخن می‌گفت که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بندها فارغ شده بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد. صیاد برسید، پای دام[2] آهو بریده یافت. در حیرت افتاد، چپ و راست می‌نگریست. نظرش بر سنگ‌پشت افتاد، او را بگرفت و محکم ببست و در توبره انداخت و روی باز نهاد. و در ساعت یاران جمله شدند و حال او را تعرّف کردند. معلوم شد که در دام بلا گرفتار است. موش گفت

---

۱. [illegible] مصاحبه و مصدر [illegible] مبالاة [illegible] و در موقعی هنگام جزم حرکت حرف علّه ساقط می‌شود [illegible] «لا تبالی» اصل آن «لا تبالی» است که با «لا» ناهیه جازمه حذف شد [illegible] ... هر کاری جز مرگ آسان است.

۲. [illegible] کام نوعی از تله و دام است. برهان قاطع

فشخفا لدهر ساوَرَتني هُمُومُهُ　　　و شَبَّ [illegible] الأيّام كم [illegible]

و رود خوهم بود که این تحت حمله بیدار شود و [illegible] و [illegible] حکم راست گفته است که، مردم همیشه [illegible] حال است با یک [illegible] و در [illegible] است. چون یک [illegible] در رنج افتاد و تیر نکْبت درّاعِ او گسست هر ساعت سیل آفت نوی بر وی [illegible] موج محنت هاش بر میگردد، و هر گاه که دست در [illegible] بروی و [illegible] سنگ [illegible] در هر گام پای دم او میشد و [illegible] محنت [illegible] [illegible] دو [illegible] [illegible] که سوز فراق اگر [illegible] در قعر دریا [illegible] [illegible] اگر دود به آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند

یُهِمُّ [illegible] بعضُ ما أنا مُضْمِر　　　و [illegible] صَوی دون [illegible] حامِلُ[2]

و [illegible] [illegible] تحت حمله با دست [illegible] که [illegible] و [illegible] و مال [illegible] دو [illegible] که [illegible] [illegible] روی [illegible][3] [illegible] و واسطه قلادهٔ[4] [illegible] بود و اگر [illegible] که [illegible] رنجها

[illegible] گوی [illegible] که اندوههای او بر من حسب و [illegible] و [illegible] دست [illegible] چه [illegible] در امور و گوی گون است

۲ شعر از ابوالعلای معری است در قصیدهای که مطلع آن این است

الا فی سبیل المجد ما انا فاعل　　　عفاف و اقدام و حزم و نائل

و [illegible] در پیش گفته شد شرح [illegible] ص ۱۶۲ ط مصر ۱۳۵۸ هـ ق [illegible] در موضع نصب است و [illegible] [illegible] مفعول [illegible] [illegible] شعر را به سکون خوانده میشود و [illegible] [illegible] [illegible] گفته شد

[illegible] کسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] مرکب و کمتر از [illegible] های [illegible] من [illegible] [illegible]

۳ [illegible] (منتهی الارب) الرزمه [illegible] و [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] کالای برگ [illegible] که [illegible] [illegible] و [illegible] است و یکی از معانی وجه برتر و برگزیده [illegible] [illegible]

۴ واسطه القلادة: جوهر میانگی گردن [illegible] (منتهی الارب).

تنگ گرفته است و دل بر مقاسات شدائد خو کرده در این حوادث زندگی چگونه ممکن باشدی و به چه قوّت با آن مقاومت صورت بستدی؟

وهوّنَ الخُطوبَ عليّ حتّى | كأنّي صرتُ أمنحها الودادا
أأنكرُها ومنشؤها فؤادي | وكيف تُنكرُ الأرضُ القَتادا[1]

ای برادر این شخص درمانده به چنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بسته تقلّب احوال، آفات بر وی مجتمع و حسرات او بی‌دوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی در قرار می‌ماند و دیگری در نشیب اوج و حضیض [illegible] یکسان و ماه و ستارگان برابر[2] و غم هجران مانند جراحتی است که چون روی به صحت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دو را در هم شوند و بس امید شفا باقی نماند و رنج‌های دسته دسته در دوست [illegible] نقصان پذیرد [illegible]

کمر کرد [illegible] دو [illegible] به طریق خویش [illegible] که [illegible] بدوی [illegible]

فيا ليت [illegible] | من بعدهم بيني وبين المصائب[3]

1. این دو بیت از ابوالعلاء معرّی است در قصیده‌ای به مطلع:

رَدِ القصّاد [illegible] | [illegible] له عِناد

[illegible] این قصیده در بیتی یکه‌ست شرح التنویر علی سقط الزند ج ۱ ص ۱۷۲ ط مصر ۱۳۵۸ هـ [illegible] و قتاد در لغت درختی است سخت خاردار که اشتر [illegible] یعنی حوادث را کوار را بر خود [illegible] کردم که گویی من دوستی خود را به آنها [illegible] دوستی نشیم [illegible] انکار کنم [illegible] منشأ و بیخ خود [illegible] انکار می‌کنم و حال اینکه رستگاه آنها [illegible] من است و چگونه زمین می‌تواند درخت خاردار قتاد را انکار کند؟ مراد ابوالعلاء این است که [illegible] خو کردم که گویی [illegible] دوستی [illegible] و گوید [illegible] خو کردم و گویا منشأ آنها زمین قلب من است [illegible] که یعنی آنها را انکار کنم [illegible] این حوادث مانند درخت خاردار قتاد است چگونه زمین می‌تواند آن را انکار کند؟

2. ستارگان [illegible] که گاهی در مدار خود از زمین دور می‌شوند و گاهی [illegible] نزدیک دوری [illegible] اوج گویند و نزدیکی آنها را حضیض و اوج معرب یک لفظ هندی است.

3. شعر [illegible] ابوالعلاء [illegible] ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی [illegible] شرح عبدالرحمن [illegible] ص ۱۷۲ ط مصر ۱۳۱۶ هـ ق / ۱۹۳۸ م، یعنی ای کاش دوری میان من و دوستانم به اندازه [illegible] میان من و مصائب خود [illegible] [illegible] دوستان من با من چنان نزدیک بودند که [illegible] از دوری ایشان مصائب نسبت به من نزدیک است، چنانکه [illegible] در شرح آن تصریح [illegible] که یعنی: تهب أحبتي واصطفوني مواصلة المصائب، و ليت المصائب بعدت عني ببعدهم؛ يعني ان المصائب ملازمة له فهو يتمنى أن تكون أحبته كذلك و هذا كما قال أيضاً

لیت الحبيب الهاجري هجر الكرى | من غير جرم و اصبحي صلة القنا

زاغ و آهو گفتند: اگرچه سخن تو فصیح و عبارت تو بلیغ باشد، سنگ‌پشت را هیچ سود ندارد؛ به حسن عهد تو لایق‌تر که حیله اندیشی که مخلص خلاص او باشد که گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد، و امین به وقت داد و ستد، و زن و فرزند در ایام فاقه، و دوست و برادر در ایام نوایب.

موش آهو را گفت: حیله آن است که تو از پیش صیاد درآیی و خویشتن بر گذر او افکنی و خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمایی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گویی قصد تو دارد، چندان که چشم صیاد بر تو افتد لابد دل از تو بر ننهد؛ سنگ‌پشت را با رخت بنهد و روی به تو آرد. هرگاه که نزدیک تو رسد لنگان لنگان از پیش او می‌رو، اما چندان مکن که طمع او از تو بریده نگردد. ساعتی نیک در آن کوش و بیوند و بر سر من می‌ایم. امید چنان دارم که شما فتور در تکاپوی نباشد که من بندهای سنگ‌پشت را برنده باشم. چنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد. چون باز آمد سنگ‌پشت را نیافت و بندهای او بریده یافت. حیران ماند و تفکری کرد؛ اول دریدن بند موش و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بر وی و بریدن بند سنگ‌پشت را بیندیشید و بترسید که این زمین پریان و جادوان باشد؛ زود باز بازگشت و با خود گفت:

إن أنت سالمنا نصف نصيبة     وكلّ لهم في أنفس متلمّة[1]

زاغ و موش و سنگ‌پشت و آهو فراهم آمدند و ایمن و مرفه سوی مسکن رفتند. پس به دست بلا و دام محن ایشان نرسید و به چشم بد اخطار فزع ایشان در کرد. به نعمت و فراغ روزگار می‌گذرانیدند؛ عیش ایشان هر روز خرم‌تر و احوال هر ساعت منتظم‌تر.

لیالیهم مثل أیّامهم     صفاءً و نوراً و ما فیهنّ دجی
و أیّامهم کلیالیهم     سکوناً و روحاً و ما من عنیٍ[2]

۱. سلامت برگشتن تو نصف نصیب ماست و همه قبیله در حال سالم است.

۲. شب‌هایشان مثل روز روشن و نیر مانند روزهایشان بود بدون تاریکی شب یعنی شب آسوده می‌خفتند و روزهای ایشان در آسایش مانند شب‌های ایشان بود بدون تاریکی.

این است داستان موافقت دوستان و مثل معاونت برادران و مُظاهرت ایشان. در سرّاء و ضرّاء و شدت و رخا و فرط یگانگی که هر یک در حوادث نمود و نوبت زمان به جای آوردند، به برکت یکدلی و مخالصت و میامن هم‌پشتی و معاونت از چندین ورطهٔ هایل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کردند.

و خردمند باید که در این حکایت به نور عقل تأملی سزا واجب دارد که دوستی جانوران ضعیف را چون ثمرتی صافی می‌گرداند و در دفع مهمات دست در دست می‌دهند چندین ثمرات شیرین و نتایج مرضی می‌باشد. اگر طایفه‌ای از عقلا این مصادقت بنهند و بر قاعدهٔ ملاطفت به پایان رسانند، فواید و عواید این شیمه خوب ایشان را چگونه شامل گردد و منافع و عواطف آن بر صفحات حال هر یک، بر چه جمله ظاهر شود. ایزد تعالی کافّهٔ اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر و میامن برکات بر ایشان گشاده دارد، بمنّه و کرمه و رحمته.

# بابُ البُومِ و الغُرْبان

رای گفت برهمن را: شنودم داستان دوستان موافق و مثل برادران هم‌پشت. اکنون اگر دست دهد بازگوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطفت و تضرّع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته‌تر به خلاف باطن بنماید و دقایق تمویه و لطایف تعبیهٔ اندر آن به کار برد.

برهمن گفت: خردمند به سخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوذه او را در ضمیر نگذارد. و هرچند دشمن دانا و مخالف داهی به لطف و تودّد پیش آید در بدگمانی و خویشتن‌نگه‌داشتن احتیاط زیادت کند و دامن از او بهتر درچیند، چه اگر غفلتی ورزد و رحم‌گاهی جای گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوت فرصت و تعذّر تدارک، پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که به بومان رسید از زاغان.

رای گفت: چگونه بود آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که در کوهی بلند درختی بود شاخ‌ها آمیخته و برگ بسیار گرد او درآمده و بر آن درخت هزار خانهٔ زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود که همه در فرمان او بودندی و در متابعت او روزگار گذاشتندی و اوامر و نواهی او را در حلّ و عقد و رتق و

تلو امتثال نمودندی و در رقابت و حضانت می‌نشستند. در برابر آن کوهی دیگر بود که در شعاب و کهوف آن بومان بسیار مقام داشتندی و ایشان را نیز میری بود که جمله منقاد امر او بودندی. شبی ملک بومان به سبب دشمنی که میان بوم و زاغ است با لشکر بیرون آمد و به طریق شبیخون بر زاغان زد و کامی تمام براند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت.[1]

دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمع کرد و گفت: دیدید شبیخون بومان و دلیری ایشان بر ما؛ و امروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است؛ و دشوارتر آن، بر جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مقابلی ما و وقوف بر جایگاه و مسکن. و شک نکنم که زود باز آیند و بر دوم دست‌برد ولوع نمایند. در این کار بسیار تأملی کنید و وجه مصلحت آن بر نمایید و به اتفاق طریق دفع جویید. و در میان زاغان پنج زاغ بودند به حصافت رای و مزیت عقل مذکور و به فضل ناصیت و اصابت تدبیر مشهور. و زاغان در کارها اعتماد بر شورت و مشورت ایشان کردندی و در حوادث به جانب ایشان مراجعت نمودندی و ملک رای ایشان مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی. یکی را از ایشان پرسید که رای تو در این چه بیند؟

گفت: رای من آن است که[2] پیش از ما علما بدان اشارت کرده‌اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید به ترک مال و مولد باید گفت و روی به راه نهاد، که جنگ کردن خطری بزرگ است خاصه از پس هزیمت، و هر که بی آلتی قدم در راه نهد، بر کمر

---

[1] در من: [illegible] کوه بلند بر سر آن درخت شاخ فراخ بود و در رقابت و حضانت می‌نشستند. شبی ملک بومان که بر بومی دیگر ملک [illegible] کرده بود و [illegible] نسخه‌های عربی کلیله یک معنا [illegible] عربی عليها [illegible] في ذلك الجبل [illegible] مكان فيه [illegible] البوم [illegible] بعداوة [illegible] ص ۱۴۳ طبع بیروت ۱۹۰۵ م و طبع مطبعه معارف مصر ص ۱۴۸) و [illegible] که گوید و بر آن درخت بسیار شاخ هزار آشیانه زاغ بود و [illegible] که جمله در فرمان او بودندی و اوامر و نواهی او را در حل و عقد امور امتثال می‌نمودندی [illegible] بومان که [illegible] جنگ کردندی به سبب دشمنی قدیم

[2] گفت: رای من این است که چ[illegible]

تن خویش نگه کرده باشد و در آب جست زده؛ چه بر قوّت خود تکیه کردن و به زور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتادن است که سمندر دو روی دارد و این سپهر گوژپشت شوخ چشم روزکور شب‌مردان را نیکو نشناسد و غدر اینت بدید و گردش و اعتماد را نشاید

ای که بر چرخ ایمنی زنهار! تکیه بر آب کرده‌ای هُش دار

ملک روی به دیگری آورد و پرسید که، تو چه اندیشیده‌ای؟

گفت: آنچه اشارت می‌کنند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و در خرد چگونه درخورد که در صدمت اول و صولت نخست تن خواری به خویشتن راه دادن و مسکن و وطن را بدرود کردن؟ به صواب آن نزدیک‌تر که طرف فراهم گیریم و مستعد کار شویم و روی به جنگ آریم

چون باد تیز و آتش پیکار برفروز چون ابر تندرو راه ظفر بی‌غبار کن[1]

که پادشاه کامگار آن باشد که نُراق همّتش اوج کیوان را بسپرد[2] و شهاب صوالتش دیو فتنه را بسوزد، و جمالی مصلحت دو تن است که دشمنان شناسیم و از هر جانب خویشتن نگاه داریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری توخته بکنیم تا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روز جنگ به عواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح و مال را خطری نشمرد

---

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان مسعود که خطاب به شمشیر او می‌کند در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

ای تیغ شاه موسم کار است کار کن در خون کنار خاک چو دریا کنار کن

و در نسخه‌های خطی آورده‌اند: چون ابر تندرو ره ظفر بی‌غبار کن و ما از دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح مرحوم رشید یاسمی ص ۴۲۷ ط تهران ۱۳۳۹ هـ. ش. نقل کردیم.

۲. کیوان فارسی زحل است که یکی از کواکب سبعهٔ سیاره است و از همه کرات نسبت به ما دورتر است. اوج چنانکه در حد صفحه ... گفتیم مقابل حضیض و معرب اوک هندی است و آن نقطه‌ای است از مدار کوکب که در بین همهٔ آن نقاط بعدش از مرکز زمین دورتر است

از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار از او نام و نشان

طَمُوحُ السَّیفِ لا یَخْشَی إلهاً          وَ لا یَرْجُو القِیامَةَ و المَعادا[1]

ملکْ سوم را پرسید که رای تو چیست؟ گفت: ندانم که بیان چه می‌گویند، لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحّص حال دشمن بواجبی به جای آریم و معلوم کنیم که ایشان را به مُصالحت میلی هست و به خراج از ما خشنود شوند و ملاطفت ما را به قبول استقبال نمایند. اگر این باب ممهّد شود به گشت به وسع طاقت و قدر ممکن در آن معنی رغبت افتد، بر صلح قرار دهیم و خراجی التزام نماییم تا از بأس ایشان ایمن گردیم؛ چه ملوک را یکی از رای‌های صائب و تدبیرهای مصیب آن است که چون دشمن به مرتبت استیلا و مزیّت استعلا مستحق شد و شوکت و قدرت او ظاهر گشت و بیم آنکه فساد در مملکت منتشر گردد و رعیّت در معرض تلف و هلاک شد، کعبتین[2] دشمن به لطف در مالند و مال را سپر مُلک و ولایت و رعیت گردانند که در شش‌دره داو[3] داده و نرد مُلک به بدتری باخته، حزم و حصافت به تجربت و ممارست نزدیک‌تر باشد.

و لِلدَّهرِ أثْوابٌ فَکُنْ فی ثیابِه          کَلِبْسَتِه یَوماً أجَدَّ وَ أخْلَقا[4]

---

۱ شعر از ابوالعلاء معری است از قصیده‌ای که مطلع آن این بیت

أری العنقاء تکبر أن تصادا          فعاند من تطیق له عنادا

و چند بیت از این قصیده در پیش گفته شد (شرح التنویر علی سقط الزند ج۱ ص۱۸۱ طبع مصر) و در اینجا گوید در جای دیگر [illegible] ... و الرجاء یکون به معنی الخوف قال الله تعالی «ما لکم لا ترجون لله وقارا» أی لا تخافون له عظمة و قال الهذلی یصف مشتار العسل

إذا لسعته النحل لم یرج لسعها          و حالفها فی بیت نوب عوامل

أی لم یخف لسعها انتهی. و معنی شعر عرب این است سرکشی شمشیر از خدا نمی‌ترسد و از قیامت و معاد بیم ندارد.

۲ کعبتین [illegible] ... بی‌مست معروف از مخترعات بزرجمهر ... شطرنج ساخته و مصیر گویند نرد قدیم است ... دو کعبتین داشته روی دیگر را ... در خصم اضافه کرده.

۳ داو: در ورق‌بازی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد (برهان قاطع).

۴ شعر از عقیل بن علّفه به ضم عین و تشدید لام است و در حماسه آورده شد (شرح حماسهٔ مرزوقی ج۳ ص۱۴۳۵).

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز[1]

ملک چهره زاغ بپرسید و گفت: تو هم سازش کن و آنچه فراز می‌آید بر سیمای [illegible]

جواب داد و گفت: وداع وطن و رنج غربت نزدیک من ستوده‌تر از آنکه حسب و نسب

در من پرپر کردن[2] و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده است تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِی دُونَ الَّذِی أَمَرَتْ بِهِ    وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ[3]

تا آنکه اگر تکلف‌ها واجب داریم و مؤونت‌ها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع

و استیصال ما کوشند. و گفته‌اند که، نزدیکی دشمن آن قدر باید جست که حاجت خود

← [illegible] قاهره مصر ۱۳۷۲ه‍ [illegible] و نسخ دیگر بعد از [illegible] گوید که

و کن اکیس الکیسی اذا کنت فیهم    و ان کنت فی الحمقی فکن [illegible] حمقا

در نسخه‌های چاپی [illegible] را به فتح لام اعراب کرده‌اند، ولی صحیح به کسر لام [illegible]

و حکم [illegible] دگون [illegible] به کسر لام [illegible] لکن

[illegible]

[illegible] و دوری در کهنه کتابه از اینکه روزگار به رنگ‌های گونه‌گون درمی‌آید تا رنگ‌های آن [illegible]

۱ در امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۹۱۳ این مصرع عنوان شده و اشعار جمعی از شعرا به مثل به آن آورده شده و جوع شود

مسعود سعد سلمان گوید

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد    وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

۲ [illegible]

[illegible] حافظ

گوید

بی معرفت مباش که در من یزید عشق    اهل نظر معامله با آشنا کنند

۳ شعر [illegible] قصیده‌ای که ابوالقاسم طاهر بن حسین [illegible] قصیده [illegible]

گفته [illegible]

ص ۹۷۳ چ مصر [illegible] و در نسخه‌های چاپی آورده‌اند دون الذی أخبرت به، ولی [illegible] دیوان و شرح برقوقی [illegible]

[illegible] منتهی الأرب [illegible] کلمه إنشاء شیء و [illegible] اقرب الموارد [illegible] برقوقی [illegible] که

[illegible] الهلاک [illegible]

[illegible] لأن فیها عذراً و [illegible] و العادله

[illegible] حکم کرده که [illegible] هلاک [illegible]

ننگ [illegible] به سر بردن [illegible] عاقبت‌هاست. در [illegible]

بیش[1] و در آن هم غلو نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید و مثل آن چون چوب راست ایستاده است بر روی آفتاب[2]، اگر اندکی کژ گردد سایهٔ او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هرگز ایشان به خراج از ما قانع نگردند، رای ما صبر است و جنگ.

فحرّکْ بِنا إمّا لِواءٌ و مِنبرٌ      وَ إمّا حُسامٌ کالْعقیقةِ قاضِبٌ[3]

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لکن تحرّز به وجهی که مرگ در مقابلهٔ آن[4] غالب باشد ستوده نیست.

[illegible] عِصاص الأذی [illegible] العقارب[5]

ملک سیم را پرسید و گفت: تو چه داری؟ جنگ اولی‌تر یا صلح یا جلا؟

گفت: [illegible] جنگ بوم اختیار نکنم مادام که بیرون شدن از ایشان از طرفی دیگر ممکن[6] [illegible] ایشان در جنگ جسورترند و قوت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد و

۱ در بولاق باب الحمامة المطوقه که در حاشیه ذکر دادیم تا اینجا دو صفحه افتاده دارد.

۲ برابر آفتاب آن.

۳ [illegible] حرکت ده ما را [illegible] شعر گفته ابوبکر خوارزمی است [illegible] قاموس (ج. ص ۴۴۶)

۴ لکن تحرّز به وجهی که مرگ ممکن گردد و مقابلهٔ آن (م)

۵ [illegible] ج ۱ ص ۱۷۴ [illegible] هلاک و دمار [illegible] خواری دانسته از آن روی که افعی را ودکشته است به خلاف کژدم [illegible]

یعنی [illegible] کژدم‌ها نخواند ایمنی تن به ذلت و خواری در دهد.

۶ [illegible] نسخه‌ها مختلف و محرف است و [illegible] برگزیدیم و متن انوار سهیلی [illegible] که ما اختیار کردیم

پیش از این واقعه که شان می‌اندیشیدیم اگر جهد[1] در تعرّض ما غرض نمودند که صاحب حزم به هیچ حال از دشمن ایمن نگردد؛ در هنگام نزدیکی از مصاحبت اندیشد، و چون مسافت[2] در میان افتد از معاودت، و اگر به هزیمت رود از کمین، و اگر تنها بود از مکر. و حزم‌مندترین خلق آن است که از جنگ بپرهیزد؛ چون از آن مستغنی باشد که در جنگ نفقه و مؤونت نفس و جان باشد و در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملک عزیمت بر جنگ بوم مصمم گرداند که هر که با پیل درآویزد در زیر آید.

ملک گفت: اگر جنگ را کراهیت می‌داری پس چه بینی؟

گفت: در این کار تأمّلی باید کرد و قرار و سبب و پس و پیش و چپ و راست بنگریست که پادشاهان را به رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که به عدّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد. و رای ملوک به مشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا به مدد جوی‌ها مادّت حاصل کند[3] و حزم‌مند بدان زور و قوّت و مکیدت خود و مقدار رای دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای خاصّ بر رای خویش عرضه می‌کند و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اعوان که امین و مشفق باشند رجوع می‌کند چه هر که به رای ناصحان معمور نشد و تمام هنر سلطنت نخواهد رسیدگی نشد[4] تا آنچه

---

۱. در حواشی: میان می‌اندیشیدیم و از این چه دیدیم و می‌ترسیدیم اگر جهد...
۲. در چاپ‌ها آورده‌اند: مو حوب مصاف در میان افتد یعنی جنگ در میان افتد ولی صواب همان است که ... کردیم. و مراد مسافت در مقابل نزدیکی باشد یعنی در دوری آن چنان باشد ... و در ... نسخه عربی ... لا تأمن عدوّک علی حال فإن کان بعیدا ... معاودته و إن کان قریبا ... مواثبته ... چاپ ... ۱۹ ... محمد عبادت مصر ص ۱۵ که ... نیک مطابق ... و همچنین نسخه‌های دیگر کلیله عربی.
۳. ... که در ... کلیله عربی نام برده نیک مطابق ... و نعمت الحازم ... و ... الوزراء الحزمه کما یزداد البحر بمواده من الانهار.
۴. در نسخه‌های چاپی کلیله تحریفی عریض در عبارت ... که ... نگی ... و حال آنکه صواب همان است که ... یعنی طول نکشد و ظفر نگیرد ... و عبارت عربی کلیله ... یعنی ... ری کند ... و ... نصیحه من الوزراء العقلاء الذین یعمل معهم ... و ... تقدیر ... بقضیح امره ...
←

از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود چه اقتناء خیرات به دولت است و اجمال بتوان یافت. لیکن به وسیلت عقل و اصابت رای و بسودن مصانع ارباب تجربت و ممارست به دست آید و هر که از شعاع عقل غریزی بهره‌مند باشد و استماع سخن ناصحان را مفخر شناخت، اقبال او چون سایه چتر پایدار شود، نه چون نور ماه در مُحاق و زوال. و دست مرّیخ سلاح نصرتش را ضمینی کند و تیغ عطارد منشور دولتش را توقیع کند. و ملک امروز به کمال عقل متحلّی است[2]

برسد عقل اگر دو اسبه رود / در تگ وهم بر غبار ملک[3]

و چون ملک مرا در این مهم عزّ مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که جواب بعضی از جواب در ملأ گفته بعضی در خلا گویم و می‌خواستم که جمله را شکرم توضیح و بدل و قبول خویش و تحمل عاری، که چون زمانه بهی گردد و دیگر باره و بر باشد کار هم

نشود خصم عنقا هرگز / گرچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشک را برد فرمان؟ / شیر روباه را نهد گردن؟[4]

→ بیروت، ۱۹۰۵ م) که ترجمهٔ دلانسه‌ی ... درنگی یافته است و موافق عبارت متن فارسی مختار ما در متن عربی است: ... ابو ... ص ۲۷ ط تهران ۱۳۳۶ هـ.ش) و لهذا هر که به رای ناصحان ... که ... استظهار جوید به کمتر فرصتی آنچه از مساعدت بخت موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود.

۱. صفحه ۲۲ ... که ... طغرا ... و همچنین ارباب تنجیم مریخ را کوکب اهل سلاح و خداوند لشکر و سپاه دانند و ... طغرا ... کرده توقیع ... الطغراء ... نامه العهد و هو المعروف بالفرمان، رسم علیه طغراء السلطان (اقرب الموارد).

۲. و ملک امروز به جمال عقل ملک‌آرای متحلی است. ام.

۳. در نسخه ... این بیت فارسی (برسد عقل...) از ابوالفرج رونی است و مصرع او در دیوانش چنین است: برسد عقل اگر دو اسبه رود (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۶۷).

۴. در چاپ و بسیاری از نسخه‌های دیگر مصرع دوم را چنین آورده‌اند: گرچه بر آسمان نهد گردن، ولی صواب همان است که ... ص ۳۹۲ ... ۱۳۳۹ هـ.ش و مصرع دوم ... استفهام انکاری است یعنی آیا باز گنجشک را فرمان برد و ... شیر ... گردن نهد؟ یعنی سر نهد.

و کریم زندگانی دراز برای تحصیل ذکر[1] و محاسن آثار خواهد و گرنه کمی بر سر آن افتد و عاری بر وی خواهد نهاد، کوتاهی عمر را بر آن ترجیح دهد و تنگی گور را در برابر آن ساحتی منیع شمرد؛ و صورت نمی‌بندم ملک را اظهار عجز که آن مقدمهٔ هلاک و دواعی ضیاع عمر و ملک و نفس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد و طریق حیلت او را سدهای قوی پیدا آید

إذا كُنتَ تَرضى أنْ تَعيشَ بِذِلَّةٍ فَلا تَستَعِدَّنَّ الحُسامَ اليَمانِيا

وَلا تَستَطيلَنَّ الرِّماحَ لِغارَةٍ وَلا تَستَجيدَنَّ العِتاقَ المَذاكِيا[2]

و بدین این فصول[3] را خوبی باید تا برای ملک گذاریده شود که سرمایهٔ ظفر و نصرت و عمدهٔ اقبال و سعادت حزم است، و أوَّلُ الحَزْمِ المَشورةُ[4] و بدین استشارت که ملک فرموده است و جمع مشیران را در این مهم داشته است، بیش حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هر چه ظاهرتر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید برکَنَد امن حصن‌های حصین[5]

و پوشیده نماند که مشورت ترا شناختن رای صائب و رای راست به تکرار نظر و

---

1. [illegible] و نسخه‌های چاپی دیگر «تحصیل ذکر» آورده‌اند و در متن «تحصیل» بود و همین مناسب است، چه تحصیل [illegible] همیشه [illegible] دانستن، یعنی شخص کریم زندگانی را برای پایندگی و جاودانی نام و محاسن آثار خود خواهد
2. شعر از متنبی است در قصیده‌ای که یکی از بزرگان به نام کافور اخشیدی را می‌ستاید (شرح برقوقی ج ۴ ص ۱۵۲۶). المذاکی [illegible] و المذکیات [illegible] الخیل التی [illegible] یعنی [illegible] اگر به زندگی با ذلت خشنود باشی [illegible] الاستطالة و الاستجادة [illegible] الطوال و الجیاد، ای لا تتخذ الرماح الطویلة للغارة و لا تتخذ الخیل [illegible] [illegible] دیگر کمر [illegible] نیزه‌های دراز [illegible] محصّل [illegible] و [illegible] [illegible] صحیح شعر [illegible] برای غارت دواری مخوی و از اسبان نجیب و [illegible] رفتار مطلب، ناصواب است
3. در چاپی‌ها آورده‌اند مملکه این فصول [illegible] و در متن [illegible] حال بود که [illegible]
4. میدانی در مجمع الامثال گوید این مثل [illegible] کلثم [illegible] است و بعضی گفته‌اند از عمر است که [illegible] گفته الرجال ثلاثة رجل ذو عقل و [illegible] [illegible] و رجل حائر بائر لا یأتمر رشداً و لا یطیع مرشداً
5. شعر از ابوالفرج رونی است. دیوان ابوالفرج رونی ص ۱۰۵

تحصین سرّ حد صعب است و فاش گردیدن سرّ از جهت پادشاه ممکن نیست الا از جهت مشاوران و ترجمانان و رسولان یا کسانی که دست خیانت دارند و گرد استراق سمع برآیند و آنچه به گوش ایشان رسد در افواه دهند، یا طلیعه‌ای که در مخارج رای و مواضع آثار آن تأمل و تجسس نمایند و آن را بر نظایر و ظواهر احوال باز دارند و گمان‌های خود را بر مقابله آن کنند. و هر سرّ که بر این جمله مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نبندد و خروج آن در این مداخلت دست ندهد. و کتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمن است: اگر اندیشه به نفاذ رسد ظفر به نجاح پیوندد و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت ماند از عیب و منقصت.

و چاره نیست ملوک را از مستشاری مُعتمد و گنجوری امین که خزانهٔ اسرار پیش او گسترد و گنج [illegible] به اصابت و فرط محبت به وی سپارد و از وی در [illegible] معاونت طلبند. چه پادشاه اگرچه از دستور خود در اصابت رای زیادت باشد و در همه انواع هنر وی مزیّت و رجحان دارد به اشارت او قوّت بیند، چنانکه نور چراغ به مادّهٔ روغن و فروغ آتش به مدد هیزم. و هر که را [illegible] رای و مظاهرت کفات[2] جمع شود [illegible] ظفر گیرد[3] و بدان دست خطر بندد.

و با چندین شرف و معالی که پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم بود به مشورت فرمود قال الله تعالی ﴿وَشاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾[4] به از [illegible] آن بود که [illegible] که امداد و الهام ایزدی و تیسیر الهی مؤیّد بود و تواتر وحی و اختلاف روح‌الامین صلی الله علیه و آله و سلّم بدان مقرون مددی حاصل آمد. لکن این حکم برای بیان منافع و تقریر فواید مشورت را گشت تا عالمیان بدانند و بدین فضیلت پسندیده هم متحلّی گردند. و لله

۱. مقصود [illegible] که اسرار پادشاه از جانب این پنج طایفه می‌باشد [illegible] مهمی به [illegible] گویند و گفته‌اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت است یا از ایلچیان و رسولان.
۲. کفات جمع کافی چون قاضی و قضات و ماشی و مشات. و در چاپ‌ها آورده‌اند: و مظاهرت کفات.
۳. در چاپ‌ها آورده‌اند: بدین باروی ظفر گیرد و [illegible] چنان که در متن آوردیم و در متن [illegible]
۴. آل عمران (۳) آیه ۵۴

الحمدُ حمدُ نبتٍ کریمٍ. و واجب است بر خدمتکار که مخدوم خود به ستیری اندیشه در آنچه به صواب نزدیک‌تر بود او را موافقت کند و اگر عزیمت او را به خطا منسوب بیند وجه فساد آن مقرّر گرداند و سخن بر رفق و مدارا راند و آنگاه انواع فکرت به کار دارد تا استقامت کلّی پدید آید و از هر دو جانب رای محقّق و عزیمت مصمّم شود. و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را بدین نوع تعظیم ننماید و در اشارت خود اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت و به حبس کس مستر کردن بر آن مثال است که مردی افسون می‌خواند تا دیو یکی را بگیرد. چون نیکو نتوانست خواند و شرایط احکام اندر آن به جای نتوانست آورد، فرو ماند و دیو او را بزد. و ملک از شنودن این ترهات مستغنی است که به کمال حزم و نفاذ عزم خاک در چشم ملوک زده است و در دانش و سیاست خویش در حریم ممالک خویش پاسبانی [illegible] و دیده‌بانی دوربین گماشته. [illegible] که از شکوه و هیبت [illegible] جهان در سایهٔ امن پناه طلبیده است و همه در حمایت خویش بیارمیده

ز خواب گران فتنه سنگ بر نکند سر ... تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار[1]

... عسر ما ... لا ... و خموشها ... ما تشتکی خطب من شهر قد ح

و ... صدق تخلی ... ذوبها ... منها فی مشکلات مصابح[2]

و چون پادشاه اسرار خویش را بر این شقّ عزیز و دستور دانست و وزیری کافی گزید و در دل‌های عوام مهیب شد و حشمت او در تسنیم حصر و تتبّع سرّ او مانع گشت و مکافات نیکوکاران و ثمره خدمت مخلصان در شرایع جهانداری واجب شمرد و زجر مفسدان و تحریک مقصّران فرض شناخت و در انفاق تدبیر حسن تدبیر به جای آورد[3] سزاوار

---

۱. شعر ... از ابوالفرج رونی است: دیوان ابوالفرج رونی، ص۱۷۸

۲. ... دیده‌ها ... انتهی خطب ... و در ... چنان بود که ... شد نظیر شعری که ... سجیت مقبة الانحاح یعنی ... که هنگامی کاری دشوار ... چنانی ... روی‌های ... بر می‌گردد و ... که بوسنده ... رای‌ها در مشکلات مانند چراغ است. گنجهٔ بحتری ... ص۴۷ ... دیوان طبع قسطنطنیه و بیروت ...

۳. ... کلیله عربی ... ص۳۰: ... بما یحق، کان حلیفاً

باشد که ملک بیدار ماند و دست حوادث مواهب زمانه از وی بر نتابد و در خدمت او گردد[1]

دهر جانی راست‌کار و چرخ ظالم دادگر

اگر چه مقرّر است که همگنان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی[2] باید و هر یک فراخور حال خود از این جهت سودایی بپزد[3] اما مایهٔ آن به قوت و ثبات عزیمت دست دهد

وَ کُلٌّ یَری طُرُقَ الشَّجاعةِ و النَّدی | وَ لکنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدٌ[4]

و اسرار ملوک را منازل متفاوت است بعضی آن است که دو تن را محرم آن نتوان داشت[5] و در بعضی جماعت را شریک شاید داشت و این سرّ از آن بابت است که جز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیت[6] آن نیست

و سرُّکَ ما کانَ عِندَ امْرِئٍ | و سرُّ الثَّلاثةِ غیرُ الخَفِیّ[7]

ملک بر خاست و با وی خالی[8] کرد و او را پرسید که سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است؟

---

۱ در خدمت او گرداند

۲ حرکتی باشد ام) و در «ن» آورده «حرکتی نباشد» ولی محرّف است

۳ و هر یک فراخور حال خود از جهت سودایی ببرد

۴ شعر از متنبی است در مدح سیف الدوله (شرح برقوقی ج۱ ص۳۱۶ ط مصر) یعنی هر کس راه شجاعت و کرم را می‌داند ولیکن طبع هر کس او را می‌کشاند به آنچه بدان سرسپرده شده

۵ [illegible] ص۳۸۹ ط تهران ۱۳۳۶ هـ ش گوید: اسرار ملوک [illegible] بعضی آن است که [illegible] دیگر [illegible] که دو تن را به محرمیت [illegible] و بعضی [illegible] متفاوت است، ولی در چاپ‌ها آورده «بعضی آن است که دو تن را محرم آن نتوان داشت»

۶ در «ن» آورده «شایانی و محرمیت» و ما از نسخهٔ خطی «م» نقل کردیم که بی‌واو است و صواب

۷ شعر از عتبهٔ عبدی است که در باب ادب حماسه آورده شد (شرح حماسهٔ مرزوقی، ص۱۲۱۱ ط قاهرهٔ مصر) و [illegible] یعنی [illegible] نزد یک مرد است راز است و راز سه کس پوشیده نیست

۸ خالی کرد: یعنی خلوت کرد

گفت کلمه‌ای بر زبان زاغی رفته است
ملک پرسید که چگونه است آن؟[1]

**حکایت**

گفت: آورده‌اند که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر کنند. در این محاورت خوض می‌کردند[2] زاغی از دور بدیدند. یکی از مرغان گفت: توقف کنیم تا زاغ برسد در این کار از وی مشاورتی کنیم چه او هم از ماست[3] و پس از آن هر دو سه تن یک کلمه شوند، آن اجماع کلی بود. چون زاغ برسید مرغان صورت حال بر وی بگفتند و از او رای و مشورت خواستند. زاغ جواب داد که[4] اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدندی و طاوس و باز و دیگر نامداران[5] مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بی‌ملک روزگار گذاشتندی و اضطرار متابعت بوم و تحکم به ساحت و رای او به کرم و مروت خود راه ندادندی که منظری کریه دارد و مخبری ناستوده و عقلی اندک و سفهی بسیار[6] و خشمی غالب و رحمتی نادر، و با این همه از جمال روز عالم‌افروز محجوب و از نور خورشید جهان‌آرای محروم و دشوارتر آنکه حدت و تنگ‌خویی بر احوال او مستولی است و تهتک و ناسازگاری در افعال وی ظاهر. از این اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کار به رای و خرد در ضبط آرید و تدارک هر

۱ و او پرسید که موجب عداوت و سبب خصمی میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: به سبب کلمتی [illegible] ملک پرسید که چگونه بود؟ گفت: چنین آورده‌اند.
۲ خوض می‌داشتند زاغی از دور پیدا آمد.
۳ و در این باب از او هم مشاورتی بخواهیم که او هم از ماست.
۴ در جایی‌ها آورده‌اند: صورت حال با وی بگفتند. زاغ گفت: اگر تمامی [illegible] و از وی در این باب مشاورتی طلبیدند، که یا من نزدیک است.
۵ یعنی دیگر پیشرو و کلانتر بزرگ مرغان.
۶ در حاشیه‌ها آورده‌اند: در حقیقت [illegible] و متن مطابق [illegible] و نسخهٔ کلیلهٔ عربی ص ۱۴۸ ط بیروت [illegible] ۱۹ [illegible]
من شر امورها سفهها و سوء اخلاقها

یک تن قصد مقصد واحب دارند چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و
مهمّی عظیم به خود کفایت کرد.

مرغان پرسیدند که چگونه بود آن؟[1]

## حکایت

گفت: آورده‌اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنانکه
چشمه‌ها جمله خشک شد و آبها و زهابها به گو رسید.[2] پیلان از رنج تشنگی پیش
ملک خویش آمدند و بنالیدند. ملک مثال داد تا به طلب آب به هر جانب برفتند و
به هر طرف [illegible] آخر چشمه‌ای یافتند که آن را چشمه قمر
خواندندی، زهابی[3] قوی و آبی بی‌پایان داشت. ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم به
آبخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین [illegible] بود و [illegible] خرگوشان را در
[illegible] هلاک و رنجی و عذابی [illegible] گوشمال
[illegible] گشتند[4] [illegible]

[1] [illegible]

[2] [illegible] به گو رسیده و [illegible] در متن [illegible] سهیلی [illegible] چشمه‌ها خشک شده و دیگر در عبارت [illegible] چشمه قمر خواند [illegible] زهابی [illegible] برهان قاطع [illegible] آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه [illegible] جایی که آب از آنجا برخیزد [illegible] چشمه‌ای که [illegible] باشد و به این معنی [illegible] و نیز در برهان قاطع آمده است [illegible] و ظهور [illegible] مکان [illegible] ص ۴۸۴ [illegible] که زهاب چشمه [illegible]

[3] [illegible]

[4] گشته به فتح [illegible] به معنی گردیده و معکوس شده و کاج و لوچ و احول را نیز گویند (برهان قاطع). در اینجا مراد [illegible]

دیگر روز جمله پیش ملک خویش رفتند و گفتند: ملک را معلوم شد حال رنج ما از پیلان رود [illegible] کی فرماید که ساعت تا ساعت[1] [illegible] آید و [illegible] و سپرند.

ملک گفت هر که از میان شما کیاستی و دهایی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که مضای عزیمت پس از مشورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد. یکی از دهات[2] [illegible] پیروز نام پیش رفت[3] و ملک او را به عزارت عقل و رزانت رای شناختی و گفت اگر صواب بیند ملک مرا به رسالت فرستد و امینی را به مشاورت با من نامزد کند تا من آنچه گویم و کنم به علم او باشد.

ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و سوابق بود و ما گفتار تو معتمد می‌داریم و کردار تو را به امضا می‌رسانیم. به مبارکی باید رفت و آنچه در خور حال و مصلحت وقت باشد به جای آورد و باید دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل او است. اگر از وی هنری ظاهر گردد[4] و ایشان مرضی مشاهدت افتد بر حسن اختیار و کمال خردمندی پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت یابند و حکما در این باب تأکید و وصیت از این جهت کرده‌اند و مبالغت‌ها رفته.

محترز دع مکتسبا فی الامر مرسلا　　　　فمستمع آراء تزخرف شؤنها[5]

---

[1] ساعت به ساعت.

[2] دهات جمع داهی به معنی زیرک است چون قاضی و قضاة و رامی و رماة.

[3] پیش رفت.

[4] ... اگر از وی خردی ظاهر گردد ولی در همه حال بود که خبردار شد و افراد سهیلی نیز گوید: چه اگر از وی هنری و نیکی ظاهر گردد و اثری پسندیده.

[5] ... هرگز که رسول ... یعنی فرستاده هر کس حاکی و ترجمان از اندازهٔ عقل و بینش او است.

تو سفر مخیر الفاظ گفته ابو رومی است و قیل إنه للقاضی التنوخی.

و به رفق و مجاملت و مؤانات[1] و ملاطفت دست به کار کن[2] که رسول به لطف کار بسته را بگشاید و اگر عنفی در میان آرد[3] و بر حرص یار شود کارهای گشاده بربندد. و از آداب رسالت و رسوم سفارت یکی آن است که سخن بر حدّت شمشیر زیادت نهد و بر سر غرت ملک و نخوت پادشاهی گزارده شود اما دو سخن، و دو خصم در میان باشند و هر سخن را مطلع از سری نهاده اند مطلع به نرمی و عطف رسانند و اگر مقطع قضیّت به درستی و خصومت برسیده باشد نسبت دیگری را استمالت پیوندد تا از میان لطف و عنف بوده و مرد دست دهد هم جانب ناموس جهانداری[4] محفوظ ماند پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از محادثت دشمن و ادراک مراد به حصول پیوندد. پس مرور در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق گسترده بود و تمکین زمین را به جمله خرج ... خویش مرد گردانیده ... گفت چون به جای ... ملک پیلان ... بیامد ملک پیلان را گفت ... هلاکی حالی بماند[5] اگر چه از طرف ... قصد ... چه بر مار دست گیرد اگر چه ... بگوید که ... لعابی که در دهن وی بود برسد هلاک شود و خدمت ملوک را هم ... که اگر چه کسی سخت ... و ... دارد و مطالعت بر امانت خویش[6] مقرر گرداند ... و ... صورت ...

[1] ... و نسخه‌های چاپی تبریز و بسیاری از نسخه‌های دیگر به جای «مؤانات» «مواسات» آورده‌اند و ... نسخه‌های عربی ط دمشق و ... و ط بیروت ۱۹۰۷ م «الاتفاق» و ... معلیقه بالین و الرفق و ... التأنّی ... در نسخه طبع بیروت ۱۹۰۵ م به تصحیح ... که از دیگر نسخه‌های ... مصحّح و ناشر کلیله فارسی در اغلب عبارات بهتر مطابقت ... چنین آورده: و علیک باللین و المواتاة فإن الرسول هو یلین القلب إذا رفق و یخشن الصدر إذا خرق ص۱۴۸، و همچنین کلیله طبع مطبعهٔ معارف مصر ص۱۵۴، و معلوم است که از نساخ ... مواسات به جهت ... به آن محرّف شد. مواتاة مصدر باب مفاعلة از ... ناقص یائی است ... موافقت کردن ... الارب گوید: آتیته علی ذلک الامر مواتاة: موافقت کردم او را بر این کار.

[2] در چاپی‌ها ... دست در کار کن، و در ... دست به کار کن و این بهتر است. حافظ گوید:

بر سر آنم که گر ز دست بر آید ... دست به کاری زنم که غصه سر آید

[3] و اگر عنف در میان آید (م).

[4] ... ناموس و جهانداری و متن مطابق ... است.

[5] بر دیگری ... هلاکی حالی ...

[6] و ... و ... خود ...

فرا نماید و جز به سلامت نبرد. خالی صواب آن است که بر بالای رود [illegible] در دور گذرم، همچنین کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد[1] و گفت: من فرستادهٔ ماهم و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نتواند بود و سخن اگر چه بی محابا و درشت راند مسموع باشد.

پیل پرسید که: رسالت چیست؟

خرگوش گفت: ماه می‌گوید که هر که فضل و قوت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قوی‌تر باشند دست‌گرایی کند[2] هر آینه قوت او بر مصیبحت و هلاک او دلیل کند[3] و تو بدانچه خود را بر دیگر جانوران [illegible] راجح می‌شناسی آن غرور عظیم‌تر است که در آن افتاده‌ای[4]

دیو کانجا رسید سر بنهاد ❖ مرغ کانجا پرید پر بنهاد
نرود خر به بدرقه بیرون ❖ از هوا و زمین و گردون[5]

کار بدانجا رسید که قصد چشمه‌ای کردی که به نام من معروف است و لشکر را بدان موضع بردی و آب آن تیره گردانیدی. بدین رسالت ترا تنبیه واجب دانستم. اگر به خویشتن [illegible] نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فبها و نعمت[6] و الا بیایم و چشمهات برکنم و

1. [illegible]
2. [illegible] آورده: دست گرایی، و در حاشیه معنی کرده: دست گرانی، معنی سبک کردن دست [illegible] از درآویختن با کسی ولی صحیح معنی [illegible] معنی مطابق [illegible] کرده.
3. هر آینه قوت او را رهبر مصیبحت گردد و زود هلاک شود.
4. [illegible] که قصد چشمه می‌کرده‌ای نسخه‌های درسی [illegible] متن عربی و انوار سهیلی [illegible] مطابق است.
5. این دو بیت فارسی در چاپ‌ها نیامده و ما از [illegible] نقل کردیم و اختلاف نسخه در این دو بیت [illegible] دیو که بجای مرغ کانجا رسید، نرود خر به بدرقه گردون، از هوا و زمین او بیرون. و در انوار سهیلی نیز این دو بیت را آورده.
6. [illegible] خود [illegible] چه بهتر [illegible] نکو [illegible] خوب [illegible] خود.

هرچه زودتر بخشم و در این پیغام به شک می‌باشی این ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا ببینی.

ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت. ماه[2] در آب بدید.

پیروز او را گفت: قدری آب به خرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن. چون آب به خرطوم او به آب رسید حرکتی در آب پدید آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد. سر بپیچید و پیروز را گفت: مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم رنجور شد؟[3]

گفت: آری، زود در سجده کن. فرمان برد و زاری کرد و نیّه بر رفت که بیش بدان جا نیاید و پیلان را آنجا نیارد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانند که در هر صنف از شمار زیرکی یافته شود که پیش مهمّی در توانند شد و در دفع خصمی سعی توانند پیوست. و همانا اولی‌تر که وضعت ملک بوم به حساب بکنند و بوم را مکر[4] و خدیعت و این خصال نامحمود که یاد کرده جمع است و هیچ عیب ملوک[5] را چون غدر و بی‌قولی نیست که ایشان سایهٔ آفریدگار عزّ اسمه‌اند بر زمین و عالم بی هیبت عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مال روان باید داشت و هر که به نادرستی عهد و بی‌مکاری مثلاً گردد بدو آن رسد که به کبک‌انجیر[6]

---

۱ در این پیغام به شکّی اگر (م)

۲ در همهٔ ورنده: روشنایی ماه در آب بدید و این مطابق است با نسخه‌های عربی کلیله: فرأی ضوء القمر [illegible] مهدوی آورده: صورت ماه در آب بدید

۳ بترسید و گفت: بدانچه من خرطوم در آب کردم ماه از جای بشد؟

۴ در چاپی‌ها آورده‌اند و همانا این اولی‌تر که وضعت ملک بومان با حساب خویش [illegible] و بوم [illegible] مکر و

۵ در چاپی‌ها آورده‌اند و هیچ عیب ملک [illegible] و در [illegible] ملوک [illegible] و نسخه‌های عربی کلیله [illegible] و شر الملوك المخادع

۶ در نسخه [illegible] کبک‌انجیر [illegible] کبک‌انجیر [illegible] و بعضی گویند که [illegible] در نسخه‌های کلیله عربی [illegible] الصفرد [illegible] و در [illegible] گویند صفرد کبک [illegible] حکاوک که [illegible] و در [illegible] کلمه‌های فارسی با عربی مطابق است: یعنی صفرد کبک است و حکاوک است

←

و خرگوش رسید از صلاح و کم‌آزاری آن گربهٔ روزه‌دار

مرغان پرسیدند که: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: کبک‌انجیری با من همسایگی داشت و میان ما به حکم مجاورت دوستی مؤکد گشته بود. و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. پس از مدتی دراز خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم. یک چندی بگذشت، کبک‌انجیر باز رسید[1]. چون خرگوش را در خانهٔ خود بدید رنجور دل گشت[2] و او را گفت: جای بپرداز که از مسکن من است[3].

خرگوش جواب داد که: من صاحب قبضم، اگر حقی داری ثابت کن.

کبک‌انجیر گفت: جای از آن من است و حجت‌های شرعی دارم.

خرگوش گفت: لابد حاکمی عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف کار به پا بگذارد[4].

کبک‌انجیر گفت: در این نزدیکی بر لب آب گربه‌ای هست متعبد و روزه‌دار و شب و روز نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایذای حیوانی جایز نشمرد[5] و افطار او بر آب و گیاه

---

[illegible] وصف گربه به عنوان [illegible] و کم‌آزاری [illegible] طنز و لطیفه است [illegible] [illegible]

ما حل بالعمرة حين حاكمنا      لا رب القط و كان ظالما

[illegible] مخاصمه نکردم و یک چندی بگذشت [illegible] تصحیح [illegible] خرگوش [illegible] مخاصمه نکردم. یک چندی بر این حال بگذشت [illegible] [illegible] ۲۴۵ [illegible] ۱۹۰۷ م [illegible] مخاصمه [illegible] شمرد [illegible] نقل به [illegible] المکان [illegible] ۱۵۵ [illegible] مجموعه [illegible] [illegible]

۲ رنجور [illegible]

۳ بپرداز [illegible] [illegible]

۴ کار دعوی به آخر رسانیدن.

۵ گربهٔ متعبد هست و روزه‌دار و شب قیام کند هرگز خون نریزد و ایذای جانور جایز نشمرد.

معروف باشد قاضی‌ای از او عادل‌تر نیابیم نزدیک او رویم تا کار میان ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و روان شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم تا روزه‌دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم[1]. چندان که صائم‌الدهر چشم بر ایشان افکند بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد. خرگوش را از آن نیک شگفتی آمد. ساعتی توقف کرد تا از نماز فارغ شد. تحیّتی به تواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیّت معدلت به پایان رساند. فرمود[2] که صورت حال باز گویید. چون باز گفتند گفت: پیری در من اثری تمام کرده است و حواس را خللی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوان را پیر می‌کند و پیران را ناچیز:

کما تبلی و جداتها / یُخَدَّدْنَ للمرء حتّی لا فحالا

و الدهر لا یبقی علی حدثانه / جونُ السّراة له جدائدُ أربعُ[3]

سبقت حذی الموتی تقدّمت / وُلاهُما و ماخرت خیر بیهما[4]

---

1. و انصاف او در این حادثه مشاهده کنیم.
2. [illegible]
3. دیوان هذلیین ص ۴ و یاقوت معجم الادبا ج ۱۱ ص ۸۳ و اقدمی شعر عرب ... والدهر لا یبقی ... [illegible] ... کشاف ... ص ۸۶ ... مصر ۱۳۴۴ ه‍ ... ابوذؤیب ... الجون الاسود و السراة ظهر و سراة کل شیء اعلاه و الجدائد الأُتن اللواتی قد جفّ ألبانهن ... جداء لاثدی لها یقول: تهلك الدهر ... علی المصائب ... ان الدهر لا یبقی علی حدثانه شیء حتی الحمار مع الأُتن یرعی فی القفار و الجبال.
یعنی روزگار بر ... [illegible] ... باقی نمی‌گذارد.
شعر والدهر ... گفتهٔ ابوذؤیب الهذلی است در مرثیهٔ پسران خود که هر پنج یک سال وفات کردند ... و سیاه ... و سراة کل شیء اعلاه و مراد از جدائد ... است که بر پشت خرگور می‌باشد می‌گوید اگر ... [illegible] ... عجب نیست بلکه جمع بقا و سلامتی عجب است ... خرگور با ... حملهٔ حیوانات است از حوادث روزگار سلامت ماند و محل آفات و حوادث است.
4. ... [illegible] ... کردیم و در چیزها باو ... یعنی پیری ... مرگ است که یک ... دیگر در پشت سر است.

نزدیک‌تر آید و سخن بلندتر گوید و ذکر دعوی دیگر بار تازه گرداند تا بازگشت شما واجب شود و نیز آنکه روی به حکم زدم شما را نصیحتی کنم اگر به گوش دل شنوید ثمرت آن در دین و دنیا قُرّت عین شما گردد و اگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری به نزدیک امانت و دیانت خویش معذور باشم، فقد اَعذَرَ مَنْ اَنذَرَ[1]. صواب آن است که هر دو تن حق طلبید که مرد صاحب حق را مظفر باید اگرچه حکم بر وفق مراد او نباشد و طالب باطل را مخذول باید شناخت اگرچه حکم بر مراد او رود. قوله تعالی ﴿اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً﴾[2] و اهل دنیا را از مال و متاع و دوستان این جهان هیچ ملک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مُدّخر ماند و عاقل باید که نهمت در کسب حطام دنیا نبندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند[3] و عمر و جاه گیتی را به منزلت سایه ابر تابستان[4] و نُزهت گلستان بی ثبات شمرد

کیسه‌ای کن نهاد و سنجواهی مباند ... سال عمرت چه ده چه صد چه هزار[5]

إنّ النعیم و کُلّ ما تلهی به ... یوماً یصیرُ إلی بلیً و نفادِ[6]

و منزلت مال را به نزدیک دل از درجت سنگ‌ریزه نگذارند اگر خرج کند به آخرت رسد و

1 ضرب المثل است ... بیم کننده ... گوید عذر می‌آورد ... عذر البته ... صار معذوراً ... هر که پیش از وقوع کاری بیم دهد او در نزد تو معذور است.

2 سوره ۱۷ آیهٔ ۸۱ یعنی همانا که باطل نابودشدنی است.

3 و عاقل باید که همت در کسب حطام دنیا نبندد و همت خیر باقی مقصور دارد.

4 در چاپ‌ها آورده‌اند به منزلت ابر تابستان.

5 شعر از دیوان سنائی است در قصیده‌ای که مطلع آن این است.

طلب ای عاشقان خوش‌رفتار ... طرب ای نیکوان شیرین‌کار

6 مأخذ النعیم ... در کلیله خطی ... آورده که شعر از اسود بن یعفر است که از شعرای فصیح زمان جاهلیت بود و شعر چنین است

ین الذین بنوا فطال بنائهم ... و تمتعوا بالاهل و الاولادِ

یعنی همانا که نعمت و هر چه که بدان سرگرم و مسرور شوند روزی به سوی کهنگی و نیستی رود. مجانی الادب ج ۴ ص ۲۵ ... الاسود الدارمی ... شرح دیوان ... ج ۲ ص ۹ ... الاسود بن یعفر الایادی و مجموعه ... ص ۲۰۸.

اگر دختری کند مادیان و سگ و شغال تفاوتی نماند، و صحبت زاغ همچون قربت نفعی
ندارد[1] که از او هیچ ایمنی نتوان بود و به وفای وی کیسه نتوان دوخت، و خاص و عام و
دور و نزدیک غدر و مکر او را چون نقش نگین خود شناسند و هر چه در باب خویش نپسندد
در حقّ دیگران بپیوندد. این نمط مقدمه و افسون بر ایشان می‌دمید تا همه وانف گرفتند
و ایمن و فارغ بی‌خطر و تصوّر پیش‌بر آمدند تا به یک حمله هر دو را بگرفت و
شکست[2]. شجره رغد و اثر صلاح روزه‌دار چون دجلهٔ خشک[3] و طبع مکّار دست بر
این جمله هر گشت و ذکر بوم و نفاق و غدر او همین مزاج دارد و بی‌نهایت
است و این قدر که نوشته شد از دریا جرعه‌ای و از دورج نمونه‌ای ... و مبادا
که رای شما بوم را ... گیرد، چه هرگاه که افسر شاهی به دیدار ناخوب و کردار ناستودهٔ
بوم ملوّث شد، مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر کند.

چون مرغان این معانی بشنیدند همه به یک بار از این کار خسته[4] و ... 
بوم فسخ کردند و بوم ... و متحیّر ... و زاغ را گفت ... کرده و کینه ... و
... که روزگار از ذهن نگردد و ... از جانب من
... که

---

1. چون قربت ... نفعی ندارد.
2. در چاپ‌ها آورده‌اند هر دو را بگرفت و بکشت، ولی صحیح همان «شکست» است که ما نقل کردیم و در صفحهٔ ۱۵۲ نیز ... شکست ... در داستان گرگ و ... و شکال و اشتر با شیر در باب الاسد و الثور ... و صحیح ... در این کتاب به معنی خوردن و خاییدن هم آمده است، برهان قاطع و شاید حافظ ناظر به این داستان باشد که گفت
   ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به ناز ... غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
   هر چند دربارهٔ این بیت و موش و گربهٔ عبید زاکانی جواب دیگر در شرح دیوان حافظ حکایت کرده‌ام.
3. دجلة الرحی به حرکات ... منتهی الارب.
4. در اینجا عبارات نسخه‌ها مختلف است و ما ... را ترجیح دادیم و مراد از جمله «مهر و ماه ... سنگ اند ... کنند» که صدر مصراع شعری است ... و بسیار مختصر کردیم، بنابراین است که مهر و ماه ... سنگ ... چه ... و گویند هرگاه افسر شاهی ... سپهر ... کار سنگ ... خواهد زد و بکو از معانی ... نیست.

اگر درختی بربسته آخر از بیخ او شاخی جهد و بالد تا به قرار اصل باز شود؛ و اگر به شمشیر جرحی افتد هم مرهم توان کرد و التیام پذیرد؛ و پیکان تیبک[1] را که در استخوان نشسته بیرون آوردن ممکن گردد؛ و جراحت سخن هرگز علاج نپذیرد؛ و هر تیر که از گشادن زبان به دل رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و درد آن اندام‌ها را فرو ماند.

رُبَّ قولٍ أشدُّ من صَولٍ[2]

هر سوزی را داروی است، آتش را آب و زهر را تریاک و غم را صبر و عشق را وصال[3]، اما آتش حقد را مدد بی‌نهایت است؛ اگر همهٔ دریاها بر وی گذرد نمیرد؛ و میان ما و بوم تو نهال[4] عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن به قعر ثری رسید و شاخ او از ثریا بگذشت.

رسا أصلُهُ تحتَ الثَّرى وسما به ... إلى النجمِ فرعٌ لا يُنالُ طويلُ[5]

۱. تیبک [illegible] تیری که پیکان آن دو شاخ باشد [illegible] و پیکان را گویند که آن را مانند بیل کوچکی سازند و آن را پیکان شکاری نیز گویند [illegible] صاحب مؤید گفته [illegible] هندی است لیکن در فارسی مستعمل شده است (برهان قاطع).

[illegible] شاه [illegible] تیبکه شیر

(حدیقهٔ سنائی به تصحیح مدرس رضوی، ص ۵۲۱)

۲. [illegible] صحیح است.

۳. و عشق [illegible] معروف [illegible] ۱۹۰۵ م به تصحیح [illegible] «وللعشق الفرقة» و در کلیلهٔ طبع مجمعهٔ معارف مصر (ص ۱۵۷) آمده است «وللعشق الوصال».

۴. و میان ما و بوم نهال [illegible].

۵. این شعر یک بیت از قصیده‌ای است که در حماسه آورده شده. شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۱ ص ۱۱۴ و مرزوقی در حواشی آورده که قائل آن عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی است و بعضی گفته‌اند که سموئل [illegible] که در شعر قبل [illegible]:

لنا جبلٌ يحتلّه من نُجيره ... منيعٌ يردُّ الطرفَ وهو كليلُ

ولکن [illegible] به مناسبت مقام به نهال عداوت [illegible]

←

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. و زاغ از گفتهٔ خویش پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره و دشمنان سترگ کار انگیختم[1] و به هیچ تأویل از مرغان دیگر بدین نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفه‌ای که بر من تقدم داشتند این غم نخوردند. اگرچه مصلحت بوم شناختندی و مصالح این معاونت از من بهتر می‌دانستندی لیکن در عواقب این حدیث و نتایج آن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد و لاشک حقد و کینه زیادت باشد و خردمند اگرچه به زور و قوت خویش ثقتی تمام دارد تعرض عداوت و مناقشت جایز نشمرد و تکیه بر عُدَّت و شوکت خویش روا نبیند. و هر که تریاق و انواع داروها به دست دارد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید. و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مرتبت نتوان یافت؛ زیرا که اثر فعل نیک اگرچه از آن قاصر باشد به زمانی در عاقبت کارها هرچه راست‌تر پیدا آید، و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنی‌ها را به حسن عبارت بسازاند و در چشم مردمان به حلاوت زبان بیاراید،[2] هم عواقب آن به ملامت و ندامت کشد. و مرا آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأمّلی شافی و تدبیری کافی نکردم و الّا از این مفاوضه مستغنی بودمی. اگر خرد داشتمی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال فکرت و قرار عزیمت فصلی مرموز مُحرَّر چنانکه از عیب منزه بودی بگفتمی که در مهمّی بدین بزرگی بر بدیهه مداخلت نمودن از خرد و کیاست دور است.[3] و هر که بی اشارت ناصحان و مشورت خردمندان

→ [illegible] یعنی رسته [illegible] گرفت و [illegible] است و شاخ بلند آن بالای آن به ستارهٔ پروین رسید که بدان رسته نمی‌شود است کسی به آن نمی‌رسد.

۱. در چاپ‌ها آورده‌اند: خصمان چیره‌دست و خصم؛ و متن مطابق [illegible] است و القحم به معنی [illegible] است.

۲. در چاپ‌ها آورده‌اند و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت [illegible] که [illegible] (ص ۲۴۹، طبع بیروت ۱۹۰۵م و به تصحیح لویس، ۱۹۰۷م.) ساماندن به معنی ترتیب و اسباب و [illegible] و به معنی ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رونق داده باشد (برهان قاطع).

۳. از خرد و کیاست دور است و حصافت و حصافت هر چه دورتر باشد.

در کارها شروع کند در زمرهٔ سرّبرانْ معدود و به نادانی و جهالت منسوب شود چنانکه [illegible] فرموده است شعر: فتیً ابوحدائق [illegible] به آغرتی همه لتحاصمُ مخنّثه. و من باری بی‌بار بودم از تعرّض این خصمی و کشت این [illegible] عقل این فصول بر دل او املا کرد و این مثل در گوش او خواند. اَلمِکثارُ کحاطبِ اللّیل [2] [illegible] و با خویشتن [illegible] بر بوم عتاب کرد و بپرید. این بود مقدمات دشمنانگی میان زاغ و بوم که تقریر افتاد.

ملک گفت: معلوم گشت و ساختن آن بر قواعد بسیار مشتمل است [illegible] سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فرج خاطر ما منتظم شود و مجاب لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود.

گفت: در این معنی ترک جنگ و کراهیت قبول جزیت و تحرّز [illegible] جلای [illegible] واجب کرده است [illegible] به نوعی از حیلت ما را فرجی باشد [3] که بسیار کسان به اصابت رای خویش [illegible] کارها پیش بردند که به قوت و مکابره در امثال آن [illegible] چنانکه طایفه‌ای گوسفند [illegible] از دست زاهد به مکر [illegible] کردند.

ملک پرسید که، چگونه است آن؟

[illegible] الوحدانی [illegible] الوحد [illegible] و منسوب إلی الوحدة الانفراد بزیادة الألف والنون للمبالغة [illegible] که بسیار بدگی کند و به رای خود خویش بین باشد و در کار [illegible]

۲ [illegible] در مجمع الامثال [illegible] ۶۵۲ ناصری گوید [illegible] اکثر بن صیفی است [illegible] شب [illegible] هلاک [illegible] در حاشیه کتاب [illegible] نقطه [illegible] خواستگاری [illegible] جمهرة الامثال ابوهلال عسکری [illegible] مجمع الامثال میدانی [illegible] نقطه [illegible] و اهل ادب دانند که امثال هر قومی چون نحو و محفوظات آنها سماعی است

۳ [illegible]

## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاهدی بود، از جهت قربانی گوسپندی خریده بود. در راه طایفه‌ای طرّاران بدیدند، طمع در بستند و با یکدیگر گفتند که او را بفریبیم و گوسپند بستانیم. پس یکی از ایشان پیش او درآمد و گفت: ای شیخ این سگ کجا می‌بری؟ دوم پس او درآمد و دور بنگریست، بخندید، گفت: شیخ، عزیمت شکار کرده است که سگ را گرفته می‌برد. سیم بر او گذشت و گفت: این پیر در کسوت اهل صلاح است و زُهّاد، اما مصلحان و اهل زهد سگ بازی نکنند و دست و جامهٔ خود را از آسیب او صیانت واجب بینند. از این نوع بارها هر چیزی بگفتند تا شکّی در دل او افتاد و خود را در [illegible] متهم گردانید و گفت: مانا بود که فروشنده جادو بوده است و چشم‌بندی کرده. در حال گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببردند.

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که به حیلت و مکر ما را پای در کاری باید نهاد و آنگاه بصورت هر [illegible] بیرون نمایند و من خود در [illegible] خواهم کرد و چنین صورت می‌بندم که ملک بر ملا بر من خشمی ظاهر کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و پر و دم بکنند و در زیر درخت بیفکنند[2] و ملک با تمامی لشکر برود در فلان جای مقام فرماید و منتظر من می‌باشد تا من از مکر و غدر خویش بپردازم و بیایم و ملک را بیاگاهانم که چه می‌باید کرد.

۱ مطعم [illegible] شاگردان با استاد است که در دفتر سوم مثنوی مولوی [illegible] مطلع [illegible]

کودکان مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد

۲ و بفرماید تا مرا بزنند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند، و بفرماید تا مرا بزنند و [illegible] خون بیالایند و بیرون کنند [illegible] که [illegible] به خون [illegible] [illegible] علی [illegible] [هر دو به صیغهٔ مجهول] [illegible] فی اصل شجره التصحیح لویس شیخو ص ۱۵۳ طبع بیروت، ۱۹۰۵ م. و تصحیح طارحی ص ۲۵۰ طبع بیروت ۱۹۰۷ م ص ۱۶۴ طبع [illegible] ص ۱۸ طبع دمشق [illegible] که در نسخه‌های چاپی عبارت صحیح «پر و دم بکنند» به «بیرون کنند» تحریف شده و عبارت «او را» مهمل نیز در دیگر یک به من است که برگزیدیم. صواب در [illegible] می‌بینم که ملک در مجمع عام و محضری مشتمل بر خواص و عوام بر من خشم گیرد و بفرماید تا پر و [illegible] بکنند [illegible] «کارشناس را پر و دم برکندند و سر و پشتش خونین ساخته در زیر درختی انداختند» [illegible]

ملک در راه این مثل بنهاد و با لشکر و حشم بدان موضع که معیّن شده بود برفت و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را بتاختند و او را که بر خود چندان رنج اختیار کرده بود و در کمین نشسته بود هم ندیدند و اتفاق چشم ایشان بر وی نیفتاد. زاغ خون‌آلود بترسید که ایشان بازگردند و سعی او باطل شود. آهسته آهسته با خود نالیدن گرفت و می‌پیچید تا بومی او را بشنید. ملک را خبر کرد. ملک با بومی چند به سوی او رفت. چون او را بدید فرمود که، از او بپرسند که تو کیستی و زاغان کجا رفتند؟

او نام خود و نام پدر خود بگفت. پس گفت که، حال من چنین است که من محرم اسرار زاغان نتوانم بود و ندانم که کجا رفتند؟

پس ملک بومان گفت که این وزیر ملک زاغان است و صاحب سرّ و مشیر او. معلوم باید کرد که این تهوّر با او به چه سبب رفته است.

زاغ گفت: مخدوم را از من بدگمانی آمد.

پرسیدند که، به چه موجب؟

زاغ گفت: چون شما که این بار شبیخون آوردید ملک ما را بخواند و فرمود که اشارت کنند و آنچه مصالح این واقعه می‌دانند بنمایند و من از دیگران بودم. گفتم ما را بر بوم ضعف معلوم شد که دلیری ایشان در جنگ زیادت است و قوت و شوکت بیش دارند. رای آن است که رسول فرستیم و صلح التماس نمائیم. اگر اجابت نمایند کاری شایگانی باشد و الّا در شهرها پراکنیم که جنگ جانب ایشان را موافق‌تر است و صلح به حال ما لایق‌تر. تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز به تلطّف و تواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه از باد سخت به سلامت بجهد[1] به نرمی و گشتن و به هر

---

۱. متن در نسخهٔ خطی مبهم نقل شده است که به خوبی با کلیلهٔ عربی مصحّح لابلوبس شیخو الیسوعی و با کلیلهٔ طبع [illegible] ... و طبع دمشق مطابق است: ألا ترى الحشيش ثمّ يسلم من الريح العاصف للينه و انثنائه حيث مالت فيقضب من ... قوی. در ۵۴ ... ۹ ... کلمه‌های جاپی ... که گیاه ... به سلامت بجهد ... گر چه قوی ... و محکم ... [illegible] ... مطابق است کلیلهٔ ←

جانب که میل کند؟

زاغان در خشم شدند و مرا متّهم کردند که تو به جانب بومان میل داری و ملک از قول نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود و در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را می‌سازند. ملک بومان چون سخن زاغ بشنود یکی را از وزیران خویش پرسید که، در کار این زاغ چه می‌بینی؟

گفت: در کار او به هیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خُبث عقیدت او پاک باید کرد که در آن منافع عظیم راجح و تمام فراغی و منفعتی است ما را: از مکاید مکر او فرج یابیم و امیر زاغان مرگ او را حادثهٔ صعب و ضرری بزرگ شمرد؛ و گفته‌اند هر که فرصتی بجای فایت گرداند بار دیگر بر آن قادر نشود و پشیمانی سود ندارد و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی‌دست یافت و خویشتن را از او باز نرهاند، پس محال باشد و هرگز در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه خلاص یافت قوّت گیرد و شدّت شمرد و به همه حال فرصت جوید و بلایی رساند. زینهار، ملک به سخن او التفات ننماید و فسون او را در گوش جای ندهد که اعتماد بر دوستان در زمانه از حزم دور است تا دشمن مکّار چه رسد؛ قال النبی ﷺ: ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیْداً [2]

ملک وزیر دیگر را پرسید که، تو چه می‌گویی؟

گفت: من در کشتن وی اشارت نتوانم کرد که دشمن چون مستضعف بی‌مدد و غریب بود

* عبارت تصحیح متن از ص ۲۵۲ تا ۲۵۹ [illegible] الاربی الی [illegible] کیف [illegible] و [illegible] و مبنهٔ منها [illegible] و [illegible] تعالی [illegible] و [illegible] و [illegible] در این صفحه [illegible] که [illegible] مطلق و [illegible] عماد است [illegible] که [illegible] به نسخه [illegible] ملاحظه [illegible] و [illegible] شاخ بواسطه روی از بیخ برکنده شود [illegible] داشت.

1. و در [illegible] عظیم راجح است تا از مکاید او فرج یابیم و راعیان مرگ او را حادثی شایع شمرند (ج) و عبارت عربی ابن [illegible]: فانّ فیه [illegible] بالفتل [illegible] من [illegible] عدة العرب [illegible] و فی فقده فتح لنا عظیم و راحة لنا من رایه و مکیدته و فقده علی الغربان شدید و متن مطابق نسخهٔ خطی [illegible].

2. به مهلت و درنگ اعتماد به مردم کن [illegible] که [illegible] و [illegible] و گرم و سرد [illegible] اعتماد و [illegible]

اهل مروت را سیر تو رحمت واجب باشد و عاقلان دست گرفتن حسیب [illegible] به انگشت پای خوانند و مکارم اخلاق خود را به اظهار عفو و [illegible] [illegible] نمایند و [illegible] و هراسان را امان باید داد که اهتمام او را [illegible] بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنانکه زن بازرگان را دزد بر سوی [illegible] مهربان کرد.[2]

ملک پرسید، که چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که بازرگانی بود بسیار مال اما به جانب دشمن روی و گرانجان[3]. و [illegible] داشت جوان،

روی چون حاصل نکوکاران  زلف چون نامهٔ گنهکاران

غمزه مانند آرزوی مصرّ  دل [illegible] طبع [illegible][4]

بیضاءُ تُعطیکَ القضیبَ قوامُها  و تُریکَ عینیها [illegible][5]

شوی بر وی [illegible] و [illegible] نفور و گریزان و به هیچ تاویل [illegible] و [illegible] به مراد او نرسیدی

و [illegible] [illegible] بوصل  [illegible] و اشکر [illegible][6]

1. در حالی که [illegible] و عقلا دست گرفتن حسیب [illegible] به جا خوانند و این عنوان همان [illegible] است که [illegible] معادل دست گرفتن به انگشت پای حسیب مناسب است
2. با سوی مهربان گردانید(ه)
3. بازرگانی بود توانگر اما زشت روی بدخوی [illegible] داشت
4. این بیت [illegible] و دو بیت فارسی «روی چون حاصل [illegible]» از ابوالفرج [illegible] ص ۳۵ [illegible] الفصحاء به جای که کاران [illegible]
5. سفید اندامی که شاخ درخت [illegible] قامت او را به تو عطا می‌کند [illegible] و چشم [illegible] او را به تو ارائه می‌دهد. شعر از بحتری است. دیوان بحتری ج ۱ ص ۱۵ ط قسطنطنیه
6. [illegible] که وصل را به ما بخشیده و حال این که مستی سبب بخشندگی [illegible] گردیدیم و [illegible] جایزه‌ها بیاورند

و مرد هر روز مفتون‌تر می‌گشت.

إنّ الْمُعَنّیٰ طالِبٌ لایَظفَرُ[1]

شبی دزدی به خانهٔ ایشان رفت. بازرگان در خواب بود، زن از دزد بترسید و کنار شوی رفت و او را به معنقت محکم در کنار گرفت. مرد بازرگان از خواب درآمد و گفت: این چه شفقت است و به کدام خدمت سزاوار این نعمت گشته‌ام؟ چون دزد را بدید آواز داد که: ای شبرو مرد مبارک قدم! آنچه خواهی از مال بردار، حلال کردم[2] که به یمن قدم تو این زن بر من مهربان گشت.

چون این حکایت بپرداخت ملک وزیر سوم را پرسید که: رای تو چه بیند؟

گفت: رای من آن است که بر این زاغ ابقا فرموده شود که به خدمت ملک ثواب مناصحت معروف دارد[3] و عاقلان ظفر شمرند دشمنان را از یکدیگر جدا کردن و به نوعی میان ایشان دو گروهی افکندن که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد، چنانکه در خلاف دیو و دزد پارسامرد را.

ملک پرسید که: چگونه بود آن؟[4]

### حکایت

گفته‌اند که مردی از زاهدان از مریدان گاوی دوشا یافته بود و سوی خانه

---

۱ معنّی: عاشق، مطلق به تشدید نون از تعنیه، یعنی رنج‌دیده در جهت دیگری یعنی رنج‌دیده خواهنده‌ای است که پیروز نگردد. مصراع دوم بیتی از بحتری است. دیوان بحتری ج ۱ ص ۱۵ ط قسطنطنیه، و مصراع اول این است: وطلبت منی مودة لم اعطها.

دمنه گوید: «إن المعنی طالب لایظفر»: به درستی که رنج‌دیده طلب کننده‌ای است که کامیاب نشود. مصراع دوم بیتی است از بحتری و اول آن این است: «هو طیب ملك مودة مستهام».

۲ آنچه خواهی از این حلال و پاک برگیر. م.

۳ ابواب مناصحت و اخلاص به جای آوردم. م.

۴ ملک پرسید که: چگونه بود آن حکایت دیو و دزد با زاهد؟ م.

می‌رفت [illegible] دزدی [illegible] بدید در عقب و بسبب تا گاو ببرد[1]. دیوی در صورت آدمی با او همراه شد. دزد از وی پرسید که تو کیستی؟

گفت: دیوم که [illegible] از زاهد می‌روم تا فرصتی جویم و او را بکشم و [illegible]. گفت: تو هم حال خود با من بگو.

جواب داد که من مردی عیّارپیشه‌ام، می‌اندیشم که گاو این زاهد ببرم [illegible]. موافقت یکدیگر در عقب زاهد به زاویهٔ او رفتند. شبانگاه آنجا رسیدند[2] [illegible] رفت و گاو را بست و بیمار علف بداشت و به استراحت پرداخت.

دزد بیندیشید که اگر دیو پیش از بردن گاو دست به کشتن او کند، ممکن که بیدار شود و [illegible] آواز دهد، مردمان درآیند و بردن گاو ممکن نگردد.

دیو گفت: اگر [illegible] گاو ببرد [illegible] بیدار شود و زاهد از خواب درآید [illegible] صورت نبندد. دزد را گفت: مهلتی ده تا من نخست مرد را بکشم، آنگه تو گاو ببر.

دزد گفت: توقف کن [illegible] تو، ولیکن [illegible] گاو ببرم [illegible] تو او را هلاک کنی. این خلاف میان ایشان قائم شد و [illegible] مجادله کشید. دزد زاهد را آواز داد که: اینجا دیو است و ترا بخواهد کشت. دیو آواز داد که: دزد گاو می‌برد. زاهد از خواب بیدار شد [illegible] همسایگان [illegible] ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد به سبب اختلاف دشمنان مصون و مسلّم ماند.

1. [illegible] که گاوی [illegible] به خانه می‌برد [illegible] که به حدی [illegible] عبارت [illegible] در همه نسخه‌های عربی عبارت [illegible] حلول فانطلق بها [illegible] الی منزله. تصحیح الاب لویس شیخو، ص ۵۵ [illegible] ۱۹۰۵، ص ۶۶ [illegible] ۴۴ [illegible] ص ۲۵۴ ط تاریخی ص ۱۸۳ ط دمشق و ص ۱۶۳ ط مطبعه [illegible] مصر.
2. [illegible] در کمین او بود تا گاو ببرد در چاپ‌ها: او [illegible] در عقب آمد تا گاو ببرد [illegible].
3. [illegible] پس هر دو به عقب زاهد رفتند شبانگاه به [illegible] رسیدند [illegible] و [illegible] فانطلقا مصطحبین حتی انتهیا مع المساء الی منزل [illegible] تصحیح لویس شیخو ص ۱۵۶ ط بیروت و ص ۱۶۳ ط مطبعة معارف مصر.
4. و همسایگان [illegible].

چون وزیر سوم این فصل به آخر رسانید وزیر اول که به کشتن اشارت می‌کرد گفت

من می‌بینم که [illegible] سخن را به افسون و مکر خویش مسخّر کرد و [illegible] می‌خواهد موضع

حزم [illegible] باشد می‌بینم از جوانب [illegible] شدن [illegible] بیرون

کند و [illegible] عواقب این کار تأمل شافی و جب دارند که عقلا [illegible] خود و [illegible]

دشمن بر قاعده صواب نهند و سخن خصم به سمع تصدیق نشنوند و چون اشارت به گفتار

دروغ فریفته نشوند[1] و نزد عاقلان بدین معانی کم التفات نمایند و به اندک تملّقی نرم دلی

در [illegible] از سر حقدهای عظیم و عداوت‌های موروث برخیزند و [illegible] محال

[illegible] خصومت [illegible] دروغ دشمن را تصدیق [illegible] برای

قرار دهند و بدانند که

سخن دشمن چو [illegible] بود [illegible] که [illegible] او [illegible] بود[2]

و [illegible] در [illegible] و راست بدان

درودگر می‌ماند که به قول زن نابکار فریفته شد

ملک پرسید که: چگونه است

## حکایت

گفته‌اند که به شهر سراندیب درودگری زنی داشت، به وعده رویه باری به عشوه

سبز [illegible] روی چون [illegible] سلام در دل کافر، و زلف چون خیال شک در ضمیر مؤمن[4]

1. عبارت کتاب [illegible] و با چاپی‌ها تفاوت بسیار دارد در چاپی‌ها آورده‌اند [illegible] به گفتار دروغ فریفته نشوند [illegible] ... ص ۱۵۶ ط بیروت ۱۹۰۵ م و ص ۱۶۳ ط مطبعه معارف مصر)
2. در چاپی‌ها مصراع دوم را نیاورده‌اند
3. [illegible] که [illegible] سر برزد و [illegible] کردی
4. در چاپی‌ها آورده‌اند و زلف چون خیال شرک در دل مؤمن

و صدغٍ تجولُ علی خدّه　　　　کما جالَ الشّقیقُ ضُحیً سماءُ
کأنّ بـه عـقارب اقـصب　　　　من الوَرْدِ الجَنیّ لها وطاءُ[1]

و آنجی بدو نیک فریفته بود و ساعتی از دیدار او نشکیفتی[2]. همسایه را نظر بدو افتاد و به روزگار میان ایشان عشق گرم شد. طایفه‌ای خبر[3] بداشتند و درودگر را اعلام دادند. خواست که ریبت به تأکیدی به حق پیوندد پس تدارک آن بکند. زن را گفت: من به روستای خواهم رفت. مسافت فرسنگی بیش نیست، اما دو سه روز توقف خواهم کرد؛ توشه‌ای ساز. زن در حال توشه مهیا گردانید و درودگر او را وداع کرد و گفت: در خانه به احتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو باید داشت تا در غیبت من خللی نیفتد.

چون برفت زن معشوق را آگاه کرد و میعاد نهاد قرار داد. و درودگر از راه نهفته[4] تا خانه آمد. معشوق نیز[5] آنجا آمد. ساعتی توقف کرد چندان که به خوابگاه رفتند. درودگر بیچاره در زیر تخت شد تا همه خلوت را مشاهده کند [illegible] در خوابگاه زن را زیر کت نمود کشید تا که جسم زن را [illegible] و قصد دست که حال

۱ این دو بیت را در حاشیه‌ها ساورده‌اند و ما از میر[illegible] نقل کردیم. صدغ به ضم اول و سکون ثانی: ما بین چشم و گوش مردم، و موی [illegible] صدغ [illegible] جمع [illegible] صدغ [illegible] به فتح [illegible] کسر [illegible] منتهی الارب). یعنی موی صدغ بر رخسار وی چنان جولان می‌زد و گرد بر می‌آمد که در جایگاه بر لاله باران بارد گویی [illegible] که گسترده [illegible] به [illegible] صدغ [illegible] که [illegible] گل سرخ تازه چیده بستر کرده‌اند.
و [illegible] مصرع دوم بیت اول صحیح [illegible] کما جال الشقیق ضحی سماء، یعنی [illegible] که [illegible] لاله [illegible] می‌گویند [illegible] روی معشوق را به طراوت لاله‌ای که جایگاه برو باران باریده باشد [illegible] کرده‌ام یعنی می‌گوید [illegible] موی او بر لاله رخسارش گویی کژدم‌هایند بر روی لاله رقص می‌کنند.
۲ [illegible] که نقل کردیم و ظاهر صحیح [illegible] ساعتی بی دیدار او شکیبا [illegible] نکردی [illegible].
۳ خبران جمع خبر به معنی همسایه است.
۴ نهفته به فتح نون و باء [illegible] و سکون‌ها: پوشیده و پنهان [illegible] گویند درودگر بیگاهان از راه پنهانی به خانه رسید.
۵ در صفحه [illegible] گفتیم که [illegible] کتاب [illegible] به معنی [illegible] به کار رفته است.

جفت معشوق را نرم نرم گفت[1] که آواز بلند کن و از من بپرس که مرد دوست‌تر داری یا شوی را؟

چون بپرسید جواب داد که: بدین سؤال چه افتادی؟ و مرا بدان حاجتی نمی‌شناسم و ندانم

مرد نجّار به دست گرفت گفت: زنان را از روی سهو و زلّت با زبری سبق و شهوت از این نوع حادثه‌ها افتد و از هر جنس گویند که به حسب و نسب نشان بدیت ننماید و اخلاق مرضی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد به نزدیک ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند لکن شوی به منزلت پدر و محلّ برادر و مثابت فرزندان است و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس خویش عزیزتر و گرامی‌تر نشمرد و جان و فرزند و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد!

وَ جائزةٌ دَعْوَى المحبّة والهوى     وَإِنْ كانَ لايَخْفى كَلامُ المُنافِقِ[2]

چون درودگر این فصل بشنید رقّتی و رحمتی در دل او پدید آمد و با خود گفت: رنجه کرده شدم به تهمت در حق وی سگالیدم مسکین در غم من بی‌قرار و از عشق من سوزان اگر بی‌دلی خطایی کند بر چشمش وزر نهادن وجه ندارد که هیچ آدمی از سهو معصوم نتواند

---

۱. در همهٔ نسخ [illegible] آورده‌اند که «بلا هدمیره نرم نرم گفت» و به احتمال اسقاط حرف [illegible] و در نسخه‌های چاپی آورده‌اند که «جفت معشوق را نرم نرم گفت» و این محرّف است که در جای‌ها شد چنان که در صفحهٔ ۱۴۰ و همان‌طور که در آنجا گفتیم شاید میره به معنی مهمان باشد چه میرمان بمعنی مهمان‌دار و ضیافت کننده است و یا میره باشد به معنی خواجه و کدخدا. و در این دو جا کنایه از معشوق زن [illegible] و عبارت عربی [illegible] الرجل أن أرفع صوتك ثم أحب إليك أم زوجك
[illegible]

۲. شعر [illegible] نسخه‌های [illegible] درج می‌کند [illegible] ج ۳ ص ۱۵ [illegible] شعر مصر گوید: يقول بجور [illegible] دعوى المحبة من لا يحبها و يظاهر بها من لا يلتزمها ولكن المنافق لا يخفى [illegible] لفظه یعنی: جائز است ادعای دوستی کند کسی که در واقع اعتقاد بدان ندارد گرچه کلام منافق پوشیده نیست یعنی [illegible] پیداست که به تظاهر ادعای دوستی می‌کند

بود من بیهوده خویشتن را در وبال افکندم و حالی جشن پیش منغّص شد و نیروی او پیش این مرد شکسته شد رنجت. همچنان زیر کت[1] بود تا رایت شب نگونسار شد و علامت صبح از جانب مشرق پدید امد

صبح امد و علامت مصقول برکشید ور اسمان شمامه کافور بردمید
گویی که دست دوست همی فوطهٔ کبود تا جایگاه ناف سخنه فرو درید

مرد شکسته برفت درودگر از زیر کت خزید و آهسته بر بالای کت رفت زن خویشتن را در خواب شخته بود یک به ترمی بیدار کرد[2] و گفت اگر به زر بر من حجاب بودی من مردک را رنجور کردمی و عبرت دیگر تا حفاظان گرد بدمی نمکی خون من دوستی تو در حق خویش میدانم و شفقت تو بر احوال خود میشناسم و معزز است که زندگانی برای فرع مر میطلبی و شایی برای دیدار من میخواهی اگر زن بی موع بر رسانی اندیشی از وجه سهو امد نه از طریق عمد جانب دوست تو رعایت کرد و ازرم تو نسم تو نگاه داشتن لازم امد[3] دل قوی دار و هراس و نفرت نه خود راه مده و مرا بحل کن که در باب تو هر خبری می شنیدم و از هر نوع بدگمانی میداشتم و زن همه خشمی در میان آورد و خشم جانبین تمام زایل شد

و این مثل[4] بدان آوردم تا شما همچو درودگر فریفته نشوید و معاملهٔ خویش را به مکر

---

۱ در ... زیر تخت میبوده و همچنین در ... نسخه ... بوده که ... برهان قاطع گوید ... و ...
۲ در چاپ‌ها آورده‌اند به آهستگی بیدار کرد و صحیح همان متن است که ما نقل کردیم
در برهان قاطع گوید ... زنهار ... رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و ادمیت آورده که در اینجا مناسب است
۳ ... جانب دوستی تو رعایت کردن از واجبات باشد و آزرم و ناموس تو نگاه داشتن لازم آمد ... مطلق ... است
۴ عبارت این متن با چاپ‌ها تفاوت دارد و در آنها حذف و اسقاط بسیار هم دست داده است ... نسخهٔ کلمهٔ عربی که برای تصحیح این کتاب فراهم شد فقط در طبع بیروت ۱۹۰۵ م تصحیح و ... طبع مطبعهٔ معارف مصر (ص ۱۶۴) میباشد و در نسخه‌های دیگر داستانی دیگر به جای آن ... و خلاصه ... مردی در خانه شبی ... خفته بود ... دزدان به سر ... و کالاهر چه بود ... 
←

و شخوده و به رزق و قشره فرو نگذارند[1]

در دهان دار تا بود دندان　　چون گرانی کند بکن دندان[2و3]

هر کجا داغ بایدت فرمود　　چون تو مرهم نهی ندارد سود

و هر دشمن که به سبب دوری قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از نصحا گرداند و به تقرب و تودد و تملّق و تلطف خود را در معرض محرمیت آرد و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصتی مهیا بدید به انتهاز و تصرف[4] دست به کار کند و هر زخم که کند به[5] چون تیر بی‌حجاب باشد و چون قضا بی‌خطا رود، و [illegible]

* [illegible] که چون [illegible] در [illegible] که [illegible] در دهان مارها [illegible] بیرون [illegible] که [illegible] و دیگر [illegible] کالا [illegible] در دهان [illegible] و به [illegible] [illegible] کالا [illegible] [illegible] کالا [illegible] که [illegible] [illegible] بگویند راست می‌گویی و ما [illegible] و از [illegible] کردند [illegible] و در [illegible] داستان [illegible]

1 در چاپ‌ها آورده‌اند به رزق و شخوده‌اند و نگذارند در [illegible] کلمهٔ «قشره» استعمال شده و در معنی آن [illegible] قشره [illegible] که در نسخه‌های چاپی آورده شده در لغت عرب قشره دارای معانی [illegible] منتهی الارب و [illegible] که قشره به معنی [illegible] مناسب است.

2 در به ضم اول به معنی گوهر باشد که در اینجا کنایه از دندان است و شعرا در اشعار خود این [illegible] را استعمال کنند و ممکن است که مصراع [illegible] دندان باشد که در آن صورت «در» به فتح اول به معنی ظرف باشد. سعدی در بوستان گوید:

از عجایب‌های عالم سی و دو چیز عجیب　　[illegible]
[illegible] و [illegible] شیر [illegible]　　شهد و شکر [illegible]

3 دو بیت فارسی «در دهان دار تا بود...» از سنائی است به [illegible] حدیقهٔ سنائی (تصحیح مدرس رضوی، ص ۴۵۳ ط ایران) رجوع شود و ظاهراً معنی شعر به این وجه بهتر از آن است که در [illegible] گفته‌اند کلمهٔ [illegible] است معمول به دو فعل امر «دار» و «بکن» هر دو باشد به این صورت:

دندان در دهان دار تا بود حمدان　　چون گرانی کند بکن [illegible]

4 به اتفاق نسخ [illegible]

5 هر زخم که زند او [illegible]

نیازموده بودم و اندازهٔ دوربینی و کیاست و مقدار رای ثاقب او نشناخته تا این غایت هیچ معلوم را ندیدم و سخن او نشنودم روشنی رای و بُعد غور ایشان مقرّر گشت.[1]

ملک بومان به سخن او التفات نکرد و فرمود تا زاغ را عزیز و مکرم و مرفّه و محترم با او ببرند و منزل داد تا در نیکو داشت و مبالغت نمایند. همان وزیر که به کشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی‌کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و به طرفة‌العینی از مکر و غدر او ایمن مباشید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما و مصلحت حال او نیست.[2]

ملک این سخن را به سمع رضا استماع ننمود و سخن آن عمیر بی‌بصر را خوار داشت و زاغ در خدمت و هر چه تمامتر به حرمت می‌زیست و در رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت و با یاران و اکفاء رفق تمام می‌کرد و خدمت هر یکی فراخور حال و مرتبه اندازه نگاه می‌داشت و هر روز سخن وی در دل ملک و اتباع مؤثرتر می‌گشت و نفس پادشاه و رعیت به کمال اخلاص و وفور مناصحت او بیش فرود و در هر معانی او را محرم می‌داشتند و در ابواب مهمات و انواع مصالح با وی به مشاورت می‌پیوستند.

روزی در محضر عام گفت: ملک زاغان مرا بی موجبی بیازرد و بی سببی عقوبت فرمود، چگونه مرا خواب و خور مهنّا شود تا کینهٔ خویش از او نخواهم و از دست‌مردی مرد به سنّتی که تُکفِئُهُ فی الصیفه وجهه و در کار خیر رود و خود را بر بهیمتی نامی کردم و مدتی در این تفکّر و تدبّر گذاشتم و به حقیقت بشناختم که تا من در

---

۱. در بعضی نسخ ... نیازموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست ... نشناخته ... هیچ معلوم ... ندیدم و سخن او نشنودم روشنی رای ایشان مقرر گشت. و چنان که ملاحظه می‌شود این عبارت تحریف ... عبارت صحیح متن ... که ... گرفته.

۲. در جایی‌ها آورده‌اند که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ... که ... عربی ... متن عربی است: ولا أراه لجاء إلیه هنا إلا لما یصلحه و یفسدنا ... ص ۱۸۵ چاپ بیروت ... ص ۱۶۶ چاپ مطبعه معارف مصر ... ولا جاء الیک الا بما یصلحه و یفسدک ... نیز مانند متن گویند و موجب آمدن او جز فساد کار بومان و صلاح حال زاغان نیست ملک از

صورت و شدت زخمهام بدین مراد نخواهم رسید و بدین غرض قادر نتوانم شد. و از اهل
علم شنیده‌ام که چون مظلومی از دست خصم جائر و بیم سلطان ظالم، دل به مرگ نهد و
خویشتن را به آتش بسوزد قربانی بزرگ کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید به
اجابت پیوندد. اگر رای ملک بیند بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن لحظه که گرمی آتش به
من رسد از باری عزّ اسمه بخواهم تا مرا بوم گرداند تا مگر مجال و فرصت بر آن ستمکار
دست یابم و این دل بریان و جگر سوختهٔ خود را بدان تشفّی حاصل آرم. و در این مجمع
آن بوم که به کشتن او اشارت می‌کرد[2] حاضر بود و گفت:

گر چو نرگس مستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش[3]

زشت مرغی تو ای محتال[1] در جمال ظاهر و قبح باطن همچو شراب خسروانی است
نیکو رنگ و خوشبوی که در او زهر بر کنند و اگر جثهٔ سیه و شخص خبیث ترا بارها
بسوزانند و در هوا بر باد برانند[4] گوهر ناپاک و سرشت مذموم تو از قرار خویش نگردد[5] و
خبث ضمیر و کژی عقیدت تو نه به آب پاک شود و نه به آتش بسوزد و با جوهر تو
می‌گردد هر چگونه که باشی و در هر صورت که آیی؛ و اگر ذات خسیس تو سیمرغ و
طاوس گردد میل تو از صحبت مودّت زاغان نگردد، همچون آن موش که آفتاب و ابر و باد
و کوه را بر وی به شوی عرضه کردند دست رد بر سینهٔ همه نهاد و آب سرد بر روی همه
زد و موش را که هم‌جنس او بود به نار در بر گرفت.

ملک پرسید که، چگونه است آن؟

۱ محتال: حیله‌گر. [illegible] و متن عربی [illegible] است: لا تنفع من عدوک ... فی جوف البوم.
۲ که به کشتن او اشارت کرده بود؛ ولکن متن مطابق با عبارت عربی کلیله است: فقال البوم الذی کان یشیر بقتله
۳ شعر از سنائی است. دیوان سنائی ص ۱۹۱ ط سنگی ناصری
۴ در نسخ دیگر آورده‌اند: و بادها بر آن برانند؛ و متن را از مه آورده‌ایم و در انوار سهیلی نیز گوید: اگر شخص پلید و جثهٔ خبیث تو را بارها بسوزند و خاکستر او را به آب چشمهٔ سلسبیل و شراب طهور
۵ از قرار اصلی نگردد. ج

## حکایت

گفت آورده‌اند که زاهدی مستجاب الدّعوة بر جویباری[1] نشسته بود. غلیواژی موش[2] بچه‌ای را پیش او فرو گذاشت. زاهد را بر وی شفقت آمد، او را برگرفت و در برکی[3] بپیچید تا به خانه برد. باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد، دعا کرد تا ایزد تعالی وی را دختری گردانید پرداخته هیکل و اندام[4] چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سابهٔ چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه برآورد

أضرّتْ بضوءِ البدرِ والبدرُ طالعٌ  و قامتْ مقامَ البدرِ لمّا تغیّبا[5]

و آنگه او را به نزدیک فرزندی برد و فرمود که چون فرزندان عزیز تربیت او واجب می‌دار. فرزند حق آن نعمت را باز می‌داشت و در تعهد آن دختر[6] تلطف می‌نمود. چون سال برآمد و ایام صغر بگذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی، مرا از جفتی چاره

1. بر لب جویباری (ل) بر لب جوی آب. و [illegible] مطابق تصحیح خطیب‌رهبر است. و در برهان قاطع گوید: جویبار نهر و رود کوهسار، کنار جوی [illegible] گویند پس شاید [illegible] نشسته بر لب جویبار [illegible]
2. غلیواژ: غلیواج، خاد و زغن و نام مرغ گوشت‌ربا و موش‌گیر [illegible] گویند. برهان قاطع
3. برک [illegible] پارچه‌ای باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن جامه و کلاه سازند (برهان قاطع). در [illegible] [illegible] مستعمل فی الدولة العباسیة إلا زمن الرشید فی وزارة جعفر بن یحیی [illegible] هذا الکتاب [illegible] صواب است
4. (ل) دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام [illegible]
5. [illegible] در نسخه‌های چاپی چنین آورده‌اند: و قامت مقام الشمس، و در [illegible] بود که اختیار شد و همین صواب است [illegible] الشمس [illegible] شعر [illegible] علاوه [illegible] (دیوان، ج ۱، ص ۵۱، ط قسطنطنیه)
6. عبارت [illegible] کلمه‌های عربی [illegible] فاصطفی بها صبیتها. یعنی زاهد دختر را به زن خود سپرد [illegible] در فارسی [illegible] از نظیر موارد [illegible] کلمه فارسی با عربی معلوم می‌شود که در کلیله‌های عربی نیز تصرف بسیار شده

بیست از آدمیان و پریان هرکه را که خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم[1].

دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم[2] که انواع قوت و شوکت او را خصائص باشد.

زاهد گفت: مگر آفتاب را می‌خواهی؟

گفت: آری.

زاهد آفتاب را گفت که این دختر نیکوروی و مقبول شکل را می‌خواهم که در حکم تو آید که از من شوی توانا و قادر خواسته است.

آفتاب جواب داد که من ترا به کسی قادرتر از خویشتن نشان دهم که نور مرا بپوشاند و چهرهٔ جمال مرا از جهانیان محجوب گرداند و آن ابر است.

زاهد به نزدیک ابر آمد و همان فصل سابق بازراند.

ابر گفت: باد از من قوی‌تر است که مرا به هر جانبی که خواهد ببرد و بنفس او چون مهره‌ام در دست بوالعجب[3].

پیش باد رفت و فصل متقدم تازه کرد.

باد گفت: قوت تمام بر اطلاق کوه راست که مرا اشکسته سر خاک پای نام کرده است، و دوام و حرکت مرا در لشکر منقصت نام می‌گوید[4] و او ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته

---

[1] در چاپی‌ها: «... از آدمیان هرکه را» متن نقل از [illegible] است و با متن عربی مطابق: «فاختاری من أحببت من الإنس» [illegible] و حتی در تصحیح لویس شیخو ص ۱۵۹ ط بیروت [illegible] در نوادر [illegible] سهیلی نیز گوید: هر کرا از آدمیان و پریان اختیار کنی ترا بدو دهم.

[2] در چاپی‌ها [illegible] شوی توانا و قادر و دانا [illegible] و عربی متن این است: «فقالت: زوجنی زوجاً قویاً شدیداً» و در عبارت [illegible] که زاهد به آفتاب خطاب می‌کند به اتفاق نسخه‌ها نیاورده‌اند.

[3] در چاپی‌ها آورده‌اند: چون مهره‌ام در دست مهره‌باز.

[4] در چاپی‌ها [illegible] و دولت و حرکت مرا در لشکر منقصت نام می‌نهاد. این عبارت محرف و غلط است و عبارت صحیح متن که از [illegible] نقل کردیم زیرا دوم به معنی آرمیده است. در منتهی الارب گوید: دوم به فتح اول و سکون ثانی همیشه آرمیده از هر چیزی [illegible] و اهل ادب دانند که دو معانی دوم و حرکت [illegible] حرکت بر دولت [illegible] ابوالحسن کرم [illegible] ابن السوی [illegible] که [illegible] وصف معانی تلخیص المفتاح نقل کرده:

لا والذی هو عالم [illegible] السوی　　　[illegible] و ان ابا الحسن کریم

است و اثر زور من در وی کم از عمل آواز نرم است در گوش کر مادرزاد.

زاهد پیش میغ و سایه‌ی باد بکوه باز گفت. کوه جواب داد که موش از من قوی‌تر است که اطراف مرا سوراخ کند و در دل من خانه سازد و در دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید.

دختر گفت: راست می‌گوید، شوی من اوست.

زاهد او را بر موش عرض کرد. موش جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود.

دختر گفت: زاهد دعا کند تا من موش گردم آنگاه ترا بخواهم.

زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست تا او را موش گرداند. دعا به اجابت پیوست و هر دو را به یکدیگر داد و برفت. و مثل تو همچنین است و کار تو ای مکّار و غدّار[1] همین مزاج دارد.

به تار ماهی ماهی بدان نماند و به آن ... منافقی چه کنی مار باش یا ماهی[1]

والصِّدْقُ مَسْلَكُهُ عَلَيْكَ سَبِيلُهُ ... فِيمَا انْتَحَيْتَ مَظِنَّةُ الْإِنْجَاحِ[2]

ملک بوم را، چنانکه رسم بی‌دولتان[3] است، آن نصایح نشنود و عواقب آن را نتوانست دید. و زاغ برای ایشان هر روز حکایتی دلکش و ... و افسانه‌ای عجیب می‌آورد و به نوعی در محرمیت خویش می‌افزود تا بر غوامض اسرار بومان و دقایق اخبار ایشان وقوف یافت. ناگاه فرومولید[3] و نزدیک زاغان باز رفت. ملک زاغان چون او را بدید

1. این شعر از سنایی است که در جمله غزنویات دیوانش ثبت گردیده و در آن شعر بهرامشاه را که ابوالمعالی این کلیله را به نام او ترجمه کرده و لذا به کلیلهٔ بهرامشاهی معروف است به چند بیت می‌ستاید و مطلع آن این است:

خبر خوش از ... او بیکبار خیرگاهی ... که بر ... رهی

تا آنکه گوید:

بسی دولت بهرامشاه بن مسعود ... که هست چشم بر او جفت مهر و ماهی

مارماهی نوعی از حیوانات دریایی است میان مار و ماهی که هم شباهت مار دارد و هم ماهی. چون شرع مرغ و شیر گاو ... سنگ ... مار ماهی حرام است، چنان که مرحوم شهید اول در کتاب اطعمه و اشربه لمعه می‌فرماید: ولا یحل الجری والمارماهی (فارسی معرب) ...

2. المعنی فی الشعر: نکته کو در ... پایان هر خبری ... یعنی راستی را پیروی کن ... در سرانجام هر کاری پیش گرفتی به رستگاری نایل شوی.

3. فرومولیدن: درنگ کردن ... برهان قاطع.

پرسید که، ما وراءَکَ یا عصام؟[۱]

جواب داد

ابشر بسهولة وحدثٍ طائعٍ          والدهرُ منقادٌ لأمرِكَ خاضعُ[۲]

و به دولت ملک آنچه می‌بایست بپرداختم کار را نهایت بود و عاقلان بسیار کارها به حیلت به سر برند

گفت: زهی زیرکی![۳] تو کدام صورت مصلحت باز نمودی؟ گفت

تمامی بومان به فلان کوه‌اند و روزها در آن غار جمع می‌شوند. اگر تدبیر کنند هلاک ایشان زود میسر شود و در آن نزدیکی هیزم خشک بسیار است. ملکْ زاغان را بفرماید تا قدری از آن نقل کنند و بر در غار نهند و در رخت شبانان که در آن کوه گوسفند چرانند آتش باشد، من فروغی بیارم و بر هیزم نهم و ملک مثال دهد تا زاغان پر بر آتش حرکت دهند. چون آتش درگیرد هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند از دود بمیرد

همه بر این برفتند که او صواب دید، پیش از آن مهم باز شدند و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند و زاغان را فتحی بزرگ برآمد و همه شادکام و دوستکام بازگشتند و ملک و لشکر در شکر مساعی جمیله و مآثر مرضیّهٔ آن زاغ غلو نمودند و حمد و اسهاب و حث نمودند و او ملک را دعاهای خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هر چه در این نوع دست دهد به یمن دولت ملک باشد و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن نفر [illegible] قصدی بپیوستند که به مُناقضه سخن من روا داشتند و آن جنس بر حسن غدر ایشان می‌خاطر شمردند

---

۱ میدانی در حرف میم مجمع الامثال آورده که قائل آن حارث بن عمرو ملک کنده بود که شنید دختر مردی را به نام عوف جمال صورت و کمال سیرت به غایت است. زنی بخرد عصام نام را به سوی دختر گسیل داشت تا در امر او تفتیش کند و گزارش نماید. چون عصام به حضور ملک باز آمد ملک پرسید: ما وراءک یا عصام؟ یعنی چه خبر آوردی؟ پس عصام در وصف دختر الفاظ شیرین و سبوا آورده و بیان همه داستان به طول انجامد

۲ ابشر: بشارت‌ باشید و مبه امر مجیب و قوله تعالی ﴿وأبشروا بالجنة﴾ و نیز ابشار مژده دادن. سهولة: آسانی [illegible] یعنی شاد باش به آنچه خواهی و آرزو داری که بخت رام تو است و روزگار فرمان بردار و فروتن در برابر فرمان تو (محمد [illegible])

۳ کار را نهایت بود گفت [illegible]

کرد آن سیه‌کار به فلک تو سرخ چشم     تا زرد روی گشت و جهان شد بر او سیاه[1]

روزی ملک در اثنای محاورهٔ او را پرسید[2] که مدتی در میان بوم چگونه ممکن شد در محاورت بوم؟ که اختیار با صحبت اشرار مقاومت کم تواند کرد و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد. گفت: همچنین است که رای ملک می‌فرماید، لکن عاقل برای رضا و فراغ مخدوم رنج به محنت نهاده و هر محنت که او را پیش آید آن را خوش‌گوار درخواهد و مشغول بدان روی به نشاط و رغبت در برگرد و صاحب همت ثابت عزیمت به هر ناکامی و مشقت در مقام جزع و ضجرت نیفتد

وقد علمت و لا محالة انّنی     للحادثات فهل ترینی اجزع[3]

و هرکه کاری بزرگ و مهمی نازک حادث گشت و در آن هلاک نفس و عشیرت[4] و فساد ملک و ولایت دیده شود، اگر در مواقع آن برای دفع خصم و قمع دشمن تواضعی رود و مذلتی تحمل افتد چون مقرر باشد که عواقب آن به فتح و نصرت مقرون خواهد بود به نزدیک خردمند ورزش بسزا دارد که صاحب شرع صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ملاکُ العمل خواتیمُه[5]

---

۱ این شعر ... که در ... و در ... ... و ... که ...
... که ... لطف شعر ... که ... .

۲ روزی در اثنای محاورت ملک او را پرسید (م).

۳ همانا به صبر و تحمل دانی که ناچار من برای حوادث روزگارم. با این عبارت آیا مرا می‌بینی، چنین گمان می‌بری که بی‌تابی کنم؟

۴ عبارت کتاب در همه جا ... که با چاپ‌ها تفاوت دارد. و در برخی از نسخ به جای «عشیرت» «عسرت» آمده است و می‌شود کلمه «عسرت» اصل آن «عشیرت» باشد که کاتب نقطه نگذارده زیرا اصل عربی آن در همه نسخه‌های کلیله چنین است ... الامر العظیم المفظع الذی ... الجائحة ... علی نفسه و قومه ... تصحیح لوسو شیخو ص ۱۶۱ ط بیروت و تصحیح مرصفی ص ۱۶۹ ط ... ولکن الرجل العاقل اذا ... الامر الفظیع الذی یخاف فیه الهلکة الجائحة علی نفسه و قومه ... ص ۱۶۹ ط مطبعه معارف مصر، که صریحاً «قوم» را به «عشیرت» تعبیر کرده باشد. گرچه «عسرت» به ضم اول به معنی تنگی و دشواری است و می‌تواند یک معنای مناسب کرد ولکن صواب همان «عشیرت» است.

۵ خواتیم و خواتم هر دو جمع خاتم و خاتمه می‌باشند یعنی پایان و آخر کار.

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز      فردا بنهد اندر دهن تو شکر فتح[1]

ملک گفت: از دانش و کیاست بومان باز گوی.

گفت: در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم مگر آنکه به کشتن من اشارت می‌کرد، و ایشان رای او را ضعیف می‌شمردند و نصایح او را به سمع قبول اصغا نمی‌نمودند و این قدر تأمل نکردند که من در میان قوم خویش منزلتی شریف داشتم و به تجربتی موسوم بودم، ناگاه مکری اندیشم و فرصت مکری و غدری یابم، نه به عقل خویش پی بتوانستند برد و نه از ناصحان قبول کردند، و نه اسرار خویش را از من مطوی داشتند که گفته‌اند: ملوک را در تحصین خزاین اسرار احتیاطی هرچه تمام‌تر فرض است خاصه از دوستان متهم و از دشمنان هراسان.

ملک گفت: موجب هلاک بوم جز بغی و بی‌نهایتی و ضعف رای وزیر [illegible]

گفت: همچنین است که ملک می‌فرماید. و کم کسی ظفری یافت که از طلع او بغی نیفتاد، و بر صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد، و در خوردن طعام زیادتی شره[2] نمود و بیمار نگشت، و به وزیران رکیک رای ثقت افزود و سلامت ماند. و گفته‌اند که متکبر را ثنا طمع نباید داشت، و نه بدخصلت را دوستان بسیار، و نه بی‌ادب را سمت شرف، و نه بخیل را نیکوکاری، و نه حریص را بی‌گناهی، و نه پادشاه جبار متهاون را که وزیران رکیک رای دارد، ثبات ملک و صلاح رعیت.

ملک گفت: سخت مشقتی احتمال کردی[3] و دشمنان را به خلاف مزاج بسیار تواضع نمودی

---

۱. شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح علاءالدوله مسعود شاه در [illegible] گردی [illegible] در همه نسخه‌های خطی «فردا کند اندر دهن تو شکر فتح» ولکن صحیح همان «گرده» فارسی عبارت است. چه شعر قبل از آن این است:

تیره شد روز عدو از تابش تیغت      و گرد سپاهت شده روشن نظر فتح

و در [illegible] دیوان مسعود سعد سلمان چنان بود که نقل کردیم.

۲. شره به فتح اول و کسر ثانی: حریص و آزمند.

۳. احتمال کردن یعنی تحمل کردن و بر خویش نهادن. در بعضی از نسخه‌های چاپی جدید [illegible] نقل کرده که به عربی [illegible] نسخه‌های عربی تصحیح [illegible] ص ۱۶۲ [illegible] تصحیح [illegible] ص ۱۱۷ و تصحیح [illegible] ص ۲۶۳ مطابق است.

گفت هر که تجرّی کند در این رخت نفعی جسیم دارد، اول جمعیّت بی وجه و التفات به در هنگام ترصّع دور باید کرد، چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کاری مصمّم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد، آنگه قدم در این کار نهد

اینت بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان

وانت بی دولت سواری کو فرو ناید ز بس[1]

و به سمع ملک رسیده است که ماری به خدمت غوکی راضی گشت چون سلاح فراغ وقت در آن دید

ملک پرسید که، چگونه است[2] آن؟

### حکایت

گفت آورده‌اند که پیری در ماری اثر کرده، ضعفی شامل بدو راه یافت، چنانکه از شکار بماند و در کار خویش متحیّر گشت که بی قوت زندگی صورت نمی‌بست کردن و بی قوّت شکار کردن ممکن نمی‌شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آوردن و کاشکی پیری سیر پایدار بودی[3]

عهدتُ الشَّیبَ إذْ وافی وَفی بی ... وَلَمْ تَرْحَلْ لِتَوْدیعی المطایا[4]

۱. شعر ... سنائی است در قصیده‌ای که در زهد و عزلت و طریقت معرفت فرموده و مطلع آن این است

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن ... رخ چو عیاران ببین و جو با مرد در فکن

[illegible] ... و ما برگزیدیم

۲. ملک پرسید که، چگونه است آن حکایت مار با غوک؟

۳. و کاشکی پیری پایدار نیستی

۴. [illegible] ... درگی‌ها را با شتران برای بدرود کردن من کوچ نمی‌کردند

و از زمانه وفا طمع داشتن و به کرم عهد فلک امیدوار بودن هوسی است که هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند چه در آب خشکی جستن و از [illegible] تری طلبیدن سودایی است که نتیجهٔ آن صفرای مُحترق باشد

| | |
|---|---|
| و مُکلِّفُ الأیّام ضدَّ طِباعِها | مُتطلِّبٌ فی الماءِ جذوةَ نارِ |
| فإذا رجوتَ المستحیلَ فإنّما | تبنی الرّجاءَ علی شفیرٍ هارِ[2] |

گذشته را در سؤال آورد و تدبیر مستقبل را مهمل است [illegible] مرض فوت حوی [illegible] [illegible] [illegible] که در نسبت عمر قوم معین بدان حاصل [illegible] و [illegible] از سر [illegible] [illegible] کرد و [illegible] بر قاعده کم آزاری نهاد و [illegible] که [illegible] روزی [illegible] که احوال دنیا میان سرّا و ضرّا مشترک است

| | |
|---|---|
| روزی که زمانه در نهیب [illegible] | [illegible] که در [illegible] روز [illegible] باشد |
| بر پای همیشه در رکیب [illegible] | به تیر خدنگ در [illegible] باشد[3] |

۱ عبارت از متن حذف شد و در چاپ‌ها [illegible]

۲ [illegible] خردمندان [illegible] که [illegible] صنکامی که به امر [illegible] [illegible] که بر [illegible] شکسته و [illegible] مصرع [illegible] [illegible] [illegible] هار اسم فاعل از هور [illegible] قلب مکانی شد هاور گردید سپس به اعلال هار [illegible] افتاده و شکسته و خراب و این دو بیت از قصیده‌ای است که ابوالحسن علی بن محمد تهامی شاعر در رثای فرزندش که نوجوان [illegible] جهان را بدرود کرد [illegible] و شیخ بهایی در دفتر پنجم کشکول و ابن خلکان در تاریخ [illegible] قصیده را [illegible] و [illegible] بوده‌اند و [illegible] اقول و من جملة أبیاتها قوله

| | |
|---|---|
| یا کوکباً ما کان أقصر عمره | وکذا تکون کواکب الأسحار |
| إنّ الکواکب فی علوّ محلّها | لتری صغاراً وهی غیر صغار |

و علّو بعض المعتنین بهما مما [illegible] السعید [illegible] ولده علی السعید [illegible] [illegible] علیهم

۳ این دو بیت فارسی از متن حذف شد و در چاپ‌ها نیاورده‌اند [illegible] صورت صحیح آن چنین است

| | |
|---|---|
| بر پای همیشه در رکیب باشد | به تیر خدنگ در [illegible] باشد |

[illegible] الف رکاب و حساب و [illegible] و سلاح و [illegible] و امثال آنها [illegible] به یاء می‌شود که می‌گویند رکیب حسیب یعنی [illegible] مزیح حکیم فردوسی در شاهنامه در جنگ رستم و اشکبوس فرماید

| | |
|---|---|
| کسی کو بدو گفت کو بت سلیح | نبینم همی جز فسوس و مزیح |

←

و بن عوائد الأيام فيها [illegible] لما هاضت سوادبها انحدار[1]

آنگاه بر کران چشمه‌ای رفت که غوکان در او بسیار بودند و ملکی کامگار و مطاع داشتند و خویشتن را چون اندوهناکی ساخته بر طرفی بیفکند. غوکی پرسید که تو را غمناک می‌بینم، موجب چیست؟

گفت: به غم خوردن از من سزاوارتر کیست که مدد حیات من از شکار غوک بوده و مرا امروز ابتلایی افتاد که آن بر من حرام گشت بدان جایگاه که اگر یکی را بیابم بگیرم نگاه نتوانم داشت. غوک برفت و ملک خویش را بدین بشارت خبر داد.

ملک از مار پرسید: به چه سبب این بلا بر تو نازل شد؟

---

← و عارف رومی در مثنوی گوید

گفت پیغمبر علی را کای علی [illegible]
لیک بر شیری مکن هم اعتمد [illegible]

یعنی مکن هم اعتماد

۱. صورت شعر از نسخهٔ [illegible] مفهوم نیست برای یافتن اصل این بیت جستجو [illegible]
لغوی و کتب ادبی و عربی را کرده‌ایم و بدان کشت نیافته‌ایم [illegible]
بالنسبه خلال بیتی مغلوط به کتابخانه مجلس نیز نیافته است
در نسخهٔ کلیله خطی متعلق به راقم بدین صورت نقل شده است

و عوائد الأيام فيها [illegible] كما أنهن [illegible] الجبال

[illegible] گویند شده است العوائد جمع العائدة و هی العطف و المنفعة و [illegible] ای مکسرات و
معنی [illegible] عوائد الايام و منافعها لأهلها غير مستقرة و لا [illegible] من طوارق الحدثان كما انكسرت الجبال
الراسيات في مقرها و مرسيها بمرور الايام مع كونها شامخة [illegible] البنيان

و در نسخه‌ای مطابق همین صورت و معنی یاد شده چنین ترجمه به فارسی شده است [illegible]
[illegible] که کوهها [illegible] وادی [illegible] و ملاشی می‌شوند و قریب به همین مضمون [illegible] ترجمه شده است [illegible]
ظاهر [illegible] مقام نیست زیرا که این شعر در این که احوال [illegible] میان مرا و [illegible]
[illegible] آمده است [illegible] مناسب نیست [illegible] شکستن استخوان [illegible]
[illegible] کردن بیمار [illegible] است و [illegible] درست [illegible] و [illegible] گردیدن است ازهری در تهذیب اللغه و
[illegible] تاج العروس گوید الهیض الكسر بعد جبور العظم و هو اشد ما يكون من الكسر قال القطامی

[illegible] قلت قد جبرت صدوع [illegible] و ما لنا هيض اجتبار

تهذیب اللغه ج۶ ص ۳۶۳ مادهٔ [illegible] [illegible]
ماشدة؟ کیف کان، فعل الله یحدث بعد ذلك امراً

گفت: قصد غوکی کردم، او از پیش من بگریخت و خویشتن را در خانهٔ زاهدی افکند و من بر اثر او برفتم.[1] خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر. دست من به انگشت او رسید پنداشتم که غوک است. هم در آن گرمی دندان فرو بردم. بر جای سرد شد. زاهد از سوز فرزند در عقب من می‌دوید و لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا ترا ذلیل کند و مرکب ملک غوکان شوی و البته غوک نتوانی خورد الا آنچه ملک ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون به ضرورت اینجا آمده‌ام تا ملک بر من نشیند و من به حکم رأی و تقدیر آسمانی راضی گشتم. ملک غوکان را این باب موافق افتاده بود و خود را در آن شرفی و منصبی می‌شناخت و مزیتی و فخری صورت می‌کرد. بر من می‌نشست و بدان مباهات می‌نمود. چون یک چندی بگذشت مار گفت: زندگانی ملک دراز باد! مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت به سر برم.

گفت: چنین است و از آن چاره نیست. هر روز او را دو غوک موظف کرد، می‌خوردی و بدان می‌گذرانیدی و به حکم آنکه در آن تواضع منفعتی می‌شناخت آن را مذلت نشمرد و در لباس عار پیش طمع بیاورد.

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت[2] که هلاک دشمن و صلاح معیشت و بقای ملک و دولت را متضمن بود و نیز دشمن را به رفق و مدارا زودتر و سهلتر مستأصل توان گردانید که به جنگ و مکابره و از اینجا گفته‌اند که اندک خرد به ز مردی بسیار که یک تن اگر چه توانا و دلیر باشد و در مصاف رود ده تن را از عامهٔ سپاه بیش نتواند زد. اما مرد با غور و دانا به یک فکرت[3] ملکی پریشان کند و لشکری گران و ولایتی آبادان را

۱. افکند، بر اثر او در رفتم؛ و عبارت عربی این چنین است: فأطردتها إلى بيت مظلم لرجل من النساك فدخلته و دخلت في اثرها؛ کلیله شیخو ص ۱۶۳

۲. در گفتار وزغ است به ملک مار از پایان داستان مار و غوک، چنان که در انوار سهیلی به عبارت روشن‌تر گویند و بی مثال ... معلوم شود که من نیز اگر صبر می‌کردم

۳. و از اینجا گفته‌اند خرد به از مردی بسیار که یک کس اگر چه توانا بود و دلیر باشد در روز مصاف ده تن یا بیست تن را بیش نتواند زد اما مرد با غور و دانا یک فکرت ... ام.

در هم زند و زیر و زبر کند. آتش با قوّت و حدّت خویش اگر بر درختی رسد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد، و آب با لطف و نرمی خویش هر درختی را که از آن بزرگ‌تر و قوی‌تر ممکن نگردد از بیخ جای بر کند که بیش قرار نگیرد. قال النبی ﷺ: ما دخلَ الرِّفقُ فی شیءٍ إلّا زانَهُ و ما دخلَ الخُرقُ فی الّا شانَهُ[1] و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید پنداشت: آتش و بیماری و دشمن و وام. و این کار به اصابت رای و فرّ دولت و سعادت ملک نظام گرفت.

برد نعمت ز نایبات شکوه[2] | داد رایت به حادثات سکون

و گفته‌اند اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی باشند مظفّر آن کس شود که به فضیلت مروّت مخصوص است، و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت است، و اگر در آن هم متساوی افتند آنکه یار و معین بیش دارد، و اگر در این معنی تساوی شود آنکه به سعادت بخت و قوّت ذات راجح است.[3]

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش رو | بر بام ملک تست ز عدل تو نردبان

و حکما گفته‌اند: هر که با پادشاه بی‌حزم دارد که او بطر تصرف ایمن باشد و از دهشت هر نعمت فارغ، مخصمت احتمال کند مرگ را به حقیقت به خویشتن راه داده باشد و

۱. قال رسول الله ﷺ: ما کان الرفق فی شیء قط الا زانه و ما کان الخرق فی شیء قط الا شانه (م). خرق: بالضم و بالتحریک درشتی، خلاف نرمی (منتهی الارب). معنی: نرمی در چیزی در نیامد مگر آنکه آن ... و درشتی در چیزی در نیامد مگر آنکه آن را زشت گردانید. روایت در وافی ج۳ ص۸۶ ط رحلی به نقل از کافی. در نسخه اساس و نسخه‌های دیگر نیز «خرق» را به معنی جهل و حمق آورده‌اند اگر چه در کتب لغت آمده، ولی مناسب در این مورد «مرفق» همان است که از منتهی الارب نقل کردیم.

۲. در نسخه‌های ... و نیز آورده‌اند: برد نعمت ز ... و حادثات سکون که «حادثات» مکرر شد و در ... چنان بود که ... صحیح ... :

سور ... ز نایبات شکوه | سیرش به حادثات سکون

که مراد ... کوکب ... است

شعر از ابوالفرج رونی است دیوانش ص۱۰۴ و در آن صورت شعر چنین است:

سرد سورش ز نایبات شکوه | داد سیرش به حادثات سکون

۳. آنکه به سعادت ذات و قوت بخت راجح است (م).

زندگانی را به رحمت از یمن برانده حضرت ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندر آن به روی [illegible] نگردد و مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها می‌شناسد و وجوه تدارک آن می‌بیند و به هیچ وقت به جانب حلم و مسامحت ناموزنی روا دارد و به ناموس بأس و سیاست را مُهمل گذارد

تَمازَجَ مِنهُ الحِلمُ وَالبَأسُ مِثلَما تَمازَجَ صَوتُ العادِياتِ عُقارا[1]

نموده‌ای هست تو خاصیت به سنگ سکافت سنگ و جوهر و [illegible][2]

و امروز شیخ [illegible] را در ضبط ممالک و حفظ مسالک [illegible] که بیش حزم و حزم ملک مستر می‌شود و در [illegible] خدمتکاران و اصطناع مردان [illegible] تضعیف عواطف و بدایع عوارف به جای [illegible] آورد که به نقش دولت و هدایت سعادت ملک می‌فرمایند و مثلا جان شریف و نفس عزیز فدای بندگان می‌دارد[3]

كُلٌّ يُريدُ رِجالَهُ لِحَياتِهِ يا مَن يُريدُ حَياتَهُ لِرِجالِهِ[4]

ملک گفت کفایت این مهم و برافتادن خصمان به برکات رای و [illegible] و [illegible] اخلاص و مناصحت تو بود

[1] [illegible] (نسخه [illegible] معنی دوم مناسب است [illegible] مناسب است [illegible] می‌اشتهد [illegible] و قوت و [illegible] از وی در [illegible] چون در [illegible] ناملایمی [illegible]

[2] این بیت نیز از ابوالفرج رونی است (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۳۶)

[3] عبارت نسخه‌های چاپی در این چند سطر که بین دو شعر عربی است تحریف و ناصواب است

[4] این شعر از متنبی [illegible] در مدح سیف‌الدوله یعنی همه پادشاهان رجال خود (لشکریان خود) را برای حیات خویش خواهند و فدای زندگانی خویش گردانند ای که تو حیات خود را برای رجال خویش خواهی. عبدالرحمن برقوقی در شرح دیوان متنبی (ج ۳ ص ۲۳۶ ط قاهره) گوید متنبی در این شعر نظر به حکایتی دارد که بین سیف‌الدوله و اخشید [illegible] افتاد و آن چنین بود که اخشید لشکری گرد کرد و بر ضد سیف‌الدوله حمله آورد. سیف‌الدوله بدو پیغام داد که من لشکر [illegible] نمی‌خواهم به کشتن دهم بیا که من و تو هم نبرد کنیم هر که دیگری را کشت مملکت او را تصرف کند. اخشید از این پیشنهاد سر باز زد و به سیف‌الدوله گفت: من مردی شگفت‌تر از تو ندیدم، این همه لشکر فراهم کنم و خود تنها در مقام قتال برآیم؟ هرگز چنین نخواهم کرد

سعدت بک الأیّام زهراً کأنّما  جلا الدّهر منها عن خدود الکواعب[1]

و در همهٔ کارها اعتماد بر عقل تو کرده‌ام و آثار منافع آن چنین ظاهر گشته است. و هر که زمام مصالح به وزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامی به دامن قصد او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او نسپرد.

به هر چه روی نهم تا به هر چه رای کنم  قوی است دست مرا تا تو دستیار منی

و معجزتر اثری خرد تو آن بود که مدتی در خانهٔ دشمن بماندی و انواع مذلت دیدی و بر خلاف مراد خبری شنیدی و از زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن طعنی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی.

گفت: اقتدای من در همهٔ ابواب به محاسن اخلاق و مکارم عادات ملک بوده است و به قدر دانش و خرد از معالی خصال او اقتباس کرده‌ام و عنایت ملک را در همهٔ وقت امام و پیشوا و قبله و معوَّل ساخته، و حصول اغراض و نجح مراد در متابعت رسوم ستوده و آثار پسندیده و شیمتهای که ملک را جمع آمده است، و منبع اصالت رای و اصابت تدبیر با شکوه شوکت و مهابت شجاعت جمع است[2].

أصاب بیَ التّدبیر فضل شجاعة  و لا عزم إلّا للشجیع المفکّر[3]

ملک گفت: از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو با جمال کردار مقرون بود و به ثبات عزم و نفاذ حزم مهمی بدین بزرگی کفایت تو بسنی تا ایزد تعالی به یمن نفس و مبارکی غرّت تو، ما را چنین نصرتی ارزانی داشت که درین غصه، به حلاوت

---

1. شعر از بوعبادهٔ بحتری است از قصیده‌ای که محمد بن علی قمی را مدح می‌کند. «زهر» جمع «زهرا» [illegible] و [illegible] وی [illegible] خدود جمع خد یعنی رخساره، کواعب جمع کاعب یعنی دختر نارپستان. [illegible] روزگار به وجود تو چنان روشن و درخشنده و خرم گردید که گویا از رخسارهای دختران نارپستان خود [illegible] آشکار گردید (دیوان بحتری ج ۲ ص ۱۷۹ ط قسطنطنیه).
2. در چاپی آورده: با شکوه و هیبت و شجاعت جمع است، و صواب همان است که از دو نسخه نقل شد.
3. شعر از بوعبادهٔ بحتری است از قصیده‌ای که ابوالعباس احمد بن دینار را مدح می‌کند و معنی آن واضح است. دیوان بحتری ج ۱ ص ۲۵۸ ط قسطنطنیه.

شراب و طعام بر دل تلخ شد و بی لذت خواب و قرار[1] چه هر که به دشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گشت تا از وی برهد شب از روز و پای از سر و کفش از دستار نشناسد و حکما گفته‌اند که تا بیمار را صحت کامل نباشد از خوردنی مزه نیابد و حمال تا بار گران از گردن ننهد[2] نیاساید، و مردم هراسان تا از دشمن مستولی نرهد و ایمن نگردد گرمی سینهٔ او نیارامد. اکنون باز باید گفت که، سیرت و شریعت ملک بومان در بزم و رزم چگونه یافتی؟

گفت: بنای کار او بر قاعدهٔ خویشتن‌بینی و فخر و کبر بود در موضع[3] و با این همه عجزی ظاهر و ضعفی غالب و از فضیلت رای راست محروم و از مزیت ادب بی‌نصیب و همه اتباع و حشم او مگر آن یک تن که به کشتن[4] من اشارت می‌کرد.

ملک گفت: که کدام خصلت او در چشم تو بهتر درآمد که دلالت عقل و رای روشن نمود[5]؟

گفت: اول رای کشتن من، و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدی گرچه می‌دانستی که موافق نخواهد بود و به سخط و کراهت کشیده، و در ادب فرمانبرداری نگاه داشتی و عنف و تهتک جایز نشمردی و سخن به رفق و هدایت به نرمی می‌گفت و جانب تعظیم ملک را[6] هرچه بسزاتر رعایت می‌کردی و اگر در افعال وی خطایی دیدی بسته در عبارتی در راندی که در خشم بر وی گشاده نشدی؛ زیرا که سراسر بر سنن امثال و

۱ [illegible] خواب و خور، ولی صحیح همان متن است که از [illegible] عربی است: [illegible] لم يجد بعده للطعام والشراب ولا النوم ولا القرار (ص ۲۶۸ ط [illegible] و ۲۷۲ [illegible] و ۹ ط [illegible] در طبع مطبعهٔ معارف مصر ص ۱۷۳ [illegible] الطعام و النوم).

۲ و حکما گویند که تا بیمار شفا حاصل نیابد از خوردنی مزه نیابد و حمّال تا بار گران ننهد ام.

۳ گفت بنای کار او بر خویشتن‌بینی و فخر و کبر به در موضع دیدم ام.

۴ مگر آنکه به کشتن ام.

۵ بهتر درآمد و دلایل عقل و بصارت روشن‌تر گشت م.

۶ و جانب تعظیم مخدوم را م. و در این مواضع سقاطت و حذف و تحریف شده و نسخه‌های جایی بسیار است که از بیان آنها اعراض کردیم.

تعریضات نغز شیرین مستمر بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می‌گردانیدی تا ملک بومهای خود را[1] در ضمن آن شناختی و بهانه‌ای ساختی که بر سبیل مؤاخذت نمودی. از روزی شنودم که ملک را می‌گفت: جهانداری را مرتبتی شریف و درجتی عالی است و بدان فقط به کوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاق نیک و مساعدت سعادت به دست نیاید. و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت و جد بلیغ نمود و حالی به صواب آن لایق‌تر[2] که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار شمرده نباشد که بقای ملک و استقامت دولت بی حزمی تمام و عزمی ثابت و رأیی درست و شمشیر تیز ممکن نباشد. لیکن به سخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نبود.

تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و راست[3]

نه بیننده را از عقل و کیاست او فایده حاصل آمد و نه خرد و حصافت خویش را از آن بلا فرج یافت. راست گفته‌اند: ولا أمرَ للمعصيِّ إلّا مُضيَّعا[4] و امیرالمؤمنین علی ؑ، می‌فرماید: لا رأيَ لِمَن لا يُطاع[5]

این است داستان حذر از مکامن[6] غدر و مکاید دشمن. اگرچه متضرع و متذلل رود که رأی تبه با عجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را بر این جمله بنواخت، به سبب زیرکی رای و ثبات فهم ایشان بود، و الا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر

۱. در اثنای حدیث مقرر می‌گردانیدی و از بومهای خویش را[illegible]

۲. [illegible]

۳. در مجموعه [illegible] همه زیر و زبر شدند و [illegible] از عقل او فایده‌ای نبرد [illegible] و [illegible] زیر و زبر شد همه کار از چپ و راست [illegible] چنانکه در انوار سهیلی هم آمده مصرع بیتی است

۴. [illegible] مصرع [illegible] از عبدالله بن هبیره [illegible] ص ۵۴

«ولا أمر للمعصي إلا مضيعا» مصرع دوم بیتی است از عبدالله بن هبیره [illegible] «[illegible] المنعرج اللوى»

۵. رأی نیست مر کسی را که فرمان برده نشود [illegible] از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه می‌گویند [illegible]

۶. کمینگاه‌ها [illegible] مکامن [illegible]

در خوب نیوی[1] و خردمند باید که در این معانی به چشم عبرت نگرد و این مثال را به گوش[2] خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نشاید داشت، اگر چه ضعیف باشد.[3]

کاندر سر روزگار بندی‌هاست

قَدْ يَرجعُ قبلَ الحظو موضِعه  فَمَنْ علا ربما عن عزِّهِ نحا[4]

و دوستان گزیده و همدمان شایسته را به دست آوردن نافع‌تر ذخیرتی و مربح‌تر تجارتی باید دانست[5] و اگر کسی را هر دو طرف مُمهد شود هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنان مکر و مخالفت غدر دفع در تواند چندانکه به کمال مراد و نهایت آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد. والله ولیّ التوفیق



۱. در اصل و نسخه‌های چاپی ... آورده‌اند ... ولی صواب همان است که از ... نقل کردیم زیرا فاعل راجع است به ... که زاغی ... معهود است.

۲. و این مثال را به سمع خرد ...

۳. و اگر چه خلق ضعیف باشد.

۴. شعر از ... است که یکی از شعرای ... بوده ... شرح ... ج ۲ ص۸۰۸ و ص۱۱۷۵) و در باب ادب حماسه آورده شد و ... ولی تبریزی در شرح حماسه ... آورده که در متن اختیار کردیم و در ... نیز همچنین بود. تقدیر ... و ... است پیش از آنکه گام برداری ... شروع به کاری ... ج ۲ باب ۴ ص۷۷ ط بیروت ۱۹۵۴م

۵. باید شناخت.

## باب القِرْدِ و السُّلحفاة[1]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان تصوّن از خداع دشمن و توقّی از نفاق خصم و فرط تحفّظ و کمال تحرّز که از آن واجب است. اکنون بازگوی مثل آن کس که در کسب چیزی جهد نماید و پس از ادراک بهمل و غفلت بگذارد تا ضایع شود.

برهمن گفت: کسب آسان‌تر از نگاه داشتن، چه بسیار نفایس به اتفاق نیک و مساعدت روزگار بی‌سعی و اهتمام حاصل شد، اما حفظ آن جز به رای‌های ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد. و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ هنر[2] عاطلْ مُکتسَب او زود سخت در حیّز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند، چنان‌که باخه[3] بی‌جهد زیادت بوزینه را در دام کشید، از کم‌خردی و غفلت بر باد داد[4].

رای پرسید که: چگونه است آن؟

۱. قرد به کسر قاف و سکون راء بوزینه. سلحفاة سنگ‌پشت و چنان‌که در صفحه ۸۷ گفتیم، صفحه‌های عربی کلیله باب القرد و الغیلم آورده‌اند و غیلم به فتح اول و سوم و سکون ثانی سنگ‌پشت نر را گویند.

۲. [illegible] نیز به جزم ج.

۳. باخه: سنگ‌پشت که آن را لاک‌پشت و کاسه‌پشت نیز گویند.

۴. در دام کشید و به نادانی بر باد داد. رای پرسید که: چگونه است آن حکایت بوزینه و باخه؟ ام؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که در جزیره‌ای بوزنگان بسیار بودند و ملکی داشتند کاردانک نام[1]، با مهابتی وافر و سیاستی نافذ[2] و فرمانی نافذ و مثالی مطلق. عدلی شامل. چون ایام جوانی که بهار عمر و موسم کامرانی است، بگذشت، ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثر خویش در قوّت ذات و نور بصر او شایع گردانید.

إنّ الزمان ذو صنائع حَطْوَةٌ    سبق الفَوتَ و أدرك المطلوب[3]

و عادت زمانهٔ خود همین است، طراوت جوانی را به ذبول پیری بدل می‌کند و ذلّ درویشی را بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد[4].

شبابٌ و شيبٌ و افتقارٌ و ثروةٌ    فلله هذا الدهر كيف تردّدا[5]

---

۱. [illegible] نام ملک [illegible] نسخه‌های [illegible] دیگر اسم ملک [illegible] [illegible] [illegible]

۲. و سیاستی کامل (؟)

۳. شعر [illegible] محمد [illegible] [illegible] دیوان ابوعباده بحتری [illegible] ص۱۶۴ ط قسطنطنیه)

۴. در متن و برخی از نسخه‌های چاپی دیگر «به» عزّ توانگری آورده‌اند و در متن چنان بود که برگزیدیم و بر کلمهٔ «استیلا» یا کلمه [illegible] مناسب است.

۵. شعر از اعشی است در قصیده‌ای در مدح خاتم النبیین محمد بن عبدالله ﷺ و یکی از ابیات آن قصیده این است:

نبيٌّ يرى ما لا ترون و ذكره    أغار لعمري في البلاد و أنجدا

[illegible] ص۴۵ [illegible] ۳۸ [illegible] ص۲۸۶ [illegible] ۱۳۷۵ [illegible]

[illegible]

←

خویشتن را در لباس عروسان به جهانیان می‌نماید و زینت و زیور عشوه عرضه بر دل و جان در هر یک عرض می‌دهد و زینت ظاهر را مدد غرور بی خردان. گردیده است و بسیار بی اصل را مایه فریب و سرهٔ حرص‌ها گردانیده تا همگنان در دام افتند و می‌افتند و اسیر هوا و مراد او می‌شوند از خبث باطن و مکر خصمی غافل و از دستبرد صبح و شب عهدش بی خبر

هست چون مار گزره دولت دهر　　　از برون نرم و از درون پر زهر

در غروروش توانگر و درویش　　　شاذ همچون خیال کج‌اندیش[1]

و خردمند نیز معنی التفات ننماید و دل در طلب جاه ننشاند و روی به کسب خیر باقی آرد، زیرا[2] که جاه و عمر دنیاوی پایدار نتواند بود و اگر از مال چیزی به دست آید هم بدان گور [illegible] گداست تا سگان دندان تیز کرده بر وی که مردار حلال است[3]

جیفت دنیا و خلق و استظهار؟　　　خاکدانی پر از سگ و مردار

بهر یک جیفه [illegible] همه فوت　　　بهر یک [illegible] بوده [illegible] همه بند

[illegible]　　　[illegible][4]

* [illegible] در پاسخ آن مرد گفت [illegible] در حضور [illegible] از صراف [illegible] پس برگشت [illegible] در آن سال مرد و به سوی [illegible] عودت نکرد

۱ [illegible] حدیقهٔ سنائی است و در [illegible] خلاف نسخهٔ [illegible]:

راست چون مار گرزه است دولت　　　راست چون اژدها است دولت دهر

نرم و رنگین برون درون پر زهر　　　نرم و رنگین و از درون پر زهر

در غرورش توانگر و درویش　　　راست همچون خیال کج [illegible]

۲ و روی به کسب باقی [illegible] زیرا که [illegible]

۳ متن با حدیقه تفاوت دارد و نسخهٔ [illegible] برگزیده شد

۴ شعر از سنائی است [illegible] هر خبر را گویند از خوردنیها که دو [illegible] مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند. [illegible] به عربی بادام را می‌گویند. برهان قاطع. [illegible] در امثال و حکم دهخدا، ج ۴ ص ۱۰۰۱، این مثل را عنوان کرده و اشعار چندی از سنائی و سوزنی و انوری و مرحوم [illegible] شاهد آورده. حدیقهٔ سنائی، تصحیح مدرس رضوی، ط تهران، ص ۳۶۴ و ۴۲۳

در جمله ذکر پیری و ضعف حال کاردانه فاش گشت و حشمت ملک و هیبت نفس او تقاضای فاحش پذیرفت و از اقربای وی جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود و مخایل اقبال و دولت در حرکات و سکنات او ظاهر و مخایل وی در رتبت پادشاهی و مرتبت جهانگیری را معلوم، و استقلال او بتقدیم ابواب سیاست و تمهید اسباب ایالت را مقرّر[1]

حَدَثٌ تُوَقِّرُهُ الحِجی فکأنّهُ ‖ شَیخٌ أبو قارٍ من [illegible] الکَمَل[2]

و به دفع او حشم گرد استمالت لشکر و تألّف رعیت برآمد و دوستی او در ضمایر قرار گرفت و دلها همه بر طاعت و مطاوعت او بیارامید و سر عربوت[3] را زمام کار بدست آوردند و زمام ملک بدو سپردند. بیچاره را به اضطرار جلای حضر بایست کرد و خود را به طرفی از ساحل دریا کشید و رسید به جایی که بیشه انبوه بود و میوه بسیار و درخت انجیری بر لب دریا [illegible][4] و به قوتی که از ثمرت آن حاصل می‌آمد قانع گشت و توشهٔ راه آخرت به توبت و انابت می‌ساخت و قناعت آخرت به ضعف و عبادت مهیّا می‌گردانید.

کارنامه گزین که بر گذرد ‖ این همه بارنامه روزی چند[5]

و در زیر آن درخت باخه‌ای نشستی و از سایهٔ آن درخت استراحت طلبیدی. روزی بوزنه انجیر می‌چید ناگاه یکی در آب افتاد، آواز آن به گوش بوزنه رسید. بدین باخت و طربی افزود و نشاطی در وی پیدا آمد. هر ساعت بدان هوس دیگری در آب انداختی و به

۱. در نسخه‌های چاپی اینجا یک سطر افتاده دارد.

۲. جوانی که خرد او را بزرگ می‌داشت گویا وقار را از پیر کامل گرفته است. [illegible] ترجمه کرده: جوانی که خرد او [illegible] سنگین [illegible] ولی صورت صحیح ترجمه‌ای است که اختیار کردیم [illegible]

۳. و کار [illegible] در اینجا نسخهٔ [illegible] و بسیاری از نسخه‌های چاپی افتاده دارد.

۴. متن از [illegible] و با عبارت چاپی تفاوت دارد.

۵. این شعر از سنائی است و در نسخه‌های چاپی کلیله نیاورده‌اند [illegible] کارنامه به معنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد. برهان قاطع.

آورد. ... تعدّی نمودی و پادشاه آن می‌خورد و صورت می‌کرد که بزرگی و می‌انگارد و این دلجویی و شفقت در حقّ او واجب می‌دارد. پنداشت که بی سوابق معرفت از این نوع مکرمت می‌فرماید. اگر وسیلت مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و اکرام واجب بیند و چنین ذخیرتی نفیس و موهبتی خطیر از صحبت او مرا به دست آید. نوبتی دیگر ... و صحبت خویش بر او عرض گردانید. خوبی شکر گفت و اهتزازی تمام دید و هر یک را از ایشان به یکدیگر میلی به کمال افتاد و مثلاً چون یک جان در تن و یک دل دو بدن بودند.

مثلُ المتصافین بین الماءِ والرّاح

هم وحشت غربت از ضمیر نوبتی کم شد و هم پادشاه به صحبت او مستظهر و شادمانه گشت.

و انّ ... نفس لو تستطیعهُ ... [illegible] مُواب اوْ ... مراجع[2]

و هر روز میان ایشان حال زیادت وثوق و عروت می‌گرفت و دوستی مزید تأکید و ترسّخ می‌یافت. ... که نوبتی ... ذکر مُلک و ولایت بکرد و ... به مرگ اهل و مسکن بگفت. مدتی بر این بگذشت. چون ... پادشاه در خانه ... خفت ... در اضطراب ... و تحیر و غربت و اندوه و ضجرت بدو راه یافت و شکایت خود با خواهر خوانده باز گفت.[3] جواب داد که اگر بر زیست حمل بکنی و مرا در آن متّهم نداری[4] تو را از حال او با آگاهانم.

۱ مصراع دوم ... [illegible] ... و خالص کرد دوستی و ... منتهی الارب ... [illegible]

۲ شعر ... [illegible] ... قصیده‌ای ... مدح ... [illegible] ... برای ... منتهی الارب ... [illegible]

۳ و شکایت آن بر دوستی تازه گردانیدم.

۴ اگر عیب نکنی و مرا متهم نداری.ج!

گفت: ای خواهر، در سخن تو چگونه شبهت تواند بود و در اشارت تو به چه تأویل راست صورت بندد؟

گفت: شنیده‌ام که او بر بوزینه‌ای فرمی گرم عار نهاده است و دل و جان بر دوستی و صحبت او وقف ساخته و مودّت او را بر وصلت تو عوض می‌شمرد و شربت فراق ترا به آب وصال او تسکین می‌دهد. اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد، تدبیری باید که متضمن فراغ باشد. پس هر دو رای‌ها در هم بستند. هیچ تدبیری نیافتند موقوف بر هلاک بوزینه نمودند و خود را به اشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد. باخه از بوزینه دستوری خواست که به خانه رود و تعهد ملاطفت زن و فرزندان تازه گرداند. چون به خانه رسید زن را بیمار دید. گرد دل‌جویی و تلطف برآمد و از هر نوع چاپلوسی نمود و چند آنکه البته التفاتی نرفت و به هیچ نوع لب نگشاد و از خواهر خوانده بیمار پرسید که موجب آزار و سبب سخن گرفتن چیست؟

گفت: بیمار اگر از دارو نومید باشد و از علاج مأیوس، از دل چگونه رغبت حدیث کردن یابد؟

باخه چون این باب بشنود جزع‌ها کرد و رنجور و پرغم شد و گفت: این چه داروست که در این دیار نمی‌توان یافت و به جهد و حیله بر آن قدرت نمی‌توان بست؟ زودتر بگوی تا در طلب آن بپویم و دور و نزدیک بجویم و اگر جان بدل می‌باید کرد دریغ ندارم.

جواب داد که این نوع از دردهای رحم است. معالجت این باب زنان دانند و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت[2]، جز دل بوزینه.

باخه گفت: از کجا به دست شود؟

جواب داد که، همچنین است و ترا هم بدان خواندیم تا از دیدار ما بیشتر محروم نمانی

۱. رأی‌ها در رای بستند
۲. و آن را هیچ علاج نمی‌توان شناخت

و لابد این بیچاره را به امید صحت باقی به راحت صحت[1] مضطر مرگ است. باخه در حد سرور رنجور و متأسف و غمناک شد و هر چند وجه تدارک اندیشه، مخلصی ندید به ضرورت طمع در دوست خود درست. با خود گفت اگر غدر کنم و [illegible]؟ موافقت یگانگی که میان ما مستحکم پذیرفته است مهمل گذارم از مردمی و مروت بی‌بهره گردم، و اگر در کرم عهد ثبات ورزم[2] و جانب خود را از وصمت مکر و [illegible] غدر صیانت نمایم [illegible] که عهده دین و بند دیانت و پادشاهی خانه و نطفه [illegible] بدو منوط در گردن خوف ماند. و این حسن تحقیق کرد و زمانی در این فکر [illegible] بود[3] آخر [illegible] غالب آمد و وی بر آن قرار گرفت که [illegible] و [illegible] سنگ [illegible] کند:[4]

و کثرة [illegible] الاشیاء [illegible]　　　[illegible] فی [illegible][5]

و قال النبی: حُبُّك الشیء یُعمی و یُصِمّ[6] [illegible] در [illegible] حصول [illegible] قضیه [illegible] و [illegible] در [illegible] مبیح است حرام را و بزرگان گفته‌اند که: الضرورات تبیح المحظورات.

بر این عزیمت نزدیک بوزینه رفت و استعداد بوزینه [illegible] و هر چه [illegible]

---

۱. در انوار سهیلی آورده: که بیچاره را دیگر به امید صحت واثق است و به راحت صحت از حاصل و این جمله [illegible] می‌گردید و در چاپ‌های کلیله نیاورده‌اند.

۲. ثبات کنم.

۳. در گردن [illegible] ماند [illegible] گونه تأملی می‌کرد و ساعتی متحیر بود [illegible]

۴. [illegible] که [illegible] سنگ [illegible] و در انوار سهیلی گوید: عاقبت [illegible] غالب آمد [illegible] گرفت [illegible] سنگ [illegible] هم [illegible] سنگ [illegible] که [illegible] سنگ [illegible] باشد [illegible]

۵. [illegible] شعر [illegible] بحتری [illegible] که [illegible] دیوان بحتری ج ۲ ص ۲۵۱ ط قسطنطنیه و ج ۲ ص ۴۲۰ ط بیروت.

[illegible] نسخه [illegible] فی [illegible]

۶. [illegible] یعنی [illegible] دوست داشتن تو چیزی را کور و کر می‌کند [illegible] در جمله به عنوان مثل آورده شد.

بود و التیاع[1] به مشاهدت او هرچه تمام‌تر شده، چندان که چشم بر وی فکند سکونی و سلوتی یافت. گرم گرم بپرسید و از حال فرزندان و عشیرت استکشافی کرد[2].

شاه‌زاده جواب داد که: رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی شده بود که انس مواصلت یاران [illegible] خاص بیامد و هر ساعت که در تنهایی و تعطلی که [illegible] رنج و التیاع بوده است و انقطاعی که در ملک و ولایت اتفاق افتاده است باز می‌اندیشیدم عمر بر من منغص می‌گشت و صفوت عیش کدورتی می‌گرفت. اکنون خشم می‌دارم که کرمی واجب بینی و [illegible] و قربت [illegible] به دیدار خویش رسیده و [illegible] گردانی تا عشرت من از دوستی تو همگنان [illegible] گردد و خوشنودی من [illegible] مشاهدتی و [illegible] خاص و طعامی که ساخته‌اند پیش تو آرند[3]. مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود.

[illegible] که [illegible] بهار [illegible] بعضی بگزارده‌ای و [illegible] خویش [illegible] و [illegible] که [illegible][4] به مکارم تو [illegible] است و [illegible] به [illegible] تو بیشتر[5] [illegible] از [illegible] و ولایت و خدم و حشم دور افتاده و ملک و [illegible][6] [illegible] گرده هر [illegible] ملک [illegible] اسد و [illegible] و [illegible] رسیده بودی و [illegible] فرحت و حلاوت [illegible][7] به کام من پیوسته هرگز خویشی را

[1] التیاع: اشتعال و لوعه به معنی سوزش درون و رنج و تعب از عشق و دوستی یا از اندوه و بیماری است. التیاع: سوختن دل از عشق و اندوه (منتهی الارب). در نسخه‌های چاپی آورده‌اند: هرچه صادق‌تر شده بود گرم برسید... و دیگر عبارات را [illegible] که [illegible] ساقط شده و بالجمله در این باب [illegible] و [illegible] حذف و اسقاط و تحریف در نسخه‌های چاپی بسیار است که تعرض همه آنها به طول می‌انجامد.

[2] در چاپ [illegible] و [illegible] حال بیمار و عشیرت استکشافی کرده و ما عبارت را [illegible] نقل کردیم و در [illegible] نیز گوید: از حال فرزندان و خویشان استکشافی کرد.

[3] و طعامی ساخته [illegible].

[4] که [illegible].

[5] و [illegible] بیشتر [illegible].

[6] یکی به [illegible] که به معنی پادشاهی است و دیگری به کسر [illegible] معنی مملکت و [illegible] تصرف آدمی است.

[7] [illegible] حلاوت [illegible].

بدان فلک سپهر بسبب اندک منفعت آلوده نگردمی او بسبب ... سرسبزی[1] بر هیچ سخت نشدی(؟)

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت ‌‌‌ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید[2]

و با این همه اگر به اسبابی که ایزد تعالی به مودت و صحبت تو ارزانی داشته است گرایندی و مؤانست محبت تو در چنین غربتی[3] ارزانی داشتی مرا، حقاً که محبت قرین که سرور آوردی و [illegible] دست مشقت هجران که ستاندی[4] پس به حکم این مقدمات حق تو بر من متعین است و لطف تو در باب من فزون‌تر و بدین موونت و تکلیف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروت صفای عقیدت معتبر باشد و هر چه [illegible] نگذرد ورای بپذیرد که انواع جانوران بی سابقهٔ معرفتی با هم[4] در شرب و طعام موافقت می‌نمایند؛ چون از این بگذرند به یکدیگر فارغ آیند و بوستان را اگر[5] نفقه [illegible] شود [illegible] بینی حریم باد یکدیگر [illegible] و [illegible] بوته[6] وصال خویش می‌باشد و بر امید وصال به جوانب می‌گرایند.[7]

۱. [illegible] بود که [illegible]

۲. این شعر از سنائی است (دیوان سنائی، ص۳۷ چ. مدرس رضوی) و در نسخه‌های خطی نیاورده‌اند [illegible]
[illegible] که [illegible] کسی که [illegible]
و [illegible] از آن گوید

[illegible] گردید نگرد ‌‌‌ کسی که [illegible] گردید نگرد [illegible]

۳. [illegible] سهیلی می‌گوید [illegible]
[illegible] و [illegible]

۴. [illegible]

۵. [illegible] و مسافت میان مشرق و مغرب است که به حسب مشرقی [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] نقطه‌ای که [illegible]
[illegible] نقطه مشرق اعتدال [illegible]

۶. بوته [illegible] به معنی [illegible] که به عربی [illegible] می‌گویند [illegible] به معنی [illegible] و [illegible]
[illegible] (برهان قاطع)

۷. در نسخه‌های خطی [illegible] آورده‌ایم [illegible] نقل کردیم.

فلولا رجاء الوصل ما عشتُ ساعة    ولولا مکان الطیف لم آتِ مضجعی[1]

و اختلاف دزدان به خانه‌ها از وجه دوستی و مصادقت نیست الا برای غرضی خبث ... ریع ... می‌گیرند[2] ... گ... و بس گناه بخشیده و ... کس شده ... سازی کند[3] و دوستی مواقفت ... به هیچ ... بر ... حسن ... بکن چون ... ان دیده ... از سعی باطل احتراز ... بیند. اگر خواهی که بر زیارت اهل تو آیم و در ... مبادرت مغتنم شمرم، اما بدان که کدستی من از ... درما معذری دارد.

باخه گفت: من ترا بر پشت بدان جزیره رسانم که در او هم امن و راحت است و هم فراخی نعمت. در جمله بر روی دمنه با بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد. باخه او ... بر پشت ... و روی به خانه خود ... نهاد ... تا ... رسید ... در ... که ... خود ... بجنبد ... خود ... خبری که خردمندان از ... تحرز فرموده‌اند سبکی و بی‌وفایی را عذر است خاصه در حق دوستان و ... حسن عهد صورت نبندد[4] و ... مردمی خشم و ... که ... تشنگی ... سفور ... سبک به خشم ... گران ... بود و سداد و امانت مردم به ... و ... بود.

---

[1] ... ولولا ... العیش ... ولولا خیال الطیف ... بود که در ... عشق ... جواب ... یعنی اگر امید وصل نبود ساعتی زندگی نمی‌کردم و اگر ... خیال تو در خواب نمی‌بود نمی‌خفتم. شعر گفته عطاء بن ... منسوب است، ص ۴۵۷.
شعر «فلولا ...» ... است که در متن احتیاز شد.

[2] و اختلاف ... به خانه مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای عرض ... بر می‌گیرند: نسخه‌های چاپی.

[3] در نسخه‌های چاپی در این جا تحریفی عجیب رخ داده؛ چه عبارت را این طور ... کرده‌اند ... کس که ... کند ... کند ... دوستانش ... پوشیده نیست که صواب همان عبارت متن است که از نسخه خطی ... نقل کرده ... دمنه ... کارستان ... که چوب ... محکم ... و بر اطراف ... بسیارها ... و بر بالای آن چوب رود و بازی‌های عجیب و غریب کند.

[4] در ... آورده که در ایشان حسن عهد صورت نبندد که گفته‌اند و ... افتاده دارد.

شخص و هرگز علم به نهایت علم کارهای زنان[1] و به کنه مکر و عهد ایشان محیط نگردد.

فإن هي أعطتك اللّيان فإنّها ... لآخر من خُلّانها ستلينُ

وإن حلفت لا ينقضُ النّأيُ عهدها ... فليس لمخضوبِ البنانِ يمينُ[2]

باستاد و با دل از این معنی مناظره می‌کرد[3] و آثار تردّد در وی می‌نمود. بوزینه را ریبتی افتاد، که گفته‌اند: العاقلُ يُبصِرُ بقلبه ما لا يُبصِرُ الجاهلُ بعينه[4] پرسید که موجب فکرت چیست؟ مگر بار دستی در بر تو دشوار می‌آید و از این جهت گران‌بار می‌شوی؟

باخه گفت: از کجا می‌گویی و از دلایل آن بر من چه می‌بینی؟

گفت: مخایل مخاصمت تو با نفس خویش و تحیّر و تردّدی که می‌داری ظاهر است.[5]

---

۱ [illegible] و هرگز علم به نهایت [illegible] چنان بود که نقل کردیم و علم دوم را به ضم عین اعراب [illegible].

۲ [illegible] در نسخه‌های جدید [illegible] و ما از [illegible] نقل کردیم و در باب [illegible] حماسه [illegible] (شرح حماسه مرزوقی ۵۱۱، ج ۳ حماسه ۵۱۱، ص ۹، ۱۳، ط قاهره مصر ۱۳۷۲ [illegible] نام برده و در خود حماسه نیز شاعر [illegible] برده شده و شعر در اخلاق زنان و بی‌وفایی و مکر و [illegible] آنان می‌باشد و شعر قبل از آن این است:

[illegible] و لا تکن ... عُنقك منّي في العنق [illegible]

[illegible] و ناسازگاری نمودن و مواهب و سازواری نمودن و قریب [illegible] شعر که استخوان و خار [illegible] گلو [illegible] که خار گلو [illegible] یعنی تا زمانی که زن با تو سازگار است از او بهره‌یاب و آن‌گاه که از تو [illegible] و ناسازگاری پیش گرفت استخوان در گلوی تو گیر نکند یعنی استخوان غصه [illegible] اگر با تو سازگار است [illegible] و اگر سوگند خورد [illegible] سوگند [illegible] عهد تو نمی‌کند [illegible] حضاب شده یعنی زنان را سوگندی نیست [illegible] ص ۱۵۷ گوید گفته [illegible]

۳ محیط نگردد. و دو میان [illegible] و با دل از این جهت مناظره می‌کردم.

۴ [illegible] لا يرى الجاهل [illegible] یعنی خردمند به قلب خود می‌بیند چیزی را که نادان به چشم خود نمی‌بیند.

۵ در [illegible] آورده‌اند گفت مخایل مخاصمت تو با نفس خویش می‌بینم و تحیر و تردّدی که داری ظاهر است و [illegible] ←

باخه گفت: راست می‌گویی، من در این اندیشه افتادم[1] که روز اول است که تو این تجشّم می‌فرمایی و جفت من بیمار است و لابد خانه از حلّی خالی باشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت به جای نتوانم آورد.

بوزینه گفت: چون صفای عقیدت محرز است و رغبت تو در طلب رضا و تحرّی مسرّت من معلوم، اگر تکلّف در توقّف داری به صحبت و مخالطت لایق‌تر افتد. معوّل در این معانی بر مقابلهٔ ضمایر و مساعدت عقاید تواند بود و آنچه مرا می‌باید از خوبی اعتقاد تو و رای این است که به موونتی سنگین محتاج گردی و در نیکوداشت من تکلّف و تنوّق لازم شمری. دل فارغ دار و خطرت این وجه را خاطر مگذار.

باخه پاره‌ای برفت. دیگر بار باستاد همان فکرت اول تازه گردانید. بدگمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت که چون در دل کسی از دوست او شبهت افتاده باشد که زود در پناه حزم و خرد گریزد و اطراف فراهم گیرد و به رفق و مدارا خویشتن نگاه دارد. اگر آن گمان نفس گردد از بدگمانی به مکیدت او ایمن و سلامت باشد[2]؛ و اگر خطا کند از مراعات جانب احتیاط و حفظ نفس برآید و از آن مضرّتی و منقصتی صورت نبندد. و دل را برای انقلاب و قلب نام کرده‌اند و نتوان دانست که هر ساعت چیست و به چه خیر و شر چگونه شوق بندد. پس گفت: ای باخه، موجب چیست که هر لحظه[3] در میدان فکرت اسب می‌تازی و در دریای حیرت غوطه می‌خوری؟

گفت: چنین است، ناتوانی زن و پریشانی حال او مرا متفکّر می‌دارد.

بوزینه گفت: باخه مخالصت مرا از این دل‌نگرانی اعلام دادی. اکنون شاید نگریست

---

← هم نیست، و در خوانِ میهمان نیز باشد. می‌گوید: جواب داد که علامت مخاصمت تو با نفس خویش و منحصر بودن در عربی که داری ظاهر است.

۱. من در اندیشه افتادم

۲. از بدسگالی او سلامت مانده‌ام

۳. که هر ساعتم

که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آنچه باشد.[1]

باخه گفت: طبیبان به دارویی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمی‌رسد.

پرسید که: آخر چیست آن دارو؟

گفت: دل بوزینه.

و در میان آب دودی از سر بوزینه بر رفت و چشم‌هایش تاریک شد و با خود گفت:
شره نفس و قوّت حرص مرا در این ورطهٔ سهمناک افکند و عنان شهوت و استیلای نَهمت
مرا زبون گردانید. زرق کشف او من اول کسی نیستم که بدین نوع فریفته شده است و
سحر مشعبدان را در گوش جای داده و تیر قضا را گشاده جهن و صلابت بر در خود داده.[2]
اکنون جز حیله و مکر دستگیر نمی‌شناسم چندان که در خزیره افتادم. اگر از تسلیم دل[3]
امتناع نمایم محبوس بمانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خود را بهر گزیر در این افکنم جان
به باد دهم و هلاک دنیا و عقبی به هم پیوندد.

هُما خُطَّتا إمّا إسارٌ و مِنّةٌ        و إمّا دَمٌ و القتلُ بالحُرِّ أجدرُ
و أخرى أُصادی النفسَ عنها و إنّها        لَمَوردُ حزمٍ إن فعلتُ و مَصدرُ[4]

۱. نه: وجه تداوی آن و معالجه بیماری.
۲. در الهلالی ... ... ... در چاپ‌ها نیاورده.
۳. گو ... .
۴. دو بیت ... ثابت بن جابر ملقب به تأبط شرّاً است و در دیوان حماسه ابو تمام آورده شده (شرح حماسه مرزوقی، حماسه ۱۱، ص ۷۴-۸۴، ط قاهره) و دو بیت از همین حماسه ... باب الأسد و الثور (ص ۱۴۳) گذشت و در نسخه‌های خطی ... نسخه بدل ... و حماسه معهود ... کار بزرگ ... مشتمل است و هر دو ... عرب ... و ... یکی ... و ... و دیگری ... در حذف نون ... حذف‌گونه و حذف النون من خطتا ... سطاله الکلام ... و هو قوله ... اسار و منة و ... یکی العدد ... وجه الحکایة ... اما که ... حذف النون بلااضافه و اشعاری چند در مقصود ... شاهد آورده‌اند ... خروج شود.
خطة بالضم: کار بزرگ ... مداراة کردن (منتهی الارب). المعنی ... الری ... الإبانة علی ... مروة فی ... یعنی دو کار بزرگ است یا اسیر شدن و الزام به منت کشیدن است اگر عفو کنند یا ریختن خون و کشته شدن و برکشته شدن برای آزادمرد سزاوارتر است از اینکه تن به خواری و منت در دهد. و دیگر اینکه تدبیری نیکو در ←

و آنگاه باخه را گفت: وجه علاج آن مستوره شناختم، سهل است و علما گویند که:
نیکو نماید که کسی را همدمی نجیب برای تقدیم خیرات و ادّخار حسنات طلبید یار کرد.
و بر پادشاهان بزرگ، خبری که از جهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارند تا با
دوستان در نتیجه فرع است، از شاید مصیبت کند[1] و من محل تو را در این بوم می‌دانم و
در دوستی تو شک که در دارویی که صحت او در آن است بی موجبی در توقف دارم و اگر من
بیندیشم تا نکوتر رسد به چه روی در مروت معذور باشم؟ و من این عیب[2] را می‌شناسم
و زبان مار را بر من بسیار اند و دل‌ها پشت را بدهیم و بر تو رنجی نیز ننشینم
مگر اندک که در جنب فرع من و بقای ایشان خطری ندارد. و اگر تو بر خانگاه ایمن
حال اعلام کردی دل با خود آوردمی و آن بر من بیک سبک بودی که در صحبت بوم[3] بر
واقف است و در فرقت دل مرا رنجی نه. و در آن دفعی نمر خود را به دل خوش نبود است
نمی‌توانم کرد که در مقامی فتاده‌ام که هیچ مخبر را از صحبت در امور بر سبب از
بس که هم را من بر بنده است و هر ساعتی موجی هائل می‌خیزد و از روی من بر معارف
[illegible] محصور شده است مگر [illegible] هجران هر و عشیرت و قصد ملک و ولایت به فرود او
تم کرده و یک جمله‌ای از این غم‌های جگرسوز و فرقت‌های جان‌گداز برهم
باخه گفت: دل چرا رها کردی؟[4]

→ [illegible] که [illegible] درم [illegible] و [illegible] معذور [illegible] است [illegible]

۱ مصیبت [illegible] و انوار سهیلی چهار چیز آورده آن سه که در متن آورده شد و دیگر [illegible] گران بار شدند که استعداد
دانش [illegible] حاصل کرده باشد و در طلب [illegible] مرحله‌ای به قدم صدق پیموده [illegible] هموی [illegible]

۲ در [illegible] توقف روا دارم و من این علت... و بقیه را ندارند.

۳ بوم [illegible] در صفحه [illegible] گفتیم که [illegible] موضع [illegible] کتاب [illegible] به بوم تعبیر می‌شود [illegible] نسخه‌های [illegible]
ناقص و افتاده بسیار دارد و ما از جهت خوف اطاله ترک تعرض آن کردیم

۴ در [illegible] کلیله [illegible] فی [illegible] محجمک عن
ذلک؟ [illegible] ظاهر [illegible] نسخه [illegible] صحیح است [illegible]
باخه [illegible] رها کردی؟ [illegible] جواب داد [illegible] کردی؟ گفت
←

گفت: بزرگان را رسمی است که چون به زیارت دوستی روند و خواهند که روز به شب به خرمی گذارند و دست غم به دامن امن ایشان نرسد، دل با خود نبرند که مجمع رنج و محنت و منبع غم و مصیبت است و به تحییر صاحب خویش از میوه و شادی نبات نکند و هر ساعت عیش صافی را مکدر می‌گرداند و ثمر هنیء را منغّص می‌کند. چون به خانهٔ تو می‌آمدم خواستم که اُنس دیدار عزیزان تو بر من تمام شود، با خود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم[1] دل با خود ببرم، و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود می‌شناسی. لیکن این طایفه گمان برند که من به حکم شرایط اتحاد و دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقّر مضایقت می‌نمایم و طلب فراغ تو در آنچه ضرری به من راجع نمی‌گردد فرو گذاشتم. اگر باز گردی تا ساخته و آماده شوم مشکور باشد. باخه برخوردار گشت و به نُجح مراد و حصول غرض واثق شد و بوزینه را به کرانه رسانید. بوزینه به یک بار بر درخت جست[2]. باخه ساعتی بر درخت منتظر بود، آواز داد. بوزینه بخندید و گفت:

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنم — در شرط من نبود که با من چنین کنی[3]

سَتَذکُرُ ما لَدَیَّ صَنَعتَ مِنّی — إذا [illegible]رُ الحُمقُ مِن صِحابِ

وتَعلَمُ قد خَسِرتَ أو رَبِحتَ — إذا فکَّرتَ في أَصلِ الحِسابِ[4]

← بزرگان را رسمی است... و در انوار سهیلی گوید: سنگ پشت گفت: دل خود کجاست که با خود نیاوردی؟ بوزینه جواب داد که در خانه رها کردم؛ چه بزرگان را رسمی است

۱. تمام شود و زشت باشد که خبر ملالت این زن بشنودم.

۲. در چاپ‌ها: و بوزینه به یک بار بر درخت رفت و متن مطابق نسخهٔ خطی ما است و متن عربی کلیلهٔ مرصفی و طبع دمشق و طبع بیروت با فارسی چنین است: فلما قرب الساحل وثب علی ظهره فارتقی الشجرة.

۳. در شرط می‌نبود که با ما تو این کنی ام. در شرط من نبود که با من تو این کنی ای.

۴. یعنی: [illegible] است که به یاد آوری آنچه را از من ساخته گرداندی هنگامی که پوشیده از پرده اسطار بود، و خواهی دانست که زیان کردیم یا سود بردیم چون در اصل حساب فکر نمایی.

در چاپ‌ها مصراع سوم را چنین آورده‌اند: و تعلم أن ربحت کان خسرا و بعد از این دو شعر عربی تا پایان این باب در نسخه‌های [illegible] و [illegible] و فقط چهار بیت [illegible] عربی و فارسی و امثال [illegible]
←

و من عمر در تملّک به آخر رسانیده‌ام و گرم و سرد روزگار چشیده و خیر و شرّ احوال پیش چشم کرده و امروز که زمانه دادهٔ خود باز ستد و چرخ در بخشیدهٔ خود رجوع کرد، دانست در زمرهٔ منکوبان آمدم و از این نوع تجربه هم یافته و مثلی مشهور است: قد لُبّث و بین علینا[1] و به حکم این مقدمات هرچه رود بر من پوشیده نماند و موضع وقوف نیکو شناسم و از این حدیث درگذر و در مجمع مردان بیش مشتی و لاف خشن عهد فرو گذار، چه اگر کسی در همهٔ هنرها دعوی پیوندد و از مردمی ... مصلّف خبر ... خویش وقت امتحان ... هر آینه بر سنگ امتحان زرد روی گردد، و انواع چوبها در صورت مجانست و مساوات ممکن شود اگر به رنگی ... و در دست تکلّفی فرماید کمتر چوبی را در ظاهر بر عود مزیّت و رجحان افتد، اما چون انصاف آتش در میان آید عود را در صدر مجلس و مساجد برند و ناژو[2] علف گرمابه کنند

عود و چندن به هر دو چون شبه‌اند ‎ ‎ بر زمین هر دو را یکی‌ست وطن

چون به آتش رسند هر دو به هم ‎ ‎ بشود فعل عود چون چندن[3]

---

← در نسخه خطی ... نقل کردیم و به رجوع به کتب مربوطه به هر موضوعی اشعار تصحیح کرده ... نسخه‌های ... معلوم گردد ... موافق است

[1] ... فی ... المثل ... حجه ... ۴۶۶ ... صفحه ۲۲ ... فی السیاسة و منه المثل الآخر قد ... و بین علینا ... أبیه ... مع الامیر ... نقل کردیم

[2] ناژ درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه به صنوبر و آن ... (برهان قاطع) و در صفحهٔ ۱۳۲ ... گفته شد

[3] ... از مسعود سعد سلمان است ... قصیده‌ای که سیف‌الدوله محمود را ... تصحیح رشید ... ص ۲۹۲ ... نسخه‌های خطی ... برای افاده معنی ... مسعود سعد سلمان آوردیم. در برهان قاطع گوید: چندن ... به معنی چندل باشد که ←

و نیز گمان مبر که من چون آن خرم که روباه گفته بود دل و گوش نداشت. باخه پرسید که: چگونه است آن؟

## حکایت[1]

گفت: آورده‌اند که شیری را گر آمد و چندان قوّت گرفت که از حرکت بماند[2] و از شکار فروماند و روباهی در خدمت او می‌بود و از فضلهٔ طعمهٔ او چیزی می‌خورد. روزی او را گفت که: ملک این علت را معالجت نخواهد فرمود؟

شیر گفت: مرا هم خاطرخواه این کار می‌باشد[3]. اگر دارو دست دهد هیچ تأخیر نرود و می‌گویند که جز به دل و گوش خر علاج نپذیرد و طلب آن متعسر است.

گفت: اگر ملک مثال دهد در این موقف برود و بس اقبال و [illegible] فرو بماند و چون سر چشمه‌ای خری را سنگ خاره بیرون آورده بود و هوای ملک را بخته است و فر و جمال و شکوه و بهای ملک نقصانی یافته[4] و بدین سبب از بیشه بیرون نمی‌تواند رفت که حشمت ملک و مهابت پادشاهی را زیان دارد و در این نزدیکی چشمه‌ای است و گازری هر روز به جامه شستن آنجا آید و خری که رخت او کشد هر روز در آن مرغزار می‌خورد. او را بفریبم و بیارم و ملک نذر کند که جز دل و گوش او نخورد و باقی صدقه فرماید.

← خور [illegible] است و بعضی گویند جوی است خوشبو به عبیر [illegible] و [illegible] ولایتی می‌بوده که [illegible] را [illegible] می‌گویند.

۱. این حکایت را عارف رومی در دفتر پنجم مثنوی نیکو به نظم درآورده است و اول آن این است:

شیر ملک روباه را فرموده رو — مر خری را تیز فن صیاد شو

گر خری یابی بر این مرغزار — [illegible]

۲. یعنی چنان گرفت که [illegible] از حرکت بماند و در چاپ‌ها به غلط چنین آورده شده: و او را گر برآمد و چنان قوت او ساقط شد که از حرکت باز ماند.

۳. خاطرخواه به معنی خواهش باشد و کنایه از خواستن و تعلّق خاطر هم هست (برهان قاطع).

۴. در اصل نسخه [illegible] حسن است اندک نقصانی بوده و در انوار سهیلی گوید اندک نقصانی پذیرفته.

شیر شرط قبول به جای آورد و روباه به نزدیک خر رفت و به ملاطفت راه مفاوضت بر روی گشاده گردانید و آنگاه بپرسید که: موجب چیست که ترا بس زار و رنجور می‌بینم؟

گفت: این گازر مرا بر تواتر کار می‌فرماید و در تیمار داشت اهمال می‌نماید و البته غم علف نخورد و اندک و بسیار آسایش صواب نبیند.

روباه گفت: مخلص و مهرب مهیّاست، به چه ضرورت این محنت اختیار کردی؟

گفت: من مهربی دارم هر کجا که روم از این مشقت خلاص نیابم و من بدین تنها مخصوص نیستم، امثال من هم در این عنااند.[1]

روباه گفت: اگر فرمایی[2] ترا به مرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهرفروش به الوان جواهر مزیّن است و هوای آن چون صلاءة عطار[3] به نسیم مشک و عنبر معطّر

به آسمان ستوده چنان نقطه‌ای به نسبت — به آرزو سپرده چنان موضعی به پای[4]

وشقّ علی عقدٍ أنّ فیها جواشنُ — وسُلَّ من الأنهار فیها قواضبُ

وبدّی شکیرُ النبت فی جنباته — کما اخضرّ بالمُرْدِ الملاح شواربُ[5]

---

۱. در هر دو نسخه چنان بود که نقل کردیم و قریب به عبارت فوق در انوار سهیلی است و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم ابنای جنس من همه به همین رنج گرفتارند. و احتمال می‌رود که کلمهٔ «بلا» در نسخهٔ ما از قلم کاتب افتاده است.

۲. گر فرمان بری اجابت ها؟

۳. چون طبلهٔ عطار با خبر ها، و متن مطابق اهم است و در منتهی الارب در مادهٔ ص ل ی گوید: صلایه بالفتح سنگ بهر بوی سای. صلاءة بالهمز مثله.

۴. چنان موضعی به نسبت چنان نقطه‌ای به پای ج

۵. [illegible] این دو بیت شعر عربی را [illegible] نقل کردیم و در [illegible] [illegible] برافکنده کرد. غدیر برونهاده. امیر آبگیر و آب که سیل پس گذارد. غُدر بر وزن صُرد و غُدران بر وزن عثمان جمع. جوشن زره. جواشن جمع. سلّ برکشیدن کارد و شمشیر و جز آن. سیف قاضب تیغ بران. قواضب جمع. شکیر بر وزن امیر [illegible] گیاه [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] در مصرع اول جوانبها [illegible] و [illegible] نسخه [illegible] و در دوم [illegible] [illegible] و [illegible] به تصحیح قیاسی [illegible] از متن برآورده کرد.

معنی در تحت: [illegible] گمان [illegible] غدیر را جوشن‌ها و جوی‌ها شمشیرهایی برکشیده می‌شد و گیاه [illegible] بر کرانه‌های [illegible] ←

و پیش از این خری دیگر را مصاحبت کرده‌ام و امروز در عرصهٔ مرغ و بهجت می‌خرامد[1] و در ریاض امن و مسرّت می‌گذارد[2].

چون خر این فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا پای روده بجنبه شود و از آسیب گرسنگی فرج یابد. گفت: از اشارت تو گذر نیست. چه می‌دانم که از برای دل‌سوزی و شفقت این دل‌سوزگی و مکرمت می‌کنی.

روباه پیش ایستاد و خر را به نزدیک شیر برد. شیر قصد او کرد و زخمی انداخت بر او [illegible] به سبب ناتوانی شیر مؤثر نیامد[3]. خر بگریخت. روباه از ضعف شیر تعجب نمود، آن‌گاه گفت که ملک را بی آنکه در آن فایده و حاجتی باشد بعدت خون [illegible] رای و [illegible] دور شد و اگر ضبط ممکن نگشت خود که از بدبختی‌ها [illegible] که محدوم من خری لاغر نتواند شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال رو داشتم به [illegible] و خر مسبوت کردم، و اگر به قصور قوت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود. خر فرمود که: هر چه پادشاهان کنند، از عیب [illegible] و وقوف و استکشاف آن [illegible] که خاطر هر کس بدان نرسد که [illegible] سؤال نمی‌باید کرد. [illegible] این رای در گذر و حیلتی ساز تا که خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن‌تر شود و [illegible] امثال خویش به مرتبت عنایت و تربیت مستثنی گردی.

روباه[5] باز رفت خر را او عتابی کرد و گفت که: مرا کجا برده بودی؟

← [illegible] چنانکه [illegible] سران امروز مشهور گردیده است و [illegible] ابوالفتح [illegible] محمد [illegible] —
ف، ص۵۹ و الصغرای

۱ در عرصهٔ فراغ و بهجت می‌خرامد (چاپی‌ها)

۲ گذارد [illegible] سماریدن به ناز و تکبر و غیره به راه رفتن و خرامیدن باشد (برهان قاطع)

۳ شیر چون [illegible] و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت مؤثر نیامد به سبب ناتوانی (چاپی‌ها). شیر از غایت [illegible] قصد وی کرد، زخمی انداخت و به سبب ناتوانی مؤثر نیامده (نوار مهیبی)

۴ در [illegible] تعجب نمود که کدام بدبختی و نفیه افتاده [illegible] [illegible] کردم و [illegible] [illegible] گفت که ملک را [illegible] خواری [illegible] که در [illegible] حاجتی باشد [illegible] گوید ملامت‌کنان گفت: خر بدین خوبی بلا فایده چه نتیجه داشت؟

۵ [illegible] برگرد [illegible] دستاچی‌ها [illegible] سقط شد

روباه گفت: سود ندارد و هنوز مدت رنج و ابتلای تو باقی است و به تقدیر آسمانی پیش‌دستی و سبقت ممکن نگردد و الا چه جای آن بود که دل از جای[1] می‌بایست برد و برفور بازگشت. اگر این خر دست به تو درزد کرد از صدق سهو و فرط شفقت و از روی صحبت و موانست تو او را بر آن تحمیل داشت و اگر توفیق رفیق بودی نوع تعطّف و تملّق مشاهدت افتادی و من بدین هدایت و دلالت و به غایت سرخ‌روی گشتمی. بر این مزاح زمزمه می‌زد تا خر در شُبهت افکند که هرگز شیر ندیده بود. پنداشت که او هم خر است باز آمد. شیر او را تلقّی و ترحیب داد[2] با استیناسی باقی، ناگاه بر او جست و زار بشکستش و روباه را گفت که من غسلی کنم و آنگاه دل و گوش او بخورم که معالجت این علت بر این سیاقت مقدّر است. چندان که شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد. شیر باز رسید دل و گوش خر ندید، پرسید که: دل و گوش خر کجا شد؟

روباه گفت: بقای ملک باد، اگر دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محل سمع است، پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود و وقع آن شنوده، به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی.

و این مثل بدان آوردم[3] تا بدانی که من بی دل و گوش نیستم و تو را در تو مکر و غدر هیچ اثری باقی نگذاشتی و من به رای و خرد خویشتن را دریافتم و ... برگوشیدم تا

راه تاریک مانده روشن شد　　　کار دشوار بوده آسان گشت[4]

هنوز توقع مراجعت می‌باشد؟ محال اندیشی شرط نیست

گر ماه شوی به آسمان کم نگرم　　　ور بخت شوی بلند تو هرگز نبرم
زین پس من اگر به یک پشیزت بخرم　　　فرمای که چون مار بکوبند سرم

---

۱. که د... خو...
۲. و ترحیب داشت.
۳. نوریه به ناصحه مرگوید
۴. شعر از مسعود سعد سلمان است. دیوان مسعود سعد تصحیح رشید یاسمی، ص ۶۲۹.

إذا انصرفتْ نفسي عن الشيء لم تكد ... إليه بوجهٍ آخر الدّهر تُقبِلُ[1]

باخه گفت: راست می‌گویی و امروز اعتراف و انکار من یک مزاج دارد و در دل تو از من جراحتی شد که به لطف چرب و رفق روزگار مرهم نپذیرد و رنج نیکوکاری و لُؤم باطن[2] در پیش تو من چنان متمکّن شد که محو آن در وهم و امکان نیاید و من از حسرت و ندامت سود ندارد[3] دل در محرّع شراب فراق می‌باید نهاد و من از سر ضرورت هجرت باید ساخت[4]

بدین همه عمر یک خطا کردم ... غم و تشویر صد خطا خوردم

به چه خدمت شوی ز من خوشنود ... تا من امروز گردِ آن گردم؟

این فصل مقرّر گردانید و خائب و خاسر برفت

این است داستان آنکه مال یا دوستی به دست آرد و آنگاه به نادانی و غفلت به باد دهد تا

1. [illegible] ... روزگار همه‌گناه [illegible] ... نسخه‌ها و جز کلمه [illegible] ... [illegible] ... محال‌اندیش شرط نیست ... گفت راست می‌گویی ... و همهٔ عبارت از شعر عربی و نه شعر فارسی هیچ [illegible] ... چنانکه معمول است به ... در عداد ... مگر [illegible] که همین بیت ... آورده‌اند [illegible] ... نسخه ... [illegible]

گر ماه شوی بر آسمان کم نگرم ... ور سرو شوی به بوستان کم گذرم

[illegible] شوی به هیچت نخرم ... [illegible] دیگر و ... سر

و ... بیت و شعر عربی از ... شرح مرزوقی بر حماسه، ج ۳ حماسه ۴۰۴ ص ۱۱۳۱ ط قاهره

2. در ... نیز ... کرد ... که ظاهر کلمه ... ناطق ... با طای نقطه‌دار اگرچه به تکلف معنی مناسب می‌دهد ولی ... اقرب به صواب است

3. ... پشیمانی و ندامت سود نخواهد داشت ام

4. [illegible] ... ساخت ... عبارت را چنین آورده و ... هجرت ... کلمه ... ی فارسی به صورت یای یک نقطه ... کلمه ... محرّع ... ساخت و معمول ... که کلمه ... [illegible] ... هر دو ... [illegible]

در بند پشیمانی افتد هر چند سر بر قفص[1] زند مفید نباشد. و اهل رای و تجربت باید که این باب را به خرد و ممارست خود باز اندازند و به حقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و ذخیره عزیز باید داشت[2] و از موضع تضییع و اسراف برحذر باید بود؛ چه هر چه از دست بشد به هر تمنی در نیابد و تلطف و ضُجرت و تأسف و حسرت سود ندارد.

ایزد تعالی کافّهٔ مؤمنان را سعادت هدایت ارزانی داراد و مداد رشد به اقوال و افعال هر یک مقرون گرداناد، بمنّه و فضله.

۱. در چاپ‌ها آورده‌اند: در ندامت جاوید افتد و اهل رای... و قفص معرب قفس است.
۲. و ممارست خویش بر اندازند و به حقیقت بشناسند که مکتسب خود را از دوستان و ذخایر عزیزتر [illegible]

# باب الناسک و ابن عِرس[1]

رای گفت برهمن را: شنیدم داستان کسی که به مراد خویش قادر گردد و در حفظ [illegible]
اهمال [illegible] در [illegible] ندامت افتد و به عقوبت [illegible] ماخوذ گردد. [illegible]
آنکه در [illegible] تعجیل نماید و [illegible] تفکر و تدبر [illegible]
[illegible] کجا رسد؟

برهمن گفت:

[illegible] الامر [illegible] مواردُهُ ضاقَتْ علیکَ المصادرُ[2، 3]

[1] [illegible] که خردگوش و برگردنده ملک باشد گویا که گوشت [illegible] الارب [illegible] و جانوری است که [illegible] موش خرما گویند و به عربی ابن عرس خوانند [illegible]

[2] این شعر در حماسه ۴۱۸ [illegible] و در شرح حماسه مرزوقی ج ۳، ص ۱۱۵۲ ط قاهره [illegible] در باب [illegible] نامه ص ۱۳۸ ط تهران ۱۳۳۷ [illegible] و در حماسه [illegible] که شعر از عباس بن مرداس است و احتمال می‌رود که چون در حماسه بعد از شعر فوق بلافاصله اشعار [illegible] از عباس بن مرداس است [illegible] مصراع [illegible] ولی [illegible] دیگر حماسه [illegible] ذکر کرده [illegible] که در مقابل المصادر [illegible] موارده [illegible] کاری که [illegible] در [illegible] کاری که [illegible] به روی تو بسته نگردد)

[3] در شرح المضنون به علی غیر اهله ص ۲۶ گوید شعر از [illegible] و در [illegible] ص ۶ [illegible] مرداس [illegible] است

و هر که بنای کارهای خویش بر قاعدهٔ ثبات و خرد و ثبت [illegible] و وقار نهد عواقب
اعمال و مساعی او [illegible] ملامت و مثبور [illegible] باشد و سوده‌تر خصمی که[2] بود [illegible] معالی
[illegible] گرداند [illegible] جمال [illegible] فضیلت [illegible] منافع آن
عام است و فواید آن شامل. قال النبیّ ﷺ: إنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ
بِأَخْلاقِكُمْ.[3] و اگر کسی در تقدیم ابواب مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بر امثال و
اقران اندر [illegible] پیش‌دستی و سبقت جوید چون درشت‌خویی و تهتّک بدان پیوندد همه
هنرها [illegible] پوشیده گردد [illegible] طبعها [illegible] نفرت [illegible] قال الله سبحانه و تعالی: وَلَو
كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ[4] و در صفت خلیل [illegible] إنَّ إبراهيمَ
لَأَوّاهٌ حَلِيمٌ[5] [illegible] که حلم محبوب باشد و [illegible] خواص و عوام [illegible] و [illegible] لفظ
معاویه [illegible][6] [illegible] جون [illegible] و لا [illegible] شمخرو [illegible] ستاها
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible][7]

---

۱ [illegible] بر قاعدهٔ ثبات و [illegible] نهد [illegible] فاطع گوید [illegible]
[illegible] و [illegible] هر گفتار [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible] اخلاقکم [illegible] بی‌تیر [illegible] که [illegible]
[illegible] لا تسع اموالکم [illegible] فوسعوا اخلاقکم [illegible] هرگز اموال [illegible] که مردم
[illegible] اخلاق نیک خود ایشان را [illegible] گیرید [illegible] آگاهی از حدیث به اصول کافی مصر [illegible] ج ۲ ص ۸۴ [illegible]
[illegible]

۴ [illegible] آیه ۱۵۴ [illegible] خوی [illegible] اگر [illegible] خوی [illegible] بودی
[illegible] از پیرامون تو [illegible] می‌شدند [illegible] فرستادگان [illegible] از هر چه که طبع [illegible]
[illegible] شود و [illegible] فراگرفتن [illegible] آنچه انبیا آوردند [illegible] باشد و از معارف [illegible] الهیه [illegible]

۵ [illegible] و [illegible] تعالی: ﴿إنّ إبراهيم
لأوّاه حليم﴾ [illegible] الکافی [illegible] و هو
الدعاء [illegible] الاوّاه المتضرّع الی الله فی صلاته [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و زاری کننده و بردبار بود

۶ و معاویه گفتی [illegible] ج ۴ ص ۶۱ ط مصر [illegible] گوید قال معاویة [illegible]

۷ [illegible] نسخه‌های [illegible] سجع [illegible] حسین [illegible] بود که [illegible]
←

گفت می‌خواهند تا خاصگیان سخاوت ورزند تا درویش گردند و محرومان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمند و مردمان ایشان را دشمن گیرند و دلیران به غرور شجاعت خویشتن را در کارهای صعب و جنگ‌های گران افکنند تا کشته شوند و فرزندان ایشان به آخر رسند [۲] و دیگر [illegible] که [illegible] او بسته به حلم و کم آزاری [illegible] و در دل‌های مردمان محبوب گردند [illegible] به هوا و ولای ایشان [illegible] حلم به ثبات عزم و سکون طبع [۳] حاصل نتواند آمد که بعاملت [illegible] گفت [illegible] ذُو اناةٍ [۴] چه شایان کاری پسندیده نیست و با سیرت ارباب خرد و خصائل [illegible] فیّ [۵] [illegible] و لاشی در [illegible] حکمت [illegible] بی‌بصیرت قدم در کار نهاد تا دست به خون ناحق بیالود و سحاره [illegible] سوی [illegible] مکوفت [۶]

[illegible] که چگونه [illegible] [۷]

* [illegible] خواجه نصرالله [illegible] علامه [illegible] آقای محمد [illegible] داشت بزودی در ۳۶۵ هـ [illegible] نع الحسن [illegible] معاویه

[۱] چیزها آورده سخاوت ورزند و درویش گردند و در [illegible] چنان بود که صواب دانستیم و برگزیدیم و [illegible] [illegible] خواجه طوسی [illegible] محرومان که بر خود نادرویش شوند

[۲] و دلیران به غرور شجاعت در جنگ‌های دشوار و کارهای صعب افتند تا کشته شوند و نسل ایشان منقطع گردد [illegible]

[۳] ثبات عزم و سکون عزم [illegible]

[۴] [illegible] که [illegible] به [illegible] ثبات و [illegible] بردبار و [illegible] و آهسته و باوقار در نشست و برخاست و رفتار [illegible] جمعی بردبار نیست مگر آنکه دارای وقار و آهستگی و نرمی و آرامی است

[۵] [illegible] و [illegible] که نظر [illegible] و روشن قلم [illegible]

[۶] [illegible] که [illegible] تا دست به خون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بی‌گناه [illegible]

[۷] چگونه است آن حکایت [illegible] راسو؟ م.

## حکایت

گفت: آورده‌اند که زاهدی بود و زنی داشت پاکیزه اندام که عکس [illegible] رخسارش طلیعهٔ صبح را مایهٔ [illegible] داده بود و رنگ زلفش ظلامهٔ شام را مدد کرده[2]

مُخْضَرَّةُ الأَوْساطِ زانَتْ عُقُودَها　　　بأَحْسَنَ مِمّا زَيَّنَتْها عُقُودُها[3]

در حکم خود آورده و شکل حرص می‌نمود در [illegible] او را هر [illegible] چون یک چندی بگذشت و اتفاق مساعد بود [illegible] پس [illegible] [illegible] حمل برداشت [illegible] زاهد [illegible] شد و می‌خواست تا هر روز ذکر [illegible] یک روزی زن را گفت: زود باشد که ترا پسری آید، نام نیکوش نهم و آداب طریقت و احکام شریعتش بیاموزم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در عددی نزدیک و روزگاری اندک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل و روشنایی چشم حاصل آید

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]　　　لی الله فی [illegible] [illegible] [illegible][4]

۱. که زاهدی زنی پاکیزه اطراف [illegible] عکس م۱

۲. طلیعهٔ شام را مدد کرده م۱ و در انوار سهیلی گوید: زنی به دست آمد که عکس رخسارش طلیعهٔ صبح را مایهٔ روشنی داده بود و رنگ زلف تابدارش [illegible] شام [illegible] مداد ظلام فرستاده.

۳. شعر [illegible] [illegible] منسوب است و [illegible] حماسه [illegible] ۴۶۰ آورده شده و در شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۳ ص ۱۲۲۳ و نیز در امالی ابوعلی قالی ج ۱ ص ۱۶۵ [illegible] مرزوقی در شرح گوید: قوله مخضرة الأوساط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و به این مضمون شیخ اجل سعدی گوید:

[illegible] آبی بدین خوبی و زیبایی　　　دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

[illegible] وقتی خوبرویان را　　　تو [illegible] [illegible] خوبی که زیورها بیارایی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولی صواب به گمان است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است.

۴. شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] →

زن گفت: پسر چه شده است و از کجا می‌دانی که پسر زایم؟ و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر این اتفاق افتد پسر نبود و اگر[1] که آفریدگار جلّت قدرته و عمّت کلمته، این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر ما مساعدت ننماید و در جمله این کار هنوز دور است و تو ساده‌دل و مغرور به مرکب تمنّی سوار شده و در عرصهٔ تصلّف می‌خرامی.

مکانکِ حتّی تنظُری عمّ تنجلی  غمایةُ هذا العارضِ المُتألّقِ[2]

و این سخن تو درست بر منهج حدیث آن پارسامرد است که بیهوده شهد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت.

زاهد پرسید که: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که پارسامردی بود و بازرگانی که روغن و شهد فروختی[3] با او همسایه بود و هر روز بامداد برای او[1] از بضاعت خویش قوت فرستادی. زاهد چیزی از آن به کار بردی، باقی را در سبویی می‌کردی و در طرفی از خانه می‌نهادی. به آهستگی

* به هر روی: به هر سبب [illegible] و [illegible] ... هر گونه [illegible] ... و امیدها و [illegible] ... به سوی خداوند [illegible] ... ص ۶۶ ط [illegible]

۱. در چاپی آورده‌اند: و اگر.

۲. این شعر در نسخه‌های خطی [illegible] و ما آن را نقل کردیم و شرح آن در دیوان حماسهٔ ابوتمام است (حماسهٔ ۱۲۴) و شرح مرزوقی [illegible] ص ۴۶۵ [illegible] ... مرزوقی به جای غمایة، غیابة نیز روایت کرده است و هر دو به یک معنی است.

معنی: راوی آن حماسه به نفس خویش خطاب می‌کند که از جنگ [illegible] و خویشتن‌دار و شکیبا باش. معنی شعر این است: ای نفس بر جای خود قرار گیر و خویشتن‌دار باش تا بنگری که [illegible] چگونه و به چه سوی انجام می‌شود.

۳. [illegible] بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی و [illegible] ... کلیله عربی [illegible] است: زعموا أنّ ناسکاً کان یجری علیه من بیت رجلٍ من التجّار رزقٌ من السمن و العسل ... ص ۱۷۶ ط بیروت، ۱۹۰۵ م؛ [illegible] پیوسته شهد و روغن فروختی.

سبو پر شد. روزی در آن می‌نگریست و می‌اندیشید که این شهد که در سبوست به ده درم بتوانم فروخت و از آن پنج گوسفند خرم، و هر پنج ماهی بزایند[1] و از نتایج ایشان رمه‌ها سازم و مرا بدان استظهاری تمام افتد. اسباب خویش بساخته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواهم. لاشک پسری آید، نام نیکوش نهم[2] و علم و ادب بیاموزمش و چون یال برکشد، اگر تمردی نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکرت چنان قوی شد و این نهمت بدان جای کشید و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد[3]، در حال بشکست و روغن و شهد تمام بر روی او فرود آمد.[4]

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتمام نشاید[5] و یقین صادق از عیبی خالی نماند و خاتمت آن به حسرت و ندامت کشد. زاهد حالی بدین سخن انتباهی یافت و سخن در آن ببرد تا مدت حمل سپری شد. الحق پسری نیکوصورت[6] و مقبول طلعت بزاد. شادی‌ها کرد و نذرها به وفا رسانید. چون [illegible] بگذشت خواست که به حمام رود، پسر را به پدر سپرد و برفت. ساعتی در میان نشاط معتمدی از پادشاه وقت به استدعای زاهد برسید و تأخیر ممکن نگشت، و راسویی داشت که با زاهد هم‌خانه بود، و به هر نوع از وی فراغی حاصل شمردندی، او را با پسر بگذاشت و برفت. چون او غایب شد ماری بزرگ روی به مهد نهاد تا کودک را هلاک کند. راسو برجست و او را بکشت و کودک را برهانید. چون زاهد باز آمد راسو خون‌آلود پیش او دوید[7]. پنداشت که

۱. ... ها ... پنج گوسفند خرم ... [illegible] ... الدینار ... عشر ... في كل خمسة أشهر بطن ... و در نسخه‌ای که ابوالمعالی داشت به جای عشرة خمسة بوده و باقی به صورت عربی موافق است و در چاپی‌ها تحریف راه داده.

۲. نامش نیکو نهم ام.

۳. بر سبوی زد ام.

۴. بر روی [illegible].

۵. اتفاق تمام ام.

۶. تا مدت ... سپری شد اخر پسری زیبا صورت. م۱

۷. راسو ... خون ... [illegible] ... کلیله‌های عربی مطابق ... فلقیه ... کالمبشر له بصنعه فلما نظر الیه الناسك متلطخاً بالدم سلب عقله

چون پسر ایمن بهوش گشت و پیش از تعرّف کار و تتبّع حال عصا در راسو گرفت و سرش بکوفت. چون به خانه آمد پسر را به سلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده. لختی بر دل کوفت و مدهوش وار روی به دیوار آورد[1] و سینه می‌خراشید و می‌گفت:

نه به تلخی چو عیش من زهری ‌‌‌ ‌‌ نه به ظلمت چو روز من قاری[2]

ای کاشکی که هرگز این کودک نزادی و مرا با وی الف نبودی تا به سبب او این خون ناحق ریخته نشدی و این اقدام بی‌وجه اتفاق نیفتادی، و کدام مصیبت از این هایل‌تر که هم‌خانهٔ خود را بی‌موجبی هلاک کردم و بی‌تأویلی لباس تلهّف پوشیدم.

کسمی حسرةً لا أزال اری الصبا ‌‌ ‌‌ یمجّ نجیعاً من ذراعی و من عضدی[3]

همچون گل لاله این تنم بی‌پوست ‌‌ ‌‌ همچون گل صدبرگ غم تو در پوست

شکر نعمت [illegible] که در حال یسری و صحتی [illegible] روزی [illegible] سود که

---

۱. نسخه: پشت به دیوار آورده.

۲. شعر [illegible] در قصیده‌ای که [illegible] مدح می‌کند [illegible] می‌نالد و مطلع آن این است:

ای فلک! [illegible] تا کی ‌‌ ‌‌ کین [illegible] چون تو غداری

[illegible] همی هر روز ‌‌ ‌‌ از [illegible] بسود و از [illegible] ساری

[illegible] ظاهراً در ۴۹۹ [illegible] که [illegible] مانند [illegible] که بر شترگر [illegible] مالند [illegible] قار مثله قال النابغة:

ولا تترکنّی بالوعید کأنّنی ‌‌ ‌‌ الی الناس مطلیّ به القار أجرب

(منتهی الارب).

۳. شعر [illegible] در الفرج بعد الشدة است و در حماسهٔ ابوتمام [illegible] ۳۴۹ [illegible] ج ۲ ص ۳۹ [illegible] ۷۴ [illegible] ۱۳۷ [illegible] گوید [illegible] محقق [illegible] به نصب [illegible] خوانده که [illegible] باشد و در هر دو صورت جمله در موضع رفع است [illegible] و [illegible] کنایه از قوم و خویش است که پیشانی و بازو [illegible] می‌باشد نظیر شعر [illegible]

فان اک قد بردت بهم غلیلی ‌‌ ‌‌ فلم اقطع بهم الا بنانی

که در صفحهٔ ۲۲۹ گفته شد [illegible] چون تا چون شکم [illegible] بریده و به جای آن است.

یعنی کاش [illegible] من [illegible] بوده [illegible] خویش را کشته می‌بینم.

برفت و هر که در ادای موجب شکر و ساختن قدر انعام غفلت ورزد نه او در جریدهٔ ناسپاسان مثبت گردد و ذکر او از صحیفهٔ شاکران محو گردد[1] و در این فکرت می‌پیچید و در این غم و حسرت می‌تپید [illegible] در آمد و از حال او مشاهدت کرد در سنگدلی و ضجرت او مشارکت نمود[2] ساعتی در این باب مفاوضت پیوستند [illegible] و را فرمود که این مثل یاد دار تا هر که در کارها عجلت نماید و از منافع شکست و وقار بی‌بهره ماند بدین حکایت و [illegible] پناهی [illegible] و از این تجربت اعتبار حاصل آید.

این است داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری به امضا رساند و خردمند باید که این تجارب را عبرت سازد و آینهٔ رای خویش را به اشارت حکما صیقل کند و در همهٔ اوقات به سنت ثبات و تأنی و تثبت و بردباری گراید و از مخایل عجلت و خفت و غفلت [illegible] تا وفود اقبال و دولت به ساحت او متواتر شود[3] و امداد خیر و سعادات به جانب او متصل گردد و الله ولی التوفیق.[4]



---

۱. آنچه بین الهلالین است در چاپی‌ها آورده نشده و ما از [illegible] نقل کردیم.

۲. [illegible] شکر [illegible] چاپی‌ها.

۳. متواتر باشد: متصل شود: [illegible].

۴. این باب [illegible] باب الفرد و [illegible] با نسخه‌های چاپی تفاوت بسیار دارد و [illegible] نسخه [illegible] کردیم و در تصحیح [illegible] به خصوص برای [illegible] اشعار عربی و فارسی و امثال عربی که در [illegible] رنج بسیار کشیدیم و شطری از عمر خویش را در آن صرف کردیم [illegible] و منابع [illegible] عربی [illegible] فارسی و کسب [illegible] هر یک را یافته با طمأنینهٔ خاطر ثبت و درج کردیم.

# باب السِّنَّوْرِ والجُرَذ[1]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان آن کس[2] که بی رویّت و تفکّر خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت،[3] بستهٔ دام پشیمانی و غرامت گردانید. اکنون باز گوید داستان آن کس که دشمنان بسیار[4] از چپ و راست و پیش و پس او درآیند چنانکه در چنگال هلاک و قبضهٔ تلف افتد، پس مَخْرَج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان بیند و جمال حال خویش لطف گرداند و به سلامت بجهد و عهد را با دشمن به وفا رساند. و اگر این باب میسر تواند شد[5] گرد ملاطفت چگونه برآید و صلح به چه طریق التماس نماید؟

برهمن گفت: علت دوستی و دشمنایگی دایم و ثابت نباشد[6] و هر آینه بعضی به خوردن روزگار استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاری است که گاه می بارد و گاه

1. سنور به کسر سین و فتح نون مشدد، گربه. جرذ به ضم اول و فتح ثانی کلاک موش [illegible] (الارب). کلاک موش به فتح [illegible] موش صحرایی و دشتی باشد، چه کلاک دشت و صحرا را گویند [illegible]
2. [illegible] که [illegible] با متن عربی مطابق تر [illegible]
3. [illegible]
4. دشمنان بسیار و خصمان انبوه [illegible]
5. و اگر این باب میسر شود [illegible]
6. در [illegible] دوستی و دشمنی قائم و ثابت باشد [illegible] با کلیله تصحیح [illegible] الصداقة والولاء والمودة والبغض لیس کلها تثبت و تدوم

آفتاب می‌نماید و آن را دوامی و ثباتی بیشتر اتفاق نیفتد[1]

سحابةُ صیفٍ لَیسَ یُرجی دَوامُها[2]

و وفای زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال [illegible] همین مزاج دارد[3] و بسیار دوستی است که به کمال لطف و یگانگی رسیده باشد و بنا و ضرورت آن بر امتداد روزگار باقی مانده[4] تا که چشم زخمی افتد و به عداوت و [illegible] کشد و بسیار دشمنی‌های قدیم و خصومت موروث به یک مجامله ناچیز گردد و بنای مودت و اساس صحبت مؤکد و مستحکم و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیت فرمان حضرت نبوت رود. قال النبی ﷺ: احبِب حبیبک هَوناً ما عسی أَنْ یکونَ بغیضَک یوماً ما، و أَبغِضْ بغیضَک هوناً ما عسی أن یکون حبیبک یوماً ما[5] به تألف دشمن مغرور نگردد و به طمع از دوستی او ممتنع گردد و به هر دو دوستی اعتماد کلی جایز نشمرد و به وفای [illegible] [illegible] و به [illegible] محل جرح و عدر [illegible] پیوستگی [illegible] گردد و [illegible] اندیشه [illegible] صلح و مقاربت دشمن را غنیمت شمرد چون متضمن دفع مضرتی و جلب منفعتی باشد[6] [illegible] که تقریر افتاد و هر که در این معنی وجه [illegible][7] بس

---

۱ که گاه می‌بارد گاه می‌ایستد. سحابه [illegible]

۲ [illegible] در مجمع الامثال میدانی [illegible] صیف [illegible] منتهی الارب.

۳ همین مزاج دارد و دل در وفای [illegible] و در [illegible] [illegible] و دل در وفای [illegible]

۴ و بنا به طرفوت آن در امتداد ایام مترصد گسستن [illegible]

۵ دوست خود [illegible] دوستی افراط [illegible] و دشمن به آرامش و اهستگی دشمنی [illegible] در دشمنی زیاده‌روی مکن [illegible] که روزی دوست تو گردد [illegible] هر [illegible] سری که داری [illegible] دوست [illegible] گردد و هر گرهی که [illegible] که باشد که وقتی دوست شود [illegible] مجمع الامثال گوید حدیث [illegible] امیرالمؤمنین علی ؑ است.

۶ و جلب منفعتی باشد [illegible]

۷ وجه کار [illegible]

چشم داشت و طریق مصلحت به وقت نشد به حصول غرض و نجح مراد نزدیک شد و به فتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص گردد و از فروع و اخوات این حکایت موش و گربه است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که به فلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ موشی و نزدیک آن گربه‌ای خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیادی دام نهاد، گربه در آن دام افتاد و بماند و موش به علت طعمه از سوراخ بیرون رفت و به هر جانب از روی احتیاط چشم می‌انداخت و راه می‌سپرد. ناگاه نظر بر گربه افکند، خوب و بسته دید، شاد گشت. در این میان سر پس کرد، راسویی دید که از جهت او کمین کرده است[1]. سوی درخت التفات نمود، بومی قصد او داشت می‌رسید و بدانست که اگر بازگردد راسو در وی آویزد و اگر بر جای قرار گیرد بوم فرود آید و وی را در رباید و اگر پیش‌تر رود گربه بر راه است. متحیر شد و با خود گفت: در بلاها باز است و انواع آفت به من محیط و راه گریز مخوف. با این همه دل از خود نشاید برد[2].

قولی لها وقد طارت شعاعاً ... من الأبطال ویحک لا تراعی[3]

---

۱. در این اثنا سر پس کرد راسو دید کمین کرده بود از جهت او. م.

۲. نباید برد. م.

۳. مصرع «قولی لها و قد ...» در شرح حماسه خطیب تبریزی و در [illegible] حماسه نیز مذکور است ولی در شرح حماسه مرزوقی نیامده و علم الهدی در غرر و درر نیز آورده (ص ۲۴۸ [illegible] ۱۲۷۲ هـ. ق.) و کلمه «تراعی» در هیچ یک [illegible] و صحیح آن چنان که در صحاح اللغة جوهری می‌باشد [illegible] [illegible] [illegible]

این بیت از اشعاری که در تاریخ [illegible] آمده از ابونعامه قطری بن الفجاءة خارجی متوفی ۷۸ هـ. ق. است و پس از آن ←

و هیچ پیرایه مرد را بهتر از مایهٔ عقل نیست و هیچ کس مرد را دستگیرتر از سالار خرد نه. و قوی‌رای در هیچ حال دهشت به خود راه ندهد و خوف و حیرت را در خوشی دل مجال نگذارد، چه محنت اهل حصافت و کیاست تا بدان حد نرسد که عقل را بپوشاند و راحت در ضمیر ایشان هم بدان محل نماند که در نظر مستولی گردد و تیسیری فرونماید. و مثال بعض ایشان چون قعر دریاست که غور آن را هر کسی در نیابد و به قدر ژرفی آن را نشناسد و هرچه در وی بیانداخته شود پیدا نیاید و در حوصلهٔ او نگنجد و تیرگی در او ظاهر نگردد. و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که در میان بلا مانده است و بی معونت من از بلا خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من به گوش خرد استماع نماید و نظر عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد و بداند که این سخن مرا با خداع و نفاق نسبتی صورت نبندد و از معرض مکر و محل زرق دور است،[۲] و به طمع

---

← ابیات چند دیگر است که ابن خلکان گوید این ابیات در باب اول حماسه مذکور است و همو گوید و [illegible] هو الذی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور در حماسهٔ ابوتمام و شرح خطیب تبریزی [illegible] ص ۳۴۸ ذکر شده است و لکن در هیچ یک اینها کلمهٔ «لا براحی» بیان نشده است که چه صیغه‌ای است؟
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوهری در صحاح تصریح کرده است.
[illegible]
[illegible]
پس [illegible] حالی که او دلیران پریشان و [illegible] خاطر شد [illegible]
[illegible] نسخه‌های چاپی [illegible] نسخه‌های عربی کلیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (تصحیح لویس شیخو، ص ۲۰۶ ط بیروت)

۲. [illegible] در جای خود است.

معاونت مصاحبت می ننمود و هر دو را به برکات راستی و میامن وفا نجاتی حاصل آمد. پس نزدیک گربه رفت و پرسید که: حال چیست؟

جواب داد که: مقرون به انواع ناکامی و مشقّت.

موش گفت:

لو لم أترُكِ الكذبَ تأثّماً ... لترَكْتُهُ تكرّماً و تذمّماً[2][3]

که هرگز هیچ شنونده‌ای از من جز راست نشنوده است. بدان که من همیشه به غم تو شاد بودمی و ناکامی ترا عین دوستکامی شمردمی[4]، لکن امروز از بلا سرنگون شوم و خلاص خویش در [illegible] و مخلص من در خلاص تو متصل است. بدین سبب بر تو مهربان گشته‌ام و بر خرد و حصافت تو پوشیده نماند که من راست سخن می‌گویم و در این سخن به تکلّفی نیاورده‌ام و [illegible] راسو را برابر [illegible] و بوم را در بالای درخت در کمین می‌توان دید و می‌بینی که هر دو قصد من دارند و دشمن من و تواند[5]. اگر که به تو نزدیک شوم طمع ایشان از من منقطع گردد.

[illegible] های تو [illegible] صحبت [illegible] در بند[6]

اگر مرا ایمن گردانی و به کنجی به جای آری تا با تو بنشینم و مرا ایمنی به حصول رسد و بندهای تو همه را ببرم تا خلاص یابی و به فرج پیوندی. این سخن را باور دار و به چشم [illegible] و طهارت [illegible] من و تو باش که هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادت از

1. در چاپی‌ها آورده: «هر دو را به برکات دوستی نجاتی و [illegible]» نسخهٔ [illegible] وفات نبود؛ در انوار سهیلی نیز گوید: هر دو را به برکت راستی و موافقت نجاتی حاصل آید.
2. [illegible] نسخه‌های چاپی کلیله نیاورده‌اند و ما از [illegible] نقل کردیم.
3. لو لم ادع الکذب تورّعاً لترکته تصنّعاً. مجانی الأدب ج ۲ باب ۶ ص ۱۱۴.
4. و ناکامی ترا عین شادی خود شمردمی (چاپی‌های کلیله)؛ و ناکامی تو عین شادکامی شمردمی (انوار سهیلی)؛ و متن مطابق [illegible] است.
5. که هر دو قاصد [illegible] در نسخه‌های عربی کلیله [illegible] مکان [illegible] کلاهما لی و لک عدو.
6. لفظ [illegible]

دو تن محروم نباشند: اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و ثقت و به گفتار خردمندان مستحکم نشود. دوم آنکه دیگران را از قبول روایت و تصدیق شهادت او منع افتد و در اتحاد نمایند، و گویند خردمندان آن را خوار دارند. و من از عهده وفا و صدق سخن خود می‌آیم و می‌گویم:[۲]

گر نگانه سوی تا تو دل یگانه کنم    ز عشق و مهر دگر دشمن کرانه کنم

وگر جفا کنی و بگذری ز راه وفا    دو دیده سیر جفای تو نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار با حزم اندیشه‌ای که عاقل در مهمات توقف و در کارها بزرگ خطر شمرد و دل به وفای من خوش دار که من به حیث تو سخن نیادم. چه رستگاری هر یک از ما به دیگری متعلق است؛[۳] چنانکه کشتی به سعی کشتیوان[۴] به کرانه رسد و کشتیوان به دلالت کشتی از خطر موج دریا برهد. و صدق من به از ماسبق معلوم خواهد گشت و چون اعمال روشن شد که قول من از عمل قاصرتر است و کردار من بر گفتار راجح شناسی «صفت مزدی نیست، صیك مسمعاً».[۵]

چون گربه سخن موش بشنود و جمال راستی بر صفحات آن بدید، شاد شد به قول موش و گفت: سخن تو راست می‌نماید و من این مصالحت و مناصحت می‌پذیرم که فرمان حق جلت قدرته بر این جمله است: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۶] و امید می‌دارم که همین این مصالحت هر دو جانب را به نفس آن

۱. این چند سطر از «م» نقل شد که با متن نسخه‌های عربی و به اسلوب عبارت و داستان انوار سهیلی نیک مطابق است و عبارت کلیله‌های چاپی خالی از اضطراب نیست.

۲. دوم آنکه دیگر ... و ... و تصدیق شهادت او امتناع نمایند و بدانچه گوید ... و من ... عهده وفا خود می‌آیم و می‌گویم.

۳. نسخه ... این خلاف ... و ... را داد.

۴. کشتیوان: کشتیبان.

۵. نسخه: این الفاظ ... در چاپی‌ها نیست و منقول از «م» است و جمله اخیر ظاهراً مصراع بیتی است و معنی تصور کردیم و نیافتیم. یعنی از تو به دیدن راضی ام نه به شنیدن.

۶. انفال ۸: ۶۱ ... اگر ... به صلح گرایند تو هم ... به ... کن و بر خدا توکل ... که او شنوا ... دانست.

مخلصی پدید آید و من مجازات آن بر خویشتن واجب گردانم و به شکر و منّت آن ابدالدّهر التزام نمایم.[1]

موش گفت: من چون به تو پیوستم باید که رُخصتی تمام و خلاصی میسر شود تا قاصدان امن به مساعدت من بر عطف حال مُصادقت و استحکام عقد موالات واقف شوند و جانب و خاطر باز گردند)[2] و من با فراغت و مسرّت بندهای تو ببرم.

گربه گفت: چنین کنم. موش بیشتر آمد گربه سر مهربانی و تلطف نمود.[3] راسو و بوم نومید باز گشتند و موش به یکبارگی بندهای دام گربه را بریدن گرفت. گربه استبطائی دید گفت:[4] زود ملول گشتی و اعتقاد در کرم و عهد تو به خلاف این بود. چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجاز وعد مُدافعت می‌اندیشی؟ بدان که خوب نیست و سیرت عزم هر کس در هنگام نَکبت تو ان نمود، زیرا که خواب تو به وفا و محک ثبات مردان است.

آتش کده هر آینه صافی عیار زر[5]

این مناقشه به خلاف کرمان و عادت بزرگان مشابهتی نمی‌دارد و تو منافع مودت و مودّت من هر چه عاجل‌تر یافتی و جمع دشمنان غالب از جان تو منقطع گشت، جای آن بود که مروّت آن را لازم شمری که مکافات آن لازم شناسی و زودتر بندهای مرا بگشایی و سوالف وحشت فرو گذاری که آن موافقت میان ما تازه شد و شوایب منافست را[6]

1. در بعضی از نسخه‌ها در جای‌ها آمده که ... مگر جمعه اخیر که ... و شکر منت آن ابدالدهر التزام نمایم.
2. در بعضی از نسخه‌ها ... جای‌ها ... و عبارت این چنین است تا قاصدان ... واقف شوند و بازگردند و من به فراغت
3. اصل متن تا اینجا به این صورت است: گربه سیر شد ... و تلطف نمود ... در چاپ‌ها آورده‌اند گربه او را گرم پرسید راسو و بوم رفتند و موش به یکبارگی ... و در او ... گوید گربه رسم ... اکرام به جای آورد او را گرم پرسید و انواع ملایمت و دلجویی و نوازش و مهربانی درباره او رعایت فرمود.
4. گربه استبطاء کرد گفت: زود ملول گشتی ام، گربه گفت زود ملول گشتی. جای‌ها و معلوم است که متن افتاده ... دو کلمه ...
5. چنانکه در امثال و حکم دهخدا آمده مصرع بیتی است از معزی:

رحلت کند هر آینه صاحب مراد مرد | آتش کند هر آینه صافی عیار زر

6. اصل عبارت چنین است: تازه شد شوایب منافست را که دوره ندارد

سخن‌چینان و نمّامی برداشت و قضیت خوی گداری و شرف وقدر بی‌بر خرد و رای تو پوشیده نماند. وصمت عذر و سمت مکر، منقصت کریه و حدثه‌ای زشت است. کریم جمال مناقب و زینت محاسن خویش را بدان ناقص و معیوب نگرداند و هر که را به حریت میلی است ظاهر و باطن بر دوستان یکسان نهد برابر دارد و سِرّ اگر خوبی که کفشیر کرد در میان آری بر این اطلاع تو یافت و معایب آن مستور نماند

یُخفی ما یُؤذیک مِن سَقَم      وَهَل یَخفَی القِیامُ عَلَی الآسی[2]

و هر کجا که کرمی نفس و فتوتی شایع است طبع از اهمال حقوق نفور باشد و همت بزرگوار بر موجبات آن مقصور، و مرد نیک خوی و نیک صورت به نیک بودن قدم در میان مخالفت نهد و بنای دوستی و مصادقت را به اوج کیوان رساند و نهاد دوستی و مروت را مراسمه و سیرت گرداند، و اگر در تعمیر سابقه وحشتی و خصومتی شد نیک محو کند و آن را سیمتی بزرگ و مخارتی مزیح شمرد، خاصه که وسیطی در میان آمده باشد و به سوگند و عهد مؤکد گشته، و نیک‌بخت که عقوبت غدار زود زمارش گردد و سوگند دروغ بنیاد عمر و اساس زندگانی را با خلل کند و زبان نبوت بدین دقیقه اشارت می‌فرماید: تُعقِمُ نعفوس تدعُ الدّیار بلاقع[3] و آن کس که به تواضع و تضرع معذّبات

---

۱. ... وصمت غدر و سمت مکر منقصت کریه و حدثه‌ای زشت است

۲. ... این شعر را در چاپی‌ها ... ابوالفرج محمد بن حسین کاتب است یعنی که ... مودت ... سهام ... خوی ... تو ... می‌ماند؟ ...

۳. ... که از اول مصراع ... در چاپی‌ها ... نقل کردیم و ... هر دو به معنی ترک‌گفتن است و در معنی آن گوید هی الیمین "کلمة الفاجرة کالتی یقتطع بها الحالف ... سمی غموساً لانها تغمس صاحبها فی الاثم ثم فی النار ... و در منتهی الارب گوید و الیمین الغموس سوگند دروغ که صاحب ... سوگند دروغ که ... مال غیر ... بلاقع جمع ... یعنی سوگند دروغ خانه‌ها را خود زمین‌های بی‌آب و گیاه و ویران می‌گرداند

اثر هر دو سوگند گشت و در عفو و تجاوز پیش‌دستی و مبادرت تواند نمود، پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و در لاوگاه مردمی[1] کمر افکنده ماند

یاری که به سوگند اقرار دهد  با او تو چنین کنی؟ دلت بار دهد؟

موش گفت

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت دلش به زخم خودت شکسته باد؛ و بدان که دوستان دو نوعند: اول آنکه از صدق دل به طوع و رغبت به موالات گرایند. دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندند و هر دو جنس از التماس منافع و احتراز از مضار غافل نتوانند بود. اما آنکه بی مخافت به دواعی صفای عقیدت اصطناعی کند بر وی در همه احوال اعتماد باشد و به همه وقت از او ایمن توان زیست و هر انبساطی که نموده آید از خرد دور نیفتد[2]؛ و آنکه به ضرورت در پناه کسی خزد[3] میان ایشان حالات متفاوت رود گاه استمالت و انبساط و گاه دامن در کشیدن و محترز بودن؛ و همیشه زیرک عاقل بر اندکی حاجات خویش کسی را در صورت تعذر فرا نماید، و آنگاه آن را به تدریج بیشتر می‌رساند و در اثنای آن خویشتن نگه می‌دارد که سیاست نفس در همه احوال فرض است تا هم به منفعت مرزوق مذکور گردد و هم به زینت زیرکی مشهور شود. و کمی مواصلات عالمیان جز برای عاجل نفع ممکن نباشد[4] و من بدین جمله قبول کرده‌ام قدم می‌نهم[5] و در صیانت نفس مبالغت واجب می‌شمرم؛ چه مخافت من از تو زیادت از آن خائفه که به اهتمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو سبب آن گشت. همه فرض شناختم، و مجاملتی که از جهت تو در میان آمد هم مصلحت وقت و دفع مضرت حال، که هر کاری

۱ در لاوگاه مردان: اج

۲ در چاپی‌ها آورده‌اند: اقتضای کند در همه احوال به اعتماد باشد و آنکه به ضرورت. و بقیه عبارت [illegible] حذف کردیم چرا که در آنجا ضبط بود که [illegible] [illegible]

۳ در پناه دوستی آید: بعضی نسخ

۴ بین الهلالین در چاپی‌ها آورده شده و ما از همه نسخ [illegible] کردیم و [illegible]

۵ کرده‌ام می‌نهم: اج

را حیلتی نیست و هر که صلاح این ساعت را فرو گذاشت[1] چگونه تواند گفت که او را در عواقب کارها نظری است؟ و من تمامی بندهای تو می‌برم و هنگام فرصت را نگاه می‌دارم و یک عقده را به گرو جان خود بر قرار می‌دارم[2] تا به وقتی که ترا از قصد من فرصت مرا کاری پیش آید و بدان نپردازی[3] که به من رنجی رسانی. و هم بر این جملت که تحریر افتاد موش عقده‌ها می‌برید و یک عقده بر قرار بگذاشت[4] و آن شب ببودند، چندان که سیمرغ سحرگاهی در افق مشرق پرواز کرد و بال نورگستر خود را بر اطراف عالم گسترانید[5] صیاد از دور پیدا آمد. موش گفت وقت آن است که باقی ضمان خویش به ادا رسانم. و آن عقده نیز ببرید. گربه به هلاک خود متیقن شده بود و بدگمانی و دهشت جان بر وی مستولی شده بود که از موش یادش نیامد، پای کشان بر سر درخت دوید[6] و موش در سوراخ خزید. صیاد دام گسسته و باطل شده برداشت و خائب و نومید بازگشت.

دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد. گربه را از دور بدید، کراهیت داشت که نزدیک او رود. گربه آواز داد که، چه از من احتراز می‌نمایی؟ فما استکرمتَ فاربط[7] در این فرصت

---

۱. این ساعت فرو گذارد.

۲. و یک عقده را برای گرو جان خود برقرار می‌گذارم.

۳. فرصت [illegible] و به من [illegible] و در [illegible] مهمی [illegible] که [illegible] فرصت [illegible] پیش [illegible]
[illegible] پرداخت.

۴. موش بندها را برید و یک عقده بود را برقرار نهاد.

۵. و بال نورگستر خود را بر اطراف بپوشانید [illegible] و بال نورگستر خویش را بر اطراف عالم بگسترد (انوار سهیلی).

۶. بر سر درخت رفت.

۷. [illegible] که [illegible] گربه [illegible] نیکو [illegible] که [illegible] بسته [illegible] به چنگ آورد در نیکو داشتن آن مبالغه می‌نماید. در متن آورده است استکرمت فاربط.
ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال [illegible] استکرمت فاربط [illegible] به صیغه [illegible] می [illegible] القرس الکریم [illegible] به [illegible] در جمهره کلمهٔ «استکرمت» به صیغه مجهول اعراب گذارده شد.
در [illegible] که [illegible] الادب [illegible] به [illegible] بزرگواری به دست آوردی [illegible] گرامی بدار [illegible] و چیزی گرامی [illegible] و [illegible] گرامی [illegible] و در المثل: استکرمت فاربط و در مادهٔ [illegible] آن گوسفند را [illegible] کرد است را

←

ذخیرتی معتبر به دست آوردی او برای خود و فرزندان و اعقاب دوستی به کار آمده المخّی[1] سپردی با پادشاهی مروت و شفقت هر چه تمامتر متعهد گشت موش احتراز نمود گربه گفت

علامَ جنحتَ إلی انبساط ... تذوب فی انقباضی و احترازی

وتُوسِعُ بِطُراحی و اختیانی ... وتزهد فی ارتیاضی و احتباسی[2]

دیده از مهر دریغ مدار و دوستی و برادری را ضایع مکن چه هر که دوستی را به جهد بسیار در دایره محبت کشد بی‌موجبی فرو گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد ... زو بتر چون گرفت بگذارد

گر چه بار از تو باز گردد یار ... سوی تو باز گرد چون طومار[3]

و برابر من نعمت جان و منت زندگانی است اما به نوعی بزرگ در آن معنی مساعدت کرد هیچ کس را میسّر نتواند بود

ورشت جناحی المقصوص حتّی ... عند وحف القوادم و الشکیر[4]

* برای رباط و در معجم میگوید ارتبط فرسا، بجای بربادید ... و در فرهنگ لاروس معجم ... مانده گوید ... گرفت در ربط ... ی و حدیث ... بصورت فرو حوب الاحتباط

۱ المخّی بر وزن برحمس، به معنی به هم رسانیدن و جمع کردن و اندختن نامه ... های قاصع

۲ دو بیت بین الهلالین را از ... نقل کردیم و در چاپ‌ها ... عبارت ... با چاپ‌ها اختلاف دارد معنی برای ... به گستردن ... به بیشتر ... و ... معنی گرفتن ... ه ... در ... بیشتری ... انبساط و بستگی با من باخواهانی

۳ این دو بیت از حدیقهٔ سنائی ص ۴۴۹ است و در ... ندارد

۴ بین الهلالین از ... شد و در چاپ‌ها ... است و اصل نسخه ... این شعر چنین ...

و ... جناحی المقبوض حتی ... عدا و ... القوادم و ... الشکیر

... الریش ... قادمه پر دراز بالا مرغ، قوادم جمع، شکیر ... پر ... بر ... کلاب، سهی الارض ... به معنی ...

ورشت جناحی المقصوص حتّی ... غدا و حف القوادم و الشکیر

←

و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و بر حسب فرصت مجازات و ترصّد وقت مکافات تو فرو نبندم و هر چه در امکان آید مبذول دارم. و بر سر این قول سوگندان خورد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه موافقت گشاده گرداند. البته مفید نبود.

موش جواب داد: حالتی که ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده می‌شود چون به حکم این مقدمات در باطن گمان مروّت افتد،[1] اگر انبساطی و آمیختگی برود از عیب منزّه باشد و از تبعت دور؛[2] و آن حالتی که در باطن تهمتی مقصور گردد اگرچه ظاهر از کینهٔ پاک مشاهده[3] کرده آید بدان التفات نباید نمود و از توقّی و تصوّن هیچ چیز باقی نشاید گذاشت، که مضرّت آن بسیار است و عاقبت آن وخیم. و از جهت این رمز(?) مانند که کسی بر دندان پیل بنشیند و آنگاه بساط خوب کند و غرض بسراحت فرماید، لاجرم سرنگون زیر پای و خرطوم او به یک حرکت هلاک شود.[4] و بدین جهت است که دوستان برای منافع است و برخی از دشمنان برای مضارّ. اما عاقل اگرچه در رنجی افتد که خلاص از آن به اهتمام دشمن صورت بندد و فرج از چنگال بلا به عون او تواند یافت، اگر نه ... و در اظهار مودّت کوشد[5] و بار دیگر از دوستی خلاف بیند ... و دشمنی ظاهر گرداند، و بچگان بهایم بر اثر مادران به امید شیر دوند،[6] چون از آن فارغ شوند بی موجب

---

* یعنی: در نهادن پای بر کینه مرا ناگزیر ... که زیر موی کلاه برابد جو ... به ... تشبیه می‌کند و می‌گوید ... کسی ... و ... از ... نگسستگی‌ها التیام پذیرفت. (ف)

1. پس به حکم مقدمات در باطن گمان مروّت افتد. (م)
2. و از ریب مسلّم باشد. (م)
3. اگرچه ظاهر از ... مشاهده. (م)
4. ... در چاپ‌ها ... و ما متن ... نسخه‌های عربی کلیله ... است و متن ما ... منها ... تعلیل ... التصحیح ... ص ۲۰۹ بیروت و تصحیح ... ص ۲۹۰).
5. و در اظهار مروّت کوشیده‌ام.
6. به امید شیر روند. چ پ ...

وحشت و نفرت زیست آشنایی هم فرو گذارند[1] و هیچ خردمند آن را بر دشمنانگی حمل نکند. من چون دانسته‌ام قطع گشت ترک مواصلت به صواب نزدیک‌تر باشد و عاقل در همه نوبت همجنس[2] بر مزاج روزگار می‌رود و پوستین سوی باران می‌گرداند و هر حادثه را در خور حال و موافق وقت تدبیری می‌اندیشد و با دوستان و دشمنان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجنّد و تواضع، چنانکه ملایم مصلحت تواند بود، زندگانی می‌گذارد و در همهٔ معانی جانب رفق و مدارا به رعایت می‌رساند.

و بدان که اصل خصومت ما از معادات بوده است و در مرور روزگار بن مایه گرفته است و در طبیعت تمکّن یافته و بر این دوستی که[3] برای حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عمرت بیشتر نتوان نهاد[4] که چون موجب از میان برخاست لاشک به قرار معهود باز رود. چنانکه آب مادام که بر آتش می‌داری گرم باشد و چون آتش بر گرفتی سرد شود و هیچ دشمنی مرا از تو زیان‌کارتر نیست[5] و هر دو را اضطرار حال و دفع حاجت بدین مصالحت کشید. امروز که موجب از میان برخاست بی‌شبهتی دشمنانگی باز گردد و هیچ خیر نیست خصم ضعیف را در مواصلت دشمن قوی و [illegible]

1. و سوالف نیست آشنایی هم فرو گذارند ما
2. [illegible] ابن الهلالی [illegible] چیزها [illegible] بر دشمنانگی حمل نکند و عاقل همجنس در کارها [illegible] روزگار [illegible]
3. [illegible] کار ما و [illegible] چاپی‌ها تفاوت دارد
4. [illegible] است و از [illegible] نتوان نهاد و ما به گمان و تصحیح قیاسی در متن جای آوردیم و دو [illegible] معنی [illegible] بر دوستی که به ضرورت به جهت رواشدن حاجتی حادث گشته باشد چندان که تکیه نتوان کرد و آن را [illegible] نتوان نهاد که چون غرض از میان رفت...
5. [illegible] الهلالی [illegible] کلمه [illegible] أصل [illegible] الصدیق [illegible] الأمر [illegible] ۱۳۲ [illegible] و تصحیح [illegible] ۸۶ [illegible] ۷ ۹ [illegible] چنانکه آب مادام که بر سر آتش داری گرم باشد و چون [illegible] گرمی همان سرد گردد که بود.

دلیل را در محاربت خصم عزیز[1] و نیز به خویشتن اشتیاقی نمی‌شناسم[2] جز آنکه به خوردن من تشنه‌ای و شکمی و به هیچ تأویل نشاید که به تو فریفته شوم و به دوستی تو واثق گردم

## گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری؟[3]

جمله به سلامت آن نزدیک‌تر که ناتوان[4] از مصاحبت توانا حذر نماید، و عاجز از معارضت قادر پرهیز واجب بیند. و هیچ چیز به حزم و سلامت از آن لایق‌تر نیست که من از تو برحذر باشم و تو از صیاد محترز. بر این اختصار باید نمود که جمع ممکن نگردد

گربه اضطرابی و جزعی ظاهر گردانید و گفت[5]

---

۱ بین الهلالین در نسخه‌های خطی نیست و از متن نقل شده و متن عربی آن این است: و لا خیر للضعیف فی قرب العدو القوی و لا للذلیل فی قرب العدو العزیز (تصحیح [illegible] ص ۲۱۰) و اصل عبارت [illegible] و هیچ خیر نیست که خصم [illegible] که چنانچه معلوم است تحریف از ناسخ شده

۲ در چاپی‌ها آورده‌اند: و تو با خویشتن آشنایی نمی‌شناسم و [illegible] بود که در متن آورده‌ایم و در انوار سهیلی نیز گوید: و من نیز با خود هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم

۳ مصرع [illegible] گربه [illegible] به قصیده‌ای که مطلع آن این است رجوع شود:

ای سنائی کله شو گرت باید سروری — در میان سروران تا با کلاهی سرسری

در چاپی‌ها [illegible] ولی در دیوان سنایی [illegible] و حکیم [illegible] بود که [illegible]

۴ که بی‌توانا ام

۵ [illegible] نسخه‌های خطی [illegible] که ناقص و نامفهوم است و در نسخه [illegible] برخی دیگر محذوف است لذا در متن نیاوردیم و آن چنین است: [illegible] و عاجز از معارضت قادر پرهیز واجب بیند که اگر به خلاف [illegible] و هر که به [illegible] و غرور گردد کم بر [illegible] کند کم بر توان [illegible] و هر دو چون عنان اختیار به دست آورد و دواعی اضطرار زایل گرداند در [illegible] فرض شناسد و سلاح اصلاً با وملاحظ متعلق تأخیر و برغبت و تأنی و تردد جایز نشمرد هر [illegible] جانب هر چند که از جانب [illegible] خویش سراسر ثبات و وفا مشاهدت کند از جانب خصم [illegible] و هم ببرد و هر [illegible] و هیچ چیز به حزم و سلامت از آن لایق‌تر نیست که من از تو برحذر باشم و تو از صیاد محترز و بر دوستان چون طریق مهادنت [illegible] و ملاطفت بسته ماند و بدان بر دل [illegible] اتفاد صفا عقیدت [illegible] محبت [illegible] بر قاعده [illegible] بر این اختصار باید نمود که جمع ممکن نگردد [illegible] گربه [illegible] گربه اضطرابی کرد و [illegible] جزع و تنی ظاهر گردانید و گفت

دل من همی داد گفتی گوایی | که باشد مرا روزی از تو جدایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن | نه چندان که یکسو نهی آشنایی
نگارا من از آزمایش نه ایمم | مرا باش تا بیش از این آزمایی
بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم | بر آن دل دهد هر زمانی گوایی

بر این کلمه یکدیگر را وداع کردند و بپراکندند.

این است مثل خردمند روشن رای، که فرصت مصالحت دشمن به وقت حاجت فائت نگرداند و نیز از حصول غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد. سبحان الله! موشی با عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب گرد او در آمدند دل از جای نبرد و به دفع دو مخادعت[1] یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت[2] و از عهدهٔ عهد دشمن به وقت بیرون آمد و نیز ادراک نهمت در تصوّر ذات بود سعی به جای آورد. اگر صاحبان خرد و کیاست و ارباب ذکا و فطنت این تجارب را نمودار عزیمت خویش گردانند و در تقدیم مهمّات پیش شرایط آن را[3] امام سازند فواید و خوبی کارهای ایشان به مزید دوستکامی و مخاطبات مقرون شود و سعادت عاجل و آجل به روزگار ایشان متصل گردد. والله أعلم بالصّواب.

۱. مخادعت (ا م): مخادعه با هم دشنام دادن و خصومت کردن (منتهی الارب).

۲. ب ، ه: و به سبب محنت از او دور شد. م

۳. بین الهلالین از م نقل شد و در جای‌ها نیست.

# باب الطائر و الملک[1]

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که[2] دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و به طوع و کره با یکی از ایشان مستظهر جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد و عهد خویش در این واقعه با دشمن به وفا رساند و پس از ادراک مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد رود و به کار حزم و مبارکی سوم[3] از قصد دشمن ایمن باشد. اکنون باید که بازگوید داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر، یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر؟ و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات[4] باید نمود و آن را در ضمیر جای باید داد یا نه؟

برهمن گفت: هر که به مادّهٔ روح‌القدس مستظهر باشد و به مدد عقل کل مؤیّد، در

۱. چنانکه در ۸۷ گفته‌ایم محفظ نظر در این باب گفتگویی است که بین ملک و طائر شده و ... اکثر نسخه‌های کلیله عربی باب ابن‌المدائن آورده‌اند ... که در بعضی باب الملک و الطائر فنزه است و ... دیگر باب الملک و الطائر فنزه و در نسخه‌های کلیله ... باب ... الملک ... است اگر چه همان عنوان کلیله‌های عربی ... است ... که مرحوم ... مصحح کلیله عربی ... صواب و درست دانسته است.

۲. مثل ... که ...

۳. و مبارکی عقل ...

۴. از ... تا ... در حقیقت ... این کتاب که ... جهت ... مقصود شد مورد اطمینان نیست. چه نسخه‌های دیگر به خوبی و صحت ... نیست.

کارها احتیاط هرچه تمام‌تر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندر آن نیکو بشناسد و بر وی پوشیده نماند، اگر دوست مستزید و قرین آزرده به حزم ستوده‌تر، و از مکامن مکر و غدر و مخبث اولی‌تر خاصّه که تغیّر باطن و تشویش معتقد او به چشم خرد می‌بیند و جراحت دل و خدشه ضمیر او به نظر بصیرت مشاهده می‌کند، چه اگر به چرب زبانی و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ را بی‌رعایت گذارد، هر آینه سر نفس را از جان هدف ناوک حادثه باشد و تیغ بلا را به مغناطیس[1] جهل به خود کشیده.

لا تأمَنَنَّ قوماً ظلَمْتَهُمْ و بدأتَهُم بالشَّتم و الرَّغم
أن یأبِروا نخلاً لِغَیرِهم والقولُ تَحقِرُهُ و قد یَنمی[2]

و از اخوات این سیاقت حکایت آن مرغ است.

رای پرسید که، چگونه بود آن؟

## حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که ملکی بود نام او ابن مدین[3] و مرغی داشت فنزه نام[4] با حسنی

1. مغناطیس به لغت یونانی آهن‌ربا باشد (برهان قاطع).
2. این دو بیت [illegible] از قطعه‌ای [illegible] به ضم اول و سکون ثانی است از جمله ابیاتی که [illegible] در [illegible] گفته و در [illegible] به [illegible] انتقام او [illegible] که [illegible] (حماسه ۴۵) [illegible] شرح حماسه مرزوقی [illegible] ص ۴ [illegible] و شرح حماسه خطیب تبریزی، ج ۱ ص ۷ [illegible] ط ۱ مصر) و به جای [illegible] سه وجه [illegible] آن در جامع الشواهد در باب الفاء

قومی هم قتلوا أمیم أخی فإذا رمیت یصیبنی سهمی

[illegible] در موضع نصب است که بدل قوماً باشد که گویا شاعر چنین گفته است: لاتأمنن قوماً ظلمتهم و [illegible] نخلاً لغیرهم یعنی: گروهی که ایشان را ستم کردی و به دشنام [illegible] ایمن مباش که درخت خرما را برای غیر خود تلقیح کنند (کنایه از وعید در مقام [illegible]) و [illegible] و تحویت ایشان و بهتهٔ [illegible] است و [illegible] را کوچک می‌شماری و حال آنکه نمو می‌کند و بزرگ می‌شود.
3. کلیله عربی [illegible] طبع [illegible] نام ملک را [illegible] گفتند که گویا [illegible] و [illegible] در کلیله‌های فارسی و انوار سهیلی چنانکه در متن است.
4. در نسخه‌های [illegible] کلیله و انوار سهیلی نام مرغ را فنزه آوردند که به فارسی چکاوک گویند و کلمهٔ آن در عربی ←

سلم و لطفی هرچه تمامتر و در کوشک ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملک فرمود تا او را به سرای حرم بردند و در تعهّد او مبالغت نمودند. و ملک را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او پیدا بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات جبین وی درفشان.

فی المهد ینطقُ عن سعادة جدّه　　　اثرُ النّجابةِ ساطعُ البُرهانِ
إنّ الهلالَ اذا رأیتَ نُموّهُ　　　ایقنتَ بدرَ تمّهُ فی شعبانِ[1]

در جمله شهزاده را با بچه مرغ الفی تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزه به کوه رفتی و از میوه‌های کوه که آدمیان را به دست نیاید دو عدد بیاوردی، یکی ملک‌زاده را دادی و یکی بچهٔ خود را، و کودکان حالی بدان تلذّذ نمودندی و به نشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوّت ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا می‌آمد، چنانکه در اندک مدتی بالیدند و مخایل نشو آن هر چه ظاهرتر مشاهدت کردند و بدین سبب فنزه بدان خدمت مؤکّدتر گشت و هر روز قربت و منزلت وی می‌افزود. چون یک چندی بگذشت روزی فنزه غایب بود، بچهٔ او در کنار پسر ملک جست و به نوعی او را بیازرد. آتش خشم ملک‌زاده را در حرکات ضجرت کشید تا خاک در چشم مردمی زد و لطف و صحبت قدیم را بر باد داد و پای او بگرفت و گرد سر برگردانید و بر زمین زد و در حال هلاک شد. چون فنزه باز آمد بچه را کشته[2] دید، بر غم و رنجور گشت و در نوحه و

→ ابوالمعالی نصرالله ... در همه نسخه‌های عربی کلمه فنزه آمده است و در کلیله‌های فارسی فنزه یا قبره ... عبدالوهاب عزام در مقدمهٔ کلیله طبع قاهره مصر ۱۹۴۱م گوید: و اسم الطائر فی النسخ الاخری «قبرة» غیر مشکول و هو فی النسخة السریانیة الحدیثة «بیروه» و فی القدیمة «بیروه» و هی صیغ ذی ألبها تحریف و صیغه فی السنسکریتیة «پوجنی» و فنزه أقرب الصیغ الی الأصل. فی منظومة ابن الهباریة:

طیر یسمّونه قبیرة　　　کمثله فی حائط مصوّرة

[1] معنی ابیات: ... در گهواره از بخت و اقبال نیای خود سخن می‌گوید (یعنی) اثر نجابت (در طفل) برهانی ظاهر و هویداست. چون رشد و نمو هلال را ببینی یقین داری که در درخشندگی بدر ماه شب چهاردهم خواهد شد.

[2] یک بیت افتاده دارد و عبارت باید چنین باشد: و بر زمین زد و در حال هلاک شد.

فکأنّما لطم الصباح جبینه　　　فاقتصّ منه فخاض فی احشائه

←

متحیّر افتاد و بانگ و نفیر به آسمان رسانید و می‌گفت: بیچاره کسی که به صحبت جبّاران مبتلا گردد که عقد عهد ایشان زود سست شود و همیشه زخم زبان و دندان ایشان به چنگال جفا خراشیده باشد. به اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان محلّی [illegible] و به دالّت خدمت و تمام معرفت در دل ایشان وزنی آرد. و دوستی و دشمنایگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و همه حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند. ثمرهٔ خدمت مخلصان کم‌بها [illegible] رند و عقوبت زلّت خائنان نیز فراموش کنند. از نکات‌های بزرگ از جهت خویش خرد و حقیر شمرند و سهوهای خرد از جانب دیگران بزرگ و خطیر دانند. و من باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینهٔ بچهٔ خویش از این بی‌رحمت غدّار بخواهم که هم‌زاد و هم‌نشین خود را بکشت. پس بجست و بر روی ملک‌زاده جست و چشم‌های جهان‌بین او برکند و پرواز کرد و بر [illegible] حصین نشست. خبر به ملک رسید. برای چشم‌های پسر جزع‌ها کرد و خواست که به حیلت مرغ را به دست آرد. آنگاه آنچه خیر و شرّ بود تقدیم فرماید. پس برنشست

بر باره‌ای که چون بنشاند چو آسمان
ور رستنش طلوع کند اختر ظفر[1]

→ [illegible] گویند [illegible] صبح [illegible] نو نصاص [illegible] [illegible] السعدی [illegible] در این بیت نسبه اسب به [illegible] روی و سعید چهار دست و پای می‌کند [illegible] که گویی [illegible] بر پیشانی [illegible] بر خود [illegible] نهاد اثری بر [illegible] وی بماند [illegible]

۱. شعر مختاری غزنوی است در قصیده‌ای که یوسف [illegible] و مطلع [illegible] دیوان مختاری غزنوی ص ۷۶ ط تهران ۱۳۳۶ هـ ش:

ای چون زمانه روز و شب [illegible] عبر / تو مختصر جهان و جهان از تو مختصر

و در بیت متن اختلاف نسخه بسیار است:

بر باره‌ای که چون بنشاند چو آفتاب / در تهنیتش طلوع کند کوکب ظفر

باره به معنی [illegible] و یکی از [illegible] اسب است که در شعر مراد مختاری است و یکی از معانی باره، دیوار و حصار و قلعه [illegible] کلیله [illegible]

چون فروگیری عتاب از کوه پیش آرد حدیث

چون سحابی رکاب از باد پیش آرد حشر

و پیش از آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت. یعنی ای فنزه! فرود ای

فنزه اجابت نکرد و گفت: مطاوعت فرمان ملک بر من فرض است و بادیهٔ فراق او بی‌شک

درنوردیدنی است. چون عمر گذشت که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ

سعادت غرهٔ عنایت او را شناخته، و اگر جان شیرین را عوضی شمشیر تشنهٔ زبان

احرام خدمت گیرم، و گمان آن بود که من بر سایهٔ امن او چون کبوتر مکه مرفه تو بم

زیست و بر دیر ایمنی و مروهٔ مروت او پرواز توانم کرد. اکنون که چون سرم چون ذبایح

حاج در حرم من و مباح شد، هنوز مرا تمنای رجوع و آرزوی عود باشد؟ و در اخبار

آمده است: لا یُلْسَعُ الْمُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْن[1] موافق بر دستوری خصال هر مخالفت این

فرمان است و بر این جمله که رحمت ملک ثابت است می‌دارم که معذور فرماید و بر هنر

است رای ملک را که مجرم نمی‌تواند زیست. اگر چه در عقوبت تأخیر توقفی رود، اما

بر میدان خوفی منتهب منتظر و مترصد باشد و اگر به مواقعت تقدیر و مساعدت بخت

از آن بجهد نعمت و راحتی عقاب را شایسته و امروز مرا بر تو عمده شاید کرد و

---

[1] ... در مجمع الامثال ... چنانکه در متن ... بم ... گویند ... گویند به جای ... روایت شده ... سکون دوم و فعل هر دو ... باب ... به معنی گزیدن ... و میدانی مجمع الامثال ص ۵۶۹، ط تهران ناصری. گویند گفته شد که این جمله از نبی اکرم است که به ابوعزه شاعر ابوعزة عمرو بن عبدالله جمحی سیرة ابن هشام، ج ۱ ص ۶۶۰ ط مصر ۱۳۷۵ هـ ق / ۱۹۵۵ م ... ابن است که ابوعزه در جنگ بدر به قتال مسلمین آمد سرانجام دستگیر و اسیر شد و چون مردی فقیر و دارای دختران چند و عائله زیاد بود از پیغمبر عفو طلبید. نبی کرم او را بخشود ... احد باز به جنگ مسلمانان آمد در این بار نیز دستگیر و اسیر شد و باز از پیغمبر عفو طلبید، رسول‌الله فرمود: لا یلسع المؤمن من جحر مرتین ... که خطاب کوند ... صیغه ... نهی ... این جهت که لا ناهیه و جمله خبریه باشد و کسر از این جهت که لا ناهیه و فعل نهی باشد.

یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نشود. کنایه از اینکه از یک چیز ... تجربه گردد و پند و عبرت گیرد. این حدیث در امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۶۱ و ج ۴، ص ۱۹۴۱ آمده ... و در ضمن شماری چند از مولوی و ... و ... و فردوسی و جامی و بعضی از داستان‌های ... نقل گردیده ... خرج شود.

بر من محنت دخت تو مرا فراچاه نشاید شد،

چشم ندیده ست چو تو کینه‌ور

ملک گفت: از جانبین ابتدا و جوابی رفت. اکنون نه ما را که هنوز متوجه است و نه تو را از ما زیادتی، قول من باور دار و بیهوده معارضت خاک‌گذار، چنین مکن و بدان که من انتقام و تشفّی را از معایب روزگار مردان شمرم و هرگز از جانب خود در آن مسامحتی روا نبینم.

چشم نبوده است بر اعدام هیچ ... چشم ندیده است در ابروم چین[1][2]

فنزه گفت: در این معنی شکی نیست که خردمندان گفته‌اند: هر چند مردم ارنده را ضعف و دل‌خوبی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و حکمت مادر و پدر را به منزلت دوستان دانند و برادر را در محل رفیق و زن را به منزلت الفت شمرند و فرزند را نسبت عرض‌دار و دختر را در موازنهٔ خصمان و پسر را برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یگانه شناسند و در عزت آن هیچ جانب را شرکت ندهند. چه هرگاه که مهمی حادث گردد هر کس به گوشه‌ای رود و به هیچ تأویل خود را برای دیگری در میان ننهند. سنائی می‌گوید.[3]

داشت زالی به روستای تکاو ... مهستی نام دختری و سه گاو

نو عروسی چو سرو تر بالان[4] ... گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بدرش چو ماه نو باریک[5] ... شد جهان پیش پیره زن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر ... که نیازی جز او نداشت دگر[6]

۱ یعنی در عدم (عدمستان)، هیچ چشم نبوده است و چشمی در ابرویم چین ندیده است.

۲ از مختاری غزنوی (دیوان ص ۴۷۶) است، و در دیوان سنائی نیز آمده است.

۳ در یک حدیقهٔ سنائی به تصحیح آقای مدرس رضوی ط تهران و صدر آن این است:

قصه‌ای یاد دارم از پدران ... از [illegible] سر ختم [illegible]

۴ چو سرو نو بالان ج

۵ بدر او شد چو ماه نو باریک اج

۶ نیاز در برهان قاطع به چند معنی آمده یکی از آنها دوست و محبوب است که در اینجا مراد است.

| | |
|---|---|
| زال گفتی همیشه با دختر: | پیش تو باد مردن مادر[۱] |
| از قضا گاو زالک از پی خورد | پوز روزی به دیگش اندر کرد |
| ماند چون پای مُقعد اندر ریگ | آن سر مرده ریگش اندر دیگ[۲] |
| گاو مانند دیو از دوزخ | سوی زالک شتافت از مطبخ[۳] |
| زال پنداشت هست عزرائیل | بانگ برداشت پیش گاو نبیل[۴] |
| کای مَقلُوت! من نه مهستی‌ام | من یکی زال پیر محنتی‌ام[۵] |
| گر ترا مهستی همی باید | آنک او را، مرا نمی‌باید[۶] |
| دخترم اوست من نه بیمارم | تو و او، من رخت بردارم[۷] |
| من نرفتم تو دانی و دختر | سوی او رو، ز کار من بگذر[۸] |
| بی بلا نازنین شمرد او را | چون بلا دید در سپرد او را |
| به جمال نکو بدو شد شاد | به خیال بدش ز دست بداد[۹] |
| تا بدانی که وقت پیچاپیچ | هیچ کس مر ترا نباشد هیچ[۱۰] |

و من امروز از همهٔ علایق منفرد شدم و از همه خلایق منقطع گشتم و از خدمت تو

۱. این شعر را از حدیقهٔ سنائی نقل کردیم و در چاپ‌ها نیامده.

۲. ماند چون پای ... اندر دیگ ... مقعد ... آنکه ... گرداند ... مقعد ... محبس ... مرده ... که مال ... و محصور ... پیر گویند که ... و درمانده کار و بیکار و هیچ‌کاره مانده و از او کاری برنیاید. برهان قاطع

۳. مانند دیو ... سوی آن زال تاخت از مطبخ به سوی زال تاخت ا ج

۴. بانگ برداشت از پی تهویل ا ج

۵. مقلوت محرف ملک الموت است که پیرزن روستایی به زبان عامیانه گفت ... مقلوت ... نسخه‌ها آمده کای مقلوت. ملک الموت. ملک موت پیر زال، زال پیر

۶. آنک او را شوهر او را نیز ا ج

۷. ... بیمار من نیم بیمار / ... درستم مرا بدو تیمار ا ج
و مصراع دوم ... در برخی از نسخه‌ها چنین است: به سرش زود دست بگذارم

۸. این شعر را از حدیقهٔ سنائی آوردیم و در چاپ‌ها نیاورده‌اند.

۹. به جمال نکو ... شد ... ا ج

۱۰. مر ترا هیچ کس نماند هیچ ا ج

جدائی نوباوهٔ خود برداشتم که زحمت منْ بدان گران بار است و کدام جانور طاقت حمل آن دارد؟ فرزند، گوشهٔ جگر و میوهٔ دل و روشنایی چشم و راحت جان در خدمت تو درباختم لاجرم

دشمن جهانیم سزای من و دوست گریست
گویی دل و جان و دیده چون خواهد زیست

| | |
|---|---|
| وإنّما أولادُنا بيننا | أكبادُنا تمشي على الأرض |
| لو هبّتِ الرّيحُ على بعضهم | لامتنع العينُ من الغمضِ[1] |

و با این همه به جان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور می‌نماید؛ رای من هجرت است و صبر.

ملک گفت: جنایت از جانب تو بود، اگر بر وجه ابتدا بودی تحرز و شکوه بودی و لکن بر سبیل قصاص و جزای کاری ناپسند و قضیت معدلت. هم بر واجب کند و مانع ثقت و موجب نفرت چیست؟[2]

فنزه گفت: موضع خشم در ضمایر موضوع است و محل حقد در دلها مؤکد، و اگر به خلاف این خبری شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی راست نکند و سخن در این صورت حق امانت نگزارد. اما دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهی محقق‌اند و من بر تو در آنچه می‌گویی موافق زبان نیستم و من صولت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از بأس تو ایمن نتوانم بود.

[1] این دو بیت شعر عربی از حطّان بن معلّی است و از اشعار حماسه است. حماسه ۸۴ ... و شرح حماسهٔ مرزوقی ج۱ ص ۲۸۸ ... ۱۳۷۰ ه‍ ق. و مصرع چهارم را خطیب تبریزی در شرح حماسه چنین آورده: لامتنعت عيني من الغمض. یعنی همانا فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که بر زمین راه می‌روند. اگر باد بر برخی از ایشان وزد هر آینه چشم یا چشم من از خواب خودداری می‌کند. رک ابن قتیبه، عیون الاخبار ج۳ ص ۹۵.

[2] یک بیت افتاده است و صحیح این است: و مانع ثقت و موجب نفرت چیست.

| | |
|---|---|
| ستقوض الأفلاك بن حبالته | و تعاض من بعد الحراك سكونا |

یعنی اگر سپهر مدور و گنبد خضرا در قطع مسافت پیاده مخالفت نو کند و در این بعد ... گرداند حالی سنی در هفت سپهر گشاده شود و اسمان حلقه شکل در قبضهٔ تقدیر چو مهرهٔ کعبتین که متحرک است، ساکن گردد (ق).

از کوه گاه حلم گران‌تر کنی رکاب       ور باد گاه حمله سبک‌تر کنی عنان[1]

ملک گفت: میان دوستان اتّحاد و صفوت ضمیر حادث شود، چه ملک جهانیان از بسته‌گردانیدن زبان و خصومت قاصر است و هر که به زیور عقل آراسته‌تر باشد به زینت خرد متحلّی‌تر و متمیّزتر، حرص جاه و در احیای آن محبّت تازه شمرد.

فنزه گفت: إنّ العَوانَ لاتُعَلَّمُ الخِمْرة[2]. من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام و خیر و شرّ و نفع و ضرّ مهره‌بازی چرخ به نطع زمانه و بسیار بساط ربع حقّهٔ این دهر بوقلمون دیده‌ام[3] و در تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آمده است. و بحقیقت شناخته که هر که بر ... کرده خاک دست خویش مطلوب ... و خویشتن ... بر همگنان کژ شود و بر صدق مرد و مردمی و مروّت را زیر قدم سپرد ... روزی ... خوانده گردد و ... معانی ... نگرند و بر ... بزرگ جمع گردد ... ماند[4]

وقد عَجَمَتْ تلكَ الخُطوبُ قناتَهُ       فزادَ على عَجْمِ الخُطوبِ اعتدالُها[5]

۱. از قصیده‌ای است از ... در مدح ... که الحق از غرر قصاید او ... بزرگ است در دیوان ... مصرع به صورت ... این چنین آورده شد:

از کوه گاه رحم گران‌تر کند رکاب       ور باد گاه حمله سبک‌تر کند عنان

و تو ... به مناسبت مقام ... شعر تصرف کرده که آن را از صورت غایب به خطاب تحویل داده و حرف که ... در دیوان عثمان بن محمد معروف به مختاری غزنوی معاصر ابوالمعالی مترجم کتاب به تصحیح ... های همایی ... ص ۲۹۳ چاپ تهران ۱۳۳۶ هـ ش.

۲. مثل را میدانی در مجمع الأمثال (ص ۴ ط تهران) و عبدالرحیم صفی‌پوری در ماده ... و ... آورده‌اند ... لا ... به کسر ... خمره به کسر ... العوان لا تعلّم الخمرة ... گویند ... خمره ...

۳. ... [illegible]

۴. و ... [illegible]

۵. شعر ... بحتری است در مدح ابراهیم بن مدبّر ... و ... باب ... [illegible]

←

و به حقیقت آنچه بر لفظ ملک می‌رود عین صدق است، اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام، زیرا که در آن خطری بزرگ است و خسارتی بی‌کران. با حریف ظریف و کفیل راست و مجاهر امین باشد در این شروع نتوان پیوست و توسنده نمایند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض نماید[1] و بسیار دشمنانند که به قوت و زور بدیشان دست نتوان یافت و به حیلت و مکر در قبضه قدرت و چنگال نقمت توان کشید، چنانکه پیل وحشی به مؤانست پیل اهلی در دام افتد و من به هیچ وقت و به هیچ حال از انعام ملک ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمت او بر من به سالی گردد، چه ضعف و حیرت[2] من ظاهر است و شکوه و مهابت ملک غالب.

شیطان ستمان اندر آن را　　با دیده شهاب کوب شیطانی
[illegible]　　[illegible] بدو جهد روزگار [illegible][3]

ملک گفت: مرد کریم نیکی را از دل فرو نگذارد و نه هر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا شمرد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را به مجرد ظن تباه و بی‌ثمر نگرداند، اگرچه در آن خطر نفس و مخالفت جان باشد و این خلق در حیز قدر و خسیس مرتبت حیوان هم یافته می‌شود. اَلْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَ لَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ.[4]

هُوَ الْکَلْبُ اِلّا اَنَّ فیهِ مَلالَةً　　وَسُوءَ مُراعاةٍ وَ ما ذاکَ فِی الْکَلْبِ[5]

→ کارها و پس آمدهای بزرگ بدان فرو برد ... بر اثر آن دندان فرو بردن در این اعتدال و راستی از بیره افزون گردند [illegible] که به ... سکه ... کامل گردد و نیرو گرفت ... صفحه ۷۲ بگذشت که ... المعمول ... که ... محظوب ... معمول به باشد دیوان بحتری ج ۱ ص ۴۴ ... و ج ۱ ص ۲۵۴، ط بیروت.

۱. و بدین صورت ببیند که خصم موجبات وحشت فرو گذارد و از ترصد فرصت در مکافات ... .

۲. ضعف و حیرت من از ...

۳. ... که ... های ... که به جهت ... شعر از ابوالفرج رونی است در مدح ابوحلیم زریر شیبانی (دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۱۵).

۴. شناسایی نفع می‌رساند اگرچه به سگ گیرنده باشد.

۵. او سگ است جز اینکه در او دو صفت ملالت و بدی مراعات است و این در سگ نیست.

فنزه گفت: حقد و آزار در اصل مکتوب است خاصه آنچه در سینهٔ ملوک متمکّن گردد که پادشاهان در مذهب تشفّی صُلْب باشند[1] و در دین انتقام غلوّ و تعصّب را البته بر حرونی سخط و کراهیت محل ننهند و فرصت مجازات را غنیمتی شمرند و امضای عزیمت را در تدارک کار خائنان و تلافی سهو مقصّران مفخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی به خلاف این چشم دارد زود روی سود[2] که ملک در این هوس دیده سپید کرد و خرج در این تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدین غرور نتوان رسید

طلبتُ وفاءَ الغانیات و إنّما ... تکلّفتُ إبراءً بمقدحه صلب[3]

و مثل کینه در دل‌ها مادام که مهیّجی نیابد چون انگشت افروخته بی هیزم است، اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندان که بهانه یافت و علّتی دید بر مثال که [illegible] در خنفا[4] [illegible] فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن [illegible] خیره گرداند و [illegible] و هرگز آن آتش را مال نفیس [illegible] و تواضع محرم و چاپلوسی و تضرّع گناهکار و مناصحت خدمتکار تسکین ندهد و با نفس مبهم [illegible] سبب قوت خشم کم نگردد، چنانکه تا هیزم [illegible] و با این همه اگر کسی گناهکار را امکان آن تواند بود که [illegible] لطفی به جای تواند آورد[5] و در طلب رضا و تحرّی فراغ دوستان سعی نمایند و در کسب منافع و

[1] [illegible] صُلْب [illegible] خشم [illegible] به ضم اول و سکون دوم [illegible] پادشاهان در راه و مذهب [illegible] خاطر و شفا یافتن از خشم که کینه از انتقام است [illegible]

[2] و اگر به خلاف چشم داشت رود زود روی شود آن

[3] [illegible] به خوبی خود [illegible] به سوی خود [illegible] صاحب جمال وفا طلب کردم و همانند که [illegible] دشوار [illegible]

[4] [illegible] دوح [illegible] شرح [illegible] حنفا [illegible] ... و محمد [illegible] قصیدهٔ ۴ که آخرین قطعه نصاب است در شرح بیت هشتم آن گوید: دوح [illegible] پیرز گویند

[5] نطفی به جای آورد

رفع منصب، [illegible] و مظاهرتی و حب [illegible] ممکن است که [illegible] وحشت برخیزد و هم عقیدت [illegible] را [illegible] حاسدان[1] [illegible] و هم دل خدمتکار و محرم [illegible] این خوش و خشک شود و من از [illegible] و عاجزترم که این ابواب [illegible] خطر [illegible] کردن‌مید[2] [illegible] که خدمت من موجب [illegible] محو کند[3] [illegible] الفت و موافقت را مثبت گرداند و اگر [illegible] پیوسته در هراس و خوف [illegible] هر روز [illegible] که هر ساعت مرگی تازه مشاهدت کنم و در این مراجعت [illegible] که خود را دست [illegible][4] و [illegible] را فدای [illegible] نمی‌توانم داشت.

نه مرا در تکاب تو پایاب | نه مرا بر گشاد تو جوشن[5]
--- | ---

[illegible] تو [illegible] و [illegible] حکمی [illegible] و [illegible] اهلاک [illegible] جهت وی هم [illegible] و مکافات [illegible] قضای آسمانی و [illegible] عزم و شرط [illegible] حکم [illegible] به مقادیر آسمانی[7]

1. [illegible] نسخه [illegible] نقصان [illegible] در صفحات گذشته [illegible]
2. [illegible]
3. [illegible] محو کند [illegible]
4. [illegible] که خود را دست [illegible] نمی‌شناسم ام
5. شعر «نه مرا در تکاب...» از ابوالفرج رونی است و در دیوان او صورت شعر [illegible]

نه مرا با تکاب تو پایاب | نه مرا با گشاد او جوشن
--- | ---

و تکاب به معنی جنگ و پایاب به معنی تاب و طاقت، و گشاد رها کردن تیر از شست است.

6. [illegible] (اکثر اللغة) و متن عربی مطابق تصحیح [illegible] است و کما ان [illegible] و [illegible] لیس إلی الخلائق [illegible] و هلاک ما [illegible] ص ۲۱۴ چ بیروت ۱۹۰۵ م، و [illegible] نیز مطابق متن است.
7. به مقادیر آسمانی و حکم ازلی

مؤاخذت ملکی که اگر بر هجر اتفاق افتد به تقسّم[1] خاطر و تشعّب ضمیر کشد و شادمانی و مسرّت و کامرانی و بسطت آنگاه مهنّا گردد که اتباع و متعلّقان را از آن نصیب باشد.

أُسَرُّ بأن أحظى و يُنعم صاحبي          إنّـي إذاً لمُستخبرٌ لأنّهُ جائرُ[2]

فنزه گفت: همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّ اسمه ظاهر و مقرّر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرّ بر حسب ارادت و قضیّت مشیّت خدای جلّ جلاله نافذ می‌گردد و به جهد و کوشش خلایق[3] در آن تقدیم و تأخیر و مغالطه و تعجیل صورت نبندد. لا مردّ لقضاء الله و لا معقّب لحکمه یفعلُ الله ما یشاء و یحکمُ ما یریدُ[4] و با آنکه جمیع کتب و اتفاق عام بدین کلمه حاصل است هیچ کس نگفته است[5] که جانب حزم و احتیاط را مهمل باید گذاشت[6] و تصوّن نفس از مکروه در موقف سهام اعقلها و توکّل مهمل باید[7] و میان گفتار و کردار تو مسافتی تمام می‌توان شناخت و ترا در اقتحام مخوف ستم و مرا به نفس معلول، و تجنّب از خطر لازم، و تو می‌خواهی که درد دل خود را به

۱ در همه نسخ چنان بود که اختیار شد جز اینکه به جای «تقسّم» «تقسیم» آورده و هر دو به معنی جدایی می‌باشد. در نسخه‌های چاپی نیز به همه تقسیم خاطر است ولی صحیح تقسّم است که به معنی پراکندگی است چنانکه در چند جای این کتاب گفته آمد.

۲ أحظى: به ضم و کسر ... مصدر ... حظوة ... یعنی آیا خرسند باشم که من بهره‌مند شدم و صاحب و یار من از آن ممنوع است ... که من در این هنگام برای مرد آزاده فرومایه‌تر و ناکس‌تر ... می‌باشم

۳ خلایق ر

۴ و در ... آورده و لا رادّ لقضاء الله

۵ و با آنچه اجماع کلّی را اتفاق حاصل بدین کلمه است هیچ نگفته است ام.

۶ باید گذاشت احتیاطهای تیر ... باید گذاشت ... و در همه ... چنان بود که در متن آورده.

۷ عارف رومی در دفتر اول مثنوی این را به نظم در آورده:

گفت پیغمبر به آواز بلند          با توکّل زانوی اشتر ببند

و در ... چاپ میرزا محمود در بیان آن چنین آمده: اشاره به حدیثی است که شخص اعرابی شتر خود را مهمل رها کرده بود و می‌گفت توکّلت علی الله. حضرت رسالت‌پناه ﷺ ملاحظه فرمودند و فرمودند اعقلها و توکّل علی الله ... زانوی ... واسطه و توکّل بر خدا کن. حدیث در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه ج ۴، ص ۲۵ ط ...

کشتن من تنها صبر و به حیلت مراد در دام بلا افکنی اما نفس من از مرگ باز می‌نماید و الحق هیچ جانور به حسن رای شربت مرگ نخورد و تا عنان مراد به دست شخص است از آن تحرّز صواب بود و گفته‌اند که غم بلاست و فاقه بلا و بزرگی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و بیم و غربت بلا و سر همهٔ بلاها مرگ است و صوفیان آن را آفت کبری خوانند[1]

(این سده دگربار بروید نه بی است)[2]

و از مضمون خبر مقصت زده آن کس تشئّم تواند کرد که بارها به سور بلا مبتلا شده و همه زیر و بالای نوبت‌های[3] تیغ مجرّع کرده. و من امروز از تن خود بر عقوبت ملک بسل می‌توانم گرفت و کمال خشم و ضجرت او به چشم خرد می‌توانم دید و فرط توقّع و محصّر و دسف سودار حال اوست و من متیقّنم که[4] هر گاه که ملک ... پسر خویش یاد فرماید و من از کسر نحیه به سنم تعثّری و تفاوتی در ناظرها پدید آمد[5] و موقوف است که ... در آن صحبت ... و خبر ... مفارقت ...

(تا هر که بدنّی کردی تا مرگ براندیش)[6]

1. و تا عنان مراد به دست ... تحرز واجب بود و گفته‌اند که غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و ناتوانی بلا و غربت دوستان و خوف بلا ... همه بلاها مرگ است و ... آفت کبیر خوانند ... نسخه‌های کلیله عربی نزدیک تر است.
2. این جمله ... ظاهراً مصرع ... است و در انوار سهیلی آن را چنین ... بار ... نروید به ... است و ... ترجمه: این سده دگر بار نرویدی ... و ... فحص کردیم و ... آن را نیافتیم. معنی این سده یا ... می‌باشد که چوبی را ببرند و ... او را ببرند دوباره بروید و سبز گردد. کنایه از اینکه چون کشته شدم زنده ... نشوم و در دو نسخه مصحح ... که و ... این باب است یک شعر عربی به همین مضمون نماید

   فرأس لاتنبته قطر المطر  
   لیس بکرّات إذا جسر وطر

3. ... نسبت ... و انوار سهیلی ... مطابق متن ...
4. و ... گمان ... و به تحقیق دانستن ... را منتهی الارب
5. و ... که هر گاه که ملک ... پسر یاد ... و ... خویش تفاوتی در ناظرها ... و ... ظاهر ... ها و ... عبارات کلیله عربی مطابق‌تر است. فلا خیر لی فی صحبتک ... ان تذکر ... و ... ذکر ... فلوب ... تصحیح ... ص ۲۶۵ ط بیروت ۱۹۰۵ م.
6. این جمله ... که ظاهراً مصرع ... است در ... نسخ.

ملک گفت: چه خیر تو بد بود در آن کس که بر سهوهای[1] دوستان عرض بتواند نمود و در سر حقد و کین پنهان نتواند داشت که در مدت عمر بیش بدان هر چه نماید و به هیچ حال و در هیچ وقت از [illegible] در صحیفه دل [illegible] و اندک [illegible] بسیار [illegible] باقیه نشود و اعذار و استغفار اصحاب را به اعتذار و استشفاع تلقی ننماید. قال النبیّ [illegible]: «ألا أنبّئکم بشرّ النّاس من لا یقبل عذرًا و لا یقیل عثرة»[2] و من باری [illegible] خویش را هر چه صافی‌تر می‌بینم و [illegible] که برشمرده می‌آید در خاطر اثری نمی‌یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهد است و انعام و احسان من خدم را مبذول

و لیس بنفعة جذلی إذ ما — اتی لجربی إلیه لاحتکاک

و لا [illegible] إذا [illegible] — عجزت له عن العفو الدّراک[3]

قبره گفت

---

1. [illegible] که [illegible] دوستان [illegible]
عوارض [illegible] نمود، و عبارت کلمه [illegible] لا یستطیع الاعراض عما فی [illegible] و
[illegible] نه فی نسخه موجع
2. [illegible]
3. [illegible] که در
[illegible] و
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] و
دیگران [illegible] که اگر گاه دوستی [illegible] و اصل شعر اول در نسخه
خطی [illegible] بود

و لیس بنفعة جذلی إذا ما — اتی الجربی إلیه لاحتکاک

[illegible]

و لیس اولست [illegible] جذلی اذا ما — اتی الجربی إلیه لاحتکاک

و لا انا إذ [illegible] — عجزت له عن العفو الدراک

یعنی و نیست [illegible] خشک درخت [illegible] چون بیاید اشتر گرگین به سوی او برای خاریدن و نه [illegible] دوستی عاجز
گشتم برای [illegible] عفو [illegible] خود را به علم و شجاعت صفت می‌کند و می‌گوید [illegible] که به
[illegible] که او در گذشتن دوستی عاجز [illegible]

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد          زآب هر بخار که خیزد شود غبار[۱]

و من می‌دانم که گناهکارم، و اگرچه مبتدی بوده‌ام معتدی هستم. و هر که در کف پای او قرحه‌ای باشد اگر به ثبات[۲] عزم و قوّت طبع بی‌باکی کند و بر سنگ درشت رفتن جایز شمرد چاره‌ای نیست از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند چندانکه بر خاک نرم رفتن نیز دست ندهد. و آنکه به علت رمد استقبال شمال واجب بیند همّت او بر تعرض کوری مقصور باشد.[۳] ساحت و مقاربت ملوک با خوف همین مزاج دارد و تحرّز از آن از وجه شرع و قانون رسوم فرض است.[۴] قال الله تعالی ﴿وَ لا تُلْقُوا بِأَیدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ﴾[۵] و به استطاعت خلاص از آن نتوان گذشت که در صیانت ذات ... مبالغت نماید که نزدیک خرد معذور گردد؛ چه هر که بر قوّت ذات خود اعتماد کند لاشک در مخاوف و متالف افتد[۶] و اقتحام موجب هلاک و داعی بوار باشد. و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید تا ... دهان کند

---

۱ ... دیوان ... ۱۵ (طهران ۱۳۳۹ ه‍ ش)

۲ ... و هر که در کف پای او قرحه افتد ... در ... خرد و اندک و کوچک باشد ... چنانکه ... مفهوم ... و عبارت عربی کلیله ... الرجل الذی فی باطن قدمه قرحه ... علی ... فلابد ... تصحیح ... در انوار سهیلی می‌گوید: و مثل من مثل کسی است که در کف پای او خرخشی باشد گر او به قوت طبع بی‌باکی کند و نیز در سنگستان رفتن جایز شمرد چاره‌ای نیست از آنکه آن ریش تازه گردد.

۳ در نسخه‌های چاپی ... و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد و متن منقول از ... است.

و عبارت نسخه‌های کلیله عربی چنین است و ... الرمد ... الریح فقد تعرض ... تصحیح ... والرجل لا ... مستقبل به الریح تعرض ... و در هیچ نسخه‌ای تعرض به شمس نیامده چنانکه در نسخه خطی ... نیز ندارد. علت رمد بیماری چشم ...

۴ در ... و نسخه‌های تبریز و انوار سهیلی آورده‌اند فرض عین است. و در ... چنانکه در متن آوردیم.

۵ بقره (۲)، آیهٔ ۱۹۲ یعنی خودتان را به دست‌های خود به هلاکت میندازید.

۶ چه هر که بر ... زور اعتماد کند لاشک در مخاوف مصایب افتد ام.

تا در گلوش نیاورد[1] او را دشمن جان خود باید شمرد

حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولیک کسی که بیش خورد بشکند به استسقاش[2]

و هر که به گفتار خصم در غرور افتد و به قول کسی که از او ایمن نتوان بود فریفته شود به نزدیک ارباب حصافت و خرد مردود باشد و در زمرهٔ اصحاب حمق و جهالت معدود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه مقرر شده است و از در مرصد سعادت روزگار می‌باید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست، لیکن بر همگان[3] واجب است که کارهای خویش بر مقتضای رأی‌های صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بینند و در حساب نفس خویش نوبت مناقشت لازم شمرند و در میدان هوا عنان خود گرد بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند[4]، نه همیشه بستهٔ قول اقبال و دولت نتوانند بود و اگر به اتفاق خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند[5] و قلاعتان را سعادت و قسمت باقی نمایند و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر می‌رود[6] و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر عقلا و عاقل آن کس را توان خواند[7] که از تهمه کردن و اعتمادی

---

۱. نیاورد: ... چنین است با لقمه به اندازه گلو نگیرد که در حلق و نماند ... به تصحیح ... و نسخهٔ عربی به تصحیح ... و من لم یقدر لقمة ... چنین است و من لم یقدر لقمة فخطمه اول ما یسیغ یعنی به فیموت

۲. این شعر از سنائی است در قصیده‌ای که در ستایش شیخ ابوالبرکات بن مبارک ... دیوان سنائی ص ۶۵ ط ... ناصری و مطلع آن این است

به آب ماند یار مرا صفا و صفاش | که روی خویش ببینی چو بنگری به قفاش

و در کلیله‌های چاپی ... به غلط چنین آورده‌اند

حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولی | کسی که بیش خورد بشکندش به استسقا

با اینکه قافیه شعر به شین ختم می‌شود نه به الف

۳. بر همگنان م

۴. صائب می‌پردازند واجب می‌بینند لازم می‌شمرند گرد می‌گیرند مسابقت می‌جویند م

۵. از جمال استحقاق خالی نباشد م

۶. و کارهای آسمانی جهان بر قضیت حکم آسمانی می‌رود چنانکه زیادت ... م

۷. توان ... م

جانوران صحبت برخیزد و مادام که راه عذر پیش او گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه‌ایستد و نجویز زبان باقی نگذارد. و من به مهرب نزدیک‌ترم و گریزگاه بسیار دارم و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردّد در این سخط که ملک بی‌سبک خون من حلال دارد و بحجت راه وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد. و من همه چنین دارم که هرکجا که روم اسباب معیشت من ساخته و مهیّا باشد چه هرکه پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایهٔ عمر سازد به هر جانب که روی آرد عوایق پیش وی منعقد نگردد و مواصلت رفیقان مسیّر باشد و وحشت غربت و به مؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن و از ریبت خطر[2] پهلو تهی کردن، و مکارم اخلاق را ملازم گرفتن[3] و شعار و دثار خود از کم‌آزاری و نیکوکاری ساختن و حسن ادب در همهٔ ابواب نگاه داشتن. و عاقل چون در غربت و مولد خویش به مسافت افتاد و مسرّت به حال نمی‌شود به بود دل بر فراق اهل و مسکن و فرزند و دوستان و پیوستگان خوش کند[4] که این همه را عوض و بدل ممکن گردد.

وفی کلّ بلاد ان حللت بها　　　اهلاً باهل و جیران بجیران[5]

در نسخه‌ها 'و ردید در این حیرت و تردد' که صحیح ملک و عبارت ابوالمعالی چنین است و بعضی این توقف کردن در این حیرت و تردد که ابیض موجب ملال است چه می‌دانم که خون من ملک حلال دارد

[2] و از بدکرداری باز بودن در مواقع تهمت پهلو تهی کردن ... و عبارت عربی این است: كفّ الأذى و حسن الادب و مجانبة الريبة و كرم الخلق و النبل في العمل

[3] و مکارم اخلاق را همه جا ملازم گرفتن

[4] و پیوستگان خویش کند ... و عبارت عربی این است: فاذا خاف العاقل على نفسه طابت نفسه عن الاهل و الولد و الوطن و المال فانه يرجو من ذلك كله خلفاً و لايرجو من النفس خلفاً

[5] این بیت در حماسه ۸۲ موضع و در شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۱ ص ۱۲۷۷ ورده ... حماسه دو بیت بیش نیست و بیت اول آن این است

لا يمنعنّك خفض العيش في دعة　　　نزوع نفس الى أهل و أوطان

ابن خلکان در تاریخ و یاقوت در معجم الأدباء آن را از ابراهیم بن عباس مشهور به صولی شاعر دانسته‌اند جز اینکه در مصراع ... در دیوان مسلم بن ولید انصاری ... والله اعلم ... و یاقوت هر دو مصراع ... و در شرح حماسه نیز ... و مرزوقی به عکس و

←

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد و این بنده را زیادة تردیدی نیست

أَرْضٌ لايُنْبِتُهُ قَطْرُ الْمَطَرِ    لَيْسَ بِكُرّاتٍ إِذا جُزَّ وَفَرْ[1]

و بباید دانست[2] که ضایع‌تر مالها آن است که از آن انتفاعی نباشد و در وجه انفاق نشود[3] و ناسازگارتر زنان آن است که با شوی نسازد، و بدتر فرزندان آن است که از اطاعت پدر و مادر اباء نماید[4] و همت بر عُقوق مقصور دارد، و لئیم‌تر دوستان آن است که در حال شدت و نکبت دوستی و مصادقت را مُهمَل گذارد، و غافل‌تر ملوک آن است که بی‌گناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمرد، و ویران‌تر شهرها آن است که در او امن و خصب و سلامت کم اتفاق افتد و هرچند ملک کرامت می‌فرماید و انواع تطییب[5] و مؤانست دل ارزانی می‌دارد و به عهود و مواثیق مؤکد و مستظهر می‌گرداند البته مرا به نزدیک او امان نیست و در خدمت و مجاورت او بی خوف زندگی نتوانم کرد[6] چه روزگار میان ما همان معنی افکند که نیش تو صحبت را در حوالی آن مجالی نتواند بود و در مستقبل هرگاه که اشتیاق غالب گردد حکایت حال

* مصرع آخر را یاقوت حموی نقل کرده: ارضاً بأرض و جیراناً بجیران (تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۹)
[illegible] ... و جیران [illegible] و بدالک أی هو عوض منه
[illegible] العیش [illegible] و راحت و
[illegible] منتهی الارب [illegible]
[illegible] عوض اهل خود و همسایگانی بدل همسایگان [illegible] خود می‌یابی

۱ کراث: گندنا [illegible] منتهی الارب [illegible] که چون [illegible] شود بسیار گردد و [illegible] اینکه مرده زنده نمی‌شود در [illegible] این مضمون [illegible] به فارسی نیز گفته شد [illegible] دیگر بار بروید [illegible] است

۲ نسخه [illegible] چنین است: که این همه را عوض و بدل ممکن گردد و از نفس و ذات عوض صورت نبندد و بباید دانست و نسخهٔ [illegible] بیت عربی را نیاورده

۳ که از آن انتفاعی نباشد و ناسازگارتر [illegible] و متن عربی این است: و شر المال ما لا ینفق منه

۴ که از پدر اطاعت ندارد و از مادر ابا نماید (م)

۵ تطییب (م) تطییب در آرزو آوردن، تطییب: حریصی و بی‌آرامی دادن (منتهی الارب)

۶ و مجاورت او [illegible] نیست (م)

بخت جهان‌آرای ملک بر چهرهٔ ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم شنید[1]

اقول و قد كُنّا هبّت الصّبا ‌ ‌ ‌ ‌ الا یا صبا نجدٍ متی هجتَ من نجد

نسیم الصّبا قُل للأحبّة مُنشِداً ‌ ‌ ‌ ‌ سلامٌ علیکم کیف حالکم بعدی؟[2]

و در حالت غربت و محنت من[3] رای ملک را هم بر این مزاج معلوم خواهد شد

فإذا الصّبا هبّت فإنّ نسیمها ‌ ‌ ‌ ‌ یُهدی إلیك تحیّتی و سلامی[4]

ای باد صبحدم گذری کن به کوی من ‌ ‌ ‌ ‌ پیغام من ببر به بر ماه‌روی من

او را بگوی تا تو ز کویم برفته‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ ز آفتاب نور ندیده‌ست کوی من

شد آبروی من همه در عشق ریخته ‌ ‌ ‌ ‌ تا خیره خیره سنگ زدی بر سبوی من[5]

بر این کلمه سخن به آخر رسانید و ملک را وداع کرد و برفت[6]

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان[7]

1. و اخبار سعادات او از نسیم خواهم پرسید (م)
2. هرگاه باد صبا از نجد [illegible] می‌گویم ای باد صبای نجد [illegible] حماسه ۳، ۵۰۲، ص ۱۲۹۸ (شرح مرزوقی) از عبدالله بن دمینه آورده:

ألا یا صبا نجدٍ متی هجتَ من نجدِ ‌ ‌ ‌ ‌ فقد زادنی مسراك وجداً علی وجدی

[illegible] از عبدالله بن دمینه می‌داند

3. و از حال و غربت من (م) و از حال غربت من (ر)
4. یُهدی الیه تحیّتی و سلامی (م) یعنی هنگامی که باد صبا [illegible] درود و سلام مرا به تو هدیه می‌کند [illegible] عربی این آورده شد
5. شد [illegible] در کتابهای جامی مصرع دوم [illegible] خیره خیره سنگ زدی بر سبوی من [illegible] قاطع گوید [illegible] بی کلمه [illegible] بیهوده [illegible] و خیره خیره به همین معنی آمد که خیره خیره [illegible] مختاری غزنوی گوید

خیره [illegible] گشتم ای کرده دلم ریش و ریش ‌ ‌ ‌ ‌ خوار بادا که همی بیرون فرستد خیر خیر

6. وداع کرد و از بیم جان با درد دل بگفت [illegible] (م)
7. در نسخه‌های [illegible] چنانکه برگ درختان پیش باد خزان [illegible] بیشتر و مناسب‌تر است و شعر از مختاری غزنوی است [illegible] قصیده‌ای در مدح ملک [illegible] دیوان

←

بیّنت داشتن حذر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لاوه و زرق خصم غالب. و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال بوده است که خردمندان هر یک را در حوادث امام سازند و بنای کارها بر مقتضای آن نهند. ایزد تعالی جملهٔ مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مآل گرداناد و بینای دین و دنیا کناد بمنّه و جوده و رحمته *

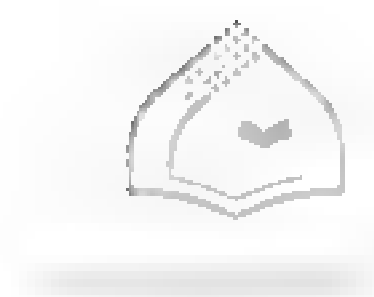
---

← مختاری غزنوی به کوشش و تصحیح آقای همایون فرخ، ص ۴۵۴، ط تهران ۱۳۳۶ ه‍. ش آورده [illegible] و شعر [illegible]

مجلس بازرگ رود در نهیب بیخ کبود      چنانکه باد بهاری در پیش [illegible]

در کلمه‌های [illegible] و [illegible] لاوه بود و هر دو به یک معنی است. لاوه بر وزن [illegible] به معنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و به معنی فریب و بازی دادن هم آمده است. لابه بر وزن تابه به معنی سخن باشد و اظهار اخلاص [illegible] و به معنی چرب زبانی و [illegible] و تملق و فروتنی [illegible] هم هست و فریب و بازی دادن را هم می‌گویند. برهان قاطع

* ایزد تعالی جملگی مؤمنان را شناسای حال و مآل و بینای [illegible] گرداناد بمنّه و فضله و رحمته و جوده و جوده.



# بابُ الأسد و ابنِ آوی[1]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان دشمنی آزرده که دل بر استمالت او بیارامد، چون آثار عداوت و سبب حقد ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد و تقرب غلو واجب دارد[2]. کنون بازگوی[3] داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا[4] و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مرحمت صورت بندد و تازه گردانیدن[5] اعتماد به حزم نزدیک باشد یا نه؟

برهمن جواب داد که اگر پادشاهان در عفو و قصاص بسته گردانند و بر هر که اندک

1. ابن آوی: شغال. بنات آوی جمع (منتهی الأرب).
2. در م، عبارت چنین است که دل بر استمالت او بیارامد اگر چه در ملاطفت مبالغت می‌نماید و در تودد و [illegible] و [illegible] دارد او در تودد [illegible] واجب دارد. [illegible] و انوار سهیلی نیز قریب به متن است جز اینکه به جای «سبب حقد» «اسباب حقد» [illegible] و در مقابل «آثار» که جمع است «اسباب» مناسب است. در [illegible] عبارت را چنین صورت دانسته و در تودد [illegible] واجب دارد [illegible] صواب می‌دانم چه [illegible] نگر [illegible] گردن ای است و مناسب همان است که در تودد و تملق [illegible] واجب دارد.
3. در [illegible] گوی [illegible] عبارت عربی که صورت [illegible] الملوک [illegible] اینکه [illegible] خطاب به غیبت برای تحلیل و تکریم است در ترجمه نیز به صورت غیبت [illegible] عبارت [illegible] انوار سهیلی نیز گوید [illegible] وانق دارم که [illegible] داستانی.
4. در [illegible] تقدیم [illegible] ولی [illegible] صحیح است که [illegible] کلمه‌های عربی [illegible] مراجع [illegible] عقوبه [illegible]
5. [illegible]

جانبی بیند، جانب او به کراهت میل دهد، پس بر وی اعتماد نکند و کارها مُهمل شود و اسباب از جذب عفو و منّت بی‌نصیب ماند. و مأمون خلیفه می‌گوید: لَوْ یَعْلَمُ اَهْلُ الْجَرائِمِ لَذَّتی فِی الْعَفْوِ لَارْتَکَبُوها[1]

تا سپه اندر خور نام تو بتواند شنید گر سپه عفو نداری عفوش بر گنه[2]

و جملت جمال و کمال کار مردان را به هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست و به هیچ دلیل از اغماض و تجاوز روشن‌تر، چنانکه سیّدعالم(ص) گفت[3]: اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ؟ مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ[4] و پسندیده‌تر سیرت ملوک آن است که حکم خویش در حوادث سبیل کرم را سازند و در هیچ وقت خلاق خود را از لطفی بی ضعف و عُنفی بی‌ظلم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد، نه مخلصان نومید گردند و نه عاصیان دلیر شوند.

یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که ﴿وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ﴾[5] را معنی چه باشد؟ در جواب گفت که، واضع است، همه را شریعت مستوفی بیاورده‌اند،[6] چنانکه بر آن مزید صورت نبندد. امّا پیران طریقت، رضوان الله علیهم، چنین گفته‌اند که خشم فرو خوردن آن است که در عفو مبالغت نمود. عفو آنکه از کراهت آن صفحهٔ دل محو کرده شود و احسان آنکه به اصل صحبت[7] و دوستی مرحمت نموده آید

۱. اگر گناهکاران لذت مرا در عفو می‌دانستند هر آینه مرتکب گناهان می‌شدند و مضمون رضی الله عنه می‌گویند تو علم م

۲. در چاپی‌ها آورده‌اند: عفوت بر گناه و در «م»: عفوم بر گناه؛ ولی صحیحه عفوش بر گناه است، و این شعر از عثمان بن محمد معروف به مختاری غزنوی است در قصیده‌ای که سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی را می‌ستاید (دیوان مختاری، ص ۳۳۲ چاپ تهران، ۱۳۳۶ ه‍. ش) ... در همه نسخه‌ها ... به ... ممکن است که ابوالمعالی از غیب به تکلم عدول کرده باشد.

۳. کار مردان را هیچ پیرایه‌ای از عفو زیباتر نیست قال النبی. (چاپی‌ها)

۴. آگاه باشید ... به شدیدترین شما ... توانا و سخت‌تر خبر دهم؟ کسی که هنگام خشم مالک خویشتن باشد خویشتن‌داری کند.

۵. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۳۴

۶. که واضع اثر شریعت مستوفی بیاورده‌اند م

۷. در چاپی‌ها ... و احسان آنکه با اهل صحبت و چنانکه معلوم است کلمه ... به صورت ... تحریف ... صحیح نیست

چون بنده خری، به هر عطایی مفروش[1]

که در شرع کرم رعایت وسایل فرض است و در حکم مروت اهمال حقوق محظور

دُمْ لِلخَلیلِ بِوُدِّهِ — ما خَیرُ وُدٍّ لایَدُوم
واعرِفْ لِجارِکَ حَقَّهُ — وَالحَقُّ یَعرِفُهُ الکَریمْ[2]

و پوشیده نیست که ایزد، تعالی و تقدس، بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمائل مرضی تحریص نموده و هر که را سعادت غیبی و عنایت ازلی یار و معین بود بسته دل و کشته خاطر وی احکام قرآن عظیم باشد و از سیاقت این آیت معلوم گردد[3] که بنای کارها بر لطف و رفق می‌باید نهاد و در همه ابواب مدارا و مواسا مقرر شناخت قال النبی صلوات الله علیه: إنَّ الرِّفقَ لَو کانَ خَلقاً لَما رَأَی النّاسُ خَلقاً أحسَنَ مِنهُ، و إنَّ الخُرقَ لَوْ کانَ خَلقاً لَما رَأَی النّاسُ خَلقاً أقبَحَ مِنهُ[4] و هر گاه که در این مقدمات تأملی بسزا رفت و فضیلت عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت این سیرت مقصور شود

---

۱ بهر عطایی مفرو[illegible]

۲ این دو بیت از حماسه [illegible] از قصیده حکم بن ابی العاص ثقفی [illegible] که به نیرویی [illegible] می‌دهد و او غیر از یزید بن حکم کلابی است و بیتی از این اشعار در صفحه ۲۰۰ نیز گفته شد:

والمرء یصلحه [illegible] — [illegible]

و ۲۳ بیت از آن در حماسه ۴۴۵ ابوتمام آورده شد که همه از [illegible] شرح حماسه مرزوقی اصفهانی ج۳ ص۱۱۹۰ (ط قاهره) یعنی در دوستی با دوست خود پایدار باش که دوستی ناپایدار نیکو نیست و حق همسایه خویش را بشناس که جوانمرد حق‌شناس است.

۳ در کلیه نسخ حدیثی آورده‌اند و از سیاقت این حدیث معلوم گردد که حدیث [illegible] به حدیث [illegible] و صواب همان است که از متن نقل کردیم و راجع به آیه قوله ﴿ادفع بالتی هی احسن﴾ است و مقصود کلام [illegible] همان آیه است و در انوار سهیلی [illegible] و محصل آیه همین که بنای کارها به لطف و رفق نهد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناسد که در صحیح احادیث آمده که اگر رفق را صورتی مصور گردانند [illegible] [illegible] که هیچ [illegible] [illegible] و هرگز [illegible] [illegible] همانا به نظر درنیامده باشد.

۴ یعنی اگر رفق و نرمی به صورتی متمثل گردد هر آینه مردم آفریده‌ای از آن نیکوتر و زیباتر نبینند و اگر درشتی و تندخویی مجسم گردد مردم خلقی از آن زشت‌تر نبینند و حدیث دیگر در رفق و خرق [illegible] گفته شد

و وجه صلاح از طریق صواب اندر آن مشتبه نگردد[1] و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلّت کم معصوم تواند بود و اگر در مفاوضهٔ این معانی و تدارک این ابواب غلو جایز داشته آید مضرّت آن به مهمّات سرایت کند و رای از تدبیر آن قاصر ماند، چنان که مختاری گوید:[2]

از ابتدای کون عالم تا به وقت پادشاه
از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

خاصه در ایّام شاهی کز پی انصاف او
کهربا را نیست آن یارا که گردد گِرد کاه

من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد
زنده ماندم تا به روز محشر از اقبال شاه

جان من بخشیدهٔ شاهی است کاندر امر او
چیست شاه تاج بخش است و امیر مُلک خواه[3]

---

۱ـ بین الهلالین از [illegible] نقل شد.

۲ـ متن مینوی [illegible] نسخه‌های خطی [illegible] عموماً بیتی از مختاری آورده و عبارت آنها چنین است: و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود. اگر در مفاوضهٔ این معانی و تدارک این ابواب غلوی جایز داشته آید مضرت آن به مهمات سرایت کند. [illegible] و این مختاری همان عثمان بن محمد مختاری غزنوی است که یکی از شعرا و قصیده سرایان نامدار قرن پنجم هجری معاصر سنائی و مسعود سعد سلمان و سید حسن غزنوی و ابوالمعالی نصرالله منشی مترجم این کتاب حاضر است و تاکنون در چند جای این کتاب از او نام بردیم.

ابوالمعالی در این کتاب از سه شاعر حکیم بزرگ عصر خویش به اشعار بسیاری تمثل جسته. شیخ سنائی، مسعود سعد سلمان، مختاری غزنوی و در چند جای گوینده شعر را نام برد یک جا از خود. در صفحه ۸۷ که دو بیت عربی در مدح بهرامشاه [illegible] و جای دیگر از سنائی در اواخر باب الطائر والملک داستان [illegible] و مهستی.

[illegible] ... [illegible]

و دیگر مختاری را [illegible] مراد بهرامشاه در آخرین اشعار همان بهرامشاه غزنوی است که ابوالمعالی این کلیله را به نام او ترجمه کرد [illegible] دیوان مختاری [illegible] تهران، ۱۳۳۶ هـ.ش آورده شده و دیگر ابونواس در خاتمهٔ کتاب، ص۵۵۴

۳ـ کاندر و عصر او / کاندر عصر او [illegible] امیر داد خواه ام، جان من بخشیده شاهی است او

خسرو ستارگان نشاید که این شش بیت را

باز گرداند به نوک تیر بر رخسار ماه[1]

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم

رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

در جمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت [illegible] کس که در معرض تهمتی افتد نیکو بشناسد. اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و [illegible] و مهمی مخصوص تواند گشت، درباره گردانیدن اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از رتبت و غیبت [illegible] و جوب دل او از وجه استمالت و تألف به قرار معهود مقبل باز رساند[2] و این خبر را امام سازد که پیامبر (ص) فرمود:[3] «أقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم»، خاصه [illegible] و [illegible] در امکان [illegible] و انتفاع از جملهٔ بندگان [illegible] گردد که ذات [illegible] و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر [illegible] و نصیحت و هواخواهی و مودت بیرسته[4] و سر مهمات ملک را [illegible] و حاجت پادشاه [illegible] که [illegible] محروم [illegible] و [illegible]

1. [illegible] بر کنگره کیک تیر [illegible] و در صفحه ۵۶ گفتیم که [illegible] گویند [illegible] و کلک به کسر اول و سکون دوم [illegible] گویند
2. [illegible] به قرار معهود باز رساند [illegible] عبارت [illegible] می‌گویند [illegible] حالی شناخته جوب دلش را از وجه استمالت و استعطاف به قرار معهود باز رساند، ص ۴۲۵، ط تهران، ۱۳۳۶ [illegible]
3. [illegible] مجمع الامثال [illegible] ص ۴۹۳ ط تهران [illegible] گویند [illegible] الهیئات [illegible] جمع الهیئة [illegible] در گذرید [illegible]
4. [illegible] و صلاح [illegible] و نصیحت و هواخواهی و مودت [illegible] و در [illegible] و عبارت به کمال و تمام آورده شد

مقرّر است و کسی که به سداد معنی و امانت و تقوا و دیانت مستحق شده طریق آن است که در میان معرفت محاسن و مقابح اتباع و وقوف بر اندازهٔ هنر هر یکی چه کار آید و کدام مهم را شاید حاصل کند و چون پادشاه این ابواب را به اتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانیده باشد که هر یک را بر اندازهٔ هنر و هدایت و به قدر رای و مقدار عقل و کفایت کار فرماید و اگر در مطاوی هنرهای کسی عیبی یافته شود از آن هم غافل نباشد که مخلوق بی‌عیب نتواند بود. و در این دقیقه احتیاط تا آن حد واجب است که اگر هر کسی خللی به مهمی که مفوّض بدو باشد راه خواهد داد او را از سر کار دور باید کرد و جانب مهمات را از آن خلل صیانت نموده، چه غرض از اصطناع کفات تمهید کار است و اگر جانبی کفایت مانع مرد خواهد گشت لابد از آن همچنین احتراز لازم شمرند چه [illegible] عجز و جهل این خود هرگز نتواند بود که کفایت سبب الهوان [illegible] گردد اما این با آنچه بیان رفته است یاد کرده شود که چون به ترک اصحاب هنر و کفایت برای خصومت غرض می‌سازد گفت آخر به ترک اصحاب جهل و ضلالت گراید [illegible][1]

و پس از تفهیم این معانی و شناخت این دقایق، بر پادشاه فرض است که تتبّع اعمال و تفحّص اشغال که به کفات تفویض فرمایند به جای می‌آرد چنان‌که از نقیر و قطمیر[2] احوال هیچ خبر بر وی پوشیده نماند، اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند و خائنان را اهمالی، فهم هر دو می‌کند و ثمرهٔ کردار مخلصان[3] هر چه مهنّاتر ارزانی می‌دارد و خیانت خائنان را به قدر گناه تنبیه واجب می‌بیند که اگر از این دو طرف یکی را بی‌رعایت

---

1. متن اینجا را که ترتیب متن مصحّحه است از [illegible] کردیم و عبارات بسیار مشوش بود و به کمک [illegible] قریب به همین [illegible] ترجمه و نسخه‌های عربی کلمه‌ها را تصحیح نمودیم و در این حد حاصل نسخه چنین است: و امانت تقوا و [illegible] مستحق‌اند که طریق [illegible] است در [illegible] و مقابح اتباع [illegible] و وقوف [illegible] و کفایت کار می‌فرماید [illegible] از سر کار دور کرده شود [illegible] هرگز نتواند بود کفایت
2. نقیر بر وزن امیر: چاهک خرد که در پشت استخوان خرماست. قطمیر بر وزن دلگیر: پوستک باریک که بر استخوان خرما می‌باشد (کنز اللغة). کنایه از این که حتی از امور جزئی و باریک بر پادشاه نباید پوشیده بماند.
3. اگر مخلصان توفیق مساعدت نمایند و خدمتی نکنند و اهمال ورزند هر دو می‌داند و ثمرات کردار [illegible] مخلصان [illegible]

گذارد[1] مصلحت کارهای دل و آسان‌گیر شوند و مصالح دلیر و بی‌باک و کارها پیچیده و اعمال مختلّ و مهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد[2] و داستان شتر و شگال لایق این تشبیب است.

رای پرسید که، چگونه است آن؟

## حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که در زمین هند شگالی بود که روی از دنیا بگردانیده و در میان امثال خود می‌بود اما از ریختن خون و خوردن گوشت و ایذای جانوران تحرز نمودی.[3] روزی یاران بر وی مخاصمت کردند و گفتند: بدین سیرت تو راضی نیستیم و ترا به رای مخطی می‌شناسیم و خود از صحبت یکدیگر اعراض نمی‌نماییم. در عادت و سیرت هم موافقت توقّع می‌کنیم و سر عمر در زحیر گذشتن[4] را فایده‌ای متصوّر نیست و در این معنی صورت نمی‌توان کرد چنانکه این روزی به حزمی به پایان می‌باید رسانید و نصیب خویش از لذّات برمی‌باید داشت، قوله، عزّ و جلّ: ﴿و لا تنس نصیبک من الدّنیا﴾[5] و به حقیقت باید شناخت که دی[6] را باز نتوان آورد و ثقت بر باقی فردا مستحکم نیست. امروز ضایع کردن و از تمتّع عاجل بودن چه معنی دارد؟

فبادِرْ بنی لذّاتِ قبلَ فَوتِها　　فَإنَّ قُصاری ما تَراهُ عَناءٌ[7]

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل　　آن را که به نقد این جهانیش تویی

1. اگر از این دو طرف یکی مهمل ماند (...)، چه اگر از این... ق)، یکی بی‌رعایت گذاردم
2. دشوار دست دهد.
3. از نسخهٔ ... سه ورق (از ص ۴۳۷ در متن) ناقص و افتاده است.
4. زحیر: به معنی ... و نالیدن ... زحیر کامل ... سهو الکاتب ... یعنی عمر در سختی به سر بردن.
5. قصص (۲۸)، آیهٔ ۷۸ یعنی بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن.
6. دی: به کسر دال، روز گذشته، دیروز.
7. به سوی لذات پیش از آنکه سپری شود پیشی گیر، چه نهایت آنچه که می‌بینی رنج و شکنجه است.

شگال گفت: ای دوستان و برادران! از این تُرّهات درگذرید، چون می‌دانید که دی بگذشت و فردا در نمی‌توان یافت، امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید، که این دنیای فریبنده و سراسر عیب است همین هنر دارد که مزرعهٔ آخرت است که در وی تخمی می‌توان پراکند که ریع آن در عقبی هرچه مهنّاتر باشد. همت بر اقتنای خیرات و ادّخار حسنات مصروف دارید و بر مساعدت عالم غدار تکیه مکنید و دل در نعمای ناپاینده مبندید و از ثمرهٔ تندرستی و ثروت و زندگانی بی‌نصیب مگذرید. قال النّبیّ ﷺ: اِغتَنِمْ خمساً قبل خمس: شبابَکَ قبل هَرَمِکَ، و صحّتَکَ قبلَ سَقَمِکَ، و غناکَ قبلَ فقرِکَ، و فراغَکَ قبلَ شُغلِکَ، و حیاتَکَ قبلَ موتِکَ؛[1] که لذّت دنیا چون روشنایی برق و درنگی آن بی‌ثبات است. اگر سعادت دو جهانی می‌خواهید این سخن در گوش کنید و برای صحیفه که حلاوت آن با خلق است بعمل حبوری روا مدارید و مسامحه نکنید که در دست [illegible] دافع شوند. قال النّبیّ ﷺ: إنّ روحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رُوعی أنّ نفساً لن تموتَ حتّی تستوفیَ رزقَها، ألا فاتّقوا اللهَ وَ أجمِلوا فی الطَّلَب.[2] این مواعظ را به سمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است متوقّع مباشید که صحبت من با شما سبب زوال نعمت من است و موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد، چه دل و دست آلت گناهند، یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگری منبع کردار ناپسندیده. و اگر موضعی در نیکی و بدی این اثر توانستی بود پس هر که در مسجد کسی را بکشتی بزه‌کار نشدی و آنکه در مصاف یکی را زنده گذاردی بزه‌کار

1. عین عبارت [illegible] نامه ص ۲۷۷. این حدیث چنانکه در مجموعهٔ [illegible] ج ۲ ص ۵۲ آمده از جملهٔ نصایح و مواعظ پیغمبر است به ابوذر غفاری، یعنی پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانی را پیش از پیری، تندرستی را پیش از بیماری، توانگری را پیش از تنگدستی، آسودگی را پیش از گرفتاری، و زندگی را پیش از مرگ.
نسخهٔ [illegible] خمساً [illegible] فلا تحدّث نفسک بالمساء، و إذا امسیت فلاتحدّث نفسک بالصباح و خذ من صحّتک لسقمک و من حیاتک لموتک و من الشبیبة قبل الکبر
2. ابن اثیر در نهایه [illegible] گوید: إنّ روح القدس نفث فی روعی أی فی نفسی و خلدی و روح القدس جبرئیل. و طریحی در مجمع البحرین [illegible] روح القدس، روح الامین آورده و گفته: [illegible] جبرئیل. این حدیث ۱۳ اربعین شیخ بهائی است و هم در اصول کافی مروی است.
یعنی همانا جبرئیل در دل من دمید [illegible] الهام کرد و خبر داد که هیچ نفس هرگز نمیرد تا [illegible] روزی خود را استیفا تمام نکند. [illegible] پس بپرهیزید خدا را از خدا بترسید و در طلب رزق نیکویی و خوبی پیشه کنید

شدی و منزلت او در صحبت شمام و به دل و شمرد گرفت. پس یارت و ر معدور د شید و ثبات قدم او بر بسط ورع و صلاح ظاهرتر شد و ذکر آن در همهٔ آفاق سائر گشت. و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ‌آمیز از صحن جمال او نقش بستی موحش و زهرهٔ مُشک‌بیز از نسیم ارج او استمداد کردی[1]

نموده سبزه و ممزوج با هوای فضائش — هوای چرخ اثیر و صفای باغ ارم

كأنّ الرّيـاض و أزهـارها — و أغصـانها أسفر رهـن الشّعَس

طَـواويسُ تُجلَى بِـلا أرجُلٍ — رقـمُ تمشـي بِـلا أرؤُسِ[2]

و در وی وحوش و سباع بسیار بودند و ملک ایشان شیر که همه در طاعت و متابعت او بودندی. چون صورت حال این شگال بشنید[3] او را بخواند و به هر نوع بیازمودش. پس خلوت کرد و گفت: ملوک را لابد است از ناصحان[4] و شغلی ... اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد و درجهٔ تو بدان اعراف‌...‌برگردد و نیز از نزدیکان و خواص و معتمدان ما باشی.

شگال جواب داد که: پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت[5] مهمات اعمال و اعوان شایسته گزینند و با این همه بر انسان واجب است که هیچ کس را بر قبول عملی اکراه نفرمایند که چون کاری به جبر در گردن کسی کرده شود که او را ضبط آن میسر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصحت و نواحی بیرون نتواند آمد بر وی وبال شود و کارها خلل پذیرد و

1. نسیم ارج و استمداد کردن ... ارج محرکه وارجه و ارجه بوی خوش ... به فتح ... و کسر ... به معنی بوی ... طالقانی در ... صفحه ۴۱ ... که ... است.
2. ... جمع ... به فتح ... شکوفه ... جمع ... به معنی ... گرفته و ... که شکوفه‌های ... [illegible] ... کرده است. ارقم جمع ارقم به معنی مار پیسه، یعنی رنگ آن سیاه و سفید به هم آمیخته. یعنی گویا مرغزارها و شکوفه‌ها ... [illegible] ... سیاه و سفیدی هستند که بدون سر راه بروند.
3. چون صورت این حال بشنید (ن).
4. ناصحان (ن).
5. بر ... برای کفایت او.

زندگانی ملک دراز باد! من عمل سلطان را کارهم و نیز بر آن وقوفی ندارم، و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرص اعمال و جهدی؛ و اگر در باب ایشان اصطناعی فرمایی دل تو از کفایت مهمّات فارغ گردد و هم شادمان و مستظهر گردند.

شیر گفت: از این مدافعت چه فایده؟ که البتّه ترا معاف نخواهم داشت.

شگال گفت: کار سلطان دو کس تواند: یکی مکّاری مُقتحم که به اقتحامِ غرض خویش حاصل کند و به مکر و شعوذه مسلّم ماند؛ و دیگری عاقلی ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و به هیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد؛ و من می‌گویم:

نه چندانی که اقرار کرده است ... مسافلان را [illegible] داری[1]
که نه زر دارم نه بر همّت من ... بُشک هر دو جهان به یک جوی

و نیز دانسته که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود؛ و من از این هر دو طبقه نیستم، نه از [illegible] است که خیانت کنم و نه طمعی خسیس که مذلّت کنم.

فإنْ لم يكنْ في المالِ وُسْعٌ وكثرةٌ ... ففي النّفسِ منّي عِزّةٌ وإباءٌ[2]

و هر که بنده خدمت پادشاهان به نصیحت و امانت و عفاف و دیانت مؤکّد گرداند و اطراف آن از زیور رشد و شفقت و حمایت مصون و منزه دارد کار او را استقامتی صورت نبندد و مدّت عمر او را دوامی ممکن نشود، هم دوستان نیز حقد بر روی وی کشند و هم دشمنان از جان او سانهٔ تیر بلا سازند؛ و دشمنان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت بنشینند و دوستان از جهت یک‌دلی و مناصحت منافست کنند؛ و هر گاه که مطابقت دوستان و دشمنان به هم پیوست و اجماع فریقین بر عداوت او منعقد

۱. که مرا [illegible] مهینی و [illegible]

۲. اگر در مال وسعت و کثرت نیست پس در نفس من عزت و امتناع هست (یعنی اگر مال ندارم همت بلند و نفس عزیز [illegible]) شرح [illegible]

گفت: البته نمی‌تواند زیست و خوش‌دل نتواند بود و اگر چه پای بر فرق کیوان[1] نهاده است سر به سلامت نبرد و خاطر مدبری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد، گر چه از دوستان بترسد.

شیر فرمود که: قصد نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ما بر خاطر آید. خود را به وهم بیمار مکن که به حسن رای ما بدسگالی دشمنان تمام نیست. به یک تعریک راه مکافات ایشان بسته گردانیم و نیز به نهایت همت و غایت مُنیت برسانیم.[2]

شگال گفت: اگر غرض ملک از این تربیت و تقویت احسانی است که در باب من می‌فرماید به عاطفت و رحمت و انصاف و معدلت، آن لایق‌تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی‌غم بگردم[3] و از نعیم دنیا به آب و گیاه قانع شوم و از مکابدت و محاسدت حسدکنان فارغ، و معلوم است که عمر اندک در امن و راحت بهتر که بسیار در خوف و هراس.



شیر گفت: این فصل معلوم گشت، دل فارغ دار که هر آینه به ما نزدیک خواهی شد.

شگال گفت: اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد تا چون یاران قصدی پیوندند و اغرا کنند به اغوای ایشان معتبر نگردی و در آن تأمل و تثبت و حسن داری و شرائط احتیاط هر چه تمام‌تر به جای آوری.

بنده بگو آنچه رضای دل توست    بنده تو چنان زیم که رای دل توست

شیر بدو وثیقتی مؤکّد به جای آورد و اموال و خزاین بدو سپرد و ابواب مشورت و رای‌ها در انواع مهمات بر وی مقصور شد و اعجاب شیر بر وی هر روز زیادت می‌گشت و قُربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران می‌آمد و در مخاصمت و با یکدیگر مطابقت

---

۱. فارسی [illegible] زحل است.

۲. [illegible] به ضم اول و سکون دوم و کسر ثالث و فتح چهارم و تشدید [illegible]

۳. تا در این صحرا ایمن و بی‌غم می‌گردم [illegible] عربی [illegible]: فإن کان الملک یرید بی الاحسان و الکرامة فلیترکنی اعیش فی هذه البریة [illegible] و النصب [illegible] ۳۲

کردند و روزها در آن تدبیر می‌بودند: إلیٰ أنْ رَمَوْهُ بِثالثةِ الأثافی.[1] و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش نهاده بود بدزدید و در حجرهٔ شگال پنهان کردند و دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست[2] گوشت نمی‌یافت و شگال غایب بود و خصمان حاضر. چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم به هم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش دربستند.[3] یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنکه ملک را بیاگاهانیم از هر چه مضرّت و منافع آن بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و به من چنان رسانیده‌اند که شگال این گوشت سوی حجرهٔ خود برد. دیگری گفت: بر من باور نمی‌آید، احتیاط باید کرد که معرفت خلائق دشوار است و راست گفته‌اند: لا تَحْمَدَنَّ أَمَةً عامَ اشتِرائِها وَ لا حُرَّةً عامَ بِنائِها.[4]

۱. [illegible] ثالث و فتح چهارم و [illegible] آن: یک پایه دیگدان. اثافی جمع و ثالثة الاثافی پارهٔ سنگ [illegible] دیگر [illegible] [illegible] در مجمع [illegible] [illegible]

ولی [illegible] المتنائی ولی [illegible] کثالثة الاثافی

و در جمهرة الأمثال آورده که قال [illegible]

و لم یک [illegible] جبناً و نکس رماهم بثالثة الأثافی

۲. وقت چاشت بود شیر بخواست.

۳. فطیر خویش دربستن [illegible]، ولی همان معنی صحیح و صواب است و در انوار سهیلی نیز گوید: چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت غضب به هم پیوست [illegible] گردید و تنور خشم گرم یافته فطیر خویش را دربستند. م.

۴. [illegible] مجمع الأمثال میدانی [illegible] ص ۵۴۵ ط تهران ناصری [illegible] لأنهم [illegible] [illegible] قال الشاعر:

لا تحمدن امرءاً حتی تجربه ولا تذمنه من غیر تجریب

[illegible] حمدک من لم تبله [illegible] و إن ذمک بعد الحمد تکذیب

←

لا تَحمَدَنَّ امرءاً حتّی تُجرِّبَهُ      ولا تَذُمَّنَّهُ مِن غیرِ تَجریبِ[1و2]

دیگری گفت: همچنین است وقوف بر سریر و اطلاع بر ضمایر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هرچه از خیانت او در افواه می‌دارند راست باشد.[3]

دیگری گفت که به دانش خود مغرور نباید بود که غدّار هرگز به سلامت نجهد و خیانت به هیچ تأویل پنهان نماند

ستُبدی لکَ الأیّامُ ما کُنتَ جاهلاً      ویأتیکَ بالأخبارِ مَن لم تُزوِّدِ[4]

دیگری گفت: مکر و خدیعت او به هیچ وقت بر من پوشیده نبوده است به دیدار ولی نهاد کار او سست دیدم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد به فضیحت کشد و از

* ... گوید شعر از نابغه ذهلی شیبانی می‌باشد ... «لاتحمدنّ» ... در شعر موجب است ... که لاتحمد در ضرب المثل ... [illegible] ... هیچ کس را ... مکر و به هیچ ... [illegible] ... اگر ... سکوت کند ... سپری نگردد و خوی غریزی ... به دست ... در ... [illegible] ... آنها را بستود

۱ شعر عربی «لاتحمدنّ امرءاً» در دیوان ابونواس ص ۳۹۷ ط لایپزیک ۱۳۶۶ ه‍ ق ... مرحوم حاج آقا سید محسن امین عاملی از ابونواس دانسته شد

۲ هیچ مرد را ستایش مکن تا او را بیازمایی و نکوهش مکن بی آزمایش

۳ در نسخه: است راست باشد. ق

۴ گوینده شعر طرفة بن العبد البکری است در قصیده‌ای که از معلقات سبع است (قصیدهٔ دوم شرح معلقات سبع قاضی حسین بن احمد زوزنی ط ایران، در تاریخ ... ص ۷۹ ط تهران ۱۳۱۳ ه‍ ...) قصیده‌ای از احمد بن الناصر ... معروف به صاحب الجیش آورده و مطلع آن این است

... من قرب أسباب ...      ... أعدائی و ... 

و شعر ... [illegible] ... قصیده ... طرفه است و صاحب ... در قصیده‌ای ... [illegible] ... ۱۳۵۸ ... گوید کان النبی ... [illegible]

تزوّد توشه برگرفتن ... [illegible] ... لم تزوّد ...

یعنی روزگار آنچه را ... برای تو به زودی ظاهر خواهد کرد و کسی به تو خبر آورد که او را تو آن کار مأمور نکرده‌ای

وی خطایی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد.[1]

دیگری[2] گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد. اگر این ساعت ملک فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود[3] و گمان حاضر و علم غایب یقین گردد.

دیگری گفت: اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او به ما از جوانب محیط باشند و هیچ موضع از ایشان خالی نگذارد.

دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده که اگر جرم این خائن معلوم گردد[4] او به زرق و بوالعجبی بر رای ملک چنان پوشیده گرداند که همگان را در دیدهٔ خود به سک افکند. وَمَن یَسمَعْ یَخَلْ[5]

از این نمط در حال خشم شیر می‌گفتند تا کراهیتی به دل راه یافت و به احضار شگال مثال داد و از او پرسید که: آن گوشت را چه کردی؟

گفت: به مطبخ رسانیدم تا به وقت چاشت پیش ملک آرند. مطبخی هم از جمله

---

۱. [illegible] و گناهی فاحش صادر گردد. و حذف الضمیر اخیر [illegible]
[illegible] الوالد [illegible] و [illegible] معاصر [illegible]

۲. نسخه [illegible] از اوایل این باب، از دو [illegible] سطر از اول این حکایت تا اینجا افتاده و ناقص است.

۳. و تکذیب شما از وجه رسم حیانت دور باشد. ملک [illegible] آن گوشت در منزل او بجویند و برهان [illegible] سخن ظاهر شود.

۴. دیگری گفت [illegible] چه فایده که چون جرم [illegible] پیدا شود چنین [illegible] نسخه [illegible] ص ۲۲۲
[illegible] عظمت [illegible] واطلع علی خیانته [illegible] و مکره حتی [illegible] علی [illegible] و در [illegible] مبهم گوید. گفت در تفتیش [illegible] چه حاصل

۵. یخل از باب ظن و به اصطلاح از افعال قلوب است که مانند اخواتش بر مبتدا و خبر در می‌آید هر گاه در اثنا قرار گیرد [illegible] و [illegible] و [illegible] فصیح حال به کسر [illegible] به فتح [illegible] مجمع الامثال گوید [illegible] الناس و [illegible] المکروه یعنی کسی که اخبار و عیوب مردم را بشنود [illegible] و خلاف آن مکر و طن و سربری واقع شود و در جمهرة الامثال وجه دیگر نیز تفسیر کرده که [illegible] صحنه یعنی کسی خبری شنیده بسا شود که گمان به صحت او برد و این معنی به مقام مناسب است

اصحاب بیعت بود منکر شد که از این حال خبر ندارم و هیچ خبر به من نرسیده است

شیر از غیبت طامعه را بفرستاد تا گوشت[1] در منزل شگال بجستند، لابد یافتند و به نزدیک شیر آوردند. پس گرگی پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود و چنان فرامی‌نمود که از جملهٔ عدول است و بی تحقیقی و ایقانی[2] قدم در کاری ننهد و نیز با شگال دوستی دارد و فرصت عنایت می‌جوید، پیش‌تر رفت و گفت: چون خیانت این نابکار ملک را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد[3] پیش گناهکاران[4] از عقوبت نترسند.

شیر فرمود: تا شگال را موقوف دارند[5].

آنگاه یکی از حاضران گفت: من از رای روشن ملک که آفتاب در اوج خویش خوب سایه پس و پیش او رود و چون ذرّه در حمایت او پرواز کند

و کأنّما کان الشمسُ منهُ      في سودِ الأمورِ شُعبهٔ نار[6]

ای قدر تو شمس و آسمان ذرّه      وی رای تو شمع و شمس پروانه

در عجب بمانده‌ام[7] که کار این عقد دیمی[8] بر رای چگونه پوشیده ماند و از خبث

---

۱ شیر فرستاد تا گوشت... در خطی‌ها و متن ... معمول است ... مهیبی ... شیر ... فرستاد و متن عربی کلیلهٔ شیخو ص ۲۲۲ و دیگران نیز چنین است. فأرسل الملك أمناءه ليحتملوا منزله

۲ و چنان فرامی‌نمود که او از عدول نیست و بی تحقیق و اتقان ... و لکن متن کلیله‌های عربی بالاتفاق با «عدل» است یا «عدول» که با متن مطابق است

۳ که اگر مهمل گذارد ام

۴ پیش گناهکاران (آ ا) و لکن همان متن صحیح است که پیش باشد

۵ موقوف کردند ام

۶ شعر عربی از بحتری است (ج ۲ ص ۵۶، ط بیروت)

۷ ... الهلال ... معمول شد و در خطی‌ها ندارد و معنی شعر عربی این است: گویا عمامه ... برگی از او در کارهای سیاه یعنی در امور مشتبه و مشکل و پیچیده که از جهت عدم وضوح آن تعبیر به ظلمت و سواد کرده ابر انگیز دو شمهٔ اشر ... شعر فارسی از مختاری غزنوی است (دیوان مختاری ص ۳۲۹ ط تهران ۱۳۳۶ ه ش) در قصیده‌ای که مطلع آن این است

ای ... وره تو ره شاهانه      خوی ... و سیرت تو بیگانه

۸ در خطی‌ها ... که کار این عیار داهی و در انوار سهیلی کار ... و خبث ... که ... متن ... معمول است

ضمیر و مکر طبع او ایمن بود

دیگری گفت: عجب‌تر آن است که تدارک این خیانت در مطاوی فکند.

شیر بدو پیغام داد که اگر این سهو را عذری داری باز نمای. جوابی درست بی‌جرمی شگال[1] باز رسانیدند. تا آتش خشم بالا گرفت و زبانهٔ آن عقل شیر را بپوشانید؛ کرد تا[2] عهود را زیر پای آورد و دست خصمان در کشتن شگال مطلق گردانید.[3] و خبر به مادر شیر برسید. دانست که تعجیل کرده است و جانب مُلک و تماسک بی‌رعایت گماشته. با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسهٔ شیطان برهانم، چه شیطان مسلّط گردد چون خشم ملوک مستولی شد؛[4] قال النبی ﷺ: اذا غضب السلطان تسلّط الشیطان.[5] بخشت بدان طایفه که به کشتن او مثال یافته بودند پیغام داد تا توقف کنند[6] و خود به نزدیک شیر رفت و گفت: گناه شگال چه بوده است؟ شیر صورت حال باز راند.

مادر شیر گفت: ای پسر! خویشتن را در حیرت و حسرت و پشیمانی میفکن و از فضیلت عفو و احسان بی‌نصیب مباش، فانّ العفو لا یزید الّا عزّاً، و انّ التواضع لا یزید الّا رفعةً،[7] و هیچ کس به تأمّل و تثبّت از پادشاهان سزاوارتر نیست، و پوشیده نماند که حرمت زن به شوی متعلق است و عزّت فرزند به پدر، و دانش شاگرد به نصیحت استاد و قوّت سپاه به لشکرکش، و قهر و کرامت

۱ جوابی درستی بی‌جرمی شگال نیز برسانیدند (م) و اثر مهیلی نیز با متن موافق است.
۲ بی الهلالی [illegible] نقل شد و در چاپ‌ها ندارد و پوشیده در اصل نسخه [illegible] بود.
۳ تا بند کرد و با دست خصمان به کشتن او مطلق گشت (م).
۴ بی الهلالی از [illegible] نقل شد.
۵ استعانه [illegible] خشم [illegible] الارب [illegible] در مادهٔ سبطه بهانه گوید [illegible] السلطان [illegible] اما غضب و تحرّق من شدة الغضب و [illegible] نص غضب علیه؛ یعنی چون آتش خشم سلطان زبانه کشد و برافروخت که گویا خود آتش شد دیو بر او چیره گردد و وی را بر کسی که خشم گرفته برانگیزاند.
۶ بخشت کس به نزدیک آن طایفه فرستاد که به کشتن او مثال داده بودند پیغام داد که توقف باید کرد (ن).
۷ چه همانا که عفو برای مرد جز عزت بیفزاید و فروتنی جز رفعت.

راهنمایی به دین‌داری و امن رعیت به پادشاه و نظام کار پادشاه به تقوی و عدل و ثبات عقل[2] و عمدهٔ حزم ساختن اتباع است و دانستن هر یک در محلّ و مرتبت او و اصطناع فرمودن بر مقدار هنر و کفایت و متهم شمردن ایشان در باب یکدیگر[3] که اگر شکایت این در حقّ او و از او در حقّ این مسموع باشد هر گاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد[4] و خائنی را در لباس امانت جلوه توانند کرد و محاسن ملک (را) در صفت معایب به مردمان نمود و جاهلی مر فاضلی را مهجور می‌گرداند و خائنی امینی را متهم می‌کند و [illegible] بی‌گناهی را در گرداب هلاک می‌اندازد لاشک به استمرار این رسم همه را استیلا افتد و حاضران از قبول اعمال امتناع بر دست گیرند و غایبان را از خدمت تعذّر نمایند و فرصت‌ها در توقف ماند.[5]

و [illegible] که پادشاه معتبر مزاج خویش بی یقینی عادی به اهل فضل و [illegible] روا دارد، لیکن باید که در مجاز حلم و منطق علم و همه خیر گشاده باشد و سوابق خدمتکاران

---

1. در همه نسخه‌ها [illegible] و انوار سهیلی [illegible] و کرامت راهنمایی به دین‌داری و در [illegible] راهنمایی [illegible] که در متن [illegible] و [illegible] صحیح [illegible] و [illegible] همه [illegible] باشد که مفرد است به راهنمای علاوه اینکه متن عربی نیز مفرد است و الناسك بالدین (کلیله شیخو ص ۲۲۳ ط بیروت ۱۹۰۵م و ص ۲۵۲ ط مطبعهٔ معارف مصر)
2. [illegible] نسخه‌های [illegible] متن [illegible] و عربی مطابق نیست: [illegible] عبارت [illegible] چنین است: والعمه بالمعروف والملوك بالتقوى و التقوى بالعمل والعقل بالتثبت و الأناة و رأس الكل الحزم و رأس الحزم للملك معرفة أصحابه (والعقل بالتثبت و رأس الحزم ـ شیخو، ص ۲۲۳) [illegible] پادشاهی به تقوی و تقوی به [illegible] و عمده [illegible] حزم [illegible] اتباع است. چنانکه عبارت انوار سهیلی اندکی با متن نزدیک است
3. در چاپ‌ها آورده‌اند و متهم شمردن مردمکان در حق یکدیگر و [illegible] عربی [illegible] است و [illegible] و عبارت انوار سهیلی [illegible] متهم [illegible] یکدیگر
4. [illegible]
5. [illegible] الهلاک [illegible] و مضمون [illegible] برخی از عبارت آن در انوار سهیلی آورده شده و با کلیله عربی شیخو مطابق [illegible] و نسخه‌های [illegible] ناقص و افتاده دارد و [illegible] عبارت در نسخه [illegible] محاسن ملک را در [illegible] هر یک [illegible] جاهلی مر فاضلی را

نیکو پیش چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان[1] بر صحیفهٔ دل بنگارد و آن را ضایع و بی‌ثمرت نگرداند و اهمال جانب و توهین منزلت ایشان جایز نشمرد و هرگاه که از عمد و قصد مبرا باشد و ذنب هفوتی اخلاص را مجروح نگرداند در عقوبت آن مسامحت نماید)[2] و سخن بر هنرمند ناآزموده در حق هنرمندان کافی نشود و حکم و رای[3] خویش را در شمهٔ معنی حکمی عدل و ممیّزی بحق نشناسد و شگال در دوستی تو به محلی بلند و منزلتی شریف رسیده بود و بر وی ثقت می‌کردی و عزّت خیانت و موصوف به راستی می‌داشتی.[4] اکنون بر تو واجب است که عزیمت را ابطال و فسخ کنی و خون او را از این شماتت دشمنان و سادگی ساعیانْ صیانت واجب بینی تا چنانکه در حضور و غیاب تو باشد در تفحّص و استکشاف لوازم احتیاط و استقصا به جای آری و به نزدیک عقل خویش و تمامی شکر و رحمت معذور گردی که این تهمت [illegible] حقیر است که چنو بنده‌ای سداد و امانت خویش را بدان معیوب کند و به حرص و شره خود او را محجوب نماید[5] و تو می‌دانی که شگال در مدت خدمت تو و پیش از آن گوشت نخورده بود[6] مسارعت [illegible] و توقّف در [illegible] صحّت این حدیث روشن گردد که حسد و گوش به طرّ و تحمیق [illegible] حکم‌های خطا کند چنانکه کسی در تاریکی شب [illegible] پندارد.[7]

1. [illegible] نیکو به چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان [illegible]
2. بین الهلالین از [illegible] نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.
3. حکم اول به ضم [illegible] و سکون کاف و دوم به فتح هر دو [illegible] و رای خویش را (چاپی‌ها)
4. بین الهلالین از [illegible] نقل شد و در چاپی‌ها نیاورده‌اند.
5. که چنو بنده با سداد و امانت خویش را بدان معیوب کند و با حرص و شره خود او را محجوب گردانده ام.
6. در مدت خدمت تو بیش از آن گوشت نخورده است (چاپی‌ها)
7. در [illegible] کلمه‌هایی [illegible] چنانکه کسی در تاریکی شب کرمک [illegible] عربی [illegible] و الیرعة یراها الجاهل فی ظلمة [illegible] عیبها بالعبیة [illegible] حفظ [illegible] ۲۲۴ [illegible] و این اختلاف [illegible] در [illegible] که [illegible] در کلمه‌های [illegible] کرمک شب [illegible] در نسخه [illegible] در این باب [illegible] ترجیح دادیم که نسخه [illegible]

←

چون در [illegible] دست گرفت مبرز گردد که شاد بنموده [illegible] و [illegible] در حکم محمل کرده و [illegible] خاص از عام و بد کرد از نیکوکار [illegible] صحیح معروف است

وأیّ شیئ [illegible] ولا [illegible] [illegible] لا [illegible]

و ظنّ غالب آن است که آن گوشت را قاصدان در منزل او نهاده‌اند [illegible] در حسب مکر[2] دشمنان و قصد حاسدان بزرگ شمارد [illegible] جایی که [illegible] در [illegible] و مرغ در اوج هوا [illegible] در [illegible] صحن صحرا [illegible] سگان مسلم نتواند بود [illegible] مکره [illegible] که [illegible] که [illegible] و هم آنان که [illegible] در [illegible]

---

← [illegible] علاوه [illegible] که [illegible]
[illegible] که بر وی [illegible] گردد که [illegible]
و [illegible] در این مورد مانند [illegible] کلیله [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده به هر گونه می‌توید [illegible] کار [illegible]
جمع آورده و [illegible]
[illegible] و از این کار [illegible] ۱۵۱ [illegible] ۱۳۳۶ [illegible]
[illegible] رودکی در ترجمه کلیله [illegible]
[illegible]

[illegible]

که رودکی [illegible] کرمک شب‌تاب ترجمه کرده و چنانکه در صفحه ۱۸۹ [illegible] به [illegible] و هم کرمک شب‌تاب و اختیار رودکی دلیل نیست که ابوالمعالی [illegible] در کلیله همان را اختیار کرده باشد

1. [illegible] صفحه ۵۶ [illegible] ۲۲۷ [illegible]
۱۳۲۷ [illegible] در شعر [illegible] و هر دو در [illegible]
[illegible] صحیح است [illegible] چنانکه در چاپ‌ها به کسر است و [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] به [illegible] به سبب آنان [illegible] مگر [illegible] که دارای صفات کریمه است

2. [illegible]

مثالب برشمرند و سگان برای استخوانی که در راه بینند یکدیگر همی معاقبت کنند[1] و خدمتکاران تو در مرتبه‌هایی که کم از رتبت شگال است حسد روا می‌دارند اگر در این درجت محظور منافستی رود بدیع ننماید. در این کار باید که بنفس ساعتی فرمایی و تدارک آن از نوعی اندیشی که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال روشن گشت کسی را بیش تعرضی نماند. شیر سخن مادر نیکو استماع فرمود و این را به خرد خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میل ما به تو به حکم ارشاد سابق، به قبول عذر زیادت از آن است که به تصدیق حوالت خصمان

شگال گفت: من از موونت این تهمت بیرون نیایم تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و برئت ساحت من بشناسد[2] با آنکه بر سوابق ساحت خویش ثقتی تمام دارم و میدانم که هر چند تحقیق بیشتر فرموده شود مناصحت و اخلاص من مبین‌تر و رجحان بر کافهٔ خدم[3] و حشم ظاهرتر گردد

| | |
|---|---|
| وأنت لو شئت حين صحبتك كلهم | و جرّبت منهم صاحباً بعد صاحبِ |
| لما لقيت منهم شاهداً مثل شاهدي | ولم ترض منهم غيبةً من غائبِ[4] |
| مرا ... بر روم اخلاص و دوستی تو را | که هیچ گنج نتاند سر زبانهٔ من |
| به عشق و مهر تو آن بحر دور پایانم[5] | که در نیابد چرخ هو کرانهٔ من |

۱ ... کردیم که با متن کلیله عربی مطابق است؛ چه شیخو و پارسی و مرصفی و کلیله طبع دمشق به ... که ... الیصبعه من اقدمهم بالسبه کبیر من الطیر و الخدم ... الطعم ... می فیه تعاونوا علیه عده من الکلاب و نسخه‌های خطی کلیله بامس و افاده دارد و اصل نسخه ... در چند مورد چنین بود و شکوه؛ اگر صیدی کند همان از مرغان... و هم آنان که دربست‌تر در آن قدر کرد
سگر به کسر ... پرنده‌ای است شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد (برهان قاطع)
حداه به کسر اول و فتح دوم و سوم: علیواژ (منتهی الارب). علیواژ مرغ گوشت‌ربای را گویند که زغن باشد

۲ تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و ... کار من بدان بشناسد (ح)

۳ فرموده باشد مزیت و رجحان من در اخلاص و مناصحت بر کافهٔ خدم ح

۴ یعنی و تو اگر همه یاران خود را به عرض و سان گذاری و از ایشان یاری را پس از یاری بیازمایی هرگز یکی از ایشان حاضری را همانند حاضر من نمی‌بینی و از ایشان غایبی را مانند غایب من نپسندی

۵ به مهر و عشق تو از بحر دور پایانم م

**شیر گفت: وجه تفحص چیست؟**

گفت: خائنان را که این افترا کرده‌اند حاضر آرند و به مستقصا از ایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتن کسانی که گوشت خوردند و در آن مناقشت روا داشتن چیست؟ و چه معنی داشت؟ که روشن شدن این باب ملک را ممکن تواند بود و امید آن است که ملک این بفرماید و اگر خواهند که بشنوند بر سبیل بندگی برزند و تأکیدی رود که هرگاه راستی حال باز نمایند جرم ایشان به عفو مقابله کرده آید هر آینه نقاب ظلم کذب از چهرهٔ نفس صدق برداشته شود و براءت جانب من مقرر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که به قصد و حسد در حق من و اهل ملک من معروف گشت؟

گفت: بنده ملک را هر عفو کز کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت رای باشد سر بر سریر است و این دقیقه[1] که بر بسط ملک رفت در راه تقوی[2] صورت بندد خاصه که گناهکار به توبت و انابت او را دریافت و بندگی و ضعف بشر آن بار رفت[3] البته بس مجال انتقام نماند و هر آینه مستحق اغماض[4] و تجاوز گردد و علما گویند: طلب مخرج از بدکرداری بهتر میسر است در احسان و نکوکاری.

شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات او بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند هم حاضر کرد و در استکشاف غوامض و استخراج بواطن کار عفو و مبالغت و جد در دست و امانی مؤکد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفو و اکرام شوند. پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و مناقشت[5] خویش مقرر

---

۱. و بدین جمله.

۲. و از بن خشیه.

۳. و به بندگی و طاعت بیش از آن بار رفت، بیش از آن بار رجعت.

۴. مستحق عواطف آن.

۵. مواضعت را چیزی مراقبت و سازواری بودن، مبایعت به روی بر افتاد در نفس متنی الا ب: و تمامی مواضعت و مطابقت خویش (م) و «مناقشت» به جای «مبایعت» نیز مناسب نماید.

گردیده و دیگران به ضرورت بدان اقتدا کردند و نوائب سخت سگان ظاهر شد.

مادر شیر چون بدانست که صدق شگال از غبار شبهت بیرون آمد و حجت ریبت از جمال اخلاص او دور شد به نزدیک شیر رفت و گفت: ملک بر حقیقت و اصلی داده است و در آن رجوع ممکن نیست لیکن در این واقعه ملک را تجربتی بزرگ است بدان عبرت گیرد و به گمانی در طایفه‌ای که به بدگفت ناصحان و نصیحت‌خواهان ایشان تقرب می‌کنند مضعف گرداند و هیچ خائن سماع سعایتی جایز نشمرد مگر که بر آن برهانی شد که در آن تردد نماند و بر خبث اصحاب اغراض که در مناصب نزدیکان و محارم گویند، اگرچه موجز و مختصر باشد، بی‌خطر نشمرد که به تدریج مایه بگیرد و به جایی رسد که تدارک صورت نبندد.

وانّی لَتَرّاکُ الضّغینةِ قد بدا ثَراها من المولی فلا أستثیرُها

مخافةَ أن تَجنی علیَّ وإنّما یَهیجُ کبیراتِ الأمورِ صغیرُها[1]

ز من و فرقت و دمنه چوبی است ... موج زند که من را بر تابد

و گناه بر چون ... هم می‌آرند ... سرها می‌باشد که من ... گشتن ... می‌آید و در همه خرد و بزرگ[2] و اندک و بسیار این ... که بر شاهد بود ... طلبه و

---

۱. دو بیت عربی «وانّی لتراک...» گفته شبیب بن برصاء است. اف

۲. اینچه در بین الهلالین ثبت ... کردیم و ... جاها ناقص و افتاده دارد و عبارت ... چنین است و ... هیچ خائن سماع سعایتی جایز نشمرد و بر خبث اصحاب اغراض را اگرچه موجز و مختصر باشد که به تدریج مایه گیرد و به جایی رسد که تدارک صورت نبندد در گوش نکند در ... و قرابت ... شعر را و اندک و بسیار ...

و این دو بیت عربی در نسخه ... محرف و غیر مقروء بود تا اینکه پس از تفحص و تتبع بسیار به لطف و توفیق الهی در حماسه ابوتمام ... شبیب بن برصاء ... جمرة المری معروف به شبیب بن برصاء ... از شعرای دولت امویه است و ... اشعار و در حماسه ۳/۲ می‌باشد و در شرح حماسه مرزوقی (ج ۳ ص ۱۱۲۳، ط قاهره ۱۳۷۱هـ.ق.) و یک بیت از همین حماسه از شبیب بن برصاء مری در باب الاسد و الثور صفحه ۱۳۲ نیز گذشت: تثیر عجاب الامور

۳. ... ضغینه به معنی کینه ... که به ... کینه و ... به معنی هیجان ... برانگیختن و مخافة مفعولٌ له ... تبریزی در شرح حماسه ... مشبه ...

←

گرد زحمت و ندامت باید گشت

إذا ما بَدَتْ مِنْ صاحِبٍ لكَ زَلَّةٌ   فَكُنْ أنتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْراً[1]

و در ملوک هشت کس[2] حمق و جهل است: اول آنکه نعمت منعم را سبک دارد و کفران نعمت را دست دهد. دوم آنکه بی موجبی در خشم شود. سوم آنکه به عمر دراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق بی‌نیاز شمرد. چهارم آنکه راه غدر و قطیعت پیش[3] گیرد و سهل شمرد. پنجم آنکه بنای احکام خویش بر عداوت نهد نه به راستی و دیانت. ششم آنکه زمام شهوت رسته بر خود فراخ گیرد و قلادهٔ دل در هوا سپرد. هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان باشد و بی بیّنتی روش اهل تهور را منهج دارد. هشتم آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور.

و در هشت کس اقبال نمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد. دوم آنکه عقد عهد او به حوادث روزگار وهن نپذیرد. سوم آنکه تعظیم حقوق اهل تربیت واجب بیند. چهارم آنکه از مکر و غرور بپرهیزد. پنجم آنکه به ادب شرع و صلاح تمسک[4] نماید. ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد. هفتم آنکه به هنگام

---

→ یعنی هنگامی که من کینهٔ مولی را سخت ترک کنده‌ام یعنی سکت [illegible] می‌نمایم و شکنجهٔ او را تحمل می‌نمایم، آنگاه که [illegible] از جانب مولی هویدا شد که به آن [illegible] انکار شد [illegible] می‌انگیزانم از بیم که مبادا بر من جنایت کند و از مرگ خوید همانا که کارهای بزرگ و کوچک ایشان می‌انگیزاند
در [illegible] مصرع دوم [illegible] فارسی [illegible]

[1] شعر از سالم بن وابصهٔ اسدی است. در حماسه ۴۱۱ [illegible] و در شرح حماسهٔ مرزوقی ج ۳ ص ۴۳ [illegible] و در حاشیه گوید که [illegible] ج ۲ ص ۲۲۴ [illegible] و دو بیت دیگر از همین حماسه از سالم [illegible] و در شرح المضنون به علی غیر اهله ص ۳۶ قال سالم بن وابصة: إذا ما بدت من صاحب الخ.

[2] در چاپی‌ها آورده‌اند [illegible] هشت کس [illegible] «اقبال» نمود [illegible] همان [illegible] و مضمون عبارت [illegible]

[3] راه غدر و مکر پیش او [illegible]: قطیعت جدایی

[4] در [illegible] هفتم [illegible] و در هیچ یک از کلیله‌های عربی که در دست [illegible] موضوع که از صفت کسی بر حذر بودن و به هشت کس اقبال نمودن [illegible] و [illegible] اول، دوم [illegible] بشمارد

طمع سخاوت ورزد. هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پهلو تهی کند.

چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر در تلافی این حادثه بدید شکر و عذر فراوان وی را لازم شمرد و گفت: به برکات اشارت و میامن هدایت تو

راه تاریک مانده روشن شد          کار دشوار بوده آسان گشت[1]

و براءت ساحت متقی واقف[2] از آن تهمت پیدا آید. پس ثقت و امانت و دیانت شگال مقرر شد و شگال را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیمار کارها که به تو مفوّض است بر قرار معهود می‌دار.

شگال گفت: چنین راست نیاید. ملک سوابق عهود را فروگذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکّن داد.

وقد صدّقتَ للواشين ظنّي          رَكَنتَ إليهم بعد الرُّكونِ[3]

دانی که وفا ز دل برانداخته‌ای          با دشمن من تمام در ساخته‌ای

دل را ز وفا چرا بپرداخته‌ای          مانا که مرا هنوز نشناخته‌ای[4]

شیر گفت: [illegible] بر این معنی هیچ چیز بیش در خاطر [illegible] که به [illegible] مصاحبت

---

۱. این بیت در [illegible] نسخه‌ها نیز گفته شده و در [illegible] مصرع اول چنین [illegible] گشته [illegible] و این بیت از مسعود سعد سلمان است. دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی، ص ۷۲۹).

۲. مراد شگال است.

۳. این شعر [illegible] دیوان بحتری ج ۱ ص ۸۸ ط قسطنطنیه و نسخه [illegible] بعد الرکون است.

۴. این رباعی از مسعود سعد سلمان است و در دیوان او (تصحیح رشید یاسمی، ص ۷۲۱) چنین آمده:

دانم که وفا ز دل برانداخته‌ای          با آنکه مرا عدوست در ساخته‌ای

دل را ز وفا چرا بپرداخته‌ای          مانا که مرا تمام نشناخته‌ای

و متن مطابق [illegible] مصرع [illegible] برانداخته‌ای [illegible] رباعی چنین:

ای آنکه دل از وفا بپرداخته‌ای          با دشمن من تمام در ساخته‌ای

گر با همه کس عشق چنین باخته‌ای          هرگز چو منی هیچ کس نشناخته‌ای

نه تقصیری رفت[1] و نه در رعایت و عنایت ما قصوری...

لِکُلِّ امْرِئٍ بَیْنَ السُّرُورِ مَسَاءَةٌ　　　وَالْمَرْءُ یَشْرَقُ بِالزُّلَالِ الْبَارِدِ[2]

قوی دل باش و روی به خدمت آر.

شگال جواب داد:

هر روز مرا سری و دستاری هست[3]

این کرت خلاص یافتم اما جهان از حاسد و بدگوی خالی نتوان کرد و تا قبول ملک بر من باقی است حسد یاران بر من باشد و بدین اصطناع که بخت ... ارزانی فرمود[4] ملک را سهمُ المأخذ شمرند و هر روز بضربتی ساده رسانند و هر ساعت رنگی نو[5] در میان آرند و هر پادشاه که جُرَس ساعی فتنه‌انگیز را در گوش جای دهد و به رای و سفورهٔ دیو مردم التفات نماید[6] خدمت او جان‌بازی باشد و از آن حذر کردن فریضه گردد و مثل مشهور است[7] خَلِّ سبیلَ مَن وَهی سقاؤه[8]

---

۱ تقصیری بوده ...

۲ ... ۲۹

مردگاه گیر ... و شعر گفته ابوفراس است

ر. ک. تاریخ ابن خلکان، ج۱ ص۱۲۸ طبع ...

۳ در ... هر روز مرا دلی و دستاری هست و در ... دستار ... مناسب‌تر است چنانکه در دیگر نسخه‌ها ... می‌باشد

۴ که ... ارزانی فرموده‌اند و ... مطابق ... است

۵ و هر ساعت رنگی نو ... ولی همان متن ... صواب باشد چنانکه نسخه‌های دیگر چنان است

۶ فتنه‌انگیز را در دل جای دهد و به رای و سفورهٔ ... دیو مردم التفات نماید ...

۷ و از آن احتراز اولی‌تر و مثلی معروف است ...

۸ در ... و ... و هر ... صواب همانا ... است ... عبدالرحیم ... گوید ... وصی ... دوم ... و ... در ... و ...

... گردید ... و ... و ... الیس

خَلِّ سَبِیلَ مَنْ وَهَی سِقَاؤُه　　　وَمَنْ هُرِیقَ بِالْفَلَاةِ مَاؤُه

... در مجمع الامثال این مثل را ... ← 

فاقطع ... من تعرّض وصله ... ولشرّ واصل خلّة صرّامها[1]

یک سخن بخواهم گفت اگر رای ملک استماع صواب بیند که ... هر کس به قول خفیف و سماع ... منسوب حاکمانند و ملک در این حادثه که بر من رحمتی فرمود و اعتماد باز گردانید ... وجه مقتضی بود که آن را نعمتی و صنعتی توان خواند، اما بدگمانی که رفت بر مکارم و بدگمان گشتم و از عواطف ملکانه نومیدی آوردم چه شوائب تربیت خویش را و سوابق خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع و خطر ابتذال آورد به تهمتی حقیر که گویا ... هیچ خطری ندانست[2] و محروم ... باید که ... از خون ...

→ ... منهی ... گوید ... که کار ... آدمی ... و ... که ... انکه هم‌نشینی و مصاحبت ... که ... و ... او ... و از احتراز کردن ... گردد ... [illegible]

... مهی ... منهی ... و ... گردید و ... وی در بیابان ... [illegible]

1. «فاقطع ...» ... در حدیقه ص ۶۴۸ ... به تصحیح مدرس رضوی گوید:

... که دوست کم آزار ... زو بستر چون گرفت ... نگهدارد

مصراع دوم آن به خوبی ترجمهٔ مصراع دوم شعر عربی ... است و ... واصل ... صرّامها

2. ... در ... کریم و ... که ... حادثه بر من ... وجه ... بود که آن را نعمتی و صنعتی

اما چون ... به معنی نیکویی است و با نعمت مناسب است لذا احتمال تحریف از کاتب داده‌ایم و معلوم نیست که ... از تصحیف بر مورد است و عبارت ... منهی چنین است ... اگر رای ملک صواب بیند ... قول ... کرده ... گردانم ملک فرمود بگوی، فریسه گفت [در ... منهی ... را ... نهاده]: اگر پادشاه در این حادثه بر من ترحم فرمود و اعتماد را باره ... اعتماد ... زیاده ... از روی لطف و تفضل بود و آن را نعمتی ... عظیم ... هر چه ... به این تعجیل که فرمود ... که ... در مکارم ... بدگمان گشته‌ام و از عواطف خسروانه و مراحم بی‌کرانه ناامید شده‌ام چه سوابق تربیت خود را بی‌فایده ... خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع ... به تهمتی ... که ... وقعی ... عظیم ... است

و شعر از ... است که یکی از ... مفصّلات ... از ... شرح قاضی حسین بن ... در صفحه ۱۸۴ ... از کسی که ... و ... که ... دوستی ... پیوسته ... کسی است که از دوستی را قطع کند

بی‌نهایت دید و مرکز حلم او چون کوه ستوار[1] به سودن سعایت بی‌ادب در موج آرد و به فورت خشم او را در حرکت

حتّی [illegible] يعمي اللهو حتّى سمعُهُ ... كأنَّ به عن كُلِّ فاحشةٍ وقرا

سليم دواعي الصّدرِ لا باسطاً أذى ... ولا مانعاً خيراً ولا قائلاً هُجرا[2]

شیر گفت: سخن تو نیکو و آراسته است، اما به قوت و درشت می‌گویی.[3]

شگال جواب داد که: دل ملک در امضای باطل قوی‌تر و درشت‌تر از سخن من است در تقریر حق؛ و حق‌ِ ... تیز و نهان[4] را سبک سماع افتاد واجب کند که سودن صدق و صواب گران ساند او ... تا این حدیث را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده باید که ... مصحف ظاهر را مصحّف است ... بدون آنکه مصونان را به قصاص خرسندی حاصل آید

---

1. [illegible] ... مرکز حلم او چون کوه ... [illegible] ... به سودن سعایت ... در موج آرد ... مرکز حلم ... [illegible] را در حرکت آورد.

2. این دو بیت از سالم بن وابصة اسدی است و در حماسه ابوتمام آورده شده: حماسة ۴۱۱ و شرح حماسة مرزوقی ج ۳، ص ۱۱۴۲، ط قاهره، ۱۳۷۱ هـ. ق. و بیتی از سالم از همین حماسه در چند صفحه پیش گذشت.
مرزوقی در شرح آن گوید: خبر است که «سلیم» به رفع خوانده شود تا خبر مبتدای محذوف «هو» باشد و هر یک از «باسط» و «مانع» ... مرفوع باشد تا صفت سلیم قرار گیرد و نیز می‌توان سلیم را به نصب خواند تا حال باشد برای ... و هر یک از اینها را منصوب تا بر صفت سلیم باشد.
وقر به فتح اول و سکون دوم: گرانی گوش یا رفتگی شنوایی. هجر به ضم اول و سکون ثانی: سخن ... و بیهوده. معنی الأبیات: الداعیة السبب، الدواعی جمع ... یعنی جوانمردی دوست دارم که گوش او زشتی‌ها را دور می‌کند (آنها را سماع نمی‌نماید)، چنانکه گویی در گوش او از هر زشتی در شنیدن آن گرانی است، و دارای ... سلیم است ... و ... سخن زشت و بیهوده.

3. ... می‌گویی ... و معنا ... صواب است و جواب شگال ... که دل ملک ... در امضای باطل قوی‌تر و درشت‌تر از سخن من است ... ممزوج است که قول او قوی و درشت بود.

4. و ... روز و نهان ...

و ضمایر ایشان از ... ستردت پاک شود و مرا نیکوتر از ... نمود که هر چه در دل دارم اظهار کنم تا حضور و غیبت من ملک را یکسان گردد و چیزی باقی نماند که در ثانی حال سبب عداوتی و موجب غصه تو باشد بود و دوم خواستم که حاکم این حادثه عقل رهنمای و عدل جهان آرای ملک باشد و قضای حکم پس از ستودن سخن منظم نیکو آید.[1]

شیر گفت: همچنین است. ما حُسن نیت در کار تو به جای آوردیم و در استخلاص تو این عرقات عنایت فرمودیم.[2]

شگال جواب داد: اگر مخرج به رای و رأفت ملک اتفاق نیفتاد مخبر در قصد من هم به فرمان او بود.

شیر گفت: تو ندانی که طلب مخلص از ورطهٔ هلاک اگر چه قصدی رفته باشد تشیع بر احسانی و فاصل بر امتنانی است.

شگال جواب داد: همچنین است که من به عمرهای دراز شکر کرامات و عواطف ملک نتوانم گذارد و بر عفو و رحمت پس از وعدهٔ نکال و عقوبت بر همه نعمت‌ها رجحان است.

و لو عُدّ لی حتی إذا ما مَلَکْتَنی ... صفحتَ و صفحُ المالکین جمیلُ[3]

و پیش از این به همه وقت ملک را مطیع و مخلص و ناصح و یکدل بوده‌ام و جان و سایر فدای رضای او داشتم.

چون دست نکردم آنچه فرمودی تو ... چون دیده ندیدم آنچه نمودی تو

---

۱. بر ... به عرض ... و نسخه‌های چاپی کلیله ناقص و افتاده دارد. انوار سهیلی نیز به مضمون ... و خلاف اندکی در عبارت ... و اصل نسخه ... در چند جا چنین بود: تا این حدیث را با دلیری ... و ضمایر ایشان از استردت ... و امضای حکم ... به کمک عبارت انوار سهیلی (ص ۴۵۶ ط تهران ۱۳۳۶ هـ. ش.) تصحیح کردم.

۲. در کار تو به جای باوردیم... عنایت فرمودیم (م).

۳. شعر ... و عدلی حتی ... گفته ابو فراس است (ف).

این بیت را از ... نقل کردیم. در کلیله‌های چاپی نیاورده‌اند. یعنی مرا ترسانیدی تا چون خداوند من شدی از من درگذشتی و درگذشتن خداوندان نیکوست. و به عبارت دیگر، مرا بیم دادی تا چون مالک من شدی مرا معاف کردی و معاف کردن مالکان خوب است.

و آنچه می‌گویم بهر آن است تا بر رای ملک در حادثهٔ خویش خطایی ثابت کنم یا عیبی و وصمی بدو حوالت و منسوب گردانم[1]. اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و ارباب کفایت رسمی است مألوف و عادتی است مستمر، و بسته گردانیدن طریق آن متعذر[2]

إن یحسدونی فإنّی غیرُ لائمهم  قبلی من النّاس أهلُ الفضل قد حُسِدوا[3]

لکن از اینها چه فایده؟ ستمکاران در بر گیرند و تهمت‌ها کشند و مکرها اندیشند و محروم ماند هست که و در تحریت ولایت و ناحیت سعی پیوسته و به تمویه جهتی را مستظهر گردانند و همهٔ خواست را به وعده‌های دروغ به دست آرند و حاصل جز دروغ و ندامت نباشد، چه همیشه حق منصور است و باطل مقهور و ایزد تعالی عاقبت محمود و خاتمت مرضی اصحاب صلاح و دیانت و ارباب صدق و امانت را ارزانی داشته است ﴿و یأبی اللهُ إلّا أن یُتمَّ نورَهُ ولو کره الکافرون﴾[4]

یُریدُ الجاحدونَ لیُطفئوها  و یأبی اللهُ إلّا ما یشاءُ[5]

1. بین الهلالین از نسخه نقل شد.
2. و بسته گردانیدن (و بسته گردانیدن: طریق آن عذری ظاهر داده‌ام)
3. اگر بر من حسد برند البته من ایشان را نکوهش نمی‌کنم، پیش از من مردم اهل فضل محسود دیگران بودند و شعر گفتهٔ ابوبکر عذری است. الف ص ۷۸
4. بین الهلالین از نسخه نقل شد و چند جای اصل نسخه چنین بود لکن از اینجا چه فایده و در تحریت ... و لو کره المشرکون بهر حال که بیان گردد.
توبه ۹، آیه ۳۲ صدر آیه ﴿یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله﴾ یعنی می‌خواهند که نور خدا را به دهان‌هاشان به گفته‌های خود فرونشانند و خاموش کنند و خدا نخواهد مگر آنکه نور خود را به کمال رساند اگر چه کافران کراهت و ناخوش دارند.
5. یعنی منکران می‌خواهند که خاموش کنند و اما داور خداوند مگر آنچه که می‌خواهد ... خطیم ... می‌گوید: حماسه ۴۴۴ ابوتمام و شرح حماسه مرزوقی ص ۱۱۸۸ ط قاهرهٔ مصر ۱۳۷۱ هـ ق

یرید المرءُ أن یُعطی مُناه  و یأبی اللهُ إلّا ما یشاءُ

و مثل آن عیناً از همین حماسه در صفحهٔ ۱۸۸ باب الأسد و الثور گذشت:

و یلتمس الفتی مُلتمس شفاء  و داء النوک لیس له شفاءُ

آفتابی که بر جهان گردد　　　بهر خفاش کی نهان گردد[1]

و با این همه می‌ترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملک مدخلی دیگر یابند و الّا،

بودیم برابر شده و هستیم هنوز

شیر پرسید: کدام موضع است که در آن مدخلی توان ساخت؟

گفت: گویند در دل ملک نو وحشتی حادث شده است بدانچه در حق او فرموده‌ای

امروز مستریح و آزرده نیست و این جایگاه بدگمانی نیست خاصّه که ملوک را در باب

کسی که عقوبت و جفا دیده باشد و از منزلت خویش بیفتاده و با نه عزلی مبتلا گشته[2]

یا خصمی را که در رتبت کم از وی بوده بر وی تقدّمی افتاده است هر چند بر خود نتواند

بود و بر خردمند پوشیده نماند که پس از چنین حوادث اعتقادهای حاسد صافی برگردد

چه اگر در ضمیر مخدوم به سبب تقصیری و اهمالی که از جهت خدمتکاران ساخته

کراهیتی باشد چون خشم خود براند و بمعرکی فراخور حال هر یکی تمرمانه لابد

اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند و مغمز نکوهات[3] فاخذان

هم نپسندند و ... ـه ارتفاع و اصحاب خواص التفات ننمایند و فرط اخلاص و

* ... روضات ... رسالة الله ... ۶۴ ... ۳۶۳ ... ... عربی ... عمر

...

مـسـعـف الـمـالـمـیـن إلـی الـمـعـالـی　　　بـمـعـانـی مـکـرم و عـفـو هـمـه

ملاح لناظری نور الهدی فی　　　... للمـعـلالة ...

... یـد الـحـاسـدون لـیـطـفـؤه　　　و یأبـی الله الا أن ...

... جنس ... نیست

... یـد الـحـاسـدون لـیـطـفـؤه　　　و یأبـی الله الا أن ...

... عمر ... این شعر ... در حاشیه نقل کردم ... تاریخ ... نسخه خطی ... این

... شعر ... ...

۱. ... الهلالی ... نقل شده و در چاپی‌ها از ابیه و دو شعر عربی و فارسی هیچ یک ... نیست

۲. عبارت ... نقل شد و در اصل چنین بود: «و با نه عزلی مبتلا گشته» و در نوی ... گوید با از منزلت خویش

بیفتد یا به عزلی مبتلا گشته یا خصمی را که بر ولیت او کمتر باشد بر وی تقدمی پیدا شده باشد

۳. مغمز به فتح اول و سوم و سکون دوم: جای طعن و عیب و آنچه از آن ... مغمز ... منطع ... الإرب ... و در

چاپی‌ها ... همه مغمز نمو ... ولی ... صواب است و از ... مفهوم است

فصاحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد که تا بنده‌ای کافی و مُخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتد و یاران در منازعت او به تزویر برنخیزند و راست گفته‌اند

دارنده مباش وز بلاها رستی[1]

و اگر درین خدمتکار خوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ شد و مستزادت چاکر از سه وجه بیرون نتواند بود: یا خطایی که در دیده به اهمال مخدوم نقصان پذیرد، یا خصمی بر وی بیرون آید، یا نعمتی که نُجعه[2] یافته از دست شود. هرگاه که رضای مخدوم حاصل گردد و اعتماد پادشاه بر وی باز گشت جاه بماند و حصه بیابد و مال کسب کند که خرجان همه چیز را عوض است[3] خاصه در خدمت ملوک، و عیب روزگار. و چون این معنی را تدارک بُوَد از هر جهه وجه باقی توبه بود، و غرض ازین مقدمه‌ها اول و هر که به خدمت پیوندد کسی نتوان شناخت که به صلاح اسلاف مذکور باشد و به نزاهت خوی و حسب مشهور[4] و با این همه امید دارم که ملک مرا معذور فرماید و بار دیگر در دام آفت نکشد و نگذارد تا از این میان ایمن و مرفه می‌گردم.

شیر گفت: این فصل معلوم گشت و الحق آراسته و مقبول بود، دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش، چه تو از آن بندگان نیستی که جنس تهمت‌ها را در حق تو مجال

1. این متن در امثال و حکم دهخدا ج ۱، ص ۳۵ و ج ۲، ص ۱۷۷۰ آورده شد در اول نیامده ص نقل کرده و در دوم چنین: دارنده مباش از بلاها رستی. و اشعار و امثال عربی و فارسی چندی در این مضمون ... رجوع شود.
2. النجعه و النفعه ... برجسته ... طمع کردن ... قانع ... خصمی بر وی بیرون ... که ... اطاعت و انقیاد ... بر وی بیرون آمدن کنایه از خصومت کردن و ستیزه و نبرد است.
3. همه چیز را.
4. بی تبدیل ... نقل کردیم و در کلیله‌های فارسی جز یک نسخه افتاده دارد و نص نسخه در چند جا چنین بود ... تدارک بود ... وجه باقی ... کسانی نتوان شناخت ... و به نزاهت خوی و عبارت ... و چون ملک ... حال ... فرموده و رضای کلی و خوشنودی ... حاصل ... وجه باقی نماند ... ج

تواند بود[1] و اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت بندد و من ترا شناخته‌ام[2] و به حقیقت بدانسته که در جفا صبور باشی و شکر صنیع لازم شمری و آن را در احکام خرد و شرایع اخلاص فرضی متعیّن شناسی و عدول نمودن از آن در مذهب مروّت و دین و حفاظ و فتوّت محظوری مطلق دانی و هر چه [3] به خلاف مروّت و دیانت و سداد و مذهب باشد آن را رسمی مستنکر و حالی مستبدع پنداری[4] این موحشی خوشتر از هر مونس و متفکر مدار و به عنایت و رعایت ما ثقت فرمای که ظن ما در راستی[5] و کوتاه‌دستی تو امروز به تحقیق پیوست (و گمان که در خرد و مصالحت تو می‌داشتیم بیش از این حادثه یقین گشت و به هیچ وجه بس سخن خصوم را محل استماع نخواهد بود[6] و هر رنگ که آمیزند بر قصد صریح حمل خواهد شد). در جمله دل او گرم کرد و به سر کار فرستاد و هر روز در تقریب و اکرام وی می‌افزود و به وفور صلاح و سداد او بینا‌تر می‌گشت.

این است داستان پادشاهان در آنچه در میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سخط و کراهیت، و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایت و مراد از بیان این امثال چه بوده است. و هر که به تأیید آسمانی مخصوص شد و به سعادت آن سرای معتقد گشت همت بر فهم اشارت حکما مقصور گرداند و نهمت بر استکشاف رموز علما مصروف. واللهُ الهادی إلی سواءِ السَّبیل

---

1. که جنس تهمت‌ها در حق تو محال تواند بود: ام
2. و اگر چیزی رسانند قبولی و رواجی صورت بندد و تو را نشناخته‌ایم. م.
3. بین الهلالین را از مه نقل کردیم و در چاپی‌ها افتاده و نقص دارد.
4. در چاپی‌ها آورده: «و محالی مستبدع‌شناسی» ولی همان متن صواب است؛ چه حال در مقابل رسم مناسب است و محال در نسخهٔ مصحح بوده و «حال» به «محال» تحریف شد.
5. که ظن ما در توست. ام.
6. بین الهلالین را از مه نقل کردیم و عبارت نسخه‌های چاپی چنین است: بپیوست و به هیچ وجه سخن خصم را محال استماع نخواهد بود و عبارت ام و مهیم چنین: و به هیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد یافت و در نقل نسخهٔ مه عبارت این بود: به هیچ وقتی و وجهی از وجوه

# بابُ الأسْوارِ واللَّبْوَةِ[1]

رای گفت: شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تیره گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت به تجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است[2] برای نظام ممالک و رعایت مصالح و مقتضای این سخن که: اَلرُّجُوعُ اِلَی الحَقِّ خیرٌ مِنَ التَّمادی فی الباطل[3]. اکنون بیان کن از جهت من داستان آن کس که برای مصلحت جان و رعایت نفس خویش از بدی دیگران و رسانیدن مضرّت به جانوران باز ایستد و پند خردمندان را گوش گیرد تا به امثال آن درماند.

برهمن گفت: بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شرّ و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و به حُکم خُلق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر

1. عنوان [illegible] کلمه [illegible] و [illegible] به اتفاق [illegible] باب الاسوار واللبوة [illegible] و در کلیله طبع [illegible] به [illegible] مشهور [illegible] که [illegible] برده [illegible] عنوان کرده [illegible] باب الاسد والثعلب [illegible] و [illegible] نسخه [illegible] و همه نسخ عربی چنان بود که ما گرفته‌ایم و در صفحه ۸۷ گفته‌ایم که در چاپ‌ها «اسوار» به [illegible] تحریف شده رجوع شود.
اسوار به ضم [illegible] به کسر [illegible] تیرانداز [illegible] به فتح و کسر اول و سکون ثانی و فتح واو و لبوه به فتح اول و ضم دوم و فتح سوم که همزه [illegible] باشد [illegible] منتهی الارب [illegible] و در لغات دیگر هم [illegible] به ماده [illegible] کتب لغت رجوع کنید.
2. که بر پادشاهان واجب است م،
3. [illegible] در [illegible] منتهی الارب [illegible] درست [illegible]

بصیرت ایشان به خواتیم کارها کم تواند رسید[1] که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و خاصیت جهل اخیار سعادت را مانعی ظاهر. و خردمند هر چه خویشتن را نپسندد در باب همجنس خودی چگونه روا تواند داشت؟ قال النبی ﷺ: یُبصِرُ احدُکُمُ القذی فی عینِ أخیه و یعمی عنِ الجذعِ فی عینه[2]

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟ — نیکی نبود جزای بدکرداری

بباید دانست که هر بدکرداری[3] را پاداشی است که هر آینه به زودی بدو رسد و به آن جزای که در عقب آن معروف باید شد که نتیجه آمدنی است و نزدیک باشد اگرچه مدت گیرد و اگر کسی خواهد که بدکرداری خود را به نیستی و تمویه پوشیده دارد و به زرق و قمرهٔ خود را[4] در لباس نیکوکاران جلوه کند، چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و ذکر آن به دور و نزدیک سائر شود بدین وسیلت نتایج اعمال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرت خبث باطن هر چه ظاهرتر باشد. اگر گاه به گرد[5] و به خلاف نموده

---

۱. بر همین جواب داد که بر تعذیب حیوان اقدام روا نداشته مگر تجاهلی که ... [illegible] خلق خویش از عواقب اعمال غافل مانده و نظر بصیرت او به خواتیم کارها کم تواند رسید.

۲. قذی محرّکه: خس و خاشاک، خشم جذع به کسر اول و سکون دوم: تنه درخت ... [illegible] ... در چشم خود نمی‌بیند ... [illegible] ... را می‌بیند و مر آن نکوهش می‌کند با آنکه خود دارای عیوب بزرگ است) این حدیث را در منبعهای حدیث ... [illegible] ... فی عین أخیه و لا یبصر الجذع فی عینه ... [illegible] ... مطابق همین دو ماده قذی و جذع آورده و بیان کرده‌اند. و در جمهرة الأمثال ج ۲ ص ۱۴۹۲ ط قاهره در ضمن بیتی از صالح بن عبدالقدوس:

فانی أری فی عینک الجذع معرضاً — و تعجب ان أبصرت فی عینی القذی

گوید و هذا مثل ... فی المثل یبصر القذاة فی عین أخیه و یدع الجذع المعترض فی عینه. و میدانی در مجمع الأمثال ... [illegible] ... کیف یبصر القذی فی عین اخیک و یدع الجذع المعترض فی عینیک. عسکری و میدانی هیچ یک تصریح نکرده‌اند که حدیث است، بلکه به عنوان ضرب المثل عربی آورده‌اند. مفاد حدیث ... [illegible]

۳. که هر کرداری را

۴. به زرق و شعوذه خود را چنین ...

۵. اگر گاه ...

گراید. و نظیر این مساق افسانهٔ شیر است و آن مرد تیرانداز.[1]

رای پرسید که، چگونه است آن حکایت؟

گفت آورده‌اند که شیری ماده با دو بچه وطن داشت[2]

فی صحنِ آجامٍ حصاها لؤلؤ | و ترابُها مسکٌ یُشابُ بعنبرِ
مخضرّةٌ و مسیلُها لیس بساکبٍ | و مضیئةٌ واللیلُ لیس بمقمرِ
طهرت بمنخرق الشمال و جاورت | ظُلَلَ غمامِ الصائبِ مُستعمرِ[3]

روزی به طلب صید از بیشه بیرون رفت. تیراندازی هر دو بچهٔ او را بکشت و پوست بکشید. چون شیر باز آمد و بچگان را کشته بدان گونه بر خاک افکنده دید، فریاد به آسمان رسانید. و در همسایگی او شگالی پیر بود. چون آواز او شنود، به نزدیک شیر رفت و پرسید که موجب ضجرت چیست؟ شیر صورت حال باز راند.

شگال گفت: بدان که هر ابتدایی را نهایتی است[4] و هر گاه که مدت عمر سپری شد و

---

1. و نظیر [illegible] که چگونه [illegible]
گفت [illegible] و در اول این باب گفته‌ایم که [illegible]

2. در جایی‌ها آورده‌اند که شیری [illegible] با دو بچه در بیشه‌ای وطن داشت و در آن بیشه چشمه‌ای بود که [illegible]
[illegible]
[illegible] عبارت شر است چنانکه به اندک تأملی به خوبی معلوم گردد و در اینجا نیز [illegible]
[illegible] جمع جمع و به اصطلاح از صیغ منتهی الجموع است برای اجمه به معنی بیشه و شعر سوم را از نسخهٔ خطی نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد.
یعنی در ساحت عرصهٔ بیشه‌هایی که سنگریزه‌هایش مروارید است و خاکش مشک آمیخته به عنبر، سبز و خرم است بی آنکه باران ریزان [illegible] روشن است با آنکه شب داری ماه نبود [illegible] باد شمال [illegible] و با سایه‌های [illegible] بحتری است ج ۱ ص [illegible] ط قسطنطنیه و ج ۱ ص ۴۰ ط بیروت)

3. سه شعر «فی صحن آجام...» گفتهٔ بحتری است و شعر سوم را چنین آورده:
طهرت بمنخرق الشمال و جاورت | ظل الغمام الصائب المستعمر
یعنی پدید آمده است به جنبش باد شمال و در گذشته است سایهٔ ابر باریدهٔ سیار. یعنی زمین این مرغزار و آنها [illegible] که پیوسته [illegible] و به خوبی [illegible] آسایش و آرایش از وی افزون آمده. این ترجمه از نسخهٔ شواهد محسن [illegible] است، ص ۲۷۹)

4. بدان که هر ابتدایی را نهایتی است.

هنگام اجل فراز آمد در آن لحظه تأخیر صورت نبندد ﴿إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1] و بنای کارهای عالم[2] بر این نهاده شده است که بر اثر هر غم شادی چشم می‌باید داشت و در عقب هر شوری شیرینی توقع می‌باید کرد و در همهٔ احوال به قضای آسمانی رضا می‌باید داد که پیش خردمندان در حوادث صبر است.

تا بود چنین نهاده است کار عالم — راحت بجز اندوه نیست و شادی پس غم

جزع در توقف آر و انصاف از نفس خویش بده

فَاصْبِرْ عَلَى الْقَدَرِ الْمَجْلُوبِ وَارْضَ بِهِ — وَإِنْ أَتَاكَ بِمَا لَا تَشْتَهِي الْقَدَرُ

فَمَا صَفَا لِامْرِئٍ عَيْشٌ يُسَرُّ بِهِ — إِلَّا سَيَتْبَعُ يَوْماً صَفْوَهُ الْكَدَرُ[3]

و در مثل آمده است: يداك أوكتا وفوك نفخ.[4] آنچه بیاوردند بر تو کردند. ضعفای این جهت تو بر دیگران رفته است و امثال همین جزع و ضجرت و اضطراب بی‌فایده در میان آورده‌اند و تو در آن به سرور و خرسندی گشته بودی. بر رنج دیگران صبر کن، چه آنکه دیگران بر رنج تو صبر کردند و نشوده‌ای که «کما تدین تدان»؟

1. نحل / ۶۱ [illegible] ... آمد به ساعتی واپس مانند و نه پیشی توانند گرفت. این آیه مراد را در چند جای [illegible] ... آورده و در [illegible] ...
2. کارهای [illegible]
3. از دو بیت عربی [illegible] ... (مگر چه آنچه را نخواهی و خلاف میل تو است آورده باشد. برای هیچ مردی زندگی که بدان خرسند باشد صافی و خالص از تیرگی غم و اندوه نشد مگر اینکه به زودی در پی صفای او تیرگی به بار آید.)
4. یداک أوکتا وفوک نفخ: [illegible] ... (دستانت بست و دهانت دمید) [illegible] ... همان مادّه گویند؛ وکاء بند مشک، ایکاء به وکاء بستن سر مشک را. [illegible] ... الامثال [illegible] ... ۷۳۶ ... [illegible] ... حکایت [illegible] ... کرده که [illegible] ... من جزیرة من جزائر البحر فأراد أن يعبر على زق قد نفخ فيه فلم يحسن إحكامه حتى إذا توسط البحر خرجت منه الريح فغرق فلما غشيه الموت استغاث برجل فقال له: يداك أوكتا وفوك نفخ ... (... که مردی ... جزیره‌ای بود خواست ... بر مشکی ... باد کرد ... لکن سر مشک را محکم نبسته بود ... چون به میان دریا رسید باد ... خالی شد و خود غرق گردید و ... که مرگ او ... بود به مردی ... کرد. آن مرد در جواب گفت: ... سر مشک را بستی و دهان تو ... بود. این مثل را برای کسی آورند که به دست خود خویشتن را به چنگال مرگ سپرد.)

هر آنچه بکاری همان بدروی      سخن هر چه گویی همان بشنوی[1]

هر چه کرده شود مکافات آن، از نیکی و بدی بر اندازهٔ کردار خویش چشم می‌باید داشت، چه هر که تخمی پراکند ریع آن بی شک برگیرد و اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمود، از بها نمی باید دید. اخلاق خود را به رفق و کم آزاری آراسته کن و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست. مَنْ لَمْ یُخِفْ أحَداً لَمْ یَخَفْ أحَدٌ[2]

شیر گفت: این سخن را بی مهاباتر بران و آن را به حجّت و برهان مؤکّد گردان.

گفت: عمر تو چند است؟

گفت: صد سال[3]

گفت: در این قرن[4] قُوت تو از چه بوده است؟

گفت: از گوشت وحوش و مردمان، که شکار کردمی.

گفت: پس آن جانوران که تو چندین سال به گوشت ایشان غذا می‌ساختی مادر و پدر نداشتند و عزیزان نبودند، سوز فراق در قلق و حرج نیاوردند؟ اگر امروز عاقبت این کار اندیشیده بودی و از خون ریختن تحرّز نمودی تو را این روز پیش نیامدی[5]

۱. این ابیات را ... نقل کردیم و عبارت کلیله‌های عربی چنین است ... و ... که کما ... ؛ هر چه کرده شود ... در اصل ... ... شده بود.
... کلمه‌های فارسی آورده شده ... هیچ مثل و شعری از عربی و فارسی در متن کلمه‌های عربی ... المعالی نصرالله المنشی در ... ترجمه ... در مجمع الامثال ... و فرائد الادب ... و جمهرة الامثال ... جمهرة است ... گوینده آن را بر تعبیر الفصص می‌داند و بیانی در معانی «دین» و داستانی طولانی ... ... و یکی از معانی دین به کسر دال پاداش دادن است. یعنی چنانکه پاداش می‌دهی پاداش داده ... از اینکه هر چه کردی آن‌چنان بینی.

۲. کسی که احدی را نترساند هیچ‌گاه ترسیده نشود. این جمله را از ... نقل کردیم ...

۳. گفت ... و در انوار سهیلی چهل سال و متون کلیله‌های عربی اکثر ... که «مائة» ... کذا و کذا سنة ... که ... .

۴. گفت: در این مدت احیاناً.

۵. گر عاقبت اندیشنده بودی و از خون ریختن تحرز نموده به هیچ حال این حادثه ... .

فَاعلم بِأنّک ما قدّمت مِنْ عملٍ　　یُحصی و انّ الّذی خلّفت موروثُ[1]

شیر چون این سخن بشنید و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ظلم‌ها از نادانی بر روی او آمد،[2] به ترک آن بگفت و از خوردن گوشت به میوه قناعت کرد و راست گفته‌اند:

ذُوالجهل یَفعلُ ما ذُوالعقلِ یَفعَلُهُ　　فی النّائِباتِ وَ لکنْ بعدَما افتَضَحا[3]

چون شگال مثال شیر بر ثمار و فواکه، که قوت اوست، بدین رنجور شد او را گفت: [illegible] روزی خود گرفتی و از روزی دیگران که بر در [illegible] ناقه و جملی نیست[4] می‌خوری در جنب خود به قوت تو وفا نکند خاصه ثمرات [illegible] درخت و میوه [illegible] که معیشت انسان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شوند چه از رای [illegible] خشمی [illegible] و [illegible] مطعم [illegible] ظاهر می‌گشت و امروز [illegible] نسخه [illegible] به‌ها پیدا می‌آید[5] و در هر دو حال ناتمام را از خوردن تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهوّر و فساد باش خواهی در لباس عفت و صلاح

گر توبی پس مکش ز ما رگ و پی　　ور خدای است شوم دار از وی

1. پس بدان که هر عملی پیش فرستاده‌ای شمرده شود و آنچه گذارده‌ای ارث برده می‌شود
2. از نادانی بر روی رسید[؟]
3. [illegible] می‌کند آنچه را که خردمند در ناگواری‌ها و مکروهات می‌کند ولکن پس از آنکه رسوا گردد. شعر از متنبی است [illegible] ص ۸۱
4. [illegible] که [illegible] و حمل نیست [illegible] که بر در [illegible] ناقه و حمل نیست [illegible] به مثل از امثال عرب «لا ناقتی فی هذا و لا جملی» که شرح آن در باب الفحص عن امر دمنه ص ۲۱۴ گفته شد و مراد این است که مرا در آن ارتباط و دخالتی نیست و حقی ندارم. ابواسماعیل حسین بن علی الطغرائی در لامیة العجم گوید:

فیم الاقامة بالزوراء لا سکنی　　بها و لا ناقتی فیها و لا جملی

5. در چاپ‌های اوّل دمنه و امروز نسخه [illegible] در [illegible] پیدا می‌آید ولی صواب همان متن است که سخن در خوردن شیر است [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] را تعبیر به نا[illegible] نموده و در [illegible] معنی عبارت [illegible] و اگر [illegible] در [illegible] عبارت [illegible]

چون شیر بن فضول بسود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار بر عبادت مستغرق گردانید و با خود اندیشید که:[1]

چند ازین باد و خاک و آتش و آب
این دی و تیر و آن تموز و بهار
بس که بفسرد و خشک مغرت کرد
رنگ کافور و مشک لیل و نهار
در گذر زین سرای غرچه فریب
برگذر زین رباط مردم خوار
کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند
سال عمرت چه ده چه صد چه هزار[2]

این است داستان بدکردار مشهور که عاقبت را به تجربه بدنت خویش می‌داند و وخامت عواقب آن نشناسد تا به عاقبت آن مبتلا گردد، آنگاه وجه صواب و طریق رشاد اهمال نشناسد. چنانکه شیر دل بر خوش‌خوارگی بر نهاد تا هر دو جگرگوشه خود را

1. و با خود گفت‌ایم!
2. در باب ... بو ... از عروی است ... قصیده ... حکمت و موعظت ... چون در باب البوم و غراب ... گفته شد و ... ضمن قصیده ... در باب الملا و البراهمه ... مصرع دوم این بیت ... شعر ... رنگ کافور ... تا به بهاره ... و رنگ مشک سیاه است ... و شعر مشک و کافور را برای شب و روز بسیار ... و به کنایه بر ... اطلاق کنند چون این شعر
آهوی آتشین را چون ... در ...   کافور ... گردد با مشک‌تر برابر
بیت اول ... ترتیب ... هر عنصری در ... که ... بهری معروف است
... تموز که ماه دوم تابستان است به رومی و ... و شاید مصرع اول در اصل به این ترتیب بو... از ... خاک و ... که به لف و نشر مرتب با مصرع دوم به صفات بروج چنانکه در ... نجوم نوشته ... مطابق ... که از بروج مثلثه خاکی است ... که از بروج ... و تموز مطابق ... که از بروج مثلثه آتشی است و مراد از بهار برج ... خاکی است و گفته شد که ... بروج مثلثه بادی است و ... از ... اشعار ... است
در کلیله‌های جایی بیت دوم را اصلا نقل نکرده‌اند و مصرع دوم بیت اول را چنین ... آتش با تموز و بهار، و مصرع اول ... در اینجا ... کلبهٔ کاندرو نخواهی بوده و در باب البوم و الغربان «کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند».

به یک صفت بر روی زمین پوست باز کرده بدید. چون بر حقیقت حال آمد از این عالم غدّار اعراض نمود و بیش به معیشتِ بی اصل او التفات جایز نشمرد[1] و خردمندان سزاوارند که این ابواب را در فهم آرند و این تجارب را مُقدّمهٔ طلب و عمل گردانند و بنای کارهای دنیوی و دینی بر قضیّهٔ آن نهند و هر چه خود را و عزیزان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند تا فواتح و خواتم اشغال ایشان به نام نیکو و ذکر باقی مستحق گردد و از وزر دنیا و آخرت، از تبعات بدکرداری مسلّم مانند. واللّهُ یهدی مَنْ یشاءُ إلی صراطٍ مستقیم

---

۱. در نامه عبارت چنین است: و بیش به معایش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت:

جهان کیست جز جور را بنده — [illegible] خندد

که جز ناسودمندی همی — چو [illegible] بسندد

جهان سپنجی از او دل که یک — همیشه بگرید و دیگر خندد

و خردمندان سزاوارند

# بابُ النّاسِكِ وَ الضَّيف

رای گفت برهمن را که شنودم مثل بدکردار بی عاقبت که در ابتدا جسوری غلو نماید و چون به ضرب آزموده شود[1] در پناه توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید[2] داستان کسی که پیشهٔ خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع به کار خود میسر[3] نگردد و متحیر و متأسف بماند.

برهمن گفت: بِکُلِّ عملٍ رجال. هر که از سمت موروث و هنر مکتسب خود اعراض نماید و خویشتن را در کاری افکند که لایق حال و موافق اصل و نسب او نباشد لابد در مقام تردد و حیرت افتد و تلهف و حسرت سود ندارد و بازگشتن به کار اول تیسیر نپذیرد. هر چند گفته‌اند: اَلحِرْفَةُ لا تُنسی، وَلکِنْ دَقائِقُها تُنسی[4]. مرد باید که بر عرصهٔ عمل خویش ثابت قدم بُوَد و به هر آرزو دست[5] در شاخی تازه نزند و به جمال شکوفه و طراوت برگ آن فریفته نشود، چون به حلاوت ثمرت و یمن عاقبت آن و نو

۱. که در ... های بار بیاید ابتدا ناپسند ... و چون به مثل ... آزموده گشت (م)

۲. اکنون بازگوی (حکایت‌ها) و چنان که در صدر باب‌های گذشته گفته‌ایم برای تعظیم و تحقیق صاحب عدول و التفات از خطاب به غیبت نمانده و مهر او دهم منقول است.

۳. داستان آن که پیشهٔ خود بگذارد و حرفتی اختیار کند که از ضبط آن عاجز آید و رجوع به کار خویش میسر [نگردد] (م)

۴. هر چه که گفته‌اند: (حرفه‌ها) نمی‌پسنده فراموش نمی‌شود ولی دقیقه‌های آن (باریکی‌ها و نکته‌های آن و به اصطلاح ریزه‌کاری‌های آن) فراموش می‌شود.

۵. و به آرزو دست (ها) و به آرزو دست در هر شاخ هوسی نزند. ابواب ...

نتواند بود [illegible] مَنْ رُزِقَ مِنْ شيءٍ فَلْيَلْزَمْهُ[2]. و از امثال این مقدمه حکایت آن زاهد است.

## حکایت

رای پرسید که: چگونه است آن حکایت؟

گفت: آورده‌اند که در زمین قنّوج[3] مردی مصلح و متعفف بود و در دین اجتهادی تمام داشت و بر طاعت و عبادت مواظبت به شرط، همت به احیای رسوم خیر مصروف و روزگار بر مقتضای خیرات مقصور و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وصمت ریا و عیب نفاق مسلّم

مُتَهَجِّدٌ يَحْمِي الصَّلاةَ و هذا [illegible] جَبْهَتُهُ أَثَرُ السُّجُودِ [illegible][4]

روزی مسافری به زاویه او مهمان شد. زاهد تازگی‌ای در واجب داشت و به عمارت و استبشار [illegible] پیش و رفت[5] چون پای‌افزار بگشاد[6] پرسید که: از کجا می‌آیی و مقصد کدام جانب است؟[7]

مهمان جواب داد که: بر حال عاشق صادق[8] به سمع ظاهر [illegible] نظر [illegible] و هر که [illegible] در راه عشق[9] نهاد و مقصد او رضای دوست بود [illegible]

1. [illegible]
2. هر کس به چیزی روزی داده شد پس آن را لازم بگیرد و نگه دارد.
3. [illegible] در صفحهٔ ۵۴ و ۸۶ [illegible] و در نسخه‌های [illegible] آوردند زعموا أنّه كان في أرض الكرخ ناسك
4. بین الهلالین را از [illegible] کردیم و در چاپی‌ها ندارد و معنی شعر این است: شب زنده‌داری که نماز [illegible] [illegible] می‌خواند [illegible] [illegible] ص [illegible]
5. [illegible]
6. [illegible] پاپوش و کفش (برهان قاطع) و در صفحهٔ ۱۳۷ نیز بگذشت.
7. کدام جای است؟ / کدام دیار است [illegible]
8. بر حال عاشقان صادق [illegible]
9. هر که عاقل و [illegible] قدم در راه عشق [illegible]

سرگردان و در بادیهٔ فراق می‌پوید و مقامات متفاوت پس پشت می‌کند تا نظر بر قبلهٔ دل افکند و جمله که بی سعادت ساخت جان را برای قربت در میان نهد و اگر از جان عزیزتر چیزی باشد هم فدا کند ﴿یا بُنَیَّ إِنّی أَری فِی المَنامِ أَنّی أَذبَحُکَ﴾[1]

در جمله، قصد من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدا نیست

تقاذَفَ بی بِلادٌ عَن بِلادٍ    کَأَنّی بَینَها خَبَرٌ شَرودُ[2]

چون از این مفاوضت بپرداختند[3] زاهد فرمود قدری خرما بیاوردند و هر دو به هم از آن به کار می‌بردند. مهمان گفت: لذیذ میوه‌ای است. اگر در ولایت ما یافت شدی نیکو بودی. هر چند نفعی دارد و نفس آدمی را موافق نیست و در آن بلاد انواع فواکه و الوان ثمار که هر یک را لذتی تمام و حلاوتی به کمال است، بحمدالله، که می‌توان یافت و رجحان آنها بر خرما ظاهر است[4]

زاهد گفت: این همه هر چه طبع را بدان میلی تواند بود و خود را بر عدم راحت است و نیک بخت نشمرند آن را که از روی حصری برد که بدان برسند چه تعذّر مراد[5]، ادراک سعادت پشت در بستند و اگر هر نموده شود که قناعت با من سابق است مقبول خرد نگردد که قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قبیح بود. دست و قوت دیانت و قصور همت است و این زاهد به زبان عبری سخن گفتی[6] و دمدمهٔ گرم و محاورتی لطیف داشت. مهمان را خدمت او خوش آمد و خواست که آن لغت از وی بیاموزد. نخست او را

۱. صافات ۳۷، آیه ۱۰۲: پسر من، من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم ... حضرت ابراهیم ... الهلالیر ... در جایی‌ها ناقص و افتاده بود.

۲. بی سعر ... در جایی‌ها نیاوردند. یعنی شهرها مرا به یکدیگر می‌افکنند گویی که من خبر پراکنده در میان آنها می‌باشم؛ مانند خبری که در شهرها منتشر و پراکنده شد من در شهرها آواره هستم.

۳. چون ... از مفاوضت بپرداختند: جایی‌ها

۴. در جایی‌ها آوردند: رجحان آن بر خرما ظاهر است

۵. و تعذر مراد ام

۶. عبری: ... بیهوده ... و به عربی نزدیک ... کالفرق بین العربی و العبری ... کالفرق بین العربی و العبری

ستود و پس گفت: چشم بد دور بادا! به فصاحت از این کامل‌تر دیده‌ام و نه عبارت از این بارع‌تر شنوده.

بگداخت حسود تو چو در آب شکر زانک

در کام سخن به ز زبانت شکری نیست

قال رسول الله ﷺ: إنَّ مِنَ البیانِ لَسِحراً.[2]

توقّع می‌دارم[3] که این زبان مرا بیاموزی و این التماس را چنان که از مروّت تو سزد به اجابت مقرون گردانی،[4] چه بی‌سابقهٔ معرفت در اکرام مقدم من نوع ملاطفت واجب دیدی[5] و در صنوف ابواب تکلف تکلّف کردی، امروز که وسیلت مودت و دالّت صحبت حاصل آمده است اگر تتمّت فرمایی و اقتراح مرا به اهتزاز تلقی نمایی، سوابق مکرُمت به

۱. [illegible] و تحسین آغاز کرد و گفت: اح

۲. ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال و میدانی در مجمع الامثال این حدیث را [illegible] نوشته‌اند که [illegible] عمرو بن الاهتم [illegible] ص ۵۵۹ [illegible] گفت یا رسول الله عمرو در وراء من [illegible] من داند ولکن بر من حسد برده و [illegible] عمرو گفت: اما والله انه لزمر المروءة، ضیق العطن، حدیث الغنی، احمق الوالد، لئیم الخال، والله یا رسول الله ما کذبت فی الأولی و لقد صدقت فی الآخرة، ولکنی رجل رضیت فقلت احسن ما علمت و سخطت فقلت أقبح ما وجدت. پس پیغمبر فرمود: إن من البیان لسحراً. یعنی برخی از گفتار چون جادو است [illegible] به لطائف حیله در سحر
[illegible] این حدیث را چنین آورده: إن من البیان لسحراً و إن من الشعر لحکمة [illegible] جمهره حدیثی دیگر از پیغمبر آورده که: إن من البیان لسحراً و إن من الشعر لحکماً و إن من العلم جهلاً و إن من القول عیالاً [illegible] ولکن به مناسبت مقام همان صدر حدیث آورده شد چنانکه در نسخهٔ [illegible] و نظیر [illegible] همین [illegible] که [illegible] لکن [illegible] و نظیر [illegible]

۳. توقع می‌کنیم.

۴. مقرون کنی.

۵. چه بی‌سابقهٔ معرفت در اکرام من ملاطفت نمودی. چاپی‌ها [illegible] و اختلاف متن با چاپی‌ها [illegible] دیگر همه به طول می‌انجامد.

رونق آراسته گردد و محل شکر و منّت است، هر چه مشکورتر باشد.

فإن تُلحق نُعمى بنُعمى فإنّهُ / يَزينُ اللآلي في النِّظام ازدواجُها
وكُنتُ ... عندك حاجةً / على نكدِ الأيّام هانَ عِلاجُها[1]

زاهد گفت: فرمان‌بردارم، بدین مباسطت مباهات می‌نمایم، اگر این رغبت صادق است و عزیمت در مضای آن مصمّم، آنچه میسّر گردد از نصیحت به جای آرم و در تلقین و تعلیم جدّ و مبالغت واجب شناسم. مهمان روی بدان آورد و مدّتی دراز نفس را بدان ریاضت برنشانده داد[2]. آخر روزی زاهد او را گفت: دشوار کاری و عظیم رنجی پیش گرفته‌ای[3]

خواهی که چو من باشی و بناشی / خواهی که چو من دانی و بدانی
وكم من طالبٍ أمداً سيبلغه / دُونَ نيلِ مُناهُ السَّبعُ الشِّدادُ
يُؤجِّجُ في شُعاعِ الشمسِ نارًا / و يقدحُ في سماءِ الشُّهبِ زَندا[4]

---

۱ ... را از ... نقل کردیم و در چاپ‌ها ... نُعمی به ضم اول و الف مقصوره ... نعمت و آنچه کرده شود از نیکویی در حق کسی. ازدواج: با هم جفت شدن و ... مروارید ... همسنگی و زیبایی ... از باب ... سخت و دشوار و ناخوش گردد به زیست انسان ... بحتری راست ج۱ ص۲۴۸ ط بیروت و ج۱ ص۱۴۱ ط قسطنطنیه
یعنی اگر نیکویی به نیکویی پیوندی ... نیکویی ... مروارید ... زیبایی ... چون دانه مروارید با دیگری قرین شود زیست یابد، و من که همیشه در روزگار سخت و ناخوش ... هنگام ... حاجتی خواستمی ... آسان بود
در نسخه‌های ملحق ... که بحتری ... و به جای ... وردداف

۲ ...

۳ بین الهلالین از ... نقل شد و در اصل چنین بود: پیش گرفته‌ای از عموم

۴ این دو بیت را از ... نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی نیاوردند و اصل نسخه «وکم من طالب امدی» بود ... قدح ... مصمر ... دون به معنی حقیر و پست است. والسبع الشداد اشاره است به کریمهٔ ۱۲ سورهٔ نبأ ﴿وبنینا فوقکم سبعاً شداداً﴾ که مراد آن ... در تفاسیر ... آسمان‌ها ... پس معنی ... از ابوالعلای معری است ... کسانی که ... که ... و کوچکترین ... در ... ←

و هر که کاری که پیش گیرد که درخور وی نبود و جامه‌ای پوشد که بر قد او نباشد بر خود خندنده بود و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتی نباشد.

إذا أمَّ وجهةَ الرُّشد ضلَّ مسلكُهُ　　　وإن رام بابَ الخير عوجل بالقُفلِ[1]

مهمان جواب داد: فایده اسلاف در ضلالت و جهالت از نتیجه نادانی و حماقت است و کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست است.

همچو احرار سوی دولت پوی　　　همچو بدبخت زاد و بوم مجوی[2]

زاهد گفت: من شرط مصاحبت به جای آوردم و می‌ترسم از آنچه عواقب این مجاهدت به ندامت کشد، چنانکه آن زاغ که خواست به خَطْر کبک رود.

مشى قبجاء وزجّتها　　　مستحضرٌ كموشّى الحَبِر

تدرج حين عارضها سحرًا　　　نسيمٌ كاد تُشرق بالعطر[3]

* خوشنویس [illegible] هر دو [illegible] نابغه [illegible] حضرت [illegible] نامیده می‌شد.

[illegible] که در حالت [illegible] نسخه [illegible] اصل [illegible] صفحه ۲۷۴ نسخه حاضر برگشته شد.

1. چون قصد راه حق نماید به گمراهی برگردد و چون قصد باب خیر کند به شتاب بسته شود.
2. زاد و بوم: محل ولادت. و شعر از سنائی است (حدیقه سنائی، ص ۴۷۶ ط ایران).
3. [illegible] که [illegible] می‌خرامید [illegible] چون نسیم [illegible] حکایت کبک آورده‌اند [illegible] کبکی [illegible] که [illegible] او و ع را خوش آمد [illegible]

ارض مبحاء: زمین فراخ ... و رفت، الف فرح افتاد ... گشته ... و رفت ... گوسفند و ... سرگردند ... ظل و ارف ... از ... منتهی الأرب ... به ضم ... و الف مقصوره ... جمع ... حرکات ... و سکون ... بالفتح ... جامه ... منتهی الأرب ... جامه ... پس عبارت صحیح «کموشی الحبیر» است ... و نفاوح الزهر ... روائحه ... صحرای وسیعی که ... جامه‌ای نگارین ... خوش ... می‌داد.

خرامیدن کبک در چشم آورد و از تناسب حرکات او و چستی اطراف او آرزو برد، چه طبایع را به ابواب محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آن را خواهان باشد، چنانکه شاعر گوید

کالعینِ منهومة فی الحُسنِ تتبعُهُ  والأنفُ یطلبُ أعلی منتهی الطیبِ[1]

در جمله، خواست که آن را بیاموزد؛ یک چندی بکوشید[2] و بر اثر کبک پیوسته رفتی، و آن نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه به هیچ تأویل رجوع بدان ممکن نشد.[3]

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته‌ای و زبان اسلاف می‌بگذاری و عمری بتوانی آموخت، و گفته‌اند جاهل‌تر خلایق آن است که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد.

و این باب به حزم و احتیاط پادشاهان متعلق است و هر والی که او را به ضبط ممالک و ترفیه رعایا و ترتیب دوستان و قمع دشمنان میلی باشد در این معنی تحفّظ و تیقّظ لازم شمرد، و نگذارد که اهل هر طبقه خویشتن را در اوراق احرار برد و آن کسانی هم مثال باشد که در گذشتن و کفایت هم یک آسان نتوانند بود و اگر دو سه کند گرد آنان

1 این شعر را از نسخه نقل کردیم و در چاپ‌ها نیاوردند. یعنی مثل چشم که گرسنه و آزمند به نیکویی است و از آن پیروی می‌کند و چون بینی که بر بوی پاک طلب و از او خواهان است. و شعر گفته بحتری است ص ۱۸۵

کالعین منهومة فی الحسن تتبعه  والأنف یطلب أعلی منتهی الطیب

یعنی چون چشم شیفته شد در خوبی پیروی کند او را، بینی بجوید نهایت بوی خوش؛ یعنی چشم مرد همیشه منتظر نیکو و مجبور آن را راغب باشد و مشام او پیوسته بوی خوش و سبب در کمن و طالب است.

2 یک چندی بگذشت کوشش کوشش حفظ می‌کردم.

3 عارف جامی این داستان را در سبحة الابرار هفت اورنگ به نظم در آورده و مطلع آن این است:

زاغی از آنجا که فراغی گزید  رخت خود از باغ به راغی کشید

و دیگری چه خوب سروده است:

إن الغراب وکان یمشی مشیة  فیما مضی من سالف الأجیال
حسد القطا وأراد یمشی مشیها  فأصابه ضرب من العقّال
فأضلّ مشیته وأخطأ مشیها  فلذاک کنّوه أبا مرقال

بشکهاند؛ چه اصطناع بندگان و نگاه‌داشت مراتب در کارهای ملک و قوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهی و دهقانی به رعایت ناموس[2] فرقی نتوان کرد و اگر تفاوت منزلت‌ها از میان برخیزد اوباش مردمان در موازنهٔ اوساط آیند و اوساط در مقابلهٔ اکابر. چون این رسم مستمر شد حشمت ملک و هیبت جهانداری به خلل ماند و خلل و اضطراب آن بسیار باشد و همیشه همت ملوک و اکابر بر نسبه[3] گردانیدن این طریق مقصور بوده است:

لله درّ انوشروان من رجل ‌‌‌‌‌‌ ما کان اعرفه بالدون و السفل

نهاهم ان یمسّوا بعده قلماً ‌‌‌‌‌‌ و ان یذلّ بنو الاحرار بالعمل[4]

زیرا که چون اسرار این معنی منتشر گردد و ارباب حرفت در معرض اصحاب صناعت آیند اصحاب صناعت کار ارباب حرفت نتواند کرد و لابد معیشت [illegible] ضایع و مستغرق گردد و سبب معیشت خواص و عوام مردمان بر دلالای خلل [illegible] و سبب این معانی به اهمال آسایش روزگار افتد و اثر آن به مدت ظاهر شود.[5]

[illegible] تخرج [illegible] بعد حین ‌‌‌‌‌‌ اذا کان البناء علی فساد[6]

1. بین الهلالین [illegible] نفس متن و در چاپ‌ها ندارد.
2. اصلی معتبر [illegible] پادشاهی و دهقانی رعایت ناموس (م).
3. و خلل و اضطراب آن بسیار باشد و [illegible] و همت فراوان و مآثر ملوک و اعیان روزگار برنسبه (م).
4. [illegible] از جهت مردی [illegible] به دوبان و فرومایگان [illegible] دست گیرند [illegible] و قلم [illegible] بهر کرده که آزادگان به [illegible] و فرومایه خوار شوند. انوری گوید:

نوشروان که سطوت [illegible] عدل او ‌‌‌‌‌‌ تا حشر بر زبان افاضل روان بود

هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله [illegible] ‌‌‌‌‌‌ در عهد او [illegible] قلم در میان بود

[illegible] مصرع اخیر دو بیت اول را چنین آورده: «کی لا یعز بنو الاوغاد بالعمل» یعنی [illegible] بزرگ [illegible] به عمل.

5. بین الهلالین [illegible] عربی [illegible] همه [illegible] معانی [illegible] مفهوم است که تا نبودن [illegible] شعر عربی بعدی نامناسب و بی‌محل خواهد بود.
6. شعر [illegible] است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی یعنی همانا که [illegible] ←

این است داستان کسی که حرفت خویش فروگذارد و کاری جوید که بدان وجه ارث و طریق اکتساب مناسبتی ندارد. و خردمند باید که این باب از جهت تفهم برخواند نه برای تفکّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت[1] و اخلاق و عادات خویش را از عیب و غفلت و وصمت جهالت مصون دارد. واللهُ وَلیُّ التوفیق لما یُصلِحُ اُمورَ المعاشِ و المعاد.

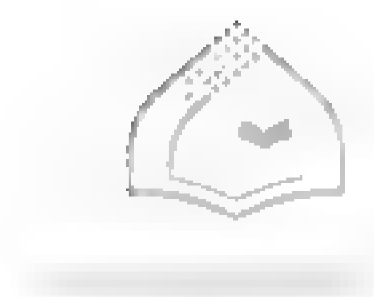


باشد، یعنی روی آن به ظاهر التیام یافته و درون آن فاسد است.
عبدالرحمن برقوقی در شرح دیوان متنبی ج ۳ ص ۹۸، بعد [illegible] گوید: [illegible] و [illegible] کا[illegible]
البناء علی فساد، أی إذا نبت اللحم علی ظاهره و له غور فاسد، و هذا من قول البحتری:

إذا ما الجرح رمّ علی فساد　　　تبیّن فیه تفریط الطبیب

قال العکبری: و هذا من قول الحکیم: إذا کان البناء علی غیر قواعد کان الفساد أقرب إلیه من الصلاح.

۱. و خردمند باید که این ابواب از جهت [illegible] تا از فواید آن انتفاع یابد. چاپ [illegible] و متن [illegible] به صواب نزدیکتر است، زیرا اگر ابواب باشد باید [illegible] همه انتفاع باید برداشت، علاوه اینکه سخن درباره این باب است [illegible] ابواب
[illegible]



## باب البلار والبراهمة[1]

رای گفت برهمن را: شنودم مثل آن کس که از سنّت آبا و اجداد خویش اعراض نماید و نحوی در وضع کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محجوب گردد و رجوع به سمت اصل نیز ممکن نگردد. اکنون باز گوی[2] که در خصلت‌های پادشاهان کدام ستوده‌تر است و به مصلحت مُلک و ثبات دولت و تألف هوا و استمالت دل‌ها نزدیک‌تر حلم یا سخاوت یا شجاعت؟

برهمن گفت: نیکوتر سیرتی و پسندیده‌تر طریقی ملوک را که هم نفس ایشان بدان مهذب و مکرّم گردد و هم لشکر و رعیت شاکر و خوشنود باشند و هم مُلک و دولت پایدار ماند حلم است. قال عزّ من قائل: ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[3] و قال رسول الله (ﷺ): مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ

---

۱. در کلیهٔ نسخ [illegible] باب ایلاذ و شادرم و ایراخت [illegible] کلمه [illegible] ۸۸ [illegible] نام ملک [illegible] و در کلیهٔ نسخ [illegible] کلمهٔ فارسی [illegible] نام ملک [illegible]

۲. در گوی خطاب [illegible] در باب‌های گذشته گفتیم که عدول از التفات در خطاب به غیبت برای تکریم و تجلیل است.

۳. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۵۹. در صدر باب الناسک و ابن عرس نیز گذشت.

باش وقت معاشرت بر خلق      همچو عفو خدای بد بردار[1]

زیرا که چون به صحبت یک طایفه مخصوص نتوانند بود و شاید عمر هم وفا نکند، وقتی که کار شود، باید جمله خرد و بزرگ امثال را حاجت است و منفعت آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل. و در سخنان معاویه آمده است: لَوْ کانَ بَینی وَبَینَ النّاسِ شَعرةٌ ما قَطَعوها، لأنّهم إن مَدّوها خَلَّیتُها وَإن خَلَّوها مَدَدتُها؛ یعنی چنین است که اگر میان من و میان مردمان یک تار مویی در محادثت هرگز مو نگسستی، زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان بکشند من سست بگذارم. یعنی سیاست دین و کمال حلم من تا این حد است که با همه[2] اهل عالم بدین ساخت و هیچ کس رنجه نمی‌شوند. لاجرم در حساب روزگاری که خلافت ایشان از کبار صحابه در حساب بوده‌اند ... در نسق و ...[3] و ملک روی زمین او را مسلّم گشت. و هر که را این همت باشد باید که این فصل را از کلیله و دمنه مطالعه ... ملوک و ... حسی و ... که فرمان‌های ملوک در عروج و دمه و اموال و املاک جهانیان روان باشد[4] و اگر خلاف خود را به خشم و ... را به ... به یک ... خوی خود و رنجور شوند و خلق ... و نفور گردند ... جان‌ها و مال‌ها در معرض هلاک و تفرقه افتد.

و اصل جمله مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت و تجنب از جاهل غافل[5] که هیچ خبر را ... اثر ... در مردم که همنشین ... پیغامبر ﷺ گفت: مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّاریِّ إن لَم یُحْذِكَ مِن عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِن ریحِهِ؛

---

۱. ... کردند ... ندارد و ... دیوان ... ص ۳۹ ...

۲. با این ... است که با همه ام.

۳. ... که ... از صحابه رضی‌الله عنهم ... در ... خلافت ... ضبط و ... ام.

۴. که ثبات و قرار پادشاهی را ... حسن و پسندیده‌تر ... است که فرمان‌های ملوک در عروج و دمه و اموال و املاک جهان روا باشد ام.

۵. و تجنب از جاهل و غافل ... ما

وَمَثَلُ الجَلِيسِ السُّوءِ مَثَلُ صاحِبِ الكِيرِ إنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِه[1]

تا نباشی حریف بی‌خردان  
که نکوکار بد شود ز بدان

باد کز لطف اوست جان پرکار  
زهر گردد همی ز صحبت مار[2]

و اگر پادشاهی به سخاوت جهانی را زیر کند و یا به شجاعت ده مصاف بشکند چون از حلم بی‌بهره بود به یک عربده همه را باطل گرداند او تمامی شکر و منّت را بسترد

1. طریحی در مجمع البحرین ضمن مادّه «دور» در صحاح جوهری نقل کرده که «داری» به معنی عطّار است و منسوب به دارین که موضعی در بحرین می‌باشد [illegible] به داری بود که [illegible] می‌شد سپس ضمن حدیث مثل را به شاهد نقل کرده بعداً در ضمن ماده [illegible] خطی است و از هر دو مادّه به معنی [illegible] و چهارم اخلاق محتشمی خواجه نصیرالدین طوسی (تصحیح های محمد تقی [illegible] ۳۶۶ [illegible] ضبط [illegible] که مادّه [illegible] به معنی نفخ کردن آمده است و نقل ابن اثیر در نهایه و طریحی در مجمع البحرین در ضمن لغت «حذو» با حذو خطی [illegible] و فی الحدیث مثل الجلیس الصالح مثل الداری [illegible] والحدید [illegible] (منتهی الارب)  
[illegible] چنانکه ما نیز آوردیم با چیزهای کلمه تفاوت دارد و ما چنانکه در کتب خود مضبوط شد [illegible] خواجه نصیرالدین طوسی که در اخلاق محتشمی تحریر فرموده است مثل همنشین نیک مثل عطّار بود اگر ترا عطر ندهد بوی خوش از تو بازگیرد و مثل همنشین بد مثل آهنگر بود اگر آتش او ترا نسوزد بوی ناخوش او در تو گیرد  
در مجمع الامثال میدانی (ص ۳، ط تهران ناصری) این حدیث از بخاری به همین مضمون به اشاره [illegible] میدانی در حرف میم صفحه ۶۲۹ به صورت مثل نقل کرده و به کسر [illegible] تفاوت دارد  
عارف سنائی این حدیث را در حدیقه (تصحیح های مدرس رضوی ص ۴۵۰، ط تهران) نیکو به نظم درآورده

صحبت عامه هر که عطّار است  
مثل حدّاد و مثل عطّار است

گرچه عطّار ندهد مشکوی  
رسد از ناف مشک او به تو بوی

ور حدّاد اگر نه سوزد  
جامه ز انگشت او بیالاید

حکیم [illegible] این معنی را نیکو فرموده است

به عطر فروش اگر بگذری  
شود جامهٔ تو همه عنبری

گر سوی مرد انگشت‌گر  
زو جز سیاهی نیابی دگر

2. شعر [illegible] سنائی غزنوی است حدیقه تصحیح [illegible] رضوی ص ۴۵۰ ط تهران

دهد[1]. و اگر در این هر دو باب قصوری اتفاق افتد به رفق همهٔ جهان را شاکر نتوان داشت[2] به رفق و عفو دشمنان را نمالند و بار حلم بی‌سبب از عیبی خالی نماند که اگر بسیار مؤونت تحمّل کرده شود و در اظهار آهستگی مبالغت نموده آید چون عاقبت به فتل کشد ضایع و بی‌ثمرت گردد. قال ﷺ: لایکونُ الحَلیمُ لَقاناً

ولا خیرَ فی حِلمٍ إذا لم یکُن لَهُ بَوادِرُ تَحمی صَفوَهُ أن یُکَدَّرا[3][4]

و ثبات این معنی خالی نماند و هر پادشاهی که از ابواب مُلک همه وی را مجتمع باشد، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعت هوا جایز شمرد و نه در وقت عقوبت و خشم مقاومت سلطان رو بیند و رای و امر و نواهی او بر قواعد راست[5] و مشاورت آرمیده باشد مُلک و ... از استیلای دشمن مصون ماند و در سلک حصن مستّم[6]

لا یَضغَنون و لا تَسوءُ فِعالُهُم بل لا تَسَلُّ مع الهوی حلامُها

کوه گشت از شرم حلمش عاشقم بر ماه دی

زانکه باد ماه دی در سر کشد چادر مرا[7]

1. الهلالی ... دهد.
2. و به رفق همه جهان را شاکر نتوان داشت. ام. معنی ... در ص ۳۶۲ گفته آمد.
3. بین الهلالین از ... متن شد و در چاپی‌ها ندارد و در اصل نسخه «دشمنان را بمالند» بود و عبارت او چنین است: ... و بار حلم باید که ... و ... که حلم بی‌باب از عیبی خالی نباشد که اگر بسیار مؤونت تحمل کند و در اظهار بردباری عادت مبالغه به تقدیم رساند چون عاقبت ... کند و ... به ... سنگساری انجامد مجموع آن تحملها ضایع و بی‌بهره خواهد گشت.
4. شعر از نابغه جعدی است ... اسدالغابه ج۵، ص ۳، سیره حلبیه، ج ۳ ص ۲۲۲ و صحیفة البحار، مادهٔ «نبغ».
5. این شعر را ... الهلالی است ... نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد ... حلم ... معنی الا ... نیست در حلمی که مر او را خشمهایی نباشد که صافی و خالص ... دارد که مبادا ... شود ... که ... با خشمهای ... شود و دگرگون نگردد پسندیده است و در اصل ... .
6. و ... .
7. این دو بیت را در چاپی‌ها نیاورده‌اند و ما از ... نقل کردیم و عربی ... در اصل نسخه سخت محرف و بی‌معنی بود تا به توفیق الهی ... سبع ... اعتباری است که چهارم از معلقات سبع ... شرح قاضی حسین ... و دو بیت ... صفحه ۱۸۳ ... دیگر ... باب ...

چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود خطر آن که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر صفت کار و نظام مُلک استعانتی کرده به اندک فحشی و خشمی متفرّق شود و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند.

و مقرر است که سرمایهٔ همه سعادات تقدیر آسمانی است، اما بعد و بمدد آن به خرد و خصافت پادشاه و به اخلاص و مناصحت وزیر متعلق است که چون پادشاه عالم و حلیم باشد و وزیر حکیم و خردمند دارد که به سداد و غنا[1] و نفاذ و مضا مذکور باشد و به تجربت و ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور، در همهٔ کارها مظفّر و منصور شود، و به هر جانب که روی آرد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می‌روند و همه گوش و چشم به آواز و اشارت موکب او می‌دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می‌سپارند و اگر بر حسب هوا در کاری مثال فرماید و جانب مصلحت را فروگذارد برکات رای وزیر و رفق و لطف او آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حیز عذر نماند[2]؛ چنانکه در خصومت شاه هند و قوم او بود.

رای پرسید که: چگونه است آن حکایت؟

برهمن گفت: آورده‌اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود هبلار نام[3]. شبی به هفت کرّت هفت خواب هایل بدید. چون بیدار شد از آن بهراسید و همه شب در آن غم می‌نالید و چون مار دُم بریده و مردم مار گزیده بر خود می‌پیچید، چنانکه بقیت ظلمت از

→ الاسد و ابن آوی

فتح به فتح فا و دوم نگاه دارند و هر نسخه‌ای که باشد متن ... لازب ... فتح ... به معنی ... و حلقه ... به معنی هلاک است فعال به فتح ... و واحد ... به کسر ... به معنی عذر ... چنانکه در قرآن کریم سوره طور آیهٔ ۳۲ ﴿ ... ﴾ که در تفسیر ... به عنوان تفسیر شده ... به معنی ... است ... و ... می‌گردد و کارشان تباه نمی‌گردد بلکه عقول ایشان پیرو هوا می‌باشد.

۱. که چون پادشاه عالم و عادل و حلیم باشد و رای ... خردمند و ماهر توان دانست ... و غنا ج

۲. برکات رای وزیر و رفق و لطف ایشان آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حیز تعذر افتد م

۳. که در بلاد هندوستان هبلار نام پادشاهی بود ج

جمال صبح جهان‌آرای بگشاد و شاه ستارگان عروس‌وار در جلوه‌گاه مشرق پیدا آمد، برخاست و برهمنان[1] را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت. خواب نیکوتر شنودند و اثر خوف و هراس در روی وی بدیدند گفتند سهمناک خوابی است و هرگز از این هایل‌تر خوابی نشان نداده‌اند. اگر اجازت باشد خالی به گوشه‌ای بنشینیم و به کتاب‌ها رجوع کنیم و به مقتضای هر چه تمام‌تر شرایط واجب داریم و آنگاه تعبیر آن به ایمان و بصیرت بگوییم و دفع شرّ آن را وجهی اندیشیم.

ملک گفت: روا باشد.

پس برهمنان برفتند و به طرفی خالی بنشستند و با یکدیگر گفتند که این ظالم در این عهد نزدیک دوازده هزار تن از ما بکشته است و ما امروز بر سرّ او وقوف یافتیم و سررشتهٔ او به دست ما افتاد که بدان کینهٔ خویش از او باز توانیم خواست و بباید که به صورت اعتبار در این محترم سخن و مکر در همهٔ مملکت معتبری نیست هرگز این عیب بر ما نگردد و این اضطرار اثر دشمنانگی در وی ظاهر شود و دلایل عداوت بی‌شبهت مشاهدت می‌افتاد

در دو دیدنش[2] ز سر او پیداست — هر چه از عاقبت عداوت ماست

وَ فی عَینَیهِ تَرجَمَةٌ أَراها — تَدُلُّ عَلی الضَّغائِنِ وَ الحُقودِ[3]

در این کار تعجیل کنید تا فرصت فائت نگردد، فَإِنَّ الفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ[4] طریق صواب آن است که بر روی سخن درشت‌تر و بی‌محاباتر رانیم[5] و او را چنان بترسانیم که

---

۱ وزرا همه را (م)

۲ مصحح ... دیده ... بر شعر فارسی ... نقل کرده‌ایم و در حاشیه ... آورده‌اند ... باب ... سوم ص ۶۷ ... اندک خلافی بگذشت

۳ شعر از ابوعباده بحتری است از قصیده‌ای که در آن ابراهیم بن حسن بن سهل را عتاب می‌کند. ضغینه ... کینه، حقد به کسر اول و سکون دوم کینه، احقاد و حقود و حقائد جمع (منتهی الارب). العصب الثانی فی الغضب (...) بعیر در دو چشم ... که می‌بینم ... دلالت کینه‌ها و خشم‌ها می‌کند. نسخه ... غلط ... معنی به رای

۴ همانا که فرصت‌ها مانند ابر می‌گذرند

۵ طریق صواب آن است که در این باب سخن هر چه درشت‌تر رانیم (م)

هر اسارت که کسی ... ان شوند گفت. پس گوییم که آن خون که سخن و رنگین کرده بود شر خواب ... دفع شود که بفرمایی تا نزدیکان برا سرند و به حضور ... شمشیر خاصه به دست جلادی دهد تا همه را بکشد و اگر مفصل اسامی است ... گوییم جوبر پسرت و مادر او، ایران دخت و بلار وزیر و کاك دبیر[1] و آن پیل سپید که مرکب خاصه است و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدان نگران است و آن اسب بختی که در ... بپوید[2] تا جمله را به شمشیر بگذارند و شمشیر را بر سر شکند[3] و ... در زیر خاك کنند و خون‌های ایشان در ... می‌ریزند[4] و ملك را ساعتی در آن ... و خون بشوید ... چهار ... جانب ... و در ... و آن خون ... تا ما بر کف ... و ... و ... کنیم و ... و ... به مجلس ملك باز بریم، اگر ... صبر کرده شود و دل از این جماعت برداشته آید شر این خواب از تو مدفوع گردد و اگر این ... بلای عظیم را منتظر باید بود[5] ... زوال ... سیری شد ... زندگانی اگر اشارت ما را ... دارد به هلاك این جماعت[6] ... وی اسامی ... خون ... ماند و ... شد ... که ... ماند کار او هم ... نرسد

... عذر و کفران نعمت ... کردند و ... شاه رفتند و گفتند ... رای

1. ... در نسخه‌های عربی کلیته همه به ... کاك ... کمال و کاك را مصحف آن احتمال می‌دهیم
2. بختی به ضم ... کردن ... از عربی و عجمی منسوب ... به سوی بخت‌نصر ... والذکر بختی و هو جمال ... و یجمع علی بخت و بخاتی والبختة ...
3. و شمشیر ... شکنند ...
4. ... گویند ... و امثال آن ... تا ... که ... سماران را ... خوانند تا بنشانند و سر ... و آن سوراخ بیرون ... و ... گرم با لوله ... برهان قاطع
5. و اگر این ... نگردد بلای عظیم را انتظار باید برد ...
6. ... جماعت ...

ملک بر قضیت صواب ما مثال فرماید دفع مضرّت آن جوان را وجهی اندیشیده‌ایم
جایی خالی فرمود[1] و سخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت: مرگ بهتر از
این تدبیر است که شما می‌گویید و چون این طایفه را که عدیل نفس منند،
بکشم مرا در حیات بیش چه راحت و در زندگانی چه فایده؟ و نه هیچ حال در
دنیا جاوید نخواهم ماند و هر اینه آخر کار می‌باید مرد و ملک بی‌زوال و
انتقال تصور نتوان بست. عاقلی به از این باید اندیشید که میان مرگ من و فراق
عزیزان من تفاوتی نیست.[2] خاصه طایفه‌ای که قوام عمر و منافع ایشان عام و
شایع است.

سقتهم عصمة الدّنیا و عزّهم سقفٌ علی بیضة الاسلام منسدلُ[3]

برهمنان گفتند: مقالات ملک را «اخوك من صدقك، لا من صدّقك»[4] سخن حق تلخ باشد[5]
و نصیحت بی‌ریب و خیانت درشت.[6] چگونه کسی مرگ دیگری را بر نفس و ذات خویش
برابر دارد و جان و ملک فدای ایشان گرداند؟ نصیحت مشفقان باید شنود و مثل مشهور

۱. اندیشیده‌ایم ملک مقام خالی فرمود دم

۲. که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست [illegible] نسخه‌های عربی [illegible] مطابق است [illegible] علی الهلاك و فرق لاحبة [illegible] الموت عندی و فراق الاحبة سواء [illegible] ص ۲۹۶ مطبعه معارف مصر

۳. شعر [illegible] از قصیده‌ای که [illegible] المعتز بالله عباسی [illegible] به فتح و کسر [illegible] و مکتوب [illegible] بیضة الاسلام [illegible] اصله و مجتمعه و منسدل [illegible] بیضة الاسلام، بیضة الاملاک است
معنی [illegible] حفظ و نگهداری [illegible] است و [illegible] بر جماعت مسلمانان [illegible] و ترجمه

۴. ضرب المثل عرب [illegible] در جمهره ابوهلال عسکری و فرائد الادب [illegible] کسی [illegible] و هر کار [illegible] اقتضا کند

۵. سخن حق تلخ [illegible] معروف الحقّ مُرّ می‌باشد

۶. و نصیحت [illegible] خیانت [illegible] می‌گویند براهمه گفتند ملک را [illegible] سخن حق تلخ باشد و نصیحت بی‌خیانت درشت نماید

است: أمرٌ مُبْكِیاتِكَ لا أمرُ مُضْحِکاتِكَ.[1] شاه باید که نفس و مُلک خود را در همهٔ فوایت عوض شمرد و در این کار که بدان مِنّتی بزرگ و فرحی تمام ست بی تحسّر و تردّد شروع پیوندد و سخت بداند نیست[2] که آدمی همگان را برای نفس خویش خواهد و مرد پس از رنج بسیار به درجهٔ استقلال رسد و مُلک به کوشش بی‌نهایت به دست آرد و به ترک این هر دو گفتن از دور حصافت و علوّ همت دور افتد و به وقتی پشیمانی آرد که تلهّف و تأسّف دستگیر نباشد و تا ذات ملک باقی است زن و فرزند کم نباشد و تا مُلک برقرار است خدمتکار و تجمّل متعذّر ننماید.

چون ملک این فصل بشنود و گزاردن سخن ایشان بدان دلیری بدید، غمگین و رنجور گشت و از میان ایشان برخاست و به بیت الأحزان رفت و روی بر خاک نهاد و چندان خون از فوارهٔ دیده روان کرد و چون ماهی بر خشکی می‌طپید و با خود می‌گفت که: اگر ایشان ترک عزیزان گیرم از فایدهٔ مُلک راحت عمر بی‌نصیب مانم و بدانست که چند خواهم زیست و فرجام کار آدمی فناست و مُلک هم پایدار نخواهد بود و مرا بی ایشان که روشنایی چشم و قوّة دل است و در حال حیات و پس از وفات بدو مستظهر توانم بود بدین‌ها چه کار آید؟ و چون به دست خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیر چند تفاوت باشد؟ خاصّه فرزندی چون جویر که دلایل رشد و مخایل ری لایح است و مخایل

[1] این مثل را می‌زنند کسی که اختیار هوای نفس می‌کند و از اطاعت فرمان عقل سر باز می‌زند و برده می‌شود چنانکه در مجمع الأمثال و جمهرة و فرائد اللآل ... آورده‌اند. امر اول منصوب است به تقدیر فعل امر ... و مانند اینها و امر دوم به فعل ... بعضی ... که از روی ... شهوات ... عواقب ... محذور می‌کند و ... گفتار کسانی را که ... و ملاهی دعوت می‌کنند و ... گوش نهد ... اصل ... می‌گوید که دختر عربی را خاله‌ها و عمه‌ها بود هرگاه به دیدار خاله‌ها می‌رفت ... و ... گویی‌ها ... و به عکس چون ... عمه‌ها ... به تعلیم ... و تعلیم آداب و اخلاق بر او سخت ... دختر این حال را به پدر باز گفت پدر ... امر مُبکیاتک یعنی حرف عمه‌هات را بشنو و لا امر مضحکاتک یعنی گفتهٔ خاله‌ها را گوش مده ... و چون ... که ... باید ... گریه ... همچنان باید «مبکیات» و «مضحکات» گفت.

[2] و سخت بداند که ام...

اقبال و سعادت وی واضح و اقتدای وی در کسب شرف و تمهید اسباب جهانداری به سلف کریم[۱]، که پادشاهان دنیا و اعیان عالم بوده‌اند ظاهر

تلقّی المعالی عن أوائل قومه — فمنهم تسنّاها لهمّة و بُعدُها

و شیّدها حتّی تستحقّ ثبوتها — و لا یرِثُ العلیاء مَن لا یشیدُها[۲]

و بی‌دیدار خجسته [illegible] و جمال جهان‌آرای ایران دهند،[۳] که رایات حشمت خورشید‌سان از جانب [illegible] و صبح نور [illegible] عکس تاگوش او [illegible] ایام دولت حزم [illegible] چون شب‌های نکبت درهم و بی‌پایان در ملاطفت بی‌تعمر و در معاشرت بی‌تعزز[۴] و [illegible] خلعتْ زدها خلعتْ حباها،[۵] صلاحی شامل و عفافی کامل

حَصانٌ رَزانٌ ما تُزَنُّ بریبةٍ — وَ تُصبحُ غَرثی من لُحومِ الغَوافلِ[۶]

۱ اصل: سلف کردیم

۲ [illegible] منهم [illegible] سعدی [illegible] ابوالعلای معری که در [illegible] السقط [illegible] [illegible]

نمی‌بود این کس که بر شعر اشتباه را

۳ بی‌الهلالین را از نعم و شر همه را از دو نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد

۴ تعزز: تیک پاک بودن از آلایش و از ریم و چرک. منتهی الارب.

۵ [illegible] و سائر [illegible] دارد که [illegible] جمله [illegible] یک بیت شعر است

[illegible] این جمله را به صورت شعر چنین نقل کرده

[illegible] خلعت ز دها خلعت حباها — صلاحی شامل و عفافی کامل

۶ این شعر را از [illegible] نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد و در اصل نسخه محرف بود و پس از تفحص و تجسّس بسیار به توفیق الهی [illegible] در [illegible] و در سیرهٔ ابن هشام و مجموعه [illegible] مجموعهٔ ورام نیز به غلط و محرف چاپ شد.

این شعر در دو جای دیوان حسان در یک [illegible] اشعاری چند عنوان [illegible] و قال حسان [illegible]

[illegible] وبقاء الحسیب عقیلة — من المومنات غیر ذات غوائل

حصانٌ رزانٌ الرجل [illegible] — و تصبح غرثی من لحوم الغوافل

و در جای دیگر به [illegible] عنوان [illegible] و قال حسان [illegible] و دو

←

مجالستی دلبر و محاورتی جان‌افزای[1]، حرکاتی متناسب و اخلاقی مهذّب، اطرافی پاکیزه و اندامی ناعم[2]

لها بَشَرٌ مثلُ الحریرِ و منطقٌ ‌ ‌ ‌ رخیمُ الحواشی لا هُراءٌ ولا نَزْرُ

وعینانِ قالَ اللهُ کُونا فکانَتا ‌ ‌ ‌ فعولانِ بالألبابِ ما یفعلُ الخمرُ

نهاری کز دو گلزارش همی شمس و قمر خیزد

نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد[3]

← سیرة ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۶، ط مصر ۱۳۷۵ هـ.ق. (عنوان شعر ... چنین است: قال حسان بن ثابت یعتذر من الذی کان قال فی شأن عائشة: حصان رزان ما تزن...

و در مجموعه ... ص ۲۵ ط ... فقط همین یک ... آورده و گوید ... قال حسان بن ثابت فی ... ابنة ... حصان رزان ما ... و مختصر ... ص ۲۲۷

و ابن هشام گوید و حدثنی أبوعبیدة: ... امرأة ... عند عائشة فعابت حسان ... عائشة ... لکن أبوها لم یکن کذلک

در حاشیه سیره همین شعر ... آورده و ... نقل می‌نماییم

[illegible]

... قال سبحانه ﴿ولا یغتب بعضکم بعضاً أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکرهتموه﴾

... نکرده است

۱. و محاورتی مهرافزا: و محاورتی مهرافزای، نخ

۲. و اندامی نعیم، م

۳. این سه بیت عربی و فارسی در چاپی‌ها ندارد و ما از نسخهٔ نفیس «م» نقل کردیم. آن دو بیت عربی از ابوالحارث غیلان بن عقبه معروف به ذوالرمه است و شریف مرتضی علم الهدی رضوان‌الله علیه در ... ذوالرمه نقل کرده است (امالی ج ۱ ط ایران) در فصلی که چند تن از شعرای مشهور نام برده می‌شود، ولی مصرع دوم را چنین آورده: فعولان بالألباب ما تفعل الخمر و خواجه نصیرالدین طوسی قدس‌سره در شرح فصل دوم نمط ششم ... آن را شاهد برای صحت اطلاق اسم ... کلمه فعل و فاعل و مفعول ... (و ... فعولان بالألباب ... ما تفعل الخمر) «مفعولان» صفت «عینان» است که مرفوع می‌باشد ... خبر «کانتا» ... ابوعبیدالله المرزبانی ... حدثنا

←

از زندگانی چه برخورداری یابم؟

و بی‌نظر و رای ملک که نقاوهٔ کُفات عالم و دُهات بنی‌آدم است[1]، و وجوه [illegible] دل زمانه[2] عذار بآ گاهند و فراست او بر اسرار سپهر دوّار مطّلع باشد، حفظ ممالک و رونق اعمال و حصول اموال و اقامت ارتفاعات و آبادانی خرابی[3] چگونه دست دهد؟

| | |
|---|---|
| در ملک نبود هیچ کس ششت برابر | سودا چه پزی بیهده طوبی و سپیدار |
| واحْمَرَّهُ عَضْبُ السَّهمِ وَلَمْ تَكُن | أسْـمَلُهُ السَّيفُ تَكْـهُمِ النَّـابِي |
| وَلَئِنْ صَمَتَ سَبِيهُ إِنِّي إِذاً | لَمُكَلَّفٌ طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي[4] |

← احمد بن محمد المكی عن أبی العیناء عن الأصمعی عن إسحق بن سوید قال انشدنی ذوالرمة

| | |
|---|---|
| و عینان قال الله كونا فكانتا | فعولان بالألباب ما تفعل الخمر |

[illegible] الكلام من القول بخلاف العدل

و انما نحرر ذوالرمة بهذا الكلام من القول بخلاف العدل

[illegible] کلام نرم و اسان [illegible] خوش [illegible]

[illegible] هدو فی مقطعه هدرا از باب نصر و ضرب: بیهوده گفت. منتهی الارب. پس معنی شعر چنین است

[illegible] دو چشمی که خداوند به [illegible]

امیر معزی سمرقندی است در مدح عماد الملک. هدایت، مجمع الفصحاء، ج ۲ ص ۱۳۰۳.

1. [illegible] و ناقص و وی، به معنی برگزیده و نخبه باشد. و هر یک از کفات و دهات جمع کافی و داهی به معنی [illegible] است.
2. [illegible]
3. و حصول اموال و اخراجات و اقامت و آبادانی خرابی ام.
4. این سه بیت عربی و فارسی در چاپ‌ها نبود و ما از «م» نقل کردیم و در اصل نسخه کلمه [illegible] نیز خوانده می‌شود و صورت بیت دوم چنین است:

| | |
|---|---|
| ولئن طلبت شبیهه انی اذا | لم كلف طلب المحال ركابی |

[illegible] که بالسیف [illegible] که بدان سعر کرده شود [illegible] نگردی نهند و ملاده گرداند [illegible] که در هنگام [illegible] برای طلب امر محال پی‌سپ رنج دهم، کنایه از اینکه مانند آن نتوانم یافت.

و بر کاتب دبیر که نقش بند فلک شاگرد بنان وست و دبیر آسمان شخرهٔ بنان او[1] هر کلمتی از سحر بابلی هر نکته تیسیری و سحری هر چه مُستحسن تر صد هزار سواد و بر نامه‌ای، صد هزار سپرده و بر او خامه‌ای[2]

| | |
|---|---|
| فـي كـفـه قـلـمٌ يُـهـجّنُ مشقهُ | عـقـائق داجٍ والـعـرب نـهـداكـيـا |
| يُداوي بسقم الملك والداء مُعضلٌ | فمن دار ى تصوّرا يكونُ مُداويا[3] |

لفظی چون عقد منظوم و خطّی چون دُرّ منثور

| | |
|---|---|
| في خطّه من كُلّ قلبٍ شهوةٌ | حتّى كأنّ مداده الأهواءُ |
| ولكلّ عينٍ قُرّةٌ في قُربه | حتّى كأنّ مغيبهُ الأقذاءُ |

هر خط که او نویسد مشکین ... آن بود کز هست صورت سحنان خون شکرش[4]

---

۱ و دبیر آسمانی او؛ و مراد از دبیر آسمان ستارهٔ عطارد است. پیش‌تر در صفحه ۵۶ گفته‌ایم.

۲ [illegible] و این دو بیت ... آورده

| | |
|---|---|
| فـي كـفـه قلمٌ يهجن مشقه | عقائق داجٍ والعرب نهداكيا |
| يداوي بسقام الملك و الداء معضل | فمن دار ى تصوّرا يكون مداويا |

یعنی ... در پنجه او لاغری است محبوب گرداند، و روی او پرده‌های شب تاریک را و پستان ناری تمام را دارو می‌کند بیماری ملک را و درد مشکل است که دید لاغری که باشد دارو کننده؟ ... وصف قلم دست اوست.

۳ یعنی ... پنجهٔ او لاغری است محبوب گرداند و روی او پرده‌های شب تاریک ... دارو می‌کند بیماری ملک را و درد مشکل است. که دید لاغری که باشد دارو کننده؟ در وصف قلم دست اوست.

۴ ... عربی و فارسی ... همه نقل کردیم و در چاپ‌ها ندارد و در ... صفحه ... و تجربت و افتادگی زیاد است. دو بیت عربی از متنبی است در قصیده‌ای که ابوعلی هرون بن عبدالعزیز الاوراجی را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

| | |
|---|---|
| أمن ازديارك في الدجى الرقباء | إذ حيث أنت من الظلام ضياء |

شرح دیوان متنبی، عبدالرحمن برقوقی، ج ۱ ص ۳۷، ط قاهره ۱۲۵۷ هـ ق. برقوقی در باب این دو بیت گوید یقول كل من له هوى من أهواء الناس فهم يحبون خطه ... اليه شغفاً به واشتياقاً ... و يقول كل عين تسر برؤيته و شادی خیمه فکان غيبته قذى لعيون، یعنی از هر دلی ... در خط اوست ... خط اوست. گویا که سیاهی ... مرکب خط ... هوا و آرزوهای مردم است. هر چشمی در نزدیکی بدان ... است ... دوری آن خط ... شادی است. گویا که غیبت و نبودن ... آن خط برای چشم‌ها قذی و خاشاک است.

این حکایت در شرح حال قابوس بن وشمگیر گویند و کان خطه في نهاية الحسن و ... عباد ... خطه

←

مصالح عرف و حوادث نواحی چگونه معلوم شدی و بر احوال خزاین خصمان چگونه و به چه تأویل وقوف توانستی یافت؟[1] و هر گاه که این دو سدهٔ کافی و دو ناصح واقف[2]، که هر یک محل دست گیر و چشم بین دارند، باطل گردند[3] و فواید مناصحت و یمن کفایت ایشان از ملک منقطع شود، روی کارها و نظام مملکت و مهمات چگونه دست دهد؟

و نیز بر سینه که مخصّص او چون حرم ماه[4] خرم و تابان است و چون شکل چرخ آراسته و گردان، مهد [illegible] و چون کاخی دلگشای و منظری نزه است و هم قلعتی حصین و پناهی منیع

(صحراست به کوه اندر و کوه است به صحرا)[5]

---

* متن: هذا عقد قابوس ام جدح طارس و بسمه مول المسبی فی عطفه فی کل قلب شهوه

[illegible] فارسی عقد [illegible] که او [illegible] عروی [illegible] و در اصل نسخه خطی [illegible] مصرع دوم از [illegible] محرف بود [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] معانی و نجوم که گوید [illegible] عنصری [illegible] شاعر [illegible] است در وصف [illegible] خواجه بوالمظفر [illegible] سروده و مطلع آن این است

[illegible]

(دیوان [illegible] تصحیح [illegible] همایون فرخ چاپ تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.)

۱ بین الهلالین از [illegible] نقل شد و در چاپی‌ها ندارد.

۲ درباره این دو سدهٔ کافی و دو ناصح واقف این شعر را آورده:

کـأنهما فـی سـمعه و تـراقـه | بمسک عطف الوفاء شمالها [illegible]

۳ و دو ناصح کاردان که هر یک به محل چشم بینااند (چاپی‌ها) و متن مطابق [illegible] است جز اینکه اصل نسخه آن چنین بود که هر یک محل دست گیر او چشم بین دارند و [illegible] معلوم [illegible] ناصح [illegible] نزدیک به متن است که گوید این دو ناصح امین و عاقل کافی که [illegible] ملک به مثابه دست گیرا و دیده بینااند.
هر گاه کسی به دقت در نسخه حاضر را با کلیله‌های چاپی [illegible] و تاریخ تطبیق کند [illegible] نسخه‌های عربی و دیگر ترجمه‌های کلیله [illegible] علاوه اینکه موارد تحریف بسیار از چاپی‌ها به دست [illegible] که کلیله‌های [illegible] خلاصه [illegible] کلیلهٔ اصیله که همین کلیله حاضر است.

۴ در اصل و بسیاری از نسخه‌های چاپی کلیله آورده‌اند: چون حرم ماه خرم و تابان است [illegible] و همین صواب است [illegible] حرم ماه [illegible] گوید

یکسب الشمس منه النور طالعة | کما تکسب منها نورها القمر

۵ بین الهلالین که مصرع [illegible] است از [illegible] نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی کلیله ندارد.

فلأكرصوى حتى تلبث من فوق العظيم بُرُدْ
يُزهى بخرطوم كمثل الصولجان يَرُدُّ رَدّاً
أو كمثل رفيعة تسمو به إلى السماء وَجْداً
أو كالقصب شدّ حبته في جذعين سدّاً
حتى يحوّل ذهنه الظلماء لأفهمي وزْداً
وكأنه بوق بحركة يسمع فيه حدّاً[1]

پیش دشمن چگونه روم؟[2]

و من با دو تن صاحبه صفت این صورت باد حرکت که خرطوم ... چوب نردهایی که از بالای کوهی معلق باشد و مانند نهنگی که از میان موج دریا سر برآورد[3] در حمله چو

۱. عمرو بن معدیکرب ... معدی است که ۱۶ سال ... در باب اول ... دیوان حماسه، حماسه ۳۴ ... مصر و شرح حماسه ... ص ۱۷۴ ... ۱۳۷۱ ه‍ ... در حماسه این بیت ... [illegible] ... و ان ردیت ...
... صاحب بن عباد شاعرانی را که در محضر او بودند امر کرد که به قافیه و وزن این شعار عمرو بن معدیکرب در وصف فیل شعر بگویند هر یک ... از جمله ... ابوالحسن جوهری بود که قصیده‌ای در وصف فیل انشاد کرد و اشعار فیل برخی از آن قصیده است.
در سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۱۴۶ ... عمرو بن عامر درباره عروة ... همین وزن نقل کرده ... رأیت الحرب ... الخ
ابن ... از ابن هشام گوید و بعض اهل العلم بالشعر ... و نیز مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ ... ص ۲۴۷ ... اشعار عمرو بن معدیکرب را در جنگ قادسیه نقل کرده ... الجمال ... برده ... رک.
در نسخه ... کتیبه ... نیاورده ... از نسخه ... نقل کردیم ... کوهی ... در ... هنگامی که ... به خرطومی که ... چوگان می‌آمد و برمی‌گشت ... پای کوبی که به ... و ... که ... و محکم به دو ... گوئی خرطوم بوقی است که فیل را حرکت می‌دهد ... در او ...
۲. جمله در اینجا تمام می‌شود بدین صورت و من پیل سپید پیش دشمن چگونه روم؟
۳. در ... و مانند نهنگ که از میان موج دریا خویش درآورد و در بعضی دیگر ... و متن منقول از نسخه خطی ... است.

گرزِ بادِ مرد را بربندد و در جنگ به سان شیر دمان[1] خصم را فروگیرد. روز نبرد بینی

دندان یکی سخت شده در دل مرّیخ　　　　خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریّا

مصاف خصمان چگونه شکنم؟[2]

و بی‌حمزهٔ بختی که در تگ دست صاحبخاش ستود[3] و خرمن سمن گرد پایش

شکفته سر صف[4]

هایل هیونی تیز دو اندک خور و بسیار رو[5]

در اخوان برده گرو در پویه و در تاختن

هامون گذار و کوه وش دل بر تحمّل کرده خوش

تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

ستاره در آهنگ او حیران ز بس تیزتگ او

در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته

و ز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن[6]

[1] چون شیر دمان ام

[2] در کلیله‌های چاپی مصر و محرّف فاحش رخ داده که ذکر آن به طول می‌انجامد مقابله شود با مجموعهٔ گ ... مصاف جمع مصف، به معنی جای صف زدن در جنگ و متن از مم‌ه منقول است

[3] ستوده و ستودن به یک معنی است ... در اصل نسخه خطی مم‌ه ستوده بود و پیداست که محرّف از ستخ است

[4] در متن عبارت چنین است: و خرم سمن گرد پایش شکافد و در مم‌ه چنین: حرم شمال گرد پایش شکافد و متن معمول از مم‌ه است. مراد از شمال باد شمال است چنانکه از دمبانه باد صبا و مؤید عبارت متن عبارت ... مهیبی ... و بی‌حمد گ ... که به وصف ... و در ... گرد ... روز ... عمر ... رهگذارشان خیال نمیدید

[5] هیون، به فتح اول و واو ریبون: شتر جمازه و بعضی شتر بزرگ را گویند (برهان قاطع) ... به کسر اول و فتح دوم و تشدید ... و این اشعار از محمد بن عبدالملک نیشابوری معروف به امیر معزی، متوفا ۵۴۲ هـ ق) می‌باشد در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

ای ساربان! منزل مکن جز در دیار یار من　　　　تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

[6] این سه بیت عربی در نسخهٔ ... ص ۹۱ بعد از اشعار امیر معزی که در وصف شتر ... 

←

[illegible] چگونه بر [illegible] وقوف یابم و نامه‌های [illegible] و دیگر مهمات به [illegible] [1]

و بی شمشیر [illegible] که گوهر بر صحیفه او چون ستاره است در [illegible] و [illegible]

مورچه [illegible] بر روی جوی در [illegible] روان، [illegible] که [illegible] و [illegible]

است [2] [illegible] که آبروی ملک از او به جای آمده است [3]

[illegible] رنگ [illegible] که باد رحم دهد رو به [illegible] رنگ [illegible] [4]

---

[illegible] | [illegible]
و إذا أطفت بها [illegible] | [illegible]
[illegible] کأنّها | [illegible] لاعب [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] گوشت پاره [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] به جای [illegible] نسخهٔ بدل [illegible]

[illegible] چون [illegible] و چون [illegible]

[illegible] و چون [illegible]

[illegible] و [illegible]

و چون [illegible] که گوشت [illegible] و اصلاح [illegible] است [illegible]

[illegible] نشاط و شادمان است که گویی دو کف و پنجه [illegible] در [illegible] و [illegible] هموار است

[illegible] مهمی [illegible] چگونه [illegible]

نامه‌های [illegible] و فرمان‌های عالی به [illegible] به چه [illegible] رسانم

2. بر روی جوی و [illegible] روان [illegible] است اج

3. از او به جای مانده [illegible]

4. این شعر در [illegible] و [illegible] ابوالفرج رونی است که در مدح [illegible] گوید

به دیوان ابوالفرج (ص ۱۸۶) و مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۷۵، ط ۱ [illegible]) رجوع شود و [illegible]

خیال [illegible] اندر [illegible] پدر | عدوی [illegible] و [illegible]

بعینٍ سُرِّحَ مِنْ جَفْنِهِ — وَحلّی الثُّرَیّا علی نحرِهِ
کضوءٍ من الشّمس فی کُوَّةٍ — یلوحُ الهَباءُ علی ظهرِهِ؟
کجدولِ ماءٍ علی خُضرةٍ — یجازُ الْمنیّةِ فی قعرِهِ[1]

در حبس‌گاه چگونه تن در تصرّف نهادم؟

و هر گاه که از این اسباب بی‌بهره شدم و این عزیزان و مُحبّان را مفقود گردانیدم از ملک و زندگانی چه لذّت یابم که فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی ناگوار است و کفایت مهمّات و مصلحت اشغال بی‌یار و خدمتگار سعی باطل و نهمتی متعذّر است

تأمّلتُ شَخصَ المخطوبِ فلم أَرَ — فأقطعُ من فقدِ الحبیب و شمع
أَطلُبُ أنصاراً علی الدّهرِ بَعْدَما — ثَوَیٰ منهُمُ فی التُّربِ أوسی و خزرجی[2]

در جمله ذکر هلاکت ملک شایع گشت ملازمان و زمره بدانستند که اگر در سلطنت این اشباه کم از رسم بندگی دور افتند و اگر اهمالی نمایم ملازم اخلاص نباشند. پس همه نزد ایلاذ رفتند و گفتند چنین حالی افتاده است و از آن روز که ما در خدمت ملک بوده‌ایم[3] تا این ساعت هیچ خبری از ما مطوی نداشته است و از خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت من خوض نکرده، یک دو کرّت برهمنان را طلبید و مفاوضتی پیوست و اکنون خالی کرده است و متفکّر و رنجور نشسته و امروز تو ملکهٔ روزگار و یگانه لشکر و رعیّتی،

---

* معوّد الله از آن است.
و در ... مصرع دوم چنین است که ... رنگ به ... بودیم

1. این سه بیت عربی در چاپ‌ها مغلوط بود و در ... تقریباً بی‌معنی ... که ظاهراً صاحب ... چشمی که از پرده غلاف و ... ساخت پروین را بر زیر گلوی خود، مانند روشنی که از خورشید در روزنه تابد گرد و غبار بر پشت او موج می‌زند مانند نهر آبی است در سبزه زاری دریاهای مرگ در تک آن است.

2. این دو بیت عربی ... ما در ... نسخه ... کردیم و مصرع اخیر ... از و خزرج و ما تصحیح قیاسی کردیم و بسیار تفحص کردیم و آن را در جایی نیافتیم.

3. ... یک سطر افتاده دارد و نسخهٔ ... چنین بود: هیچ خبر ... مطوی نداشته ... بی مشاورت تو خوض نکرده ... صحیح است که با همهٔ نسخه‌های کلیله عربی ... فقال: إنّی لا أعلم ... صغیر و لا کبیر ... صاحب ... سیّما ... (کلیلة و دمنة، ص ۱۸۱، چاپ بیروت، ۱۹۰۵م).

و بس[1] از رحمت و عاطفت ملک غایب و شفقت تو باشد، و من می‌ترسم که آن طراران او را به کاری تحریض کنند که اواخر آن به حسرت و ندامت کشد[2] برخیز پیش شاه رو و صورت واقعه معلوم گردان و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم

ایران دخت جواب داد که، میان من و ملک عتابی رفته است

بلار گفت: پوشیده نماند که چون ملک در فکرتی باشد بندگان و خدمتکاران گستاخی نیارند نمود و این جز کار تو نتواند بود[3] و من بارها از ملک شنوده‌ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگر چه اندوهگین باشم[4] شاد شوم. برو و این کار را دریاب و بر کافه خدم و حشم منتی عظیم و نعمتی بزرگ متوجه گردان

ایران دخت پیش ملک رفت و شرط خدمت به جای آورد و پرسید که موجب فکرت چیست؟ و نیز چه از آن برهمنهٔ ملاعین شنیده‌ای؟ بندگان را به گاه‌ها عوض نماند که یکی از شرایط بندگی آن است که در همهٔ معانی موافقت کرده شود و میان غم و شادی و مکروه و محبوب فرق کرده نیاید. ملک فرمود که نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی[5] ﴿یا أیها الذین آمنوا لا تسألوا عن أشیاء إن تبد لکم تسؤکم﴾[6]

ایران دخت گفت: مباد که شاه را به اضطرار غمی باید بود، و اگر عیاذاً بالله غمی حادث گردد عزیمت مردان در ملازمت شربت ثبات و محافظت سنت صبر تقدیم فرمایند، چه رای روشن او را مقرر است که جزع رنج زیادت کند[7] که گفته‌اند المصیبة

۱. و امروز ملکهٔ روزگار و پناه لشکر و رعیت پس از او (م)
۲. و من می‌ترسم از آنچه این طراران او را به کاری تحریض کنند که او حزن آن به حیرت و ندامت کشد (م)
۳. که چون ملک در فکرتی باشد خدمتکاران گستاخی نتوانند کرد، کار تو است که پیش وی روی و من طرف (م)
۴. اگر چه اندوهگین باشم (م)
۵. ملک فرمود که نشاید ستودن بدان چیزی که اگر باز گویم رنجور گردی (م)
۶. مائده ۵/ ۱۰۱: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را اندوهگین کند شما را، این آیه را در چیزهایی بیاوردند و ما از همه حال گردیم
۷. تقدیم فرمایند چه رای روشن او را مقرر است و جزع رنج را زیادت کند

تصاریف و حدثان و مخارج ابنای [1] و سیر اسباب امکان و مقدرت جبری دست که [illegible] تاویل عمکش [illegible] بود و هر دل مشغولی که [illegible] شود او [illegible] دفع آن مساهمه و مهماست

هم گنج داری هم خدم بیرون خه از گنج عدم
بر فرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم
انجم فرو روب از فلک عصمت فرو شوی از ملک
بر رب سما را بر سمک و انداز در کتم عدم [2]

و [illegible] موضوع [illegible] است که چون مهمی حادث گشت وجه [illegible] [3] بر کمال حصافت و [illegible] نماند و طریق تلافی پس زاید فکرت او مسدود نگردد و ثمرهٔ مجرّب لمحه [4] [illegible] بخرد عقل و حصافت خرد [5] ممکن شود

[illegible] کس [illegible] اگر [illegible] اعتماد [illegible] که [illegible] کوه [illegible] طرف کوه [illegible] هم [illegible]

۱. [illegible] برای [illegible] و برای [illegible] دو [illegible]

۲. این دو بیت از [illegible] معروف محمود بن [illegible] عربوی است در مدح [illegible] امام الدهر فرماید و مطلع [illegible]

روحی فداک ای محتشم [illegible] ای رای تو شمس الضحی وی روی تو بدر الظّلم

[illegible] ۷۴ [illegible] و بسیاری از کلیله‌های چاپی [illegible] آورده‌اند بر فرق ادم به قدم [illegible] ولی در [illegible] بود که در [illegible] اختیار کردیم [illegible] ستاره‌اند [illegible] قطب شمالی از ستاره‌های [illegible] [illegible] فرماید

هم در آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی

در [illegible] و در [illegible] بود عصمت [illegible] از ملک

۳. وجه [illegible]

۴. [illegible] جمهرة الامثال الباب الرابع والعشرون [illegible] من الامثال [illegible] [illegible] الحاجة [illegible] [illegible] که [illegible] و [illegible] معقود [illegible] گفته شد مرد عاجز می‌شود به حیله

۵. خرد به عقل و حصافت [illegible]

گردد و اگر به گوش روزگار رساند روی روز روشن از فزع آن سیاه گردد[1]

تَبیتُ الخُطوبُ فیها خُشوعٌ　　　و بِقَلبِ الزَّمانِ منه وَجیبُ[2]

و تو نیز در تصفّح لجاج ممای که اگر بدین سوی رنجور گردی که ... ملاعین صواب دیده‌اند که تو پسرت را و تمامی بندگان مخلص و پیل سپید و دیگر پیلان لشکر شکن و بختی اشتر را جمله بباید کشت تا سر خوابی که دیده‌ام مدفوع گردد

مرا راحت این فصل نشود، از آنجا که زیرکی او بود خود را از جای نبرد

هَوِّنْ علیکَ و لاتُولَعْ بإشفاقٍ　　　فإنَّما مالُنا للوارثِ الباقی[3]

گفت: اگر دشمن را برای این کار نافه بشاید بود[4] جان‌های بندگان فدای مصالح شاه باد تا ذات بزرگوار او باقی است ... و فرزند کم نباشد و با ملک مستقیم باشد و دولت یاری خدمتکار و تحمّل فرو نماند[5]

والناسُ کُلُّهُمُ فی کُلِّ حادثةٍ　　　فداءُ نَعلِکَ إنْ نَعلاکَ زَلَّتْ

تو بمان آنکه چون تو پاکی نیست　　　ور نماند رهی است باکی نیست[6]

اما چون شیر بر این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ شد پس بر نشان عهد بباید کرد خاصّه در این حال ... باطل خواهد شد چه چون رنجش کاری[7] ضعیف است و بی‌تأمّل در آن شروع پیوستن عاقلی و حلیم درد و پشیمانی و حسرت در آن مفید نباشد چه گذشته را باز نتوان یافت و کشته را زنده نتوان گردانید و یاد

---

۱ بین الهلالین را از متن نقل کردیم چرا که اصل آن چنین بود: روی روز روشن سیاه گردد از فزع آن

۲ چشم‌های حوادث بزرگ را در آن فروتنی و قلب زمانه را در آن اضطراب است

۳ بر خود آسان بگیر و به مهربانی آزمند مباش همانا که مال برای وارث باقی است

۴ گفتند ... از جهت این کار همناک نباید بود (م)

۵ ... نامه به جمله ...

۶ ... این بیت عربی و ... نه سامده است و ما از متن نقل کردیم و گوینده را نیافتیم و مصرع دوم عربی چنین ... شعر فارسی ... حدیقه سنائی است و عارف رومی در آن ... گوید

... هرگز رسد کو رو باک نیست　　　تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

۷ چه چون رنجش به ناحق کاری ... و در متن چنان است که در متن آوردیم و آنچه ... معنای آن ... است

می‌باید کرد ملک را، که براهمه او را دوست نیستند و اگر چه در علم خوضی کرده‌اند[1] بدان دالّت هرگز سرِ او را امانت نگردند و شایان تدبیر و استشارت نشوند[2] که این گوهر لئیم به هیچ تیر به جمال نگراید و علم و مال او را به زینت وفا و کرم آراسته نگرداند و اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرصّع فرمایند و خسته خرما در زر گیرند.[3] قالَ النبیﷺ: وضعُ العلمِ فی غیرِ أهلِه کمُعلِّقِ الجوهرِ و اللؤلؤِ علی الخنازیر.[4]

هر عصایی نه اژدها گردد　　　　هر گیاهی نه کیمیا باشد[5]

و غرض این مقدّمات در این تقریر آن است که فرصت ایشان فایت نگردد و بدین بشارت دردهایی را که[6] سبب مکاید در دل‌های ایشان متمکّن است شفا طلبند و اول پسر را که نظیر ذات و عوض نفس ملک است و مفاد از وی به عوض قانع نتوان گشت هلاک کنند و آنگاه پسری با چندان رشد و نجابت و خرد و کیاست

إن نُطفةً حدثت فی السنّ مُقبلاً　　　　فإنّهُ نَصَفٌ فی الرأیِ مُکتهلُ[7]

پس بندگان مخلص را که فدای[8] ملک به کهتران ایشان باز بسته است ناقص گردانند و دیگر اسباب جهانداری از سر و اشتر و سلاح بربایند و در خرابی ملک کوشند و من بنده خود محلّی ندارم

گر رضای تو در آن است که من خاک شوم

خاک بر تارکم اندی که رضای تو نبود[9]

۱. خوضی نموده‌اند: ام

۲. و استشارت نباشند: ام

۳. این جمله مثل دوم که در بین الهلالین است، از ام نقل کردیم و در چاپ‌ها ندارد.

۴. هر که دانش را در غیر اهل آن نهد همچون کسی است که گوهر و مروارید را بر خوکان بیاویزد.

۵. شعر از ابوالفرج رونی است در قصیده‌ای که [illegible] ابوسعد بابو را مدح می‌کند.

۶. دردها کز [illegible] ام است.

۷. گر چه در سن جوان باشد، نظر و رای او نیز رای میانه و به پایان و کمال رسیده است. شعر از ابوعباده بحتری است در قصیده‌ای که معتز بالله عباسی را مدح می‌کند (نسخهٔ خطی متعلق به راقم).

۸. و پس از آن ترکان مشفق را که فدای ایشان، و متن مطابق ام و دفه است.

۹. این بیت فارسی در چاپ‌ها ندارد و ما از ام نقل کردیم.

و امثال مرا در خدمت سپارند و چون ملک تنها ماند و استیلای دشمن مقرّر شد[1] گامی هر چه تمام‌تر برسند؛ چه تحرّز ایشان تا امروز از روی عجز و اضطرار بوده ست چه اسباب تمکّن و مقدرت ملک هر چه مهنّاتر می‌دیدند و یک دلی و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهرتر مشاهدت می‌کردند زهرهٔ اقدام نداشتند (که در این اندک و بسیار ریبتی و نقصانی صورت کردندی)[2]

وكيفَ تعدلُ الأيدي إذا ما    معقودةُ الأناملِ مشتبكٍ[3]

و دیگر در صدور و عقاید بندگان ایشان را اثری و استزادتی معلوم گشتی دیر بستی تا مُلک ملک خویش چنانکه معهود بوده است باز بردیدی؛ که هیچ موجب دلیری خصم و استیلای دشمن از خون تعرّض مخلصان و تفرقهٔ کلمت لشکر و رعیّت نیست و اخبار متقدمان به ذکر این ناطق است و تواریخ گذشتگان بر تفصیل آن مشتمل

لم يُغْرِ بنَزْقٍ جُندَ كسرى    و يَغْزوا في مدائنهم قطارُ[4]

در جمله اگر در این چه صواب دیده‌اند تفریحی است البتّه تأخیر نشاید کرد[5] و زودتر عزیمت را به مضا رسانید و اگر فرماید حکیم کباریدون[6] باقی است هر چند اصل و به برهمه نزدیک است، اما در صدق[7] و دیانت بر ایشان راجح است و حوادث عالم بسیار پیش چشم دارد[8] و در عواقب کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است

۱ ب: بنده و ایشان بر ملک غالب ممکنت و مقرر شد (م)

۲ بین الهلالین در چاپ‌ها ندارد از نسخه نقل شد

۳ چگونه دست‌ها جدا می‌گردند هنگامی که سرانگشتان به درهم در یکدیگر هم عهد شده‌اند

۴ بین الهلالین ... در چاپ‌ها نبود و شعر را به قیاس تصحیح کردیم و بسیار تفحص کردیم و ندانستیم و صورت در نسخه خطی اما چنین است

لم يغري الغرق جند كسرى    و يعبر في مدائنهم قطار

۵ در جمله در نسخه ث: صواب دیده‌اند فرج چیست تأخیر نشاید کرد (م)

۶ در نامه عزیز ... این حکیم «کباریدون» است و مرضعی و ... «کباریدون» نامیده و در امور ... کار مدبر است

۷ اصل و برهمه نزدیک است ... به صدق (م)

۸ و حوادث عالم بسیار پیش چشم دارد (م)

و کدام فضیلت را اجتماع این دو منقبت برابر تواند بود؟ قال النبی ﷺ: ما جُمِعَ شیءٌ إلی شیءٍ أفضلَ منْ علمٍ إلی حلمٍ. اگر رای ملک او را کرامت مخرمتی ارزانی دارد و کشف حوادث و تعبیر بر همه بر او کشف فرماید و حقایق[1] ملک را بدو گذارد و اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان مصلحت دیده‌اند شبهت زایل گردد و امضا و تنفیذ آن لازم شمرد و اگر به خلاف آن اشارتی کند رای ثاقب ملک میان حق و باطل فرق کند، مصلحت از جنبت نیکو شناسد و نفاذ فرماید و او را مانعی و حایلی نیست او هر مثال که دهد خرج و ... ممکن نگردد.

نهاده گوش به فرمان تو قضا و قدر[2]

گردون نهاده چشم به رمز تو و نهاده گوش ... هر حکم را که رای تو مصلحت کند همی[3]

ملک را این سخن موافق افتاد و بر فور بفرمود تا اسب را زین کردند[4]

سبک تکی که نگردد ز چشم و بیدار ... اگر تو باشد بر پشت چشم خفته گذر[5]

مثل الدعاء متی یسمو إلی صُعُدٍ ... وکالقضاء متی یهوی إلی صبب[6]

و منشور به زندیک کند بدون حکم ... و خوب ... و ... در موضع افراط نمود

1. ... و ... را حقایق ... و صورت ... که ... کردیم ... حقایق ... و گر ... و کاملة ...
2. بیت الهلالی از ... نقل شد و در چاپی‌ها ندارد
3. شعر از مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان مسعود را می‌ستاید و بیتی از همین قصیده در باب‌الاسد والثور (ص ۹۸) گذشت (دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح مرحوم رشید یاسمی ص ۵۰۶)
4. در چاپی‌ها آورده‌اند و بفرمود تا اسب را زین کنند و متن منقول از ... است و با متن کلمهٔ عربی ... مطابق ... عجبه ... مرکب وانطلق الی ...
5. در چاپی‌ها ... گرم ... بر پشت مرد خفته گذر و صحیح همین است که در متن آورده‌ایم. شعر از ... عنصری است در قصیده‌ای که ... وصف جوان و مدح ... می‌کند و مطلع ... این است:
به عون طالع مسعود و سعی ... بریده ... گردگار
و نسخه خطی ... با دیوان است علاوه اینکه «بر پشت چشم خفته» لطیف‌تر است تا «بر پشت مرد خفته» (دیوان عنصری، تصحیح ... ص ۸۳، طهران، ۱۳۳۶ هـ. ش.)
6. مانند دعا که به بالا رود ... که به شیب فرود آید کنایه از سرعت سیر ...

و حکیم شرط تعظیم به جا آورد و گفت: تجشّم رکاب میمون چیست؟[1] و اگر فرمانی رسانیدندی من به درگاه حاضر آمدمی و به صواب آن لایق‌تر که خادم به خدمت آید.

تو رنجه مشو سوی من میا ز در خویش      من خود چو قلم همی دوم بر سر خویش

و نیز اثر تغیّر در ناصیهٔ مبارک[2] می‌توان شناخت و نشان غم بر غرّت همایون می‌توان دید).[3]

ملک گفت: روزی به استراحتی پرداخته بودم در اثنای خواب هفت آواز هایل شنیدم، چنانکه به هر یک از خواب درجستم و در عقب آن چون بخفتم هفت خواب هایل دیدم که بر اثر هر یک تنبیهی می‌بود و باز خواب غلبه می‌کرد و دیگری دیده می‌شد. براهمه را بخواندم و بر ایشان بازگفتم. تعبیری سهمناک کردند که موجب این ضجرت و حیرت گشت که مشاهده می‌افتد.

حکیم آن چگونگی خواب‌ها استکشاف کرد. چون تمام بشنود گفت: ملک را سهو افتاده است و این سرّ با آن طایفه کشفُ کردن نستوده است.

نه بدیشان است در جهان بازی      کز هر مرد و مرد هر کاری[4]

تُسائلُ عن حُصينٍ كُلَّ رَكْبٍ      وعند جُهينة الخبرُ اليقينُ[5]

1. و حکیم شرط بزرگ داشت به جای آورد و گفت: موجب رنجه شدن رکاب میمون چیست؟ م.
2. و نیز اثر تغیر در بشرهٔ مبارک اح.
3. بین الهلالین از «م» نقل شد و در چاپ‌ها ندارد.
4. شعر از عارف سنائی غزنوی است. حدیقة الحقیقة، تصحیح مدرس رضوی، ص ۴۴۹ چاپ تهران.
5. تسائل عن حصین کل رکب... در نسخه‌های چاپی کلمه «حصین» به فتح اول [illegible] ولی صواب مصغّر است که به ضم اول بر وزن «زبیر» است والحصین کالحسین.
[illegible] از [illegible] جهنی است که با هفت بیت دیگر در فصل التی الیکسور مجمع الأمثال میدانی ص ۴۱۷ ط ۱ رحلی [illegible] و عسکری در جمهره و صغر [illegible] و آنچه در مجمع الأمثال آورده به طور خلاصه این است: حصین بن عمرو از قبیله بنی کلاب با مردی حسن نام [illegible] جهینه به مسافرت رفتند چون به منزل رسیدند حسن جهنی حصین کلابی را بکشت و مال او را [illegible]
←

آن همه جفا که سوی زیرکان　　گربه نگارند به شیر آفرین[1]

و رای ملک را مقرّر باشد که آن ملاعین[2] را اهلیت این امانت نبوده است که به عقلی رهنمای درزنند و به دینی دامن‌گیرند. و ملک را بدین خواب‌ها شادمانی می‌باید افزود و صدقات فرمود که سراسر دلایل سعادت و مخایل دولت دیده می‌شود و من این ساعت تأویل آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت آن غدّاران سدّی استوار بنهم[3] و لاشک هواخواهان مخلص و خدمتکاران یک‌دل برای این کار باشند تا پیش قصد دشمن باز شوند و در دفع غدر دشمنان سعی نمایند، چنانکه سخن‌آرایی گفته است:

گر خصم تو سیب است منش آب شوم　　ور مرغ شود خفقهٔ مضراب شوم
ور عقل شود همچو می ناب شوم　　در دیدهٔ حزم دولتش خواب شوم

تعبیر خواب‌ها این است که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم ایستاده دیده آمده است رسولی باشد که از شاه هماون به نزدیک ملک آید و دو پیل آرد بر آن چهار صد رطل یاقوت در پیش درگاه ملک بایستاند. و آن دو بط که پس ملک بجستند و در پیش او فرود آمدند دو سر اسب باشد کز جهت پادشاه از شاه کالیجر هدیه آرند. و آن مار که بر پای چپ ملک می‌دوید شاه صحین شمشیری فرستد

كَالْمَاءِ تَلْفَحُ فِيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ[4]

و آن خون که ملک خود را بدان آلود یک‌دست جامه باشد که آن را ارجوان گویند به انواع جواهر مُکلّل از ولایت کاسرون بر سبیل هدیه به جامه‌خانهٔ ملک رسد. و آن اشتر سپید که ملک بر آن نشسته بود پیلی سپید شاه کدیون بیارد. و آنچه بر سر مبارک

← گرفت و جوهر خصیب که او را صخره می‌گفتند در مواضع از سوار ... بار ... را تحسین ... سفر را بگفت که از سواران احوال برادر خود خصیب را می‌پرسید و خبر یافت در دو جهت است.

۱. این بیت عاملی در چاپ‌ها ندارد و ما از دمه نقل کردیم و از سنائی است (دیوان سنائی، ص ۲۸۴).

۲. و رای ملک را مقرر است که این ملاعین (م۱).

۳. و پیش مکیدت آن غداران سپری استوار برآرم (ب)، و متن مطابق دمه و ... است.

۴. کالماء تنفح فیه شعلة اللهب: چاپ‌ها.

پادشاه چیزی جز آتش می‌درفشید تا حجتی باشد که شاه جادو پیش خدمت ملک فرستد و مرغی که کلپ[1] بر سر مبارک می‌زد در آن توهم مکروهی نباشد اما آن را بس اثری نباشد و از آن ضرری بیشتر نتواند بود الاّ آن‌قدر که از عزیزی اعراض نموده شود.

این است تعبیر خواب‌های ملک و آنچه به هفت کرّت دیده آمده سبب آن باشد که روز هفتم[2] رسولان با هدایا به درگاه رسند و ملک را به حصول این نعمت‌ها و ثبات ملک و دوام عمر شادکام و خرّم می‌باید بود و مبادا که دست عدل و رأفت او از این روزگار خالی برسد و حلیت ملک و دولت او از این زمانه عاطل نگردد.

جمالُ نبيٍّ في بقائك قائمٌ　　　بهاؤك في عِزٍّ عليهمْ زائدٌ[3]

همیشه باد سر و دیدهٔ بداندیشان　　　یکی بریده به تیغ و یکی خسته به تیر

و باید که در مستقبل پادشاه با اهلان را محرم سرّ خود ندارد و با خردمندی آزموده باشد در مهمّی نه و مشاورت نفرماید و از مجالست بی‌باک و بدگهر بر اطلاق پرهیز کردن فرض شناسد.

آب زیر کاه که خوی همی باید　　　مردم از هم‌نشین ناهموار[4]

چون ملک این تعبیر بشنود پاره‌ای بیاساد و در حال سجدهٔ شکر گزارد و بر حکیم ثناها

---

۱ کلپ به فتح اول و دوم و بای فارسی منقار مرغان برهان قاطع

۲ که با هفت ... و ... و متن کلیله عربی صحیح تر است ... فاما البرد والرسل فانها تأتيك الى سبعة ايام حسبي يعوضها في ... تعني كل اليوم السابع بين الملك ... که ... سحه ... موجب ... و در کلمه ... و تکرار حشو است. و أما هذه البرد والرسل فإنها تأتيك بعد سبعة أيام. فلما كان بعد سبعة ... ايام جاءت البشائر بقدوم الرسل ... و این با متن موافق است و عبارت متن کتاب پس از چند سطر که گوید: «تا روز هفتم ... جمله که حکیم بشارت کرده بود هدایا بیش ...» ترجمه با عبارت متن که مطابق کلیله تازی و موضعی است، مناسب بهتر دارد

۳ مصف مراتب یعنی جمال شیخه در بقای تو ... یعنی بقای تو موجب جمال ... پس بقای ذات تو بر عرب فراوان بر ... باد

۴ شعر از حکیم عارف محمود بن آدم سنائی غزنوی است در آخر قصیده‌ای که مطلع ... است

طلب ای عاشقان خوش رفتار　　　طرب ای نیکوان شیرین کار

و چند بیت از این قصیده در این کتاب گذشته و در بعضی خوانده‌اند دیوان سنائی ص ... مصری ... بگسل از همدمی ناهموار

خواست او رواج کرامت و هیبت ارزانی داشت و مبهج[1] و شادمان بازگشت و هفت روز قدوم رسولان و رسیدن هدایا را[2] انتظار نمود و روز هشتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند[3] چون مَلک آن بدید شادمان شد و گفت: مُخطی بودم در اینکه خون خود به دشمنان گردم و اگر رحمت آسمانی شد مکتسب اتباع نگشتی و نصیحت و شفقت ایران‌دخت بدان نه‌پیوستی عاقبت این کار به ملاعین به هلاک من و خستگی عزیزان و اتباع من کشیدی و هر که سعادت ازلی یار باشد مناصحت مُخلصان و موعظت مشفقان را عزیز دارد و در کارها سر زنان و تدبیر خویش کند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگرداند.[4] پس روی به پسر و وزیر و دبیر آورد و گفت نیکو باشد که این هدایا به خزانه ما برند، اولی‌تر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطری بزرگ افتاده بودید خاصه ایران‌دخت که در تلافی این کار و تدارک این حادثه سعی تمام نمود

پس بلار گفت: بندگان برای آن باشند تا در حوادث خویشتن را سپر بلا گردانند و آن را فایده عمر و ثمره دولت شمرند هر چند [illegible] به اقبال مخدوم [illegible] است و بندگان را [illegible] نتواند بود که سر کفایت مهمّات و سیاست [illegible] مخدوم باز شوند اما شرط اخلاص آن است که در هنگام قوت اگر فدا مقبول باشد جان عزیز در میان نهند

عسی قد قُلت لا لفَدری بَل أری | أنَّ الشَّعیرَ وقایةُ الکافور[5]

[1] [illegible]

[2] [illegible]

[3] و روز هشتم [illegible] همچنان که حکیم اشارت کرده بود هدایا را پیش آوردند. م.

[4] بین الهلالین از م، [illegible] در چاپی‌ها ندارد.

[5] در م، شعر چنین است:

عسی قد وك لا لفدری انما | حسن الشعیر وقایة الکافور

و شعر از محمد بن عبدالله اسکافی است. ثعالبی گوید که اسکافی بر من این اشعار خود را انشا [illegible] است و کس او را در آن سبقت نگرفت و آن این است:

لقد [illegible] والملائك أنسی | [illegible] ولیت غیر کفور

←

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت و احیای این سنت دست دهد بر این محمدت و صفت چشم نور داشت. اما ملکهٔ زمانه را در این کار مرد بزرگ بود و تاج و کسوت ارغوان بابت خدمتکاران سرای باشد و دیگر بندگان را نشاید. ملک او را فرمود که هر دو به سرای بند رسانید و خود برخاست و در رفت و وزیر با تاج و جامه در عقب او. پس ایرادخت و قوم[1] دیگر که در موازنهٔ او بود حاضر آمدند و ملک وزیر را فرمود که هر دو پیش ایرادخت بنهد. نهاد تا یکی اختیار کند. تاج در چشم او بهتر نمود و در بلار نگریست تا اشاره بردارد به استصواب او. بدید او به جامه اشارت کرد و ملک سوی ایشان التفاتی نمود. چون ایرادخت بشناخت که ملک را این معنی مشاهدت افتاد تاج برگرفت و بر سر نهاد تا ملک وقوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت و بلار چشم خویش را بر جامه همچنان بگذاشت تا ننماید که به چشم اشارتی کرده است و پس از آن چهل سال بزیست هر بار که پیش ملک آمدی چشم کژ کردی[2] تا آن ظن به تحقیق نپیوندد و اگر نه عقل و علم و وزیرکی زن بودی هر دو جان به باد دادندی[3] و ملک یک شب به نزدیک ایرادخت بودی[4] و یک شب به نزدیک قوم دیگر. شبی نوبت حجرهٔ ایرادخت بود و حکم مهاد آنجا خواست مشهور این تاج بر سر نهد و پیش ملک آمد

ــ یعنی عداوت

یمنی [illegible] به غذای نو باده برای هدر و [illegible] که در و حافظ کافور است صاحب [illegible] الادویه گوید چون کافور [illegible] می‌گردد و [illegible] خصوصی [illegible] طرف [illegible] صحب [illegible] و [illegible] و به قوم گرفته نگاه دارد

1 قوم یعنی زن دیگر [illegible] کتاب [illegible] تعبیر به قوم شده چنانکه در صفحهٔ ۱۰۲ گفته‌ایم و معلوم باد که [illegible] که با کلمه‌های عربی به خصوص کلمه الات توبس [illegible] مختلف است و جابجا هم تفاوت بسیار دارد و ذکر همه به طول می‌انجامد

2 هر گاه که پیش ملک رفتی چشم کژ کردی ام

3 و هر دو جان سپردندی

4 به نزدیک [illegible] خفتی

صبح روح در وشحه ز دامن کژنه		سی روز برانگیخته ز گوشهٔ شب پوش[1]

تبهرُ مثلَ قمراءِ العُصْرِ أنفُسَهُ		مُرُوزُ غیبٍ من الوسمیّ سحّاحِ

و یرجعُ مثلَ مُنبثٍّ إذا ابتسمتْ		عن أبیض حصلٍ شمصیٍ وضّاحِ[2]

و با طبقی زرین پر ترنج باشد و مشک تناولی می‌کرد و به محرورت و مو ستی می‌یافت (او به جمال او چشم روشن می‌گردانید).[3] قال النبیّ ﷺ: انظرْ إلى المرأةِ الحسناءِ یزیدُ فی البصرِ.[4] در این میان اتباع[5] آن جامهٔ ارغوان پوشیده بر ایشان بگذشت

چون آب همه زره زره زلف		ور زلف همه گره گره [illegible]

---

1. [illegible] دیوان سنائی ص ۱۹۴ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

2. [illegible] ص ۶۶ [illegible] ص ۳۲ [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]
می‌کند و در جایی‌ها آورده‌اند

یهر مثل اهرار العصص [illegible]		مرور غیم من الوسمی سحاح

[illegible]
وضاح دندان سپید روشن و [illegible] (منتهی الارب)

[illegible]
روشنی بر می‌گردد و روز می‌شود [illegible] مرواریدهای دندان [illegible] می‌کرد

3. [illegible]

4. [illegible] این شعر باشد

وللنفس [illegible] و لم [illegible]		هوی النفس [illegible] کاقتیاد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] (ف.)

5. در کلیله‌های چاپی در کلمهٔ «اتباع» که در چند مورد در این باب [illegible] تحریف رخ داده و چنین آورده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
اتباع به تعبیر [illegible] در کلیلهٔ [illegible] کلیله [illegible] ص ۱۸۶،
[illegible] ۱۹۰۵ [illegible]

كأنَّها حرَكةُ النَّسيمِ وإنّما     زادَتْ عَلَيْهِ بدُمْلُجٍ و سِوارِ[1]

ملک ازین بدیهه خیره بماند و دست از طعام بازکشید و قوّت شهوت و صدق رغبت عنان تمالک و تماسک او بستد. تحسین بر وی بلیغ و آفرین کرد و آنگاه ایراندخت را گفت: قصیب سودی در اختیار تاج که این جامهٔ ارغوان بهتر است، این تاج منصوره[2]؟ چون غیرت ملک در جمال اتباع بدید فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج بر سر ایراندخت نگونسار کرد چنانکه بر روی و موی او فرود آمد و آن تعبیر که حکیم در این معرض کرده بود هم محقق گشت.

ملک بلار را بخواند و گفت: بنگر استخفاف این نادان بر پادشاه وقت و راعی روزگار؛ او را ببر و پیش ما بکش سوی بر و گردن بزن تا آن بی‌خرد بداند که او را و امثال او را نرسد که بر جنس دلیری اقدام نمایند و ما بر این معنی مسامحت جایز داریم و از آن سر درگذاریم.

مرزٌ منكسر ... ستم ازصبها     اذ برتطط بعض الشموس جمانها[3]

بلار او را بیرون آورد و اندیشید که در این معنی تعجیل شرط نیست که این زن بی‌نظیر است و ملک از وی نشکیبد و به برکت عقل و رای او چندین بار از ورطهٔ هلاک خلاص یافته، و نمی‌ستم بر آنچه که ملک در این محل انکار فرماید[4] موقوف باید کرد

1. دملج: بازوبند. دمالج جمع ... به کسر و ضم اول. بازو (منتهی الارب). بازوبند ... که ... گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره که بیشتر زنان در دست کنند و ... معرب آن است یعنی ... که نسیم آن را حرکت دهد و همانا که به بازوبند و دست‌بند بر آن ساخته فزونی و برتری دارد.
2. مراد از «منصوره» ایراندخت است.
3. این بیت ... که یکی از قصاید معلقات سبع ... در باب الاسد والثور ... و بیت دیگر ... گذشت ... و بیت ... در باب ... مطوّل و در باب ... جامع الشواهد و در شرح معلقات سبع قاضی حسین بن احمد زوزنی ص ۹۲ چاپ ایران مذکور است و در جامع الشواهد ... کرده است و با اینکه ... هرگاه ... مرگ ... که ...
4. در ... آنچه ملک بر ... فرمود ... که در متن آوردیم به ←

تا غوری پیدا آید. اگر پشیمانی آید زن بر جای باشد و مراد از آن خود حاصل آید، و اگر اصراری و مشددی فرماید کسی منکر نخواهد بود[1] و من در این تأخیر از سه منقبت بیرون نشوم: زن برکت و مثوبات ابقای جانوری، و دوم تحری مرضات ملک به ابقای او، سیم منتی بر اهل مملکت متوجه گردد که چون[2] ملکه را فرو گذارم که خیرات او شامل است. پس زن را با خادمه‌ای از محارم که خدمت سرای ملک کردندی به خانه برد و فرمود که به احتیاط نگه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند. پس شمشیر به خون آلوده و چون غمناکی پیش ملک درآمد و گفت: فرمان ملک به جای آوردم. خشم ملک تسکین یافته بود؛ چون آن سخن به گوش او رسید از جمال و کمال و عقل و صلاح و بار اندیشید، رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردّد بر وی ظاهر شود و نقض و ابرام به یکدیگر منسوب گردد؛ خود را تسلی می‌داد به دانایی و حزم وزیر، و واثق بود که تأخیری به جای آورده باشد، و نیز حصافت و استقصای او نگذارد که هیچ خطا و نادانی و تیرگی بر حقیقت پوشیده نماند. چون وزیر علامت ندامت در ناصیهٔ پادشاه مشاهده کرد گفت: ملک را غمناک نمی‌باید بود که گذشته را باز نتوان آورد و غم خوردن تن را نزار کند و رای راست را در نقصان افکند و حاصل بی‌فایده جز رنج دوستان و شماتت دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود در وفور و ثبات ملک بدگمان گردد که در این نوع مثالی فرمود چون به امضا رسید بر فوت ندامتی اظهار فرماید. خاصه کاری که دست تدارک از آن قاصر است. و اگر فرمان باشد افسانه‌ای که لایق این حادثه است باز گویم.

ملک فرمود که: چون است آن؟

→ دایل کار، و مؤید من است عبارت کاشفی در انوار سهیلی که گوید: و به یمن رای روشن او خدیو مرا رابطه [illegible] خلاص یافتند. پس ممکن که ملک بر این محل انکار فرماید و متن کلیلهٔ مرصفی و پارسی چنین است: و لیست [illegible] یعود: لم تؤخر قتلها حتی تراجعنی؟ و متن کلیلهٔ شیخو چنین است: و لست آمن أن تجد [illegible] فلیه؛ در هر صورت با عبارت کتاب موافق است.

1. متن [illegible] و اکثر چاپ‌های کلیله چنین است: و اگر اصراری افتد و استبدادی فرماید کسی منکر نخواهد شد، و متن مطابق نسخهٔ خطی [illegible] است.

2. مصحف: چون؛

## حکایت

گفت: آورده‌اند که جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم می‌آوردند تا خانه پر کردند.[2] نر گفت: تابستان است و در دشت علف فراوان می‌توان یافت، این دانه نگه داریم تا چون زمستان درآید که در صحرا چیزی دانه نیابیم، روی بدین کار آریم. ماده هم بر این اتفاق کرد و بر این قرار گرفتند و دانه آنگاه که نهادند نم داشت و انبار پر شد. چون تابستان درآمد و گرمی هوا عمل کرد دانه خشک گشت و اندک‌تر نمود و نر غایب بود. چون باز آمد دانه اندک‌تر دید. گفت: این[3] در وجه قوت زمستان بود چرا خوردی؟

ماده هر چند گفت نخورده‌ام فایده نداشت و تصدیق نیافت، می‌زدش تا بمرد. پس در فصل زمستان که باران‌ها متواتر شد دانه نم کشید و به قرار اول باز آمد. نر وقوف یافت که موجب نقصان چه بوده است. جزع کردن گرفت[4] و می‌نالید و می‌گفت: دانستم که پشیمانی سود نخواهد داشت. و مردم عاقل باید که در عقاب و نکال تعجیل روا ندارد تا همچون آن کبوتر به سوز هجر مبتلا نگردد. و فایدهٔ حذاقت و کیاست آن است که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مآل غفلت ورزیده نیاید؛ چه اگر کسی همهٔ ادوات بزرگی را فراهم آورد چون استعمال به وقت و در محل دست ندهد از منافع آن[5] بی‌بهره ماند.

1. اگر فرمان باشد افسانه‌ای که موافق این حال است بگوییم. مثال داد که بباید گفت. گفت: ... ام؟
2. در بعضی نسخ: فراهم آوردند تا خانه‌ای را پر کردند. ولی صواب چنانکه از اسلوب عبارت پیداست همان مختار ماست که ... دیگر علاوه بر اینکه با متن کلیله‌های عربی مطابق است که به ... ولید ... زعموا ان حمامتین ذکراً و أنثی ملأا عشهما من البر والشعیر.
3. دانه خشک گشت و اندک نمود و نر غایب بود. چون باز آمد در خشکی دانه ... نقصان ... گفت ...
4. جزع و زاری برداشت ... گرفت ... در زیر ... که پشیمانی سود نخواهد داشت و حکیم عاقل باید که در عقاب و نکال تعجیل روا ندارد تا همچون آن کبوتر به سوز هجر مبتلا نگردد ام.
5. چون استعمال آن به وقت و در محل دست ندهد و از منافع ام.

چون بپویی راه دانی چیست؟ علم آموختن

چون بجویی عدل دانی چیست؟ کیهان داشتن

خار پایی بی دم عیسی مریم یافتن

چوب‌دستی بی کف موسی عمران داشتن[1]

و پادشاه کامل آن است که تأمّل او در خواتم کارها قاصر نشود و نظر بصیرت او به اواخر اعمال محصور گردد و همّت به اختیار کم‌آزاری و ایثار نیکوکاری مصروف دارد و سخن بندگان ناصح استماع فرماید تا وی را نافع آید.

از هر که دهد پند شنودن باید / با هر که بود رفیق بودن باید

بد کاشتن و نیک درودن باید / زیرا که ز هر کشته درودن باید[2]

و معلوم است که ملک به رای صائب و فکر ثاقب منتظم است و از ستودن این نزهات مستمر است و هر مثال که دهد خبر تمنی دولت و الهام سعادت تواند بود و به دست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوق

۱. این دو بیت از حکیم عارف سنائی غزنوی است در قصیده‌ای که مطلع آن این است:

شرط مردان نیست در حال عشق جانان داشتن / پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن

و دو بیت متن در دیوان او به این صورت و به این ترتیب است:

چون بپویی راه دانی چیست؟ علم آموختن / چون بجویی عدل دانی چیست؟ کیهان داشتن

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن / دیر چه باشد؟ خویشتن در حکم دیوان داشتن

خار پایی بی دم عیسی مریم تاختن / چوب‌دستی بی کف موسی عمران داشتن

و در متن معتبر بود: چون بپویی راه... چون بجویی عدل... چارپایی بی دم عیسی مریم یافتن

۲. این دو بیت از ابوالفرج رونی است و در امثال و حکم دهخدا (ج۱، ص ۱۴۵) نیز آورده شده و در آنجا این دو بیت چنین است:

از هر که دهد پند شنودن باید / با هر که بود رفیق بودن باید

بدکاشتن و نیک درودن باید / زیرا که همی کشته درودن باید

و در ... مصرع ... چنین است:

بد کاشتن و نیک درودن باید / زیرا که همه کشته درودن باید

و در دیوان ابوالفرج رونی (تصحیح پروفسور چایکین مستشرق، ص ۱۴۱) بیت اخیر چنین است:

نه کاشتن و نیک درودن باید / زیرا که پس از کشت درودن باید

اومبای نعم به د رسد و بنده این قدر معزز می‌گرداند که اگر ری ملک خو هد که ربان‌ها ثنای او را گویان شوند و دل‌ها ولای او را جویان گردند[1]

هر کجا فرید خرد مقصد فرباد باس ساله بر مصنوم گـــر قـب داد باش[2]

شاه را ر ین موعظت استعماست و این علو بدان رفت ما مرای یک رن چندان فکرت به ضمیر مبارک راه ندهد که از تمتّع دوازده هزار زن که در خدمت سر یند برماند و از ان فایده حاصل نیابد

حون ملک بن مصول نشود از هلاک رن سرسند گفت به یک حظ که ما را عباد و به یک کلمه که در حال خشم بر ربان ما رفت تعلّق کردی و نفسی چنان بی‌نظیر را هلاک کردی و باطل گرد سدی و در ین باب چنانکه بابت باصحاب تواند بود تأمّلی و تثبّتی به جای نیاوردی و در اثنای این عتاب بر لفظ راند که سخت انـدوهـگ سدیم به فراق ایران‌دخت

وزیر گفت دو بن همه سبیر غم و نشد نبوده باشد یکی انکه بهمت به بدکرداری مصروف دارد دیگر انکه در حال قدرت نیکویی کرد فرص شمرد، مدت دولت و تمتّع نعمت انسان را در دنیا اندک دست دهد و غم و حسرت در اخرت بسیار

ملک گفت: از تو دوری گزیدن واجب است

وزیر گفت ر دو بن دوری باید گزیدن یکی انکه نیکی و بدی را یکسان شمرد و ثواب و عقاب عقبی ر انکار دارد[3]، و دیگر انکه چشم ر از نظر حرام و گوش ر از استماع فحش و غیبت و فرج را از ناشایست، و دل را ر اندیشهٔ حرص و حسد و بیدا باز نتواند داشت

ملک گفت: حاضر جواب مردی ای بلار!

۱. که ربان‌ها به ثنای او گویان شوند و دل‌ها به ولای او جویان گردند م
۲. ین شعر نیز از ابوالفرج رونی است. دیوان، ص ۶۳.
۳. انک د م

گفت: [illegible] پادشاهی که در ذخایر خویش [illegible] و رعیت را شرکت دهد و [illegible] که بر حصب خویش ساخته و پرداخته [illegible] و عالمی که اعمال او به توفیق آراسته باشد.

ملک گفت: رنجور گردانید تقرّب تو ما را ای بلار![2]

گفت: [illegible] رنجوری بر دو تن درست آید: سوار نیکو [illegible] مصر [illegible] و سوی [illegible] خویش [illegible] که دست اکرام و انعام و تعاهد تو ندارد و [illegible] از وی ناسرا می‌شود.[3]

ملک گفت: ملکه را هلاک کردی به سعی ضایع بی حقّ متوجه.

گفت: سعی [illegible] ضایع [illegible] آنکه جامهٔ سپید پوشد و [illegible] گری کند و آنکه با کسوت مرتفع [illegible] کار [illegible] همه [illegible] میان [illegible] باشد و آنکه زن [illegible] نیکو گرید [illegible] همه سال به بازرگانی و سفر باشد.

ملک گفت: سزاواری که در تمدلیس تو مبالغت رود.

گفت: [illegible] در معاملت نواخته بود: یکی آنکه [illegible] فرمان [illegible] و آنکه در سؤال بر مردان الحاح کند و اگر عذری گوید [illegible] شود.

ملک گفت: صفت [illegible] در تو درست می‌آید و کسوت و [illegible] بر تو جست.

گفت: [illegible] درودگری که چوب می‌تراشد و [illegible] در خانه

1. [illegible]
2. رنجور گردانیدی ای بلار مرا.
3. در [illegible] صورت [illegible] رنجوری بر دو تن [illegible] به سوی نیکو منظر [illegible] مخبر و سوی [illegible] خویش [illegible] که [illegible] و تعهد تو ندارد و پیوسته از وی ناسرا می‌شود.
[illegible] که به خوبی با کلیلهٔ عربی [illegible] مطابق است: قال الملك: إنك لتحرس [illegible] بلاد [illegible] الذي [illegible] حسن المنظر سيئ المخبر و صاحب المرءة التي [illegible] و [illegible] المخبر [illegible] ص ۱۹۱ طبع بیروت ۱۹۰۵ م. ولی در متن قسم دوم ترجمه شده مخبر خلاف منظر است. [illegible] که ظاهر [illegible] گوید مخبره [illegible] گاهی به خبری [illegible] منظر و [illegible] المخبر والمخبرة [illegible] العلم بالشيء وإدراكه بالخبر أو الاختبار لا بالنظر خلاف المنظر.

رها مکن تا جای بر وی تنگ شود؛ و حلاقی[1] که در کار خویش مهارتی ندارد، سر مردمان مجروح گرداند و [illegible] محروم ماند؛ و توانگری که در [illegible] کند مال او بر دست دشمن افتد و نه اهل و فرزندان او برسد.

ملک گفت: مرا از روی ایران دخت می‌باشد.

گفت [illegible] و ساند مفسدی که [illegible] و محنتی که [illegible] مروّت توقع کند و جاهلی که از سر شهوت و [illegible] تنی آن دارد که در آخرت جان او با جان سگ‌مردان برابر بود.[2]

ملک گفت: من خود را در این رنج افکندم.

گفت [illegible] خود [illegible] در رنج اندازند: یکی آنکه در مصاف [illegible] فرو گذارد[3] تا [illegible] گردد؛ و یکی که به حرص مال [illegible] و خون‌ریز می‌کشد [illegible] قصه [illegible] و مال ضایع [illegible] و پیری که زن جوان ناهنجار خواهد از وی هر روز [illegible] می‌شود و [illegible] مرگ معصور می‌گرداند و آخر هم در آن هلاک شود.[4]

ملک گفت: من در چشم تو سگ حقیر می‌نمایم که [illegible] می‌نمایی.

گفت: مجدود [illegible] در چشم سه طایفه سبک نماید: [illegible] که [illegible] مفاوضت.[5]

[1] حلاق بر وزن شداد: سرتراشنده و موتراش (منتهی الارب). در کلیله عربی: والطبیب الذی یحمل بالموسی ولا یحسن لا ماء فیعمّ نحوه الناس یعنی پزشکی که [illegible] نیکو بر [illegible] نکند و در کار خویش مهارتی ندارد و گوشت تن مردم را ببرد.
[2] و جاهلی که از سر جهل و حسد و شهوت و حرص و غضب برنخیزد [illegible] جان او با جان [illegible] یکسان فرا هم آید.
[3] یکی آنکه در مصاف خود را فرو گذارد [illegible] ولی [illegible] عربی: [illegible] الذی [illegible] القتال ولا یتقی فیعتل [illegible]
[4] و پیری که زن جوان ناهنجار خواهد و [illegible] هر روز [illegible] مرگ معصور می‌گرداند و آخر هلاک او در آن رسد.
[5] [illegible] سخنی که [illegible] مفاوضت است.

مخدومان نپاید و گاه و بی‌گاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم مزاح‌دوست و فحّاش باشد و از رفعت منزلت و نخوت منصب بی‌بهره؛ و بندهٔ خائن و مستولی بر اموال مخدوم، چنانکه به مدّت اندک مال او از مال مخدوم درگذرد و خود را رجحانی صورت کند[1] و بنده‌ای که در حرم مخدوم بی‌استحقاق منزلت اعتماد یابد و به مخالطت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

ملک گفت: ترا باد دستی مُضیّع و سبک‌سری مُشرف یافتم.

پدر گفت: سه تن بدین معانی موصوف توانند بود[2]: آنکه جاهلی سفیه را به راه راست خواند و بر طلب علم تحریص نماید، چندان که بر اندکی حاصل مستظهر گشت از وی نفعی باز نشود و بضاعت فایده ندهد؛ و آنکه احمقی بی‌عاقبت را به ثقت به در محل بر خویشتن مستولی کند و بر کام‌ها واقف و در اسرار محرم گرداند تا هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و منکری بر وی حوالت می‌گرداند و انگشت گزیدن دست نگیرد؛ و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتمان سرّ خویش به تمالک و تیقّظ مذکور نباشد.

ملک گفت: بدین کار بر تهتّک تو دلیل گرفتیم.

گفت: جهل و حمق سه تن به حرکات و سکنات ایشان ظاهر گردد: آنکه مال خویش به دست خائنی ودیعت نهد[3] و ناشناخته را میان خود و خصم حاکم سازد؛ و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تألّف دوستان و ضبط اعمال کند و بر آن دعوی در روز جنگ[4] و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و به فرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند نمود؛ و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذّت روحانی مقصور است و در همه احوال سخرهٔ هوا باشد و قبلهٔ دل احکام خشم و شهوت را شناسد.

۱. و خود را حجابی صورت کند (م).

۲. گفت: سه تن بدین معانی موصوف توانند بود (م).

۳. امانت نهد (م).

۴. و ضبط اعمال کند و ... گاه بر روز جنگ (م).

ملک گفت: می‌خواهی که مرا مُلک رانده تنها کنی و کفایت مُموَّه مُزوَّرِ خویش بر عالمیان عرضه دهی؟[1]

گفت: سه تن در خویشتن کمال مهارت دانند و هنر در مقام جهت باشند: مُطربی نوآموز که خواهد زخمهٔ او با ساز و الحان یاران بسازد و بیامیزد[2] و ضرب زیر و بم آن در صعود و نزول بشناسد؛ و نقاش بی‌تجربت که دعوی صورتگری پیوندد و رنگ‌آمیزی بداند؛ و شوخ بی‌مایه که در محافل لاف کُرگُذاری زند. چون در معرض مهمی افتند از زیردستان در چند و چگونه شفعه خواهد.[3]

ملک گفت: با حق کسی ایران دخت را ای بلار!

گفت: سه کس به ناحق در کارها شروع نمایند: آنکه تصنّف دروغ پیشه کند و فعل او قول را به تحقیق نرساند؛ و شاهی که بر خشم قادر نباشد؛ و پادشاهی که هر کسی را بر عزایم خویش خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد.

ملک گفت: ما از تو ترسانیم ای بلار!

گفت: سه تن هراس بی‌موجب و خطار بی‌معهود است: آن مرغی خرد که بر شاخ باریک[4] نشسته باشد و می‌ترسد از اینکه آسمان بر وی افتد و برای دفع آن یک پای بر هوا می‌دارد؛ و کلنگی که هر دو پای خویش از بیم گرانی جرم خود بر زمین ننهد و بر یک پای ایستد؛ و کرمی که غذای وی خاک است و می‌ترسد از آنکه خاک نماند؛ و خفاش که روز از بیم بیرون نیاید تا مردمان به جمال او مفتون نشوند و همچو دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفص نباشد.[5]

۱. و کفایت مموّه و زور خویش بر مردمان عرضه دهی. م[illegible]

۲. مطربی نوآموز که هر چند کوشد زخمهٔ او با ساز و الحان یاران نسازد و نیامیزد [illegible] و الحان یاران نیامیزد. کذا [illegible] م و متن عربی کلیلهٔ شیخو چنین است: قال بلاذ: ثلاثة زعموا انهم قد مهروا [illegible] و ليس بعضهم [illegible] المزمار الذي يضرب بالصنج والعود والطبل حتى يوافق المزمار و سائر الألحان.

۳. در زیردستان [illegible] چند گونه سعبه خواهند (چاپی‌ها)

۴. [illegible] و کلمه عربی شیخو چنین است: الطير الصغير الذي يكون في [illegible] رجليه مخافة ان يسقط السماء عليه يقول [illegible] سقطت السماء حبستها برجلي

۵. و خفاش که روز بیرون نیاید و بترسد که خلق بر جمال وی مفتون شوند و یا چون مرغان خوش آواز اسیر قفص گردد (م) قفص با صاد معرب قفس فارسی است و هر دو به یک معنی

ملک گفت: رغبت دل و خرمی عیش را بدرود کردیم به فقدان ایراخت.

گفت: دو تن همیشه از شادکامی دور و بی‌نصیب باشند: عالمی که به صحبت جاهلی مبتلا گردد، و بدخویی پلید که از اخلاق ناپسندیدهٔ خویش به هیچ تأویل خلاص نیابد.

ملک گفت: تو مرد از زن و نیک از بد نمی‌شناسی ای بلار!

گفت: فکرت چهار تن بدین معانی محیط نگردد: آنکه به دردی دائم و عشقی جدید مبتلا باشد و به اندیشهٔ دیگر نپردازد؛ و بندهٔ خائن گنهکار که در مواجههٔ مخدوم قاهر کامکار افتد؛ و آنکه با دشمن شجاع در کارزار آویزد و ذهن او از تمامی کارها منقطع شود؛ و ستمکاری بی‌باک که در دست ظالمی قوی‌تر از خود درماند و در انتظار بلاهای بزرگ نشیند.

ملک گفت: همهٔ نیکی‌ها را گم کردی!

گفت: آن وصف بر چهار تن راست آید: آنکه جور و تهور را فضیلت شمرد؛ و آنکه به رأی خویش معجب باشد؛ و آنکه به دزدی آلف گردد؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر به رضا گراید.

ملک گفت: به تو واثق نشاید بود ای بلار!

گفت: عقد خردمندان به چهار تن مستحکم نگردد: مار شمیده، و دد گرسنه[1]، و پادشاه بی‌رحمت، و حاکم بی‌دیانت.

ملک گفت: مخالطت تو بر من حرام گشت.

گفت: اختلاط چهار چیز با چهار چیز متعذر است: مصلح و مفسد، و خیر و شر، و نور و ظلمت، و روز و شب.

ملک گفت: اعتماد من از تو برخاست.

گفت: چهار تن را اهلیت اعتماد نتواند بود: دزد مُقْتحم، و چشم ستنبهٔ فحاش، و آوردهٔ

---

۱. در متن آورده‌ام: مار شمیده و دد گرسنه، و متن منقول از دمه است و با کلیلهٔ عربی شیخو به خوبی مطابق. قال بلاذ: اربعة لایوثق بهم: الحیة الماردة، و کل سبع مخوف من الحیوان.

با غوره و اندک خلل یاران.[1]

ملک گفت: رنج بر دل من بی‌نهایت است[2] که درمان دیگر دردها بتوان ساخت، ایران‌دخت نبود و درد او را شفا نمی‌بینم.

گفت: از هر پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است: آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رائع و عفتی شایع دارد، و آنکه دانا و بردبار و مُخلص و یک‌دل باشد، و آنکه در همهٔ ابواب نصیحت واجب دارد و در حضور و غیبت حفظ بی‌رعایت نگذارد، و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و دثار سازد، و آنکه منفعت او در موافقت رضا یابد و یُمن قدم و خجستگی صحبت او مشاهدت افتد.

ملک گفت: هر که این‌دخت را به ما باز رساند زیادت از تمنّی او را فرمان دهیم و تشریف و نواخت فرماییم.

گفت: مرد به نزدیک پنج تن از جان عزیزتر است: آنکه جنگ مردی حرب کند، و آنکه زیر دیوار رهی گران برای دانگانه شفع گیرد[3]، و آنکه به بازرگانی به دریا رود، و آنکه در معادن به مزدوری نشیند[4]، و آنکه تعرّض صحبت فرمان ... مفارقت به اغوای خصمان ایشان جایز بیند.

ملک گفت: در دل ما از تو جراحتی متمکن گشت که رفق جرّاح و لطف دهر آن را مرهم نتواند کرد.

گفت: عداوت میان چهار تن بدین ساقت متصور است[5]: گرگ و میش، و موش و گربه، و باز و دُرّاج، و بوم و زاغ.

---

۱ در متن مصحح بدخشی محاق آزرده‌ای به عور اندک عقل یاران م؛
۲ ملک گفت: رنج من بیان بی‌نهایت است م
۳ برای ... بیگانه به فتح ... اسباب و متاع و کالا ... قطعه ... و جیم ... را گویند که ... در کوه به جهت ... باگوسفندان یکسه و با جیم فارسی و به فتح ... هم به نظر آمده است. برهان قاطع
۴ و آنکه در معادن مزدور نشسته م
۵ برین طراوه متصور است م؛

**ملک گفت: بدین ارتکاب خدمت همه عمر تباه کردی.**

گفت: هشت تن بدین عیب موصوف باشند: آنکه احسان و مروّت خویش را به منّت و اذیّت باطل گرداند؛ و پادشاهی که بندهٔ کاهل و دروغ‌زن را تربیت فرماید؛ و مهتری که درشت‌خویی و عقوبت او بر لطف و مروّت بچربد، و مادری مُشفق که در تعهّد فرزند عاق مبالغت نماید؛ و آن مردی سخی که بدعهدِ مکّار را در ودیعت خویش مُعتمد پندارد؛ و آنکه به بدگفتن دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدت اخلاص لازم نشمرد[1] و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان ندارد.

**ملک گفت: باطل گردانیدی جمال ایران‌دخت را به کشتن او.**

گفت: پنج چیز همهٔ اوصاف ستوده را باطل گرداند: خشمْ حلم مرد را در لباس بهتک عرض دهد؛ و علم او را در صحبت[2] جهل فرا نماید؛ و غم عقل را بپوشاند و تن را بی‌رونق کند؛ و کارزار دائم در مصاف‌ها تن را به فنا سپارد، و گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز گرداند.

**ملک گفت: با تو ما را پس از این کاری نماند ای بلار!**

گفت: خردمند را با ده تن آشنایی نباید نمود: آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایهٔ حلم عاطل است[3]؛ و خُردحوصله‌ای که از کارهای شایگانش ننگ آید[4]؛ و دروغ‌زنی که به رای خویش معجب نماید؛ و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفر دوردست اختیار کند؛ و خویشتن‌بینی که استاد و مخدومْ سیرت او را نپسندند.

**ملک گفت: تو ناآزموده بودی ای بلار!**

---

۱. و آنکه زاهدان را از جملت اخلّاء لازم نشناسد (م).

۲. در صحبت (م).

۳. در جای‌ها و [illegible]: آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایهٔ عقل عاطل است. و متن از «م» منقول است و با کلیلهٔ عربی شیخو نیز تطبیق است: المستشیر الذی لا حلم له. و چون به ظاهر مشورت با عقل مناسب‌تر است «حلم» به «عقل» تحریف شد.

۴. و خرد حوصله و به کارهای بزرگ ننگ آمد او. و در عربی کلیلهٔ شیخو [illegible] والذی لا یثبت قلبه علی امر واحد.

گفت: ده تن را نشاید آزمود الّا در ده موضع: شجاع را به جنگ، برزگر را در کشاورزی، و مخدوم را در سخط، و بازرگان را وقت حساب، و دوست را هنگام حاجت، و اهل را به وقت نکبت، و زاهد را در احراز ثواب، و فاقه‌زده را در صبر، توانگر شده را در دوستی و صلاح، و عزیمت کسی را که به ترک مال و زن بگفت از سر قدرت در خویشتن‌داری.

چون سخن بدینجا رسید تغیّر و کراهیت در بشرهٔ ملک ظاهر گشت. بلار خاموش شد و با خود اندیشید و گفت:

وقت است اگر نوبت غم درگذرد

و از حجاب بی‌دولتی ملک را بشارت دهم و او را شادمان گردانم که اشتیاق ملک به کمال رسیده است[1] و سرِ عظیمْ اغماض فرمود بر جنایت ژاژ و سخافت[2] که من راندم و ابرام کردم و آنگه گفت: زندگانی ملک دراز باد. چه ملک را در روی زمین نظیری نمی‌شناسم و در آنچه از تواریخ به ما رسیده است نشان نداده‌اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حقارت قدر و خسّت منزلت خویش را بر این جنس سخن ژاژ راند، و قدم از اندازهٔ خویش گذاره نهاد[3]. لیکن خشمی بر ملک غالب گشت و ذات بزرگوار او همچنان به جمال حلم و سکینت آراسته و به زینت وقار و صبر متحلّی و جمال حلم و شطط علم او بی‌نهایت[4] و جانب عفو و اغماض و بندگان را متعهّد و

۱ وقت است اگر نوبت غم درگذرد این ساعت ملک را به دیدار ایراندخت شاد گردانم که اشتیاق به کمال رسیده است ام

۲ ژاژ: چنانکه در برهان قاطع آمده گیاهی است به غایت سفید و شبیه به درمنه و بغایت بی‌مزه و هر چه شتر و دیگر ستوران آن را بخایند نرم نشود و به سبب بی‌مزگی آن فرو نبرند. لذا هر سخن هرزه و یاوه و بی‌مزه [illegible] گویند و بیهوده‌گو [illegible] بی‌مزه [illegible] هیچکاره [illegible] هیچکاره [illegible]

۳ گذاره [illegible] به معنی گذشته [illegible] گویند و به معنی عبور [illegible] که پای خانه [illegible] برهان قاطع و در اینجا کنایه از اندازهٔ خویش بالاتر و فراتر نهادن است

در چاپ‌ها [illegible] از اندازهٔ خویش فراتر می‌نهادم می‌نهادم [illegible] و متن معمول از ... است

۴ و صبر متحلّی و جمال شطط علم او بی‌نهایت (م)

خراب او و خستگی مردمان را شامل، و آثار کم‌آزاری و رأفت و شایع؛ و اگر از گردش چرخ ملالی نازل گردد و از تصرف نحوس دهر حادثه واقع شود که نقصی از نعمت‌های شاهی را متضمن گردد، هیچ کس ملک را غمناک نتواند دید و ... و از وصمت خرق و نزق منزّه باشد و نفس کریم را در همهٔ احوال به سیرت ریاضت دهد[1] و رضا را به قضا از فرایض شمرد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب تمکن و عطوفت ظاهر.[2] تجاوز و اغماض[3] ملکانه در حق بندگان مخلص بر این سیاقت است و بار جماعتی که خون ایشان در محل کفاف[4] دارند اگر اندک نخوتی و تمردی اظهار کنند و به تلویح و تصریح خبری فرستند که به معارضه و موازنه ماند شود در تقویم و تحریک اسباب آن مبالغت رود که عزّت ملک و هیبت پادشاهی اقتضا کند و حاشیت و خدم و لشکر و رعیت را عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد.

گر چرخ فلک خصم تو باشد و به خشم تا چرخ بکوشی به همه حال و بری[5]

و چون این قدرت بدیدند و سر به خط اوامر در اکرام و انعام بر جور عفو همت و فرط سیادت ... فرط فرموده‌اند که تاریخ مفاخر جهان شهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار تابان شود، با این همه کامگاری و قدرت که تقریر افتد سخنان بی‌فتحان که بر خط من بنده رفت استماع ارزانی فرمود. کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد[6] که شمشیر تیز حاضر و بنده گنه‌کار در مقام سخط ... رسم سیادت و سیاست ... حلم و کرم ملک چه حجاب صورت تواند کرد؟ و من بنده به گناه خویش معترف می‌آیم و اگر ملک عقوبتی فرماید محق و مصیب باشد که خطایی

---

۱ احوال و سیاست را ریاضت دهد؛ م.

۲ در ... ورده و امکان اسباب و مقدرت ظاهر و ... منقول است و به صواب ...

۳ تجاوز و اغماض.

۴ کفاف جمع کافی است، چون صحاب و قاضی و مشاه و ماشی و در چاپ‌ها آورده‌اند در محل کفایت دارند.

۵ شعر از سنائی است در قصیده‌ای که یوسف بن احمد را می‌ستاید و مطلع آن این است

ای سعد به درگاه من آنگاه بپوی | کز جان قدمی سازی و ...

۶ کدام بنده این عاطفت را شکر گزارد، شمشیر ... حاضر است و بنده به گناه معترف و اگر ملک عقوبتی ...

کرده‌ام و در مضای فرمان تأخیری جایز داشته و در بیم این مقام و هول این خطاب بار اندیشیده و باز می‌نمایم که ملکهٔ جهان برجای است.

چندان که ملک این کلمه بشنود شادی و نشاط بر وی غالب گشت و دلایل فرح و ابتهاج و مخایل مسرّت و ارتیاح بر ناصیت مبارک و ظاهر گشت و گفت

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش      از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش

مِنْ بعدِ ما کانَ لیلی لاصباحَ له      کأنَّ أوّلَ یومِ الحشرِ آخرُهُ[1]

بس فرمود که مانع سستی و خاطر سخط نبود که صدق اخلاص و مناصحت تو می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال، که از سر ضجرت رفته بود، توقفی کنی پس از استطلاع در آن شروع نپیوندی که سهو ایران‌دخت اگر چه بزرگ بود عقوبت آن بدین حد هم نیست که در حقوق صحبت من آن و خدمات پسندیده و آثار گزیده، نیست است و تو ای بلار[2] در این مقصود مصیب بوده‌ای[3] چه می‌خواستم که هر عزیمت که در تقدیم و تأخیر آن بشتابی[4] و به قلت تجربت قدم در کارها ننهی بلکه حزم و حزم را متقدم و کثبت و ترجیح پیش گیری و نمود بر سنگی بندگی و طاعت و حسن اهتمام تو مقرر بود و خدمت تو در این موقع هر چه پسندیده‌تر افتاد و نعمت آن هر چه مهناتر از این می‌دارم و خدمتکار می‌باید که ربوز وقار و حزم متحلی باشد تا استخدام او مثمر فایده گردد و راست گفته‌اند که

رحمٌ یعودُ و دغٌ[5]

1. شعر از متنبی است دربارهٔ جعفر بن کیغلغ و مصراع پیش از آن این است:

یسوده الدولة الغرّاء ثانیة      سوف عنك و تام الليل ساهره

و ترجمه شعر متن چنین است پس از آنکه شب مرا بامداد نبود گویا که پایان آن نخستین روز رستاخیز است یعنی بسیاری بدو و شب از جان من بر نمی‌بود.

2. در امضای آن مثال تأخیری کنی و پس از مراجعت استطلاع در آن شروع نپیوندی که گناه ایران‌دخت اگر چه بزرگ بود عقاب بدین حد هم شایسته و تو ای بلار ... ام.

3. بنابر ... است ام، گویا ... به معنی ... تو نیز افتاده باشد.

4. ... اگر شتاب ... .

5. ... است در این معنی درست می ... رحم یعود او دغ ...

←

پیش حصار حزم تو کان حصن دولت است

بحر محیط سنگ نیارد به خندقی[1]

این ساعت بباید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و لطف و معذرت به ایراندخت رسانید و گفت:

بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون / بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان

و تعجیل نمود تا زود بیاید و نهضت اعداد من که به حیات و تربیت گشته است تمام گرداند و من نیز در حجرهٔ مغازلت به حجلهٔ مواصلت خرامم و مثال دهیم تا مجلس خرّم بسازند و بیارند.

زان می که خون عاشقان از تف / انگشت کند بسان زورق را[2]

صهباء تسطعُ من خلال انائها / کالشّمس مشرقة خلال سمائها

من کفّ ناعمة تضیءُ ید اُلبستْ / خلل الثیاب تمیس فی فضلاتها[3]

۱. در همه کلیله‌های چاپی: ورنه بحر محیط سنگ نیارد به خندقی، و در نسخه چنان بود که در متن آوردیم و همین صورت ... از قصیده‌ای که خواجه ... در مدح ... دیوان مختاری تصحیح و کوشش آقای همایون فرخ ص ۳۴۹ ط تهران، و مطلع آن این است:

چون کرد ... / کیکی ... به صورت ...

۲. انگشت به فتح اول و سکون ثانی ... زغال، آنکه گویند که انگشت ... (برهان قاطع) و در نسخه شعر چنین است:

زان می که خون عاشقان از تف / انگشت کند بر آب او زورق را

۳. صهباء: می ... بالکسر والقصر ... بالفتح و ... بالکسر و ... ممدود ... الاناء للشمس کالهاله للقمر (از مادهٔ ...) ... خرامید ... بادروزه که در وقت کار و خواب پوشند. فضلات جمع (منتهی الارب). بادروزه: جامه ... یعنی ... جامه‌های خوابی پوشیده شده در جامه‌های خواب خود می‌خرامید.

می کش که غم‌ها می‌کشد وندوه مردان وی کشد

در راه رستم کی کشد جز رخش رخت زوستم؟[1]

بلار گفت: صواب همین است و در امضای این بر ذد شرط سستی. پس بیرون آمد و نزدیک ایران دخت رفت و گفت: بشارت بده که،

روز مبارک شد و مراد برآمد / بار خجو اقبال روزگار درآمد

مدّت هجران گذشت و گریهٔ عشاق / نوبت شادی و خندهٔ سحر آمد[2]

چون بشارت خلاص و مثال حضور به هم رسانید مستوره برفور ساخته و بسیجیده به خدمت شاه روان شد و هر دو به هم پیش ملک درآمدند و ایران دخت زمین بوسید و گفت: شکر پادشاه را بدین بخشایش که فرمود[3] چگونه دانم گذارد؟ و اگر بلار را با کمال حلم و رأفت و فرط کرم و رحمت ملک به ثقت مستحکم نبودی هرگز این تأنّی و تأمّل نیارستی کرد. ملک بلار را فرمود: بزرگ منتی متوجه گردانیدی و من همیشه به مناصحت تو واثق بودم، لیکن امروز آن ظن به تحقیق پیوست و گمان بدل به یقین گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده و فرمان تو بر فرمان‌بران ما نافذ است و بر این صورت تو در حلّ و عقد و صرف و تقدیر اعتراضی نخواهد رفت.

بلار گفت: دولت ملک بر مزید بسطت[4] و دوام قدرت دائم و پاینده باد. بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت[5] و ادای فرایض طاعت واجب است و اگر توفیقی یابند بر آن

شعر رستمی است که در خطاب به بحر ... و مدح آن سرور ... و دوست ... نگو ... هر گنج داری هم خدم

۲ در دو بیت در ایم) چنین است

روز مبارک شد و امید برآمد / بار خجو اقبال روزگار برآمد

روز و شب غم گذشت هجر / نوبت شادی و خندهٔ سحر آمد

۳ و گفت: شکر پادشاه بدین بخشش که فرموده ام

۴ در مزید بسطت باد

۵ در ... آورده بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت و در ... چنان بود که در متن اختیار شد

مخدومان چشم بدارند با آنکه سوابق کرامات و سوالف عواطف پادشاهانه[1] بر خدمت بندگان رجحان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحرّی فراغ ملک مستغرق گردند از هزاران یک از شکر نتوانند گزارد. اما حاجت به بنده نوازی ملک آن است که پس از این در کارها[2] تعجیل نفرماید تا صفحهٔ عواقب آن از شوایب ندامت و عوارض غم و حسرت مسلّم ماند.

عُوِّدْتَ كِنْدَةُ عادةً فاصْبِرْ لَها      اِغْفِرْ لِجاهِلِها وَ رَوِّ سِجالَها[3]

ملک گفت: این مناصحت را به سمع قبول اصغا فرمودیم و در مستقبل بی تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت مثال ندهیم. و صلتی گرانْ ایراخت را و بلار را ارزانی داشت. هر دو شرط خدمت به جای آوردند و خلعت ملک بپوشیدند و در معنی کشتن آن طایفه از براهمه که خوابها را بر آن تعبیر کرده بودند رای قرار دادند و ملک مثال داد تا ایشان را حاضر خواستند و تنکیل کردند ﴿وَلا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلّا بِأَهْلِهِ﴾[4] بعضی را بر دار کشیدند و بعضی را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی را به حبس بردند و کاریدون حکیم را حاضر خواست و به انواع مواهب خطیر مستظهر گردانید و مثال داد تا براهمه را در این حال بدو نمودند، و گفت جزای خیانت و سزای غدر این است. پس روی به پادشاه آورد و بر وی آفرین کرد و بر لفظ راند که،

1. با آنکه سوابق کرامت و سوالف عاطفت پادشاهانه. م.
2. در تعجیل کارها. ر.
3. این بیت عربی در تحریرهای عربی و هم در ... ترجمه ... کرده‌ایم و شعر از میمون بن قیس معروف به اعشی است. دیوان اعشی ص ۵۴ ط بیروت سنه ۱۳۸۰ هـ ق / ۱۹۶۰ م، در قصیده‌ای که قیس بن معدیکرب را مدح می‌کند و مطلع آن این است:

رَحَلَتْ سُمَيَّةُ غُدْوَةً أَجْمالَها      غَضْبَى عَلَيْكَ فَما تَقُولُ بَدا لَها

مسعودی در مروج الذهب ج ۱، ص ۲۱۱ ط مصر ۱۳۴۶ هـ ق در وصف مصر و رود نیل گوید: و هی مصر و اسمها کمصاها و علی اسمها سمیت الأمصار و منها اشتق هذا الاسم عند عقلاء المصریین و قد قال عمرو بن معدیکرب

ما النيل أصبح زاخراً بمدوده      وجرت له ريح الصبا مجرى لها

عوّدت كندة عادة محمودة      فاصبر لحاجتها و روّ سجالها

4. فاطر/۳۵، آیه ۴۳. یعنی مکر بد جز اهل آن را احاطه نمی‌کند و فرا نمی‌گیرد.

رضا ندادی خبر صبح در جهان بشدم — رها نکردی خبر مشک بر زمین عطار[1]

چون از ترتیب ملک بلار را بفرمود که: بار باید گسست و آسایش داد تا من هم به مجلس انس خرامم[2] که راست باید چنین:

در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا ز آب روی بنشانیم — باد این خاک تودهٔ غدّار
برکناری کشیم و بشکنیم — نفس رنگی مزاج را بازار[3]

این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک و عادات پادشاهان، و بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ سخن این مثل[4] اعتبار خوانندگان و استماع مستمعان است، و هر خردمند که به عنایت ازلی مخصوص گشت نمودار امثال و تجارب متقدمان و تجارب حکیمان باشد، بنای کارهای حال و مستقبل و مصلحت امروز و فردا بر قاعدهٔ حکمت و مدار حصافت نهد[5] و به استظهار و [illegible] در کارها خوض و

---

۱. [illegible] قصیده‌ای که [illegible] در مدح ملک ارسلان بن مسعود می‌ستاید و مطلع آن این است:

صبح شده است بیا ای چراغ روز سوار — از آتش می غم را بسوز و چنگ نواز

در همه نسخه‌ها و چاپ‌ها مصراع دوم در متن آورده [illegible] رها نکردی خبر مشک در متن عطار [illegible] که در متن نقل کردیم و در دیوان مختاری ص۶۳، ط تهران ۱۳۳۶ ه‌ ش نیز مطابق [illegible] است.

۲. و آسایش کرد تا هم به مجلس انس خوشیم رفتم.

۳. مصرع‌ها از اشعار یکی از قصاید غرّای جناب حکیم عارف مجدود بن آدم سنائی غزنوی است در موعظه و مطلع آن این است:

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار

و بعضی از ابیات این قصیده در اواسط باب البوم والغربان و چند بیت دیگر آن در حرب باب الاسوار والنیوه نقل شده و مصرع چهارم در همه نسخ چنین بود گرد این خاک تودهٔ غدار و شعر آخر در دیوان سنائی بدین صورت است:

سرکناری کشیم و در شکنیم — صبح رنگی مزاج را بازار

رنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است، چه رنگیان [illegible] طرب و خوشحالی دائمی می‌باشند. برهان قاطع.

۴. این امثال: م.

۵. نهده به ضم اول بر وزن و معنی نهاد و پشیمان باشد و اصل هر چیز را گویند. برهان قاطع.

مسارعت نماید و تعجیل روا ندارد. ﴿ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ العَظیمِ﴾



۱. جمعه/۶۲ آیهٔ ۴. و عبارت [illegible] بر قاعدهٔ حکمت و بنیاد مصلحت نهد. والله الموفق فی العاجل و الآجل، بفضله و [illegible]

## باب السائح و الصائغ[1]

رای گفت برهمن را که شنودم مثل حلم و تفحص ... بر دیگر ... پادشاهان و
ساقت جهت ... کنون بر گوید داستان ملوک ... در معنی ... و ترجیح
جانب ... در ... نشان تا مقرر گردد که کدام طایفه ... مکوئی ...
و شکر سرائر گذارند. برهمن گفت:

ان الصنیعه لا تکون صنیعة ... حتی یصاب بها طریق المصنع[2]

و هوی بزرگی در این معانی شناختن موضع اصطناع و محل ... باشد
باید که صنایع خود را با انواع امتحان بر سنگ زنند و عیار رای و روئت و اخلاص و
مناصحت هر یک معلوم گردانند و معوّل در این ... و عفاف و ورع و صلاح را

1. ... در اکثر کلمه‌های عربی و همه کلمه‌های فارسی ... مانند ... عنوان ... با ... کلمهٔ عربی ... در باب هم در عنوان ... السائح و ... و البر و ... و الحمامه.

2. غزالی در احیاء العلوم در کتاب ذم البخل و خواجه طوسی در باب ۲۹ اخلاق محتشمی ... که ... عبدالله ... جعفر ... مولای علی ... بن ... بگفت

... تکون

ان ... صنیعه فاعمد بها ... و ندری القرابه او دع

که معنی ... نیکوئی ... طریق نیکوئی ... نیکوئی کن برای خدای ... برای
خویشان ... عبدالله گفت ... مردمان ... که نیکوئی ... بر ...
گر ... و پسندد گرنه تو هم ...

دانند[1] که همه به خدمت ملوک شده است و عمدهٔ سداد خود نرسی[2] و دیانت و رادی را هیچ قیمت ننهد و فراموش[3] کرده است که پیغمبر گفت صلی الله علیه: کلّکم بنو آدم طَفُّ الصّاع لیس لأحدٍ علی أحدٍ فضلٌ إلّا بالتقوی[4]

و صحبت و رنج آنگاه حاصل گردد که اسلاف به نزهت و نعمت مذکور باشند و به حشمت و نسبت مشهور. و هرگاه که سلف را این شرف حاصل نیامد و صحبت نسبهای خسیس نیز شاید از وجه منقبت والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات ... استحقاق[5] سعادت و استقلال توشیح و ترتیب حاصل شود و اگر در این تربیت سهوی ثابت شود[6] البته نباید که در معرض مخزیت افتد و در امر ملک مجال مداخلت نباید که از آن خللها زاید ... و ... بهر وقت در نیرمر باشد و ... صورت نبندد[7]

1. ... کلیله‌های خطی ندارد و بالاجمله تعبیر کردیم
2. ... در نسخهٔ خطی آنچه چنان بود که در متن اختیار شد و ... مطابق است
3. ... هیچ قیمت از آن فرو نیست و در نسخهٔ خطی «فراموش» بود که صواب ...
4. ... قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم کلّکم بنو آدم طفّ الصّاع لیس لأحد علی أحد فضل إلّا بدین او عمل صالح (؟) ... در مادّهٔ «طفّف» گوید ... بعضکم من بعض ... طفّ المکیال و طفافه، أی ما قرب من ملئه. و قیل هو ما علا فوق رأسه ... کلّکم فی الانتساب الی أب واحد ... و انّه قصر عن غایة التمام ... المکیال الذی لم یبلغ ان یملأ المکیال ... ولکن بالتقوی. همه ... که همه ... به کمال نکشاید هیچ کس را بر کسی جز به تقوا برتری نیست
5. و صحبت بی مفاخر نیاکان از وجه ... ثابت گردد و هنر ذات و محاسن صفات ... استحقاق. م؛
6. سهوی باشد
7. در همه کلیله‌های چاپی آوردند و مصرف ... به هر وقت در راه باشد و به هیچ ... صورت نبندد ولی صحیح همان است که از نسخهٔ خطی نقل کردیم و در جایی‌ها کلمه «نیرمر» را به «راه» تحریف کردند و چنانکه بر اهل فضل پوشیده نیست کلمهٔ «راه» معنی صحیح در این مقام نمی‌دهد. در فرهنگ آنندراج ... نیرمر به فتح یکم و سوم ... همان نیرمر است به معنی انتظار و در نیرمر گویند ... به معنی امید و انتظار است

حکومت گر آتش است کباب ... مار ماهی فلک سخوی است[1]

و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت عفو خداوند ملک و احتراز از تحریف و تزویر و تفاوت[2] و تناقض باید که همه تقریر پیوند بود و راستی و امانت در قول و فعل به تحقیق پیوندد؛ چه وصمت دروغ عظیم شینی است و بزرگان پادشاهان را تحرّز و تجنّب از آن لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فصل فراهم آمد تا به حق‌گزاری و وفاداری شهرتی تمام یابد و اخلاص او در حق دیگران آزموده شود ثقت پادشاهان با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد؛ چه ... مروت و دون همت قدر انعام و کرامت تو حق ندانند و به هر حسنت که یاران شد پوستین بگردانند و کافی خردمند و داهی هنرمند خوار دارند. و این سمت گرفته دوستی دارد

و ... قرّبتُ قومًا ... خلائق ولا ... [illegible]

و ... قومٌ کثیرٌ ... والمتّقی من ذاک دینی و منصبی[3]

و لطافت رای پادشاه آن شکوهمند که به مقام ... اتفاق ... به تحمل و استظهار و سؤال بسیار، چه تحمل خدمتکار به اندازهٔ عقل و کفایت است و استظهار علم و کفایت. ﴿وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[4]﴾ و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و ... این عبارت وزنی نیارد از آنکه

1. ... بو ... تحویل ... و ... مطابق ... است ... صحیح ... به ... که اشاره به دو برج دلو و حوت است.
2. و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ به صدق خدمتکار و ... تحریف و تزویر و تفاوت ...
3. ... دو ... کردیم ... بهره ... الاحلاق به ... الآخرة ... الآباء ... دوستی نمودن ابتداء ... یعنی ... اگر چه برای خواستن و ... دوستی ... بزرگ ... و ... خود را فروخته ... و ... گروه ... به ... منصب ... و شعر از ... است (شرح ... ص ۳۷۹).
4. بخشی از آیه ۱۱ سورهٔ مجادله و همهٔ آیه این است: ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ وَإِذَا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ﴾

زن مرد نگردد به نکوبستن دستار ‌ هرچند که ظاهر کند از اندک و بسیار[1]

و در بعضی از صنایع این باشد که نزدیکان حضرت را به اکرام و عز مخصوص باید گردانید و [illegible] از خاندان‌های قدیم باید طلبید و بهمت به اختیار [illegible] و مهتر [illegible] مصروف [illegible] همه گفته‌اند. اما عاقلان دانند که خاندانِ مرد خرد و دانش است و شرف او [illegible] و پرهیزگاری. و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند. قال بعضُ الملوک: لأکرمنّ الزمانَ مَن رفعه [illegible] و من وضعه [illegible][2] و در عادات روزگار[3] [illegible] اکابر و [illegible] را معهود است و [illegible] محال و منکر شمرد. و هرگاه کسی در معرض و [illegible] [illegible] نکبت کریمی توقع باید کرد

متی [illegible] نباهه خاملٍ ‌ فلا ترتقبْ إلّا خمولَ نبیه[4]

و ملوک را [illegible] خصلت باشد که بزرگان خود را [illegible] فرمایند و [illegible] دولت خویش مقصور دارند و [illegible] هم از فایده خالی نیست که چون [illegible] از حقارت [illegible] خویش [illegible] شکر [illegible] و احسان‌های لازم‌تر شناسند[5]. [illegible] که در [illegible]

1. این شعر در نسخه خطی [illegible] به این صورت بود [illegible]:

هرچند که ظاهر کند از اندک و بسیار ‌ زن مرد نگردد به نکوبستن دستار

و در امثال و حکم دهخدا (ج ۲ ص ۹۲۶)، مصراع دوم [illegible] دانسته و شعر را چنین نقل کرده:

چون تو [illegible] هرکه به شغل تو رسد دست ‌ زن مرد نگردد به نکوبستن دستار

و در نسخه‌های چاپی کلمه [illegible] مصراع دوم را آورده‌اند.

2. یعنی بعضی [illegible] بزرگ گفته است که ما روزگاریم هرکه [illegible] بلند گردد و هرکه [illegible] شود.

3. [illegible] علامات روزگار [illegible] و در چاپی‌ها همه آورده‌اند [illegible] عادت [illegible] قیاس [illegible] تصحیح کردیم که [illegible] آوردیم به [illegible] نسخه‌ای.

4. هرگاه [illegible] بزرگ [illegible] چشم مدار [illegible] بحتری [illegible] ج ۲ ص ۲۶۷ ط بیروت و ج ۱ ص ۱۵۲ ط قسطنطنیه)

5. در [illegible] غلط [illegible] در همه چاپی‌ها [illegible] داده که از [illegible] همه [illegible] سگی و [illegible] چیز است

←

خود را دلیل صورت نتوان کرد. اما این باب آنگاه ممکن تواند[1] بود که شرف موروث و مکتسب جمع باشد و خفّت فضل و براعت حاصل؛ چه بی این مقدّمات، به نام نیک بندگی درست آید و به لباس حق‌گذاری چُست.

چون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلّی بود و از بوتهٔ امتحان [illegible] که مقرّر افتاد مخلص و منتجع بیرون [illegible] و هیبت او درجست تا نام را از همه وجوه محقق گشت [illegible] او را [illegible] گاه باید داشت و به آهستگی و تدریج بر مرتبت ترشیح و مدرج [illegible] می‌کشند [illegible] در خشم‌ها درآید و حرمت او در دل‌ها به مدت مستمکّن گردد و به یک بار طوری برود که به گشاد و طاعنان محال وقیعت [illegible] و بوشیده نماند که اگر طبیب به نظر اول بیماری را علاج فرماید که از حال ناتوانی و مدّت ملالت و کمیت [illegible] و [illegible] را کالبد خالی کند و همانا [illegible] دوم [illegible] ولکن [illegible] حاذق [illegible] که از حال ناتوان و مدت ملالت و کمیت علّت [illegible] واجب

* [illegible] هنر [illegible] که بر درگاه خود را کار [illegible] و اعتماد بر اسنای دولت خود [illegible] معتمد دانند و [illegible] فایده خالی نیست که [illegible] کار [illegible] از اندیشه‌ی دیگر [illegible] که [illegible] دانسته و خاصّگان به مخدم مکاره و خاصّگان به اختیار [illegible]

[illegible] جمع [illegible] به فتح و کسر [illegible] در کشف اللغات گوید [illegible] کرده و [illegible] که [illegible] و به آن النعاس [illegible] و در [illegible] گوید [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] که فرومایه و گمنام و [illegible] جمع فارسی [illegible] عربی است و [illegible] به اصطلاح نوظهور و تازه کار باشد که در مقابل پروردگان آورده شد

[illegible] برگزیده [illegible] که به معنی چیدن است که [illegible] معنی مناسب‌تر داده و [illegible] نشناسانه تسخ بود

[illegible] مقصود [illegible] از عبارت این است که ملوک به عادت روزگار پروردگان خود را [illegible] که ملوک را [illegible] و بزرگی و [illegible] کار [illegible] و [illegible] نوظهور و تازه کار و گمنام و فرومایه‌اند خویش اعتماد مقصور دارند چنانکه حافظ گوید

| | |
|---|---|
| فلک به مردم نادان دهد زمام مراد | تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس |

و [illegible] به عبارت دیگر [illegible] تعبیر کرده از فایده خالی نیست که چون تاجمان

۱. آنگاه ممکن تواند بود اخ

دارد، به نبض بنگرد و دلیل بخواهد و علّت بشناسد و پس از وقوف بر کیفیت و حرکات مرض در معالجت شروع پیوندد و در آن ترتیب نگاه دارد و از تفاوت هر روزه بر حسب مراجع و برآید بتوبی غافل نباشد تا نقص نقص و ظاهر گردد و شفا و صحت روی نماید.[1]

در جمله بر پادشاه معرّف حال خدمتکاران و شناخت اندازهٔ کفایت هر یک فرض است[2] تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرماید که موجب حسرت و ندامت گردد. و از نظایر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است.

رای پرسید که چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که جماعتی از صیادان در بیابانی برای دده چاهی فرو بردند. ببری[3] و بوزینه و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام[4] مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش به ایذای او نپرداختند و روزها در آن قعر بماندند تا روزی سیاحی بر ایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد. با خود گفت: این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و توشه‌ای ذخیرهٔ آخرت گردانم. رشته فرو گذاشت. بوزینه در آن آویخت. باز دگر بار در آن پیچید. دستی و مسافت کرد. بار سیم ببر برآمد[5]. چون هر سه به هامون

---

1. [illegible] که جمله معترض [illegible] در هیچ یک از نسخه‌های خطی کلیله [illegible] در نسخه خط [illegible] که به جوی [illegible] کلیله‌های عربی مطابق است و همچنین کاشفی [illegible] است جمله [illegible] و مضمون [illegible] در بعضی از عبارات با [illegible] مطابق است در همه نسخه‌های عربی [illegible] فانّ الطبیب [illegible] لا [illegible] المرضی بالمعاینه لهم فقط ولکنه ینظر إلی البول و یجسّ العرق [illegible] بکون العلاج علی نحو المعرفة و [illegible] که فقط ترجمه [illegible] است و در کلیله‌های خطی [illegible] نسخه [illegible] چنین بود: معالج و منفع بیرون آید... [illegible] او را هم ترتیب نگاه باید داشت... که به کیفیت [illegible] حال کند و هم شریت و علت بشناسد
2. و شناخت [illegible] هر یک [illegible] و متن منقول از دمه است
3. ببر و [illegible]
4. بر [illegible]
5. ببر بر [illegible]

رسیدند او را گفتند: تو بر ما هر یک منّتی[1] بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسّر نمی‌گردد.

بوزینه گفت: وطن من در کوه است با شهر پیوسته.

ببر گفت:[2] در آن حوالی بیشه‌ای است من آنجا باشم.

مار گفت: من دربارهٔ آن شهر[3] خانه دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید امکان عذر این احسان بخواهم و حالی نصیحتی [illegible] این مرد را از چاه بیرون میار که آدمی بد عهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصه بدگوهر و بی‌وفا به جمال ظاهر ایشان فریفته نباید شد که قبح باطن ایشان راجح است[4]

خوب رویند و زشت پیوندند      همه گریان کنان و خوش خندند

رود بسیرند و سنگ خوش‌صفه‌اند      [illegible][5]

علی الخصوص این مرد[6] روزها رفیق ما بود اخلاق او را شناخته‌ایم پیشه مرد وفا نیست و هر نیمه روزی از آن بشمار گرگی و آنچه بر ما بود بر وجه بگفتیم و رفتیم[7]

مرد قول ایشان را باور نداشت و آن مناصحت به سمع قبول استماع ننمود.

۱ برابر هر یک از ما منتی احتیاجی‌ها

۲ وطن من در کوه است پیوسته این شهر است. ببر گفت [illegible] همه [illegible] های [illegible] [illegible] کلمه‌های [illegible] و [illegible] به جای [illegible]

۳ [illegible] شهر [illegible] کلیله‌های [illegible] و قصب الجنه [illegible] که [illegible] و کاشفی نیز گوید: مار گفت من در بارهٔ شهر مسکن اختیار کرده‌ام

۴ خاصه به جمال ظاهر [illegible] فریفته [illegible] که قبح باطن [illegible] و عبارت [illegible] فریفته [illegible]

۵ [illegible] حدیقه [illegible] است و مصرع دوم [illegible] همه گریان کنان خوش خندند و مصرع دوم در حدیقه [illegible] ص ۴۵۳ [illegible]

گرچه خوب [illegible] خوش گله‌اند      رود بسیرند و سنگ خوش‌صفه‌اند

[illegible] حدیقه ص ۴۳۶ است

۶ و چون خصوص [illegible] مردم‌ها و بر خصوص این مرد [illegible]

۷ [illegible] کردیم در چاپی‌ها ندارد

## وَکَمْ اَمْرٍ بِالرُّشْدِ غَیْرُ مُطاعٍ[1]

رشته فرو گذشت. زرگر برآمد[2]، سیّاح را خدمت‌ها کرد و عذرها خواست (و خانهٔ خویش هم بدان شهر نشان داد و درخواست[3]) که وقتی بر او گذرد و از ملاطفت با خدمتی و مکافاتی واجب دارد. بدین ملاطفت یکدیگر را وداع کردند و هر کس به جانبی رفت. یک چندی بود. سیّاح را بدان شهر گذر افتاد. در راه بوزینه او را پیش آمد تواضعی و بصبصی[4] به جای آورد و گفت: بوزینگان را مجال باشد و از من خدمتی نیاید. اما ساعتی توقف فرمای تا قدری میوه آرم. و برفور بازگشت و میوهٔ بسیار آورد. سیّاح به قدر حاجت از آن بخورد و روان شد. از دور ببر نظر بر او افکند. بترسید. خواست که تحرّزی کند. آواز داد که ایمن باش[5]

گر خدمت من ترا فراموش شده ست — ما را حق نعمت تو نه از دست هنوز[6]

إنّي وإن کنتُ مُرتَهَناً لِنِعمَتِهِ — اُرِی عَدُوِّی بِها فی الشَّرطِ وَالعَصَبِ[7]

ذُو وَفاءٍ لِأَهلِ الوُدِّ مُدَّخَرٌ — عِندی وَعَیبٌ عَلَی الإِخوانِ مَأمُونٌ[8]

---

1. مصرع دوم بیتی [illegible] و معنای تحت‌اللفظی [illegible] که ابوسالم [illegible] و چه بسیار [illegible] پس [illegible] که اطاعت کرده نمی‌شود و فرمان او نمی‌برند.
2. تا زرگر به سر چاه آمد.
3. بین الهلاک [illegible] از همه نقل شد.
4. بصبصه: دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن (کنز اللغة).
5. از دور ببر [illegible] سیّاح شیر [illegible] خواست که تحرزی کند [illegible].
6. دو [illegible] فقط مصرع دوم را آورده و متن مطابق [illegible] است و در [illegible] مصرع اول چنین است: گر خدمت ما ترا فراموش شده است.
7. بیت بالبطش فی الحرب (ف ص۹۹).
8. یعنی هرچند که من [illegible] خشم و غضب من که بدان دشمن خود را به مرگ و هلاک می‌اندازم مرهونم و از من می‌ترسند [illegible] دارای وفایی هستم که برای دوستان در نزد من ذخیره است، و دارای عیبی می‌باشم که بر برادران مأمون است؛ یعنی در غیابشان آنان را حفظ می‌نمایم.

این دو بیت عربی را [illegible] نقل کردیم و در نسخه‌های چاپی ندارد و [illegible] در جایی یافتیم و [illegible] تصحیح به عمل آوردیم ←

پیش آمد و شرط شکر و عذر او فرو نمود و گفت: یک لحظه در منزل مرا انتظار واجب بین. سیّاح توقفی کرد، ببر در باغی رفت و دختر ملک شهر را بکشت و پیرایهٔ او به نزدیک سیّاح آورد. سیّاح آن را برداشت و ملاطفت او به معرفت مقابله و جواب داد و روی به شهر آورد. در این میان از آن زرگر بدیشید و بر خاطر گذرانید که در وحوش حسن خلق عهد بود و معرفت ایشان چندین ثمره داد اگر زرگر وصول من خبر یابد مرا از چه نوع اعزاز نماید و در تقدیم ابواب تلطّف چندین سعی و تکلّف لازم شناسد و به ارشاد و هدایت و معاونت و مظاهرت او این پیرایه به وجهی نیک خرج شود که تصوّر او در آن زیادت باشد و وقوف بر قیمت و بهای آن بیشتر دارد.[2] در جمله، چندان که به شهر رسید در صحبت او استاد، چون به هم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود و او را به اعزاز و اجلال در فرود آورد و ساعتی نعم و ساعتی گفتند و از مجاری احوال یکدیگر استطلاع کردند و در اثنای این مفاوضت سیّاح آن پیرایه پاره گردانید و زرگر دانست که در فروختن آن زر و حشم می‌بایست یار زاد و عین احسان به و نمود زرگر بزرگی کرد و گفت:[3] لا تأخذنّها لِلمحکّ وعُدلها المرجّب کی من است و به یک لحظه دل بوار آن

* و صورت شعر در نسخه چنین بود

| | |
|---|---|
| إنّـي و إن كنـت مسرعوبا لعـدّة | رمى عدوى بها في القرط و العين |
| أرى وصـالـه لأهـل الودّ مـدّخر | عـدي و غيب عن الاعوان مأمون |

1. ... عهد ... و معرفت ایشان ثمره ... اگر ... وصول ... خبر ... به چه نوع اعزاز نماید و در تقدیم ابواب ... و تلطف واجب شناسد تا ... هدایت و معونت و مظاهرت او ...
2. بن الهلالی ... شد و در جایی‌ها ندارد
3. جمع به کسر و فتح ... و سکون ثانی ... درخت و ... که در سر ... نصب کنند ... زرگری ... و معنه النص ... جدیلها المحکك. و ... بعیر ... شانم که به عقل ... حاصل کنند چنانکه شتران گرگین

عذق. به فتح و سکون ثانی خرما و ... و منه قول الحباب بن المنذر أنا عذيقها المرجّب

... بهادن ... ستونی که زیر ... کاه ... دیوار اعتماد نماید و این از جهت ... و کثرت بار ... و منه المثل انا جذيلها المحكك و عذيقها المرجّب ... که به عقل و فکر من تقویت حاصل می‌نماید و از مکروهات نجات می‌یابد

←

فارغ گردانم. چندانکه فراغ کلی به حصول پیوندد و آن بی مروّت[1] بر خدمت دختر امیر بودی. پسر به نشاط حجت و با خود گفت: فرصتی بزرگ یافتم. اگر انتهازی نبرم و این را ضایع گردانم، از فواید حزم و حذاقت و منافع عقل و کیاست بی‌بهره گردم و پس از فوت آن پشیمانی باید پیمودم و درنگرد[2]. بر رسم عزیمت بر این عذر قرار داد و به درگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفته‌ام و با احتیاط نگاه داشته. مستمندی با وی بنشستند و سیاح را با پیرایه به درگاه بردند. بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت:

کشتی مرا به دوستی و کس نکشته بود    زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی

بر دوستی تو چو مرا بود اعتماد    هرگز گمان نبردم بر تو که دشمنی[3]

گمان نبرد که وی گناه کرده است و خواهد مصداق این مثل گشت[4]. فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بر دار کنند. در اثنای این حال آن مار که ذکر او در مستهلّ حکایت آمده است، او را بدید و بشناخت و در حبس به نزدیک او رفت

---

→ [illegible] ... منسوب به دیوان ... [illegible]
کسرو ... جمع

... [illegible] ... الامثال ... [illegible]

... [illegible] ... و در ... [illegible]

... در مجمع الأمثال ص۱۸ ... گوید ... [illegible] ... الأنصاری

... [illegible] ... و ... [illegible] ... است و

همچنین در فرائد الادب ... و میبدی در شرح دیوان منسوب به مولی امام علی ؑ است که فرماید

و قد علم الاحیاء انی زعیمها    و أنی لدی الحرب الصدیق المرحب

... را عنوان کرده است

در کلیله‌های عربی ... نسخه خطی ... محمد ... زرگر را گی
کرد و گفت ... و در مجمع الامثال میدانی ... [illegible]
... عدم ذاك

... زرگر بی مروت ...

۲ اصل نسخه ... بود که در متن آوردیم و ... باشد

۳ بیت دوم را از ... نقل کردیم. در چاپی‌ها ندارد

۴ بین الهلالین در چاپی‌ها ندارد و ما از ... نقل کردیم و عبارت ... چنین است ... گناهکار است و ... مکافات بدکرداری می‌گوید و پیرایه نیز مصداق آن ... شد ...

چون صورت واقعه بشنود رنجور گشت و گفت که: نه گفته بودیم که آدمی خاصه زرگر بدگوهر و بی‌وفا باشد، یاد نیکی نکند و مکافات احسان اساءت لازم شمرد. قال النبی ﷺ: إتّقِ شرَّ مَن أحسنتَ إلیه عبد من لا أصلَ له[1]

کی دهد باده خاصه نوش‌گوار        کژدم نوش‌خوار نیش‌گذار

و هر که از لئیم بی‌اصل و خسیس بی‌عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانت کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته بود مُثقلٌ استعانَ بذقنه[2] و من بی‌محنت از درمانی اندیشیده‌ام بسر آمیز از زخمی زده‌ام[3] و همهٔ شهر در معالجت آن عاجزند من گناه نگاه دارم[4] و گر این مسافر برود پس از آنکه کیفیت حادثه خویش مبرّز گردانیده باشی بدو رسد [illegible] و شفا یابد[5] مگر بدین حصیب خلاصی و نجاتی دست دهد، آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم

سیاح بدین‌ها خواست و گفت: خطا کردم در اینکه در زرگر خود با خواهم‌ورزی از محرم داشتم

طَلَبْتُكَ إن خُطِبْتُ سِواكَ مُصدقًا        او شَكَوْتُ غيرًا عُظْمَ شأني[6]

1. لازم شمرده رسول گفت اتق ... یعنی از شر کسی که به او احسان کرده‌ای بپرهیز، کسی که بی‌اصل و ناکس است
2. در منتهی الارب گوید: ... مثقل استعان بذقنه ... گویند که ... خود را ... ضعه البعیر یحمل علیه نقل فلا یقدر ینهض فیعتمد بذقنه علی الارض یعنی مثل بی‌اصلان است که بر شتر بار گران نهاده شود که از سنگینی آن نتواند برخیزد، بیهوده به چانه خود بر زمین اعتماد کند و تکیه ... ابوهلال عسکری در جمهره ص ۱۸۴ ط ... راجع به این مثال داستانی نقل می‌کند رجوع شود
3. ... [illegible]
4. نگیر این گی، نگاه دارم!
5. و شفی نابد(؟)
6. عظم به ضم ... و سکون ... بزرگی و کلانی و عظم الامر معظم آن کار ... منتهی الارب ... شکایت کردن خواستن؛ گرفتن
یعنی ستم کردم بر اگر که به جز تو اعتماد خویش قرار ... هم ... در کار معظم و مهم خود از غیر تو کارگذاری خواهم و ... (دیوان بحتری ج۱ ص۱۳۸ ط قسطنطنیه و ج۱ ص۲۴۳ ط بیروت)
شعر ... از بحتری است و بعد از آن این شعر را آورده:

و کیف اشتی شکر ... فعب بطولك و امتنانی!

←

مار خوش‌دل گشت و گفت: در سر این معذرت درگذر که مکارم تو سابق است و سوابق تو راجح. پس مار بر بالای او رفت چنانکه همهٔ کوشک ملک بشنودند و کس او را ندید که علاج مارگزیده نزدیک سیاح محبوس است[1] و او در سوراخ رفت. و زود سیاح را از حبس بیرون آوردند[2] و پیش امیر بردند. مجمل حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج کرد و بر صحت پدید آمد و برائت ساحت و نزاهت جانب و ... آن حوالت رای امیر را معلوم شد. صلتی گران فرمود سیاح را و مثال داد تا زرگر را به عوض او بردار کردند. بمقام ... است و حد دروغ‌زن در آن زمانه آن بود که اگر کسی به تهمتی و عثرت و معیب دیگری را در بلایی افکندی، چون[3] افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلوم را خواستندی کردن در حق کذاب تقدیم فرمودندی. و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداری به هیچ تأویل در توقف نماند[4] و غافل باشد که در طمع و امید ... و ... مقام دیو و توشهٔ راه آخرت به صلاح و ... نسازد

الخیرُ یبقی و انْ طال الزّمانُ به  والشرُّ اخبثُ ما اوعیتَ من زادِ[5]

این است مثل پادشاهان در اصطناع صنایع و تربیت اتباع و حشم ... به نظر تنبیه اعتمادی فرمایند بر این جملت از این مثل‌ها رانند. وَاللّهُ یَعصِمُنا و جمیعَ المُسلمینَ مِمّا یُورِدُنا و ایّاهُمْ شرایعَ الشّقاء و مَوارِدَ الهَلَکی بمَنِّه[6]

→ ... چگونه ... کرام ... که ... مالِ ... و سوابق ... و لطف‌های او در ... هر هدیه و عطیه ...

1 ... چنانکه همه کوشک ... بشنودند و کس او ... که علاج ... مارگزیده ... سیاح محبوس است.

2 ... بیرون آوردندش.

3 ... اگر ... عوض او بردار کردند و حد دروغ ... در آن زمانه آن بود که اگر ... کسی را در ... چون ...

4 که متهم مظلوم را ... ضایع ... در توقف نماند.

5 ... که ... روزگار ... دراز بگذرد ... توشه‌ای است که ... بدترین ... 

6 خداوند ما و همهٔ مسلمانان را از آنچه ما و ... را در موارد بدبختی و هلاک می‌کشاند به منّ خویش نگاه دارد.

# باب ابن الملک و أصحابه[1]

رای گفت برهمن را: که شنودم مثل صنایع ملوک و احتیاط که در آن باب واجب است به هر گوهر و بادی. اما مثلا نشنیدم که قدر تربیت بدانند و شکر اصطناع بگذارند. اکنون باز گوید[2] که چون کریم عاقل و زیرک وقت بسته بند بلا و خستهٔ زخم عنا می‌باشد و لئیم غافل و ابله جاهل در ظلّ نعمت و پناه غبطت روزگار می‌گذراند، نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آن را جهل و حماقت از پای درآرد.

إنّي أرى الأكياسَ قد تُرِكوا سُدًى ‌‌ وأعنّةُ الأموالِ طوعُ الأحمقِ[3]

1. این باب در کلیله‌های عربی فارسی و مرصفی و طبع دمشق چنانکه عنوان شد که در متن آورده‌ایم و در کلیله شیخو مانند باب گذشته اسامی اشخاص را به تفصیل در عنوان بدین صورت آورده: «باب ابن الملک و ابن الشریف و ابن التاجر و ابن الاکّار».
اما کلیله‌های فارسی در همه عنوان چنین است: باب فی ذکر ابن الملک و اصحابه، و در «م» هیچ باب اصلاً عنوان ندارد.
2. به تقدیر نسخه‌ها در این باب «باز گوید» است به «باز گوی»، به خلاف نوشتهٔ گسسته چنانکه ثبت کرده‌ایم.
3. این بیت عربی در همه نسخه‌ها ... «طوع» ... یعنی مطیع و فرمانبردار ... و عرب «طوع یدیه» ... است نرم و رام ... همانا من می‌بینم زیرکان را که مهمل و بی‌حاصل و بی‌کار فرو گذاشته‌اند و ... مهارهای اموال مطیع احمق است.
مصراع دوم در همهٔ «الاموال طوع الأحمق» است، ولکن صواب ... «طوع» است چه در صحیح جوهری و دیگر کتب لغت ... که «فلان طوع یدیه» أی منقاد له ... و عرب «طوع العنان» ... و مقدّم «عنّة» «طوع» ... است چنانکه اختیار کرده‌ایم به طوق

ز بخشش مروی مانده دو صد دانا به یک منزل

ز سعدش مقتدا گشته هزار ابله به یک برزن[1]

پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرّت چیست؟

برهمن جواب داد که: عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلّی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست[2] سزاوار دولت و سزای عزّت و رفعت گشت. اما ثمرات آن به تقدیر ازلی منوط است و پادشاه‌زاده‌ای بر در شهر ماطرون[3] نبشته بود که: جملهٔ سعادت قضای آسمانی است و کلّی اسباب و وسایل ضایع و باطل است و این سخن را داستانی گویند.

رای پرسید: چگونه است آن؟

## حکایت

گفت: آورده‌اند که چهار تن در راهی به یک جا افتادند: اول پادشاه‌زاده‌ای که آثار طهارت حسب و نسب و عرق شرف منصب[4] در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح و صفحهٔ روی وی مراتب ملک و زینت سلطنت را معلوم و لایح

1. شعر ... از ... معزی است، از قصیده‌ای که ... در ... سروده ... و مطلع آن این است:
الا یا خیمه گردان به گرد بستون مشکین / که زیر دامن ماه است و گلاب ماه بر بالین
دیوان ... ص ۸۹ ... و در همهٔ کلیله‌های چاپی مصرع دوم ... «ز سعدش مقتدا گشته هزار ابله به یک برزن» ... که در نسخهٔ خطی ... و دیوان ... معلوم ... که ... ۱۲۵ ... است.
2. و جمال علم و ثبات حلم بدان پیوست (م)
3. نام این شهر در کلیلهٔ ... «مطرون» است و ... «مسطوره» و در کلیلهٔ ... و ... «مطرون» و در ... «...»
4. که آثار طهارت و عرق شرف منصب (م)

## عالمی در یک قبا و لشکری در یک مصاف[1]

وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ / لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ[2][3]

و دوم توانگر بچه‌ای نو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوار فلک[4] پیش رخسارش پیاده شدی ظرفی با لطافت و ساقی بی نهایت[5]

كَأَنَّ الْخُضْرَةَ فِي مِسْكِ عِذَارِهِ / دَبِيبُ نِمَالٍ فِي عَبِيرٍ مُوَحَّلِ[6]

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه / پای مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهد

هر که گردنکشی نهاد سر بر هیچ خط / زیر زلف و کمند سر بر خط مشکین نهد

و سیم بزرگ بچه‌ای هشیار و کاردان و فرزانه کامل خرد [illegible] فکرت

جَوَادٌ نَجِيحٌ أَخُو مَأْقِطٍ / نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ[7]

۱ در نسخه‌ها ورده عالمی در یک قبا و لشکری در یک مصاف [illegible] نیز است و متن از این نسخه شد

۲ شعر از ابو عباده بحتری است در قصیده‌ای که [illegible] [illegible] هزار نفر باشد. در شرح البحتری [illegible] مصر ۱۹۱۴ [illegible] [illegible] ان يجمع العالم في واحد

و قد البحتري منه هذا المعنى فقال

ولم ار امثال الرجال تفاوتت / من المجد حتى عد الف بواحد

۳ دیوان بحتری ج ۱ ص ۳۴ ط قسطنطنیه

۴ منجمان در حقیقت آسمان‌ها و زمین فلک بروج [illegible] دوازده قسم کرده‌اند و هر یک [illegible] جماعت کواکبی چند نامی گذارده‌اند یکی از آنها برج اسد است و [illegible] [illegible] خانه شمس برج اسد است که شیر سوار فلک [illegible] آفتاب است [illegible]

۵ در همه نسخه‌ها [illegible] [illegible] ساقی بی نهایت [illegible] که ظرافت به ظرافت تحریف شده و نهایت [illegible] به جای دو نقطه

[illegible] منتهی الارب در مادهٔ [illegible] گوید [illegible] [illegible] زیرک و ماهر و حرف زبان گردید [illegible] مرد زیرک و ماهر در کار و چرب سخن

۶ [illegible] گویا خط سبز در عذار او [illegible] [illegible] که در عبیر [illegible]

۷ شعر از اوس بن حجر است [illegible] [illegible] [illegible] ماقط [illegible] منتهی الارب ماقط [illegible] [illegible] یعنی [illegible] درست رای فال‌گیر و کاهی [illegible] [illegible] [illegible] خبر می‌دهد و حدس می‌کند

و چهرهٔ بزرگ‌منشی توانا و نامور[1] و در ابواب زراعت بصارتی تمام و در اصناف کشاورزی و حرفت حذاقتی تمام و در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک و در کسب قدمی مانند کوه ثهلان ثابت[2]

و عجبتُ من أرضٍ سحابُ أكفّهم ‌ ‌ ‌ ‌ من فوقها و صخورُها لا تورقُ[3]

گر گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ‌ ‌ ‌ ‌ ور سبکساری دریچه بید شد حجر[4]

و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت و محنت گرفتار

روزی بر خاطر ملک‌زاده می‌رفت که کارهای دنیا به مقادیر آسمانی منوط است[5] و به کوشش و جهد آدمی بدو تیسر ممکن نگردد[6] و آن اولی‌تر که جز همه در طلب آن زیادتی حرص ننماید[7] و نفس خطیر و عمر عزیز خود را فدای مرداری بسیار خصم نگرداند

۱ توانا و ناموری ام

۲ مانند کوه ثهلان ثابت قدم

۳ شعر از متنبی است در قصیده‌ای که محمد بن ... را می‌ستاید. شرح دیوان عبدالرحمن برقوقی ج ۲ ص ۹۳ ط مصر ۱۳۵۷ [illegible]

۴ این بیت از حکیم سنایی است که از ابیات یکی از قصاید [illegible] دیوان سنایی ص ۶۲ ط ایران ناصری؛ و مصرعی از همین قصیده در باب الأسد و الثور ص ۱۲۸ این کتاب گفته شد.
این بیت در [illegible] و در کلیله‌های چاپی صدر آن را چنین آورده‌اند: از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه [illegible] که ربط و [illegible] مقاله و تتمهٔ شعر قبل:

ساکن و صلب و امین باش که با در ره دین ‌ ‌ ‌ ‌ ور سبک‌باشی و سیاره روی از علم مبین

کز گران سنگی گنجور

و در نسخه مصرع دوم را چنین آورده‌اند: ور سبکباری بار بچه بید آمد حجر و این نیز درست نیست [illegible] در مقابل گران سنگ [illegible] سبکسار صحیح است [illegible] در برهان قاطع گوید گران سنگ [illegible] سبکسار به معنی خوار و بی مقدار و بی تمکین و بی وقار و سبک‌سر [illegible] معلوم گردد که سبکسار در شعر معنی می‌دهد نه سبکبار

۵ یعنی به مقادیر آسمانی و تقدیر الهی منوط است

۶ تفاوتی بیشتر نشود

۷ اصل: زیادتی حرص

وما هي إلا جيفةٌ مستحيلةٌ — عليها كلابٌ همّهنّ اجتذابها

فإن تجتنبها كنت سلماً لأهلها — وإن تجتذبها نازعتك كلابها[1]

این جهان بر مثال مرداری است — کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب — وآن مر این را همی زند منقار

آخر الامر جمله نیست شوند — وز همه باز ماند این مردار[2]

چه به سیرهٔ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد و حاصل تکاپوی حریصان را منفعت نباشد

وإن تكن الأرزاق قسماً مقدّراً — فقلّة حرص المرء في الكسب أجملُ[3]

۱. [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] شعر بیش از این است [illegible] و تکرار [illegible] است.

[illegible] گرد [illegible] و [illegible] شده‌اند [illegible] آورده

۲. [illegible] و مصرع [illegible] در نسخه‌ها مختلف است: آخر الامر بر پرند همه، آخر الامر بگذرند همه و این سه بیت فارسی نیز در [illegible] بود.

۳. این بیت در دیوان منسوب به مولی علی ﷺ است و ابیات چند دیگر هم پیش و بعد از آن هست و مجموع آنها این چهار بیت است:

فإن تكن الدنيا تعدّ نفيسةً — فدار ثواب الله أعلى وأنبلُ

وإن تكن الأرزاق ...

وإن تكن الأموال للترك جمعها — فما بال متروكٍ به المرء يبخلُ

وإن تكن الأبدان للموت أنشئت — فقتل امرئٍ في الله بالسيف أجملُ

این ابیات را خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره در پایان باب ... اخلاق محتشمی آورده و ... شرح ... ج ۲ ص ۲۹۶ ... خوارزمی نقل کرده که ... انشاء امام حسین ﷺ است و کسی مانند آن نگفته و عبارتش این است: ... الخوارزمی هذه الابیات بها من انشاء الحسین ﷺ ولیس لأحد مثلها. و مرحوم مجلسی ... نقل کرده و قال محمد بن ابی طالب ... الابیات للحسین ﷺ من انشائه وقال لیس لأحد مثلها و ذکر ... علامه نیشابوری نقل کرده که این ابیات ... دیگری است و ابوعبدالله الحسین ... تمثل می‌جسته ... بعضی گمان برده‌اند که از انشای خود اوست و ما در چند جای این کتاب تمثل رسول اکرم و امیرالمؤمنین علی و ابوعبدالله الحسین صلوات الله علیهم به اشعار دیگران متذکر شده‌ایم و گفتار نیشابوری دور از صواب نیست.

پسر شریف‌زاده گفت: جمال، یعنی هنر و سیرت ظاهر و عفّتی مؤکّد است که ادراک سعادت و احراز عزّ و نعمت و حصول امانی خیر به دلالت آن تیسیر پذیرد[1]

پسر بازرگان گفت: منافع رای راست و خرد تمام [illegible] درست بر جمله [illegible] ثابت است و هر که پای در سنگ نهد معاش او جز به منافع عقل ممکن نگردد و مرد را به غایت نهمت[2] و قضای امنیّت خود و حصافت رساند

برزگر بچه گفت: کارها به جهد و قصد میسر گردد، قوله تعالی: ﴿وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[3] برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را [illegible] دوستکامی و [illegible] رساند و به مبانی سازگاری و بهجت آراسته گرداند و هر که همّت به کاری[4] مصروف داشت و عزیمت در طلب آن مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد و به قصّت کاست نرسد و در قبضه عجز نماند[5]

| | |
|---|---|
| [illegible] | لِأَبْلُغَ مَا أُؤَمِّلُ مِنْ حَیَاتِی |
| فَإِنْ [illegible] وَلَمْ [illegible] | فَإِنْ تَعَذَّرَ لِی بَعْدَ المَمَاتِ[6] |
| [illegible] | وگر [illegible] ره رسد معذوری |
| [illegible] | ور مری مرگ عذر خواه تو بس[7] |

1. [illegible] گفت جمال یعنی مؤکّد و شرطی مسیر است ادراک سعادت و احراز عزّ و نعمت را حصول امانی خیر [illegible]

2. به غایت همت [illegible]

3. عنکبوت ۲۹ آیه ۶۹ [illegible] هدایت مرکب و [illegible] عبارت [illegible] چنین است: برزگر بچه گفت ﴿وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ برکات کسب

4. [illegible] همت به کاری [illegible]

5. [illegible] که عرض در قبضه عجز نماند [illegible]

6. [illegible] معنی مطابق [illegible] کارهای [illegible] هر دشواری سوار می‌شوم و [illegible] مرگم تا به بعد از حیات خود آرزو دارم برسم. پس اگر قضا یعنی مرگ [illegible] آرزو نرسیدم پس بعد از مرگ من برای من عذر خواهد بود (یعنی مردم پس از مرگ من مرا معذور می‌دارند)

7. این دو بیت فارسی در [illegible] ندارد و شعر از سنائی است و در امثال و حکم (ج ۱ ص ۱۵۶۶) مصرع دوم را چنین آورده: مرگ گر [illegible] معذوری

چون به شهر مطرون[1] رسیدند به طرفی برای آسایش توقف کردند. سرگروه جمع را گفتند: «أین بُغیتُک فاعل»[2]، ما همه از کار مانده‌ایم و از ثمرات سعی و اجتهاد تو نصیبی چشم می‌داریم. تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی از ما برطرف شود، ما نیز به نوبت هر یکی گرد کسبی برآییم[3]. او سوی قصبه رفت و پرسید که در این شهر کدام کار بهتر بود؟

گفتند: هیزم‌کشی که هیزم را مزیتی است. در حال به کوه رفت و پشتواره‌ای هیزم بست[4] و به شهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نشست که ثمرهٔ اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است.

دیگر روز شریف‌زاده را گفتند که: امروز به جمال خویش کسبی کن تا نوبت تو نیز فرو نماند. شریف‌زاده رفت و اندیشید که از من کاری ناید و اگر بی حصول غرضی باز گردم، دل یاران ضایع شود. در این فکر بود که به شهر آمد و ... مستغرق شد به درختی باز زد[5]. ناگاه زنی توانگر بر وی بگذشت و او را بدید و گفت: ﴿ما هذا بشراً إن هذا إلا مَلَکٌ کریمٌ﴾[6] و کنیزکی را که با او بود گفت: تدبیری بساز که کار از دست رفت و بیتی گفت:

نگارخانهٔ چین است و باغ ... درون جنت ... زلف و بیرون چین قیاس[7]

کنیزک به نزدیک او رفت و گفت: کدبانو می‌گوید:

وَقَفَ الهوی بی حیثُ أنتَ فلیس لی ... مُتَقَدَّمٌ عنهُ ولا مُتَأَخَّرٌ[8]

---

۱. چون به شهر مطرون ...
۲. بر ... عربی ...
۳. تا من فردا ماندگی کم شده باشد نیز به نوبت گرد کسبی برآییم.
۴. گفتند هیزم را مزیتی است، در حال به کوه رفت و پشتواره هیزم بست ...
۵. مصر از آیهٔ ۳۲ سورهٔ یوسف که زنان مجلس چون یوسف صدیق ﷺ را دیدند گفتند ... این بشر نیست ... مگر فرشته‌ای بزرگوار.
۶. مصر از آیهٔ ۳۲ سورهٔ یوسف که زنان مجلس چون یوسف صدیق ﷺ را دیدند گفتند این آدم نیست، نیست مگر فرشته‌ای بزرگوار.
۷. شعر ... حکیم ... سنائی غزنوی است ... قصیده‌ای که مطلع آن ... دیوان سنائی، ص ۶۵ (طبع ایران، ناصری).
۸. این بیت در ... هوا ... و عشق ... یعنی عشق ... که هیچ موضع ساخت و بازداشت

گر مرا به خدمت خویش ساعتی مشرف کنی عمری خداوند نامم و بر هیچ زیانی ندارد.

جوان گفت: فرمان بُردارم و هیچ عذری نیست

دل کیست که خدمت تو از جان نکند — جان را چه محل بود که فرمان نکند

سرتاسر اسب ... به دندان بکنم — گر خدمت تو ز بن دندان نکند[1]

در جمله به خانه او رفت

اندر سرم و سریرم ای طرفهٔ ری — در خانه سرا و در قدح پیش تو می

بیرون کشم و پاک کنم هم در پی — از پای تو موزه و ز شاگوش تو خوی[2]

گر به عمر اندر شبی لب بر لب جانان نهم — خضر دیگر گردم و جاوید دل بر جان نهم[3]

و روزی در راحت و نعمت گذرانید و شرایط خدمتکاری به جای آورد و نواحی اقامت نمود[4] به وقت بار و بازگشتن پانصد درم چینی ناف بزرگ بداد ...[5] و نو بر سر شهر بنشست که، قیمت یک روز جمال پانصد درم است

دیگر روز بزرگ بچه را گفتند ما امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که در شهر رود در ... بردیگر کشتی مشحون به انواع نفایس به کران آب رسیده

* که مرا از آن رو حاو پیش رفتن و واپس آمدن نیست ... ص ۱۰۳.

۱ این دو بیت فارسی را از «م» نقل کردیم و در چاپی‌ها ندارد

۲ خوی: بالثانی معدوله ... عرق انسان و حیوانات دیگر باشد (برهان قاطع). در «م» مصرع سوم چنین بود: بیرون کشم و پاک کنم اندر پی؛ در بعضی از نسخه‌ها: اندر بوم و بریوم ای شهرهٔ ری و معلوم است که مصرع ... دوم ... هر دو بیت لف و نشر مرتب است

۳ این بیت در «م»

۴ در جمله به خانه او رفت و روز در راحت و نعمت و شرایط خدمت او چنین اقامت نمود «م»

۵ در همه نسخه‌ها ... چنین نوشته‌اند ... بزرگ ... و این تحریف عبارت صحیح نیست که از نسخهٔ خطی «م» نقل کردیم. در برهان قاطع گوید ... به معنی لایق و سزاوار باشد

بود. اما اهل شهر در خریدن بضاعت او کاهلی می‌کردند و توقفی می‌نمودند تا کسادی پذیرفت و تمامی آن بر خویشتن علا کرد و هم در حال به چند بار فروخت صد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیا گردانید[1] و بر در شهر نبشت که حاصل یک روز خرد صد هزار درم است[2].

دیگر روز پادشاه‌زاده را گفتند که، امروز از ثمرت توکل خویش شمار روز ما بدار. او در این فکرت روی به شهر آورد. از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود، مردمان به تعزیت مشغول بودند و او بر سبیل نظاره به کوشک ملک رفت و به طرفی بنشست و چون در جزع کردن دیگران موافقت نمی‌کرد دربان او را جفا کرد و براند. چون جنازه را بیرون بردند و کوشک خالی شد او همان جا باز آمد و بایستاد[3]. کرّت دیگر نظر دربان بر وی افتاد در شناعت او بفزود و او را بزد و بازداشت.

دیگر روز اعیان شهر حاضر آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را وارثی نبود. در این مفاوضت خوضی پیوستند، دربان بیامد و ایشان را گفت که، این کار مستور بگذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا در محادثت شما هیچ وقوف نیابد. و حکایت ملک‌زاده و حضور او و جفاهای خود بدان سان باز راند. صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند. کسی رفت ملک‌زاده را از حبس باز آورد و بپرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده و منشأ[4] و مولد تو کدام شهر است؟ جواب نیکو و موجه بگفت. جوانی خوب

۱. مهیاگردانیده ام؛

۲. در [illegible] به جای «صد هزار درم» «هزار درم» است و در کلیلهٔ عربی شیخو در هر دو جا «مائة الف» است که با متن [illegible] تصحیح شد.

۳. در [illegible] «بردند» و «همانجا باز آمد و بایستاد» و این تحریف عبارت صحیح [illegible] است که [illegible] در مقابله تحریف شد و در کلیله‌های عربی این است: فأنكروه حاله و شتمه البوّاب و قال له: من أنت يا شقيّ؟ و ما يجلسك على باب المدينة؟ و لا نراك تحزن لموت الملك ولا تهتمّ؟ و طرده البوّاب عن الباب فذهب عنه ثم عاد فجلس مكانه. [illegible] کلیله یا رحمی‌ها و متن کلیله شیخو این است: فسأله رجل منهم من أنت؟ و ما يقعدك على باب المدينة؟ لا يحزنك موت سيدنا؟ فلم يجبه فشتمه و طرده فمضى ثم رجع إلى مكانه. خلاصه کلیله‌های عربی [illegible] دارند در [illegible] متن که [illegible] لفظ [illegible] و لفظ [illegible] و اختلاف دیگر [illegible] در صفحات با حاشیه‌ها هست که ذکر همه به طول می‌انجامد

رای و شهر [illegible] و سجاع و به همت یافتند و [illegible] سبب خویش ایشان را [illegible] خلاص داد و مقرر گردانید که جزوی [illegible] از ملک دنیا به نعیم آخرت بپیوست و [illegible] در [illegible] استقلال کرد [illegible] بر ملک مشغول[1] شد و من به ترک وطن برای صیانت [illegible] گفتم و [illegible] مبارعت بی فایده آخر [illegible] کاره شمردم و بر خود خواندم إذا نزا بك الشرّ فاقعد[2]

فذو العقل يرضى بمقدور حظّه     فبالجدّ تحظى نفسه لا بجدّها[3]

طایفه‌ای [illegible] بزرگان [illegible] بودند و [illegible] بشناختند[4] و حال بزرگی [illegible] و منشطی [illegible] شدند و [illegible] گشتند [illegible] شهر [illegible] حضور او موقوف [illegible] گشتند [illegible] حظه و [illegible] بی [illegible] و حرقی گرم دارد و بی [illegible] و عاطفت فدا و نسل [illegible] اسلاف خویش فرمانده[5] و رسوم ستوده و آثار پسندیده[6] [illegible] و زنده گردد

[illegible] بهجته     [illegible]
و [illegible] مشتاة [illegible]     [illegible]
كما مُدّت الكفّ الشِّصاف بنانُها     الى عضد [illegible][7]

1. [illegible] در کلیله عربی [illegible] تصحیح [illegible] عمر [illegible] مهر [illegible] عمر [illegible] که [illegible] و [illegible] مشغول شد به مهر و [illegible] مهر [illegible] گوید [illegible] مهر [illegible] به [illegible] که [illegible] عربی [illegible] باشد [illegible] اکبر [illegible]
2. [illegible] الشر فاقعد و همچنین در کتاب [illegible] ابی عبید [illegible] ص ۲۲۴ [illegible] شرح کتاب الامثال ط بیروت، و در مجمع‌الأمثال میدانی و همچنین در فرائدالادب [illegible] که [illegible] گوید [illegible] قولهم [illegible] فاقعد [illegible] یعنی [illegible] کنایه از اینکه خویشتن دار باش و تو نیز به سوی شر مشتاب
3. یعنی خردمند کسی است که به حظ و بهره مقدور خود خرسند است چه نفس [illegible] به بخت [illegible] بهره‌مند گردد نه به کوشش
4. و طایفه بزرگی [illegible]
5. [illegible] اسلاف خویش فرمانده‌ام
6. و رسوم ستوده [illegible] در [illegible] که [illegible] در [illegible] ما در متن اختیار کردیم
7. [illegible] از قصیده‌ای که [illegible] فتح [illegible]

در حال او را بیعت کردند و بدین آسانی مُلکی به دست وی افتاد و توکل وی را ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثابت قدم ورزد و یقین او به صدق پیوندد مزیتی بزرگ بدو مرتب شود در دین و دنیا هر چه مهمتر باشد. و در آن شهر سنتی بود که پادشاه را روز اول ملک بر پیل سپید در گرد شهر در آوردندی و همان رسم نگاه داشت. چون به دروازه رسید و کلماتی که بر آن نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوسته آن بنبشتند که جهد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی بدان موافقت نماید و عبرت جهانیان را یک روزه من مقام بسنده است. پس به کوشک باز آمد و بر تخت نشست و ملک بر وی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل را با وزیر آن ملک متقدم شریک داد[1] و صاحب جهد را در جملهٔ عمال[2] و ارباب اشغال آورد و صاحب جمال را ملازم گردانید و موهبتی خطیر ارزانی داشت و فرمود که بر آن این قصه بنبشتند تا زنان به تو مفتون نشوند و از آن شرّی و فسادی نزاید.

---

* [illegible] عزیمت کرده‌اند و [illegible] اطلاع [illegible] بود که [illegible]
[illegible] را بزرگ [illegible]
[illegible] و جود [illegible] که به دهش و احسان کردن حاصل شود. بعال اخمده الا و بجمه ای الارتفاع بالّذی ... و در اینجا به جای «بشده» در هر دو موضع «بیستد» آورده که درست‌تر باشد به معنی ... موهبه‌ای جا ستند ... هر که بزرگی را برابر ... به معنی ... بزرگی ... بزرگی بعنی به پیشینیان و نیاکان خود اسروی کرده و اگر بزرگی و ... را از جای دور طلب کند به سبب جد و پدر خویش جوی و ... از احسان و دهش بدان می‌رسد و کامیاب می‌گردد چنانکه کف دست با انگشتان به عضد و ساعد در مکرمات پیوسته است یعنی او نیز در مکرمات و بزرگی‌ها به نیاکان و پیشینیان خود آن چنان پیوسته است (دیوان بحتری ج ۱ ص ۳۵ ط قسطنطنیه)
شعار بحتری را چنین معنی کرده است. یعنی گر عزیمت در طلب بزرگواری مصمم گردند که باقترا ... و هم را امکان ... صورت بندد هر آینه به معاونت و مظاهرت جد و پدر بدان برسند چنانکه دست ... و کرم به مساعدت و به مصاحبت عضد قوت داده آید.

1. که پادشاه روز اول ملک بر پیل گرد شهر بگشتندی. م.
2. به وزیر آن مقام شریک داد. م.
3. و صاحب جهد ... در نسخه‌ها در جملهٔ «عمال» ... و مانند قیاس کلمهٔ «اعمال» را «عمال» کردیم که جمع عامل ... که کلمهٔ «اصحاب» ساقط شده باشد که اصل «اصحاب اعمال» بوده چه ... در کتاب «اصحاب» و ... ب هم آورده شده.

و آنگاه ... و بزرگان را حاضر خواست و گفت: در میان شما کیست که به عقل و شجاعت و هنر و کفایت بر من راجح است؟[1] اما ملک به عنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت. و همراهان من در کسب می‌کوشیدند و هر کسی را دست‌رنجی حاصل بود من نه بر دانش و قوت خویش اعتمادی می‌داشتم[2] و نه به معاونت و مظاهرت کسی استظهاری هم می‌نمودم. و از آن تاریخ که برادر مرا از ملک موروث محروم گردانید هرگز این درجت چشم نداشتم و نیکو گفته‌اند:

بر عکس شود هر چه به غایت برسد    شادی کن چون غم به نهایت برسد[3]

كَذا عُقَبُ الأيّامِ بُؤسٌ و أنعُمٌ[4]

ز راه رفتن و نشستنم چه سود و زیان    چو هر دو معنی سوی همی مقدّمه دیدند
یکی نشستی شده و شده شکر شکر    یکی بخسبند از ره به پیشگاه رسند

در میان جمع مردی سیاح برپای خاست[5] و گفت: آنچه از لفظ ملک می‌رود سخنی سنجیده است به شاهین خرد و بحرمت و دها و فطنت و هیچ آهنگی جهت ... از علم و حکمت روشن‌تر نیست. و مستحق پادشاهی بدین اندوه خوب اقبال ... ظاهر گشت و بر جهانیان این موضع ترجیح و استقلال پوشیده نماند ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[6] و سعادت ذهن بی‌نقص ... را بدین مرتبت رسانید و نور عدل و ظل رافت تو بر جهانیان گسترد

۱ و هنر و ... بر من راجح است اما

۲ ... من به ... اعتمادی ... و ... منقول ... عبارت ماخذ متن است

۳ به نهایت برسد

۴ یعنی خوب و بد روزگار چنین است سختی و آسانی است گاهی این و گاهی آن. این جمله که ظاهرا مصراع بیتی است و دو بیت فارسی بعد از آن در متن ... ندارد ... لا تدوم ... ص ۱۰۰۵

كذا عقب الأيام بؤس وأنعم    نعيم وانتعاش تارة و عثار

یعنی نیک و بد و خیر و شر دنیا به یکدیگر پیوسته است و اسباب آن در هم بسته از پی هر محنتی دولتی توقع می‌باید کرد و از پی هر شادی غمی می‌باید خورد (الف)

۵ از این میان حاضران مردی سیاح برخاست (م).

۶ انعام ۶/ بخشی از آیهٔ ۱۲۵ یعنی خدا داناتر است که رسالتش را کجا قرار دهد.

چون [illegible] دیگری برخاست و گفت: شرح قصه تو [illegible] هم [illegible] و بدین بیت اقتصار نمود[1]

یگانه عالمی شاها چه گویم بیش از این زینرا
همان آب است اگر کوبی هزاران بار در هاون[2]

و اگر فرمان باشد سرگذشتی مطالعت کنم که به شکری [illegible] که [illegible]
چه داری

گفت من در خدمت یکی از بزرگان بودمی [illegible] و [illegible] و ندانستم که
این عروس [illegible] شاهان را خورد[4] و [illegible] عاشقان [illegible] بر [illegible]

سُمُومٌ مِنْهُنَّ لا يُدْوَمُ لِصَاحِبٍ ‌‌‌‌‌‌ شُور [illegible] لأنحيثُ مخاطِبِ[5]

دارد [illegible] دیگر[6]

[illegible]

[illegible] زنان هیچ هنر است ‌‌‌‌‌‌ نکه این گنده [illegible] است[7]

و [illegible] خود گفتم که [illegible] دل در [illegible] می‌بندم که [illegible][8] [illegible] هزار پادشاه

۱ و بدین بیت اختصار خواهم کرد [illegible] و بدین بیت اقتصار نمود که [illegible] گفته است م
۲ [illegible] بیت [illegible] کرده‌ای که [illegible]
[illegible] نگذشت از محسن [illegible]
۳ سرگذشتی گویم که به شکری پیوند [illegible]
۴ [illegible] شاهان [illegible] را بخورد [illegible] شاهان [illegible] و [illegible] بود
۵ سموم [illegible] از خیری [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خطبه به [illegible] که [illegible] را خواستگاری می‌کند
یعنی [illegible] یافته است که [illegible] هیچ یاری پایدار نباشد [illegible] که [illegible]
خواستگاری کننده را جواب نمی‌دهد [illegible] سوم لاندوم [illegible] ۵ ۱
۶ [illegible] کردم
۷ [illegible] و شعر از [illegible] است
۸ [illegible] نسخه [illegible] و نسخه دیگر که [illegible] و به [illegible]
هم [illegible] باشد بیافتیم و چنانکه در پیش گفته‌ایم بعضی از اوراق این کتاب که با آن نسخه [illegible] مقابله
←

کامکار و شهریار تخت بار نهاده است و هزاران هزار تن از توانایان جهان نادیده از پای درآورده و سر به بادیهٔ هلاک داده. خویشتن را دریاب که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز. در پیش نفس من بدین موعظت انتباهی یافت و به شناخت ... و رغبتی صادق روی به کار آخرت آوردم. روزی در بازار می‌رفتم جفتی هدهد دیدم که صیادی می‌گردانید. خواستم که برای رستگاری آخرت ایشان را بخرم و از رنج برهانم. صیاد دو درم بها کرد و من در ملک خود همان دو درم داشتم. متردد بماندم؛ چه از دل به خرج دوگانه رخصت نمی‌یافتم و خاطر بدان قرار نمی‌گرفت. آخر توکل کردم و هر دو را بخریدم و از شهر بیرون بردم و در بیشه‌ای بگذاشتم. چندان که بر بالای درخت پیوستند مرا آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند که حقی دست به مجازات دیگر نمی‌رسد ... زیر این درخت گنجی است. زمین بشکاف و برگیر. مرا گفتار ایشان عجب آمد و گفتم عجب کاری است، گنج را در زیر زمین می‌بینید و از مکر صیاد غافل بودید!

جواب دادند که چون قضا نازل گشت به حیلت آن را دفع نتوان کرد که از عاقل بصیرت بربایند و زیرکان را بصر نماند تا نفاذ حکم ... من زمین بشکافتم و گنج را در ضبط آوردم، و باز می‌نمایم تا مثال فرمایند که آن را به خزانه آرند و اگر رای ملک اقتضا کند مرا در آن نصیبی فرماید.

ملک گفت: تخم نیکی پراکندی و رنج آن بردی، مزاحمت شرط نیست.

چون برهمن از این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد.

برهمن گفت: آنچه در وسع و امکان بود در جواب سؤال‌های ملک تقدیم نمودم و شرط خدمت خویش در آن به جای آوردم و ... یک کرامت می‌دانم که ملک خاطر را بر این ... کار فرماید که مجالس حکمت به تأمل و تفکر جمال دهد و فایده

← ... صفحات ... حالی از حروف ... و جابه‌جا که معدوم شده نسخه‌های دیگر ... کثرت تحریف و تصحیف ... ناچار برای جمع ... نسخه ... دیگر ... چند ورق را نیز به کمال برسانیم

تجارب ستوده و مقصد نسب و بدین کتاب فضیلت رای ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملک هزار سال معدود و مرفه حرف و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شد و ذکر ملک و دولت او بر روی زمین و روزگار باقی ماند و به همه اقالیم و آفاق گیتی برسید و پس گفت

تا کمر صحبت میان طلبد　　　کمر ملک بر میان تو باد[1]

۱. بیت از ابوالفرج رونی است (دیوان ابوالفرج رونی به تصحیح پروفسور چایکین ... ص ۴۲ ط ۱۳۰۴ ش و ۱۳۴۵ ه‍ ق) و مطلع ... این است:

خسروا صحبت پاسبان تو باد　　　قاهر دهر شهرهای تو باد

# خاتمهٔ کتاب

گر برابر کتاب داشتیم رای هند را، که عرصهٔ ملک و حصص دو سه ویران و جنگلی
چند بر حسن بر خار بوده است ... که ... یاد ... این ملک
هست ذکری باقی نواسست بود که بر امتداد روزگار یادگار می‌ماند و مندرس نمی‌گردد و
در افق‌ها و منشی‌ها پاره و فرو ... می‌باشد، چون دیباچهٔ ... به طرز و جمال القاب
میمون و ... و بهای نام مبارک خداوند عالم، سلطان عادل اعظم ... شاه ... آدم
مَلِک ملوک العرب و العجم، ولیّ النعم، مالک رقاب الأمم،

بحر ملوک و وارث سلطان نامدار ... شهر ... شاه ... نامور
شاهی کروست دودهٔ محمود را شرف ... شاهی کروست گوهر محمود را خطر

مزین گشت و سمتی در مناقب ذات بی همال که قبله عزت ... ... نام است و
واسطهٔ قلادهٔ روزگار، در تنسیق این تحریر افتاد و ... چند از ... رای و شمشیر
پادشاهانه، که مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و قصص ملک و ملت به
جمال ... کمال پذیرفته، در ضمن آن ایراد کرده آمد و رمزی از ... خاندان بزرگ
شاهنشاهی و مساعی حمیدهٔ خداوندان سلاف، أنار الله براهینهم که گردن و گوش فلک
... به طوق ... و حلقهٔ عبودیت ایشان گرانبار است و صدر و منکب زمانه به
... حمال و وشاح انعام ایشان متحلّی است بدان مصروف گردانیده شد ... دانست که

رغبت می‌نمایند در مطالعهٔ این کتاب چگونه صادق گردد و به سبب قبولی که از مجلس عالی قاهری شهنشاهی ضاعف الله اشرافه این را ارزانی داشته است جهانیان را در آن از چه وجه اقبال افتاده است و دیگر آنکه به نام و صیت دولت قاهره در اثنای آن بسته لازمِ مؤکّده انبیاء، سمت تجدد و تأیید یابد و تا آخر عمر عالم هر روزی زیادت نظام و طراوتی پذیرد و با آنکه دور چرخ و نقصد دهر تیرگی و تشویش در صفوت آن عجز خواهد گرد شد و ذبولی به طراوت آن راه نتواند داد و اگر بیدپای برهمن بدانستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بیش در زمان خویش بسی بخوردی و مشقات نمودی و بسی تلذذ و تفاخر خویشتن را حاصل کردی و در تمنای آن عیش با طرب روزگار گذاشتی تا بدین سعادت دریابد و بدین تشریف و تفاخر خود را خاص گرداند و خویشتن در کنف این مرد بار مندی معذرتی که در این عبارت ابونواس کرده است لازم شناختی

وانْ جرت الالفاظ منّا بمدحةٍ لغیرک انساناً فانت الّذی نعنی[1]

اگر به نام کسی گفته باشم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانهٔ من

و بحمدالله و منّه ذکر معالی و مفاخر این دولت تنها شد و به وجه تمام و انتشار صباح و منقبتی سمت و نام او سائر و منتشر و دیوان‌های مدحت و سمر روزگار به

[1] در نسخه‌های چاپی کلیله و در مجموعهٔ ورام ج ۲ ص ۱۳۲ ط تهران به جای «منا» «منه» وردشد و در مجموعه به جای «انسانا» «احیانا» و در مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۲۷۴ ط مصر ۱۳۴۶ ق او در تاریخ ابن خلکان ... که در متن اختیار کردیم و در تاریخ ابن خلکان و مروج الذهب درباره شعر ... رجوع شود

و در ... گوید یقال إنه لما عاد ابونواس إلی بغداد مدح الخصیب فقال له ای شیء تقول فیما بعدنا فقال فی بعض ...

اذا لم تزر أرض الخصیب رکابنا فأی فتی بعد الخصیب تزور

فطرق ساعة ثم رفع رأسه و أنشد

اذا نحن اثنینا علیک بصالح فأنت الذی نثنی و فوق الذی نثنی

و ان جرت الألفاظ

ترجمه بیت عربی و گفته او عبارت به مدح انسانی غیر تو ... کسی که ... مرکب ... مقصود ما تویی

ذکر آن باطل و به تاریخ بندگان متقدّم بر تفصیل آن مستمر، و بر خصوص خواجه ابوالفضل بیهقی در این باب خدمتی پسندیده کرده است و از خود یادگاری نفیس گذاشته، و فقیه ابوالقاسم نیشابوری تاریخ بیت شاهنشاهی را بپرداخته است و در آن بر اندازهٔ وقوف خویش به فرخور مآثر پادشاهانه قدمی گذارده و دیگر بندگان به نظم و نثر آنچه ممکن شده است به جای آورده‌اند و در قضیّت اخلاص خود مبالغتها کرده‌اند. اما این کُتُب هواخواهان مخلص و بندگان صادق خوانند و این مجموع به نزدیک حاذق و غبی و دوست و دشمن مستفید، و ذکر آدمی و معاهد معمول و معهود باشد و تا زبان پارسی در میان مردمان متداول است به هیچ تأویل مهجور و مردود نگردد و به تقلّب احوال و تجدّد حوادث و تصاریف زمان در آن نقصان پیدا نیاید و تبدیل ملک و دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در این صورت نبندد، چه در صدر وضع آن حکمت و کمال خطابت است و بدین التماس رفت که بنده در این وسایط جمالی گیرد و رسمی نهد که عاقلان را مشغوف و مفتون گرداند و در مدت اندک تمامی عالم زمین و بلاد بگیرد و در این اشارت برخوردار تصنیف خوش‌نامی رود. بر دیگر کتب پارسی که بنده و اکابر بر سر حضرت عالیه، مثّلها الله، سطحه کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است.

اگر این بنده این کتاب را از تازی به پارسی و از پارسی به تازی آرد بدان تشوّفی[2] نجوید؛ چه ذکر او از آن سائرتر است که بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت و بر استفادت و تعلیم محرز گشته است و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شد.

وبتُّ أسامي بالمجد طرفي ... إذا سواطري دون شمات

وَدَهْري مُشْعِفٌ وَلَعْمْرُ غَضٌّ ... وَسَعْيي خُرّةٌ والعِرْقُ راقٍ

۱. و دیگر بندگان به نظم و به نثر آنچه ممکن شده است ان

۲. تشوّف: خود را آراستن، فخر و برآمدن بر جایی تا بنگرد (صراح اللغه)

| | |
|---|---|
| ولیس مُنَهْنِهی إلّا شبابٌ | خَرِمْتُ به مزیّة ذی خَیالِك |
| علی أنّ الزمانَ أبانَ شأوی | إذ شاء الخداعُ علی نمدکی[1] |
| زمانه ندارد نیاز از من پسر | بهانم چه دارد چو بد دختری؟[2] |

در جمله در این خدمت بی‌نده‌وار زده و شرفی بزرگ حاصل آمده و ذکر آن بر روی روزگار جاودان مخلّد گشت و فرط اخلاص و نیکوبندگی او جهانیان را روشن گردید. ایزد تبارک و تعالی خداوند عالم و پادشاه روی زمین حضرت شاهنشاه گیتی را در دین و دنیا به نهایت همت و غایت مقصود برساناد و تمامی شرق و غرب را مسخّر رایت منصور و ظلّ چتر مبارک منوّر کناد و بندگان را که در آفاق جهان منتشرند سحاب رحمت پادشاهانه بر مزرعهٔ عدل و رأفت ملکانه سیراب گرداناد والحمدُ لله اوّلاً و آخراً.

---

1. [illegible] سماک رامح [illegible] حاجت روا کرد [illegible] صاحب او را [illegible] و اصل و بن هر چیز [illegible] پاکیزگی [illegible] مرد پاکیزه و نیکو [illegible] پاک گردانیدن [illegible] سوار شدن و [illegible] جذع [illegible] به سال سوم در آمده [illegible] به کسر اول جمع [illegible] المذکیات [illegible] جری المذکیات غلاب [illegible] لا کالجذع [illegible] بالبرّ [illegible] (مجمع الامثال میدانی، ص ۱۴۹ ج ۱ [illegible])
یعنی هنگامی که چشم به سوی مجد و بزرگی نظر بیفکند من کسی هستم که [illegible] را به پیری [illegible] مارگزیدم.
روزگار روا کنندهٔ حاجت من و به کام من است و عمر تازه و نفس من آزاد و اصل و گوهر من پاک است
[illegible] جوانی نیست که به سبب آن از مرتبت و منصب مرد با ارمون [illegible] محروم شده
[illegible] هنگامی که [illegible] گرفته
2. [illegible] مسعود سعد سلمان است در قصیده‌ای که سلطان ابراهیم بن مسعود را بدان مدح می‌کند و از [illegible] خود شکوه می‌نماید و مطلع آن این است

| | |
|---|---|
| چه ناگهانه سوزم ز [illegible] | مگر [illegible] احمری اخگری |

(دیوان مسعود سعد تصحیح مرحوم رشید یاسمی ص ۴۹۷) و در جای دیگر (ص ۱۵۷) گوید

| | |
|---|---|
| زمانه را [illegible] من به نیست | چو بهار [illegible] |

# بابُ الحَمامَةِ والثَّعلبِ و مالِكِ الحزين

رای گفت برهمن را: داستان پادشاه‌زاده و اصحاب وی که پرده از چهرهٔ حیلت مقصود برداشت شنیدم و دریافتم که نصیب همهٔ سعادت‌ها قضای آن‌سویی و تقدیر آسمانی است. کنون اگر دست دهد باز گوید مثل کسی که دیگری را راه نجات نماید و به خیر و شر و حق و باطل دلالت کند و لیکن در امر خویشتن عاری از حسن حسنت و فکرت باشد و دور از طریق اولوالألباب و اصحاب مَخْبَرَت.

برهمن گفت: همچون داستان مالک الحزین با کبوتر و روباه است.

رای گفت: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

برهمن در گنجینهٔ سخن بگشود و گفت: آورده‌اند که کبوتری چشم طمع از اسباب روزگار بسته و از قید مداهنت و مجاملت رسته، از متاع دنیا و ذخایر آن به آب و دانه‌ای قناعت کرده

۱. در صفحه ۸۶ گفته‌ایم که کلیله‌های عربی را ۱۸ باب است و ابوالمعالی نصرالله منشی ۱۶ باب را ترجمه کرده است و ... باب ... مالک الحزین و ... که سیحو ... و عبدالوهاب عزام در کلیله طبع ... و دیگران در کلیله‌های عربی نقل کرده‌اند به قلم این فقیر الی الله الغنی ... فارسی ترجمه شده است.

وَرْقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ و تَمَنُّعٍ[1]

رَجَعَتْ مِن [illegible] سَقوطٍ و شَمْلَةٍ  وَ شَرِبَه ماءٍ کَدورةٍ تَتَکَدّر

وارهان خویش را که وابسته است  خر وحشی و شتر سطار[2]

تَجَرَّدْ مِنَ الدُّنیا فَاِنَّکَ اِنَّما  خَرَجْتَ اِلَی الدُّنیا و اَنتَ مُجَرَّد[3]

بر خرمن [illegible] سر به فلک کشیده و فرق به فرقدان سوده و چون درخت [illegible] سایه [illegible] خانه [illegible] بعد از تحمّل مشقّت و تکلّف محنت [illegible] که دست [illegible] از رسیدن به آن قاصر و [illegible] طائر سپهر از طیران به اوج آن عاجز

معلوم کس نشد که در آن آشیانه چیست[4]

[illegible] در خانه [illegible] چون [illegible] چون کبوتر [illegible][5]

[illegible] و کلمهٔ [illegible] که [illegible]

[illegible] نهاد

در [illegible] اول [illegible] خانه [illegible] و پس [illegible][6]

و [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] و [illegible] و سر از [illegible] و [illegible]

هذا حصن مکنونٌ له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة و فضة ذائبة فلا الذهبةُ المائعةُ تختلطُ بالفضّة الذائبة و لا الفضّةُ الذائبة تختلط

[1] مصراع [illegible] است از قصیدهٔ عینیهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا در بارهٔ نفس ناطقه که در تاریخ [illegible] و حکیم سبزواری در شرح الحکم آن را شرح کرده است و مطلع آن این است

هبطت الیک من المحل الارفع  ورقاء ذات تعزّز و تمنّع

[2] [illegible] سنائی غزنوی است و در دیوانش مسطور است ص ۳۹ [illegible]

[3] از محمد بن [illegible] است و در تاریخ [illegible] مذکور است

[4] مصراع [illegible] است از میرزا [illegible] که در کشکول شیخ بهائی (ج ۱ ص ۴۶ [illegible]) [illegible]

پرواز کرد طائر ادراک سالها  معلوم او نشد که در این [illegible]

[5] شعر از [illegible] سنائی غزنوی است

[6] [illegible] از طبع [illegible] نگارنده صادر شده است

بالذهب أم نعم فهي على حالها ثم تخرج منها خارج مصلح فتخبر عن صلاحها و لا تدخل فيها مفسد فتخبر عن فسادها لا يدرى للذكر خلقت أم للأنثى تنشق عن مثل ألوان الطواويس أرى لها مدبرا[1]

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار[2]

کبوتر به حکم عیدی که اندر مزرعهٔ دل کشت به خوشخانی خرسند همی بود و همت و نهمت به تحصیل آب و دانه بدان مصروف گردانیده نمی‌شد، بی خبر از آن که،

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست[3]

از قضا روباهی را بر آن راهگذار افتاد و بر بی مهری سپهر گوژپشت ازرق فام ناگاه تیر نگاهش بدان بچه رها شد، از کبوتر و خوشخانش آگه گردید هر روز در آن دشت در کمین عذر نشسته مترصّد فرصت همی بود و چشم همی داشت تا وقت صباحی بگذشت که خوشخانک پر و بال درآورده و بالنده و به پریدن و تعلیم پدر و مادر صبحی به ساحت می‌پریدند. پدر و مادر از پرواز ایشان به اهتزاز آمد و با مسرت و ابتهاج دمساز گشت

چون خوشخانک در خور طعمه شدند روباه نیت بسته به زیر آن بچه آمد و بانگ انگیزی صوت تحمّل بر حمامه زد و از هر در و بام همی داد و تهدید همی کرد که جستگوی چالاک و سفاکی بی باکم، اگر خوشخانک به من ندهی خود کمر بندم و بر شجر آیم و آنگاه چنین و چنان کنم

که من از گشاد کمان روز کین بدوزم همی آسمان بر زمین[4]

أنا صخرة الوادي إذا ما زوحمت وإذا نطقت فإنني الجوزاء[5]

---

1. معنی ... [illegible] ... جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است که بیضه مرغی را در دست گرفته جواب عبدالله دیصانی که به حضرت ... [illegible] ... این کتاب التوحید اصول کافی معروف ج ۱ ص ۴۳ ... [illegible] ... کافی، ج ۱ ص ۴۶ ... [illegible]
2. شعر ... [illegible]
3. شعر ... [illegible]
4. شعر فردوسی است.
5. ... [illegible] ... عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی ص ... [illegible]

کبوتر از وعید او

گشته بی‌جان چو مار در سلّه  مانده عاجز چو مور اندر طاس[1]

و سخت بترسید و بر خویش بلرزید تا خود از دست شد و جوجگان را دست بداد

روباه دل‌سیاه از پس روی مادر، بچگان بربود و دست‌فشان و گریزان سر ساخت و برفت

تو خون خلق بریزی و روی برتابی  ندامت چه مکافات بی‌گنه یابی[2]

کبوتر از خشم می‌دمید و بر خویشتن می‌پیچید و بر سوگ جوجگان از دل می‌جوشید و می‌خروشید و می‌گفت.

زمانه پیش من آورد آن چنان روزی  که روشنم شد از آن روز معنی شب تار[3]

وإنّما أولادُنا بينَنا  أكبادُنا تمشي على الأرض

لو هبّت الرّيحُ على بعضِهم  لامتنعت عيني من الغُمْضِ[4]

نتوان ز جگر برید پیوند  دیدن نتوان خراش فرزند[5]

چندی بر این منوال بگذشت تا گاهی دو جوجهٔ دیگر برآورد و از روباه هراس همی داشت که مبادا آتش حرمان بر خرمن او زند و به تیشهٔ ستم نهال امیدش برکند. که ناگاه مالک الحزین شادان و خرامان چو عقابی که بر قاف هبوط کند، از اوج هوا بر آن نخله فرود آمد تا دمی با حمامه همدم شود و از حالش تفقّدی فرماید

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت  روزی تفقّدی کن درویش بینوا را[6]

حمامه به آداب مهمان‌نوازی قیام کرد و شرایط میزبانی به جای آورد و لوازم خدمت

---

۱. از مختاری غزنوی است

۲. از سعدی است

۳. از انوری است

۴. از حطّان بن المعلّی است. در شرح مرزوقی بر حماسهٔ ابوتمام ج۱ حماسهٔ ۸۶ ص ۲۸۵ ... ۱۳۷ه‍ ... آورده شده

۵. از امیر خسرو دهلوی است. امثال و حکم دهخدا، ص ۲۸۵

۶. از حافظ است

پیش کشید و بزرگی‌ها کرد و ترحیبی هر چه تمام‌تر واجب دید و تلطّف و تودّدی هر چه بهتر و فراوان‌تر بسزا نمود و بدین مقال مترنم که،

گر خانه محقّر است و تاریک · بر دیدهٔ روشنت نشانم[1]

از دست من گدا نیاید · مهمانی چون تو پادشاهی

مالک‌الحزین تبسّمی کرد و از ضمیرش استکشافی نمود. وی را سخت نگران و چون نالی نالان یافت. جهت پرسید و سبب خواست که،

لاغر و زرد شده بهر چه‌ای؟ · سر به سر درد شده بهر چه‌ای؟[2]

کبوتر آهی از کورهٔ آتش دل برآورد و گفت: ای مالک! قصهٔ پر غصهٔ خود به که گویم و داروی درد بی‌درمان خود از که جویم؟ چگونه حزین نباشد کسی که کوکب اقبال او در خانهٔ وبال آمد و نحس اکبر بر طالع وی مستولی و ضعیف‌الحال است و پیوسته خاشاک جور بر فرقش فرود آید و حاصل عمرش به ستم ستانده شود؟

بگشا که گویم به تو حال خویش · خبرهای ادبار و قتل خویش

گرفتار سنگین‌دلی گشته‌ام · که از وی به خون در آغشته‌ام[3]

سنگ‌دل موم گرم برتابی کردی فلک · بر من بس رحم کردی بر من بگریستی[4]

پس قصهٔ روباه بر او بگذشت به مالک حکایت کرد و دوا دمش بخواست که در رهایی از این بند گران نتیجه اندیشی و در نجات از چنگال این خون‌آشام هر چه دانی بر من دریغ مدار که از دست آن ناکار دل خونم و از مفارقت بچگان محزون و خود همچون غریق از چاره فرو مانده،

وَ صِرْتُ أَخْيَبَ مِنْ حُنَيْنٍ[5]

---

۱. سعدی است.

۲. از جامی است.

۳. از نظامی است.

۴. شعر از خاقانی شروانی است که در مرثیهٔ عمّ خود کافی‌الدین گوید.

۵. مثل است. المنجد، فرائد الادب، حرف خاء.

کرم کن چنان کت برآید ز دست        جهان‌بان در خیر بر کس نبست[1]

به دست آوردن دنیا هنر نیست        یکی را گر توانی دل به دست آر[2]

مَنْ یفعلِ الخیرَ لا یعدمْ جوازیَهُ        لا یذهبُ العُرفُ بینَ اللهِ والنّاسِ[3]

مالک بحرین گفت: ای حمامه! علی الخبیر سقطت.[4] ترا چندان نعمت فهم و تدبیری آموزم که شیر فلک را به حریم تو راه نباشد تا چه رسد که روباه زمین را. چون بدان کاربندی همهٔ عمر شادمانه به سر آری و از تطاول عدوان ایمن باشی و از جور آسوده در امان.

بنای کار بر تدبیر باید        که بی تدبیر کاری بر نیاید

بیش از این اندوه مخور و غصه به خویش راه مده ﴿لعلّ اللهَ یُحدثُ بعد ذلک أمراً﴾[5] و ﴿إنّ مع العُسر یُسراً﴾[6]

عسی و عسی یثنی الزمانُ عنانَهُ        بتصریفِ حالٍ والزمانُ عثورُ

فتُقضی لُباناتٌ وتُشفی حسائفٌ        وتَحدثُ من بعدِ الأمورِ أمورُ[7]

[illegible]        [illegible][8]

ای حمامه بدان که حوادث روزگار مهار بر تو نهاد و سنگ فلاخن فلک کج‌مدار فقط به سوی تو رها شد.

فلا تجزعنْ یا أمَّ أوسٍ فإنّه        تُصیبُ المنایا کلَّ حافٍ وذی نعلِ[9]

1. [illegible] سعدی است.
2. از سعدی است.
3. شعر از حطیئه است. شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی ج ۴، ص ۲۱۹.
4. مثل است (مجمع الامثال میدانی، باب ۸، فصل عین مفتوحه، ص ۴۰۴، ط ۱).
5. طلاق (۶۵) آیه ۱.
6. انشراح (۹۴) آیه ۶.
7. ابن خلکان در تاریخ خویش در شرح حال فضل بن ربیع آورده [illegible] خوش شود و در باب هشتم مرزبان‌نامه نیز آمده است و [illegible]
8. شعر از [illegible] است.
9. از حریث بن زید الخیل است و در شرح مرزوقی بر حماسه (ج ۲، حماسه ۲۷۶، ص ۸۴۷، ط مصر) موجود است.

رحمتی افتدت به دیده مثال  سوی آن کس نگر که بیناست.[1]

حمامه [illegible] و تسلی وی بختی یار شد و شهاب آتش دل [illegible] شکیبایی فرو نشاند و زبان به سخن برآورد که همواره مالک در مکرمت و خیر [illegible] ضرب المثل در افواه و همگنان معترف که بزرگی حمیت و سخاوت است

فهيك خلاف بخلاف الندى  فيه خلاف لخلاف الجميل

و غير من نأت سوى غيره  غيرٌ سوى غيرك غيرُ الجميل[2]

و إنك محضٌ ذو سماحٍ عزيزه  ثمالُ الأعادي منهم و الأقارب[3]

مالکا! بگو آن تدبیر چیست و آن حیلت کدام است؟

جواب داد که اگر کرّت دیگر روباه بیاید و با تو این جسارت که گفتی سخن آغاز کند و سر تهدید [illegible] در دل راه مده که تهدید و وعید او [illegible] مثل است «ثبت في السماء و إثبت في الماء»[4] و به دست خود، کالباحث عن حتفه بظلفه[5] راه هلاک بر روی خویشتن باز مگشا

و لا تكُ كالشاة التي كان حتفها  بحفرِ ذراعيها فلم تَرضَ محفراً[6]

و قال عزّ من قائل ﴿و لا تُلقوا بأيديكُمْ إلى التهلُكة﴾[7]

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد  تو مرو در دهان اژدرها[8]

در پاسخش بگو: من سر تسلیم در مقابل تو فرود نیارم و بچگانم را به چنگال تو

---

۱ [illegible]

۲ این بیت [illegible] در کشکول شیخ بهائی ص ۴۸۲ ط نجم الدوله

۳ شعر از ابوطالب عم نبی ﷺ است که با ابیات دیگر برای نجاشی فرستاده. سیره ابن هشام ج [illegible] ص ۳۳۴ ط مصر ۱۳۷۵ هـ.ق

۴ مثل است ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال ص ۴۴ [illegible] آورده

۵ مثل است در کتب امثال چون جمهره و مجمع الأمثال و غیرهما آورده شد

۶ از حسان بن ثابت است (دیوان حسان، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۵۱ ط مصر ۱۳۷۵ هـ.ق و حماسه بحتری باب ۱۱۵ ص ۱۷۹ ط لیدن)

۷ بقره (۲) آیهٔ ۹۱

۸ از سعدی است

ندهم و در عملی که خلاف فتوای مفتی عقل است اقدام نکنم. اگر راست گویی این رنج بر خویشتن هموار کنی و بر درخت آیی و هر گاه آمدی و جوجگانم را ربودی و طعمهٔ خویش ساختی بر من دست نخواهی یافت که با شهپرم پرواز کنم و به اوج هوا روم و از تو رهایی یابم

ان مرغ نیم که تو به تاری ساری | از شاخ به یک مهره فرو بنداری

فَارْمِ بِی ما أَرَدْتَ مِنّی فَإِنّی | أَسَدُ الْقَلْبِ آدَمِیُّ الرُّواءِ[1]

مالک حزین در فراغ به روی او بگشود و سبیل نجات بر وی بنمود وی را وداع کرد و سر خویش گرفت و از فراز نخله بر شاطی نهری فرود آمد

هذا الْوَداعُ وَداعُ الْوامِقِ الْکَمِدِ | هذا الْوَداعُ وَداعُ الرُّوحِ لِلْجَسَدِ[2]

روباه به عادت مألوف در وقت معهود بیامد و به رسم سابق زبان به تهدید برآورد و از حمامه، جوجگان طلب همی کرد

حمامه ندای وی را لبیک و سلام او را علیک نگفت و از اجابت خواستهٔ وی سر باز زد و به آنچه تعلیم گرفته بود پاسخ پرخاش‌آلود بیگانه‌وار داد.

روباه که جواب حرمان و یأس بشنید خائب و خاسر سر به گریبان حیرت و تفکر فرو برد ساعتی بنشست و راه چاره ندید به چاپلوسی و چرب‌زبانی گفت ای مرغ زیرک، این تدبیر نیکو از که آموختی و این حیلت حیرت‌آور از چه کس تعلیم گرفتی؟

حمامه در عاقبت گفتار نیندیشیده و صحّت و سقم آن را نسنجیده، از صوب صواب به خطهٔ خطا میل کرد و بی‌درنگ جواب داد: از دوست دیرین و یار بی‌قرین خود مالک الحزین

عرب گوید: إنّ البلاء مُوکَّلٌ بالمنطق،[3] زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد و مَقْتَلُ الرَّجُلِ بین فکّیه

۱ از متنبی است (شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی، ج ۱، ص ۴۶).

۲ از متنبی است (دیوان، ج ۲، ص ۱۳۸ ط مصر).

۳ مثلی است در جمهره و مجمع الأمثال آمده.

| | |
|---|---|
| يُصابُ الفتى مِنْ عثرةٍ بلسانِهِ | وَلَيسَ يُصابُ المرءُ مِنْ عثرةِ الرِّجْلِ |
| فعَثرتُهُ في القولِ تُذهِبُ رأسَهُ | وَعَثرتُهُ بالرِّجْلِ تَبرا على مَهْلِ[1] |
| با تیک نادانی که سخن نه بر صواب است | باید که به گفتن دهن از هم نگشایی[2] |

روباه پرسید: دانی او در کجاست؟

گفت: آری، در کنار فلان نهر نشیمن دارد.

روباه از کبوتر اعراض کرد و روی به مالک الحزین آورد. از دور وی را بر لب جوی ایستاده دید. با ادبی هر چه تمام‌تر و تواضعی هر چه بیشتر پیش رفت و سجدهٔ اخلاص و نیاز به جای آورد.

| | |
|---|---|
| در برابر چو گوسفند سلیم | در قفا همچو گرگ مردم‌خوار[3] |
| يقولون لي أهلاً و سهلاً و مرحباً | ولو ظفروا بي ساعةً قتلوني[4] |

چون به حضور آمد از در زرق و بطّال درآمد به تحامل و تملّق از درده در پیرامن او گردش همی کرد و چنان باز نمود که طرا مسکین «أعقد من ذنب الضّب»[5] توجه کرده است. دست تضرّع به درگاه تو دراز کرده‌ام و پای توقع بر آستانهٔ تو نهاده‌ام که حلّ این عقد از بنان توانایی و شرح این معمّی از بیان و دانایی تو حاصل خواهد بود. گفت: ای مالک، اگر گاهی در دامن دشت و دمن دبور صرصر و سموم وزیدن گیرد که گویی باسقش صعنید و باز قعر لطفی برانگیختند، روی‌ها بشورانند و بستگان را آسیب برسانند، از لطف و مکرمت و احسان و مرحمت بر گو هرگاه مهبّ این ریاح از جانب شمال شما باشد سر خویش را چگونه دارید تا از آن آسیب آن مصون مانید؟

مالک گفت: سر را به یمین خویش درآوریم.

---

۱. این دو بیت از یعقوب بن اسحاق معروف به ابن السکّیت است. ابن خلکان ... [illegible] ... و در محاضرات الادباء جزء دوم ... ص ... طبع بیروت ۱۹۵۴م آمده.

۲. از سعدی است.

۳. از سعدی است.

۴. شعر از حمید بن ثور ... است در حماسه آورده شده. شرح مرزوقی بر حماسه ج ... ص ۳۲۵ ط مصر.

۵. مثل است ... جمهرة الأمثال ابوهلال عسکری و دیگر کتب امثال درآمده.

روباه گفت: اگر از طرف یمین برآید چه می‌کنید؟

مالک گفت: به سمت شمال برآریم یا به خَلْف خویش قرار دهیم.

روباه گفت: ای مالک! آنچه تقریر فرمودی و ارشاد نمودی در خور تحسین و تقدیر است و لایق ستایش و نیایش.

وَلَوْ أَنَّ لِي فِي كُلِّ مَنْبِتِ شَعْرَةٍ لِسَاناً يَبُثُّ الشُّكْرَ فِيكَ لَقَصَّرَا

گر بر تن من زبان شود هر مویی شکری یکی از هزار نتوانم گفت

و حال که در حساب به روی ما گشوده‌ای، اگر به رادمردی و فرزانگی خویش حل مشکلی دیگر بر ما ارزانی بداری، کمال عنایت مبذول داشته‌ای و تمام عاطفت مصروف.

مالک گفت: چیست آن ای روباه؟

روباه گفت: ای مالک! اگر گردبادی یا بادی صعب که گفته‌اند وزیدن گیرد و از هر جهت احاطه نماید، آنگاه چه خواهی کرد و راه نجات تو از آن ورطه چگونه خواهد بود؟

مالک گفت: سهل باشد، سر به زیر بال و پرم برم.

روباه گفت: سبحان الله، چه می‌گویی؟ چگونه توانی سر به زیر بال و پر نهفته داری؟ این سخن باورم نیاید و در میزان عقل من چون خردلی سبک و بی‌وزن نماید. مگر این میسّر است؟

مالک گفت: آری، از چه رو در انکار این کار اصرار داری که خود مرات عدیده چنان کرده‌ام و بارها بدین حیلت از شور سموم رهایی یافتم.

روباه گفت: سپاس خداوند سبحان، شما گروه مرغان را بر ما فضیلت داده است که آنچه را ما به سالی دریابیم شما به ساعتی پی برید.

این طفل یک‌شبه ره صد ساله می‌رود[1]

۱. مصرعی است از خواجه حافظ شیرازی

لألمعيّ الذي يظنُّ بك الظنّ　　　كأنْ قد رأى و قد سمعا[1]

و به حقیقت رسیده باید که ما را از آن خبری باشد ﴿ذلك فضلُ الله یؤتیه من یشاء﴾[2] گو زبان دست با فیض که از روح‌القدس یافته باید، اکنون به من [illegible] های که به چه طریق سر به زیر بال خود می‌نهید تا به عین الیقین ببینم و به صفت معرفت رنگ شبهت و ریب از لوح خاطر بزدایم.

خدا را زین معمّا پرده بردار[3]

فأعْطِ وَلا تبخلْ بمنْ جاءَ طالباً[4]

مالک حزین از دمدمهٔ و حریک روباه افسون شد و از دایره تفکر و تدبر بیرون، غافل از اینکه مکر أبوالحُصَین مثل سائر است و فلان أروغ من الثّعلب از قدیم الدهر دایر

نُعطیك منْ طَرَفِ اللّسانِ حلاوةً　　　و یَرُوغُ منك کما یَروغ الثّعلبُ[5]

گردن بپیچید و سر به زیر بال خویش پیک [illegible] برد

سر که نه در راه عزیزی رود بار گرانی است کشیدن به دوش

طمطمه [...] ک و [...] سابی [...] دمدمهٔ روبه [...] به سکه گماشت[6]

روباه چون به مرو [...] و [...] حال مالک حزین را مشغول دید [...] گردید[7]

فرصت را غنیمت شمرده سبک برجست و گردنش به دهن گرفت و محکم در جست و

1 راوس [...] حجر است در شرح عبدالرحمن برقوقی بر دیوان متنبی ج ۲ ص ۸۵ ط مصر، و در معاهد التنصیص [...] و نیز در کامل مبرّد ج ۲ ص ۲۷۴.
2 جمعه ۶۲ بعضی از آیه ۵
3 مصرع بیتی از حافظ
4 مصرع بیتی [...] در شرح حماسه مرزوقی ج ۴ ص ۵۸۴ ط مصر ۳۷۳ [...] حماسه ۶۸۴ وارد شد.
5 بیتی است از قصیده زینبیه از اعلام الناس ص ۱۸۷ ط مصر نقل شد و در دیوان منسوب به مولانا امیرالمؤمنین علی ﷺ است

یعطیك من طرف اللسان بحلاوة　　　و یروغ عنك کما یروغ الثعلب

6 [...] مثنوی [...]
7 [...] لامثال فیدانی خوج سود

شکست و بدو گفت: ای دشمن جان خود! حمامه را حیلت آموزی و در حقّ خویش اهمال ورزی و چشم بصیرت بر دوزی «أتأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ و تَنسَونَ أنفُسَکُم»[1]

یا اَیُّها الرَّجلُ المُعَلِّمُ غیرَهُ — هَلّا لِنفسِکَ کانَ ذا التَّعلیمُ

تَصِفُ الدَّواءَ لِذی السِّقامِ و ذی الضَّنی — کَیما یَصِحَّ بِهِ و أنتَ سَقیمُ[2]

علم کز تو ترا بنستاند — جهل از آن علم به بود صد بار[3]

پس هلاکش کرد و طعمهٔ خویش ساخت.

اینکه را زیرکی عقل و حصافت رای باشد از این مثل عبرت گیرد و معنای آن دریابد که غرض درج این معانی است نه ذکر افسانه. عالم عاقل نخست به نور علم خویش حظّ کافی گیرد و مستفید گردد و همّت بر عمل گمارد و قدم راسخ در کردار گذارد تا دیگران از فروغ آن نصیب وافی یابند و مستضیء گردند که

دو صد گفته چون نیم کردار نیست[4]

غول باشد نه عالم آنکه ازو — بشنوی گفت و نشنوی کردار[5]

و گفتار تهی را عمدهٔ خویش قرار دهد. «مَثَلُ الّذینَ حُمِّلُوا التَّوراةَ ثُمَّ لَم یَحمِلُوها کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ أسفاراً»[6]

علم چندان که بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقّق بود نه دانشمند — چارپایی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر[7]

۱. بقره ۲، بعض از آیه ۴۴.

۲. از ابوالاسود دؤلی است. المجانی الادب، ج ۲، باب ۳، ص ۵۰، ط بیروت ۱۹۵۴ م.

۳. از دیوان حکیم عارف مجدود بن آدم سنائی غزنوی است.

۴. مصرع بیتی است از حکیم ابوالقاسم فردوسی:

بزرگی سراسر به گفتار نیست — دو صد گفته چون نیم کردار نیست

۵. سنائی است.

۶. جمعه ۶۲، بعضی از آیه ۵.

۷. اشعار از سعدی است.

و بشارت رحمت بپناهی را حصهٔ گوشش گرداند إنّ أشدّ أهل النّار ندامةً و حسرةً رجلٌ دعا عبداً إلى الله تعالى فاستجاب له و قبل منه، فأطاع الله فأدخله الجنّة و أدخل الدّاعی النّار بترك عمله[1] حق تعالی کافهٔ مؤمنان را نور علم و توفیق عمل روزی بفرماید



۱. حدیث در اصول کافی معرب، ج ... ص ۱۳۵ است و متن فیضی ... است

# بابُ مَلِكِ الجِرذانِ وَ وُزَرائِهِ

رای گفت برهمن را: شنودم مثل کسی که دربارهٔ دیگری نیک اندیشد و به رای صائب و نظر ثاقب راه رستگاری بدو نماید و به کار خویشتن از طریق تفکر و تدبر دور شود و متمسک به اسباب عقل و معرفت و اصحاب حزم و بصیرت ضعیف گردد که سر خود را به دست هلاکت دهد و جان شیرین به جان شکر سپارد. اکنون اگر میسر گردد باز گوید که انسان را فکر حکیم و رای وزیر ناصح چگونه به کار آید و از وی چه فایده به دست مستفاد خواهد بود؟

برهمن گفت: هر که زمام مهمات امور به کفّ مشتری کفایت دهد و در پیش‌آمد مشکلات وقایع و مُعضلات حوادث با وی مشورت در میان نهد و از مسکنت رای او فروغ گیرد همواره کوکب بخت وی در خانهٔ شرف بود و سعادتین در صنع او قرین هم گردند و هرگز دست ناکامی به دامن اقبال او نرسد و پای حوادث گرد ساحت سعادت او نگردد و در کنف هدایتش از سختی‌ها و بلاهای هولناک رهایی یابد و به یمن صحبتش منافع کلی و فواید فراوان به دست آرد. خاصّه ملوک را، که وزیر مشیر را خبیر و کاردان و بصیر پیش‌بینی سخت استوار است. قال الله عزّوجلّ: ﴿واجْعَلْ لِی وَزیراً مِنْ أهلی هرُونَ أخی اُشْدُدْ به أزری﴾[1] و لایق این تشبیب داستانی از پیشینیان به یادگار مانده است که

۱. طه ۲ به ۳۲

پادشاه کلاک موشان خود و هر که در فرمان او بود و در مصاحبت او روزگار می‌گذرانید، از حبالهٔ فزع که پای بند ایشان شد، نجات نجستند.

رای گفت: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

برهمن گفت: آورده‌اند که در سرزمین هند بقعتی بود به نام بوزن و مساحت آن به تکثیر هزار فرسنگ

که گم شد در او آسمان و زمین[1]

در میان آن بقعت شهری موسوم به بدرسون بنا کرده بودند که نوع طعمه و اجناس اطعمه در آن فراهم بود. ﴿وَفیها ما تَشتَهیهِ الأَنفُسُ وَتَلَذُّ الأَعیُنُ﴾[2] و ساکنان آن مرفه الحال و مقضی المرام می‌زیستند و پادشاه موشان که او را مهراز نام می‌نهادند در آن شهر بود. ملک را سه وزیر بود که در معضلات کشوری و لشکری با ایشان به مشاورت می‌نشست و از مصابیح عقل آنان استضائت می‌کرد

عقل‌ها مر عقل را یاری کند.[3]

یکی را دودامه و دیگری را شیرع و سومی را بغداد می‌گفتند

وَلی خَمسةٌ ما أَمَلُّ حَدیثَهُم　　أَلِبّاءُ مَأمونونَ غَیباً و مَشهَداً

یُفیدونَنی مِن عِلمِهِم عِلمَ ما مَضی　　وَ عَقلاً و تَأدیباً و رَأیاً مُسَدَّداً[4]

دودامه عقل و حکمتی بسزا و فهم و خبرتی وافر داشت و مهراز ملک به فضل و کیاست او معترف و به حزم و کفایت وی مقرّ بود

---

۱. مصرع بیتی است از فردوسی

یکی خیمه افراشت خاقان چین　　که گم شد در او آسمان و زمین

۲. زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۱

۳. مصرع بیتی است از عارف رومی

۴. از مجموعهٔ ... عربی است. شرح المضنون به علی غیر اهله، ص ۴ و ۵، ط مصر ۱۳۳۱ هـ ق

گه بزم بخشنده بودی چو ابر      گه رزم درنده همچون هژبر

در او جمع مردی و مردانگی      دلیری و رادی و فرزانگی

روزی در حضور ملک در پیرامن حلّ و عقد مصالح مملکت رای می‌زدند در اثنای مفاوضت ملک گفت خردمند کسی است که از گذشته و آینده از دست رفته نیندیشد و تأسف نخورد که در آن سودی نیست و در قضیه‌ای به کاری که بدان تواند به منافعی رسد و مضاری از خود دفع کند تفکّر و تکاسل نورزد و در استمرار به فرزانگان خودداری نکند فال رشون نَعَمْ ما جاء من اشتار

هر که را دانش است بسیاری      نکند بی مشاورت کاری

غرض آنکه از شرارت گربه و ستم خبیثهٔ ناپاکان و حاصل دست رنج این سال‌ها در خفت و رنج و نعمت و فراغ به سر می‌بریم و از خوف گرگان دندان‌گیر در بیم و هراس و ملالی بدارم

نای و چنگی که گرگان دارند      موش از خود به رقص نگذارند[1]

باید چشم بستر کرد و تدبیری باریک و راهی دقیق در پیش گرفت و گربه سنانه در میان آورد تا سرّ آن را از سر خویش و رعیّت دفع و این درخت غم را از صحرای دل قلع کنم و تلافی تجافی گذشته به عمل آرم

بر سر آنم که گر ز دست برآید      دست به کاری زنم که غصه سر آید[2]

پدران ما را پیوسته این اندیشه در دل بود و در آن همت‌ها به کار برده‌اند و رنج‌ها کشیده‌اند، ولی به مقصود نرسیدند و پیوسته از دست گربگان خسته و همیشه هم‌نشین غم و هم‌دم ماتم بودند. چه از بغی و عناد آنان بسی زخم‌ها خوردند و جفاها دیدند و جان‌ها دادند و حکما گفته‌اند هر که در ضمیر او مثقال ذرّه‌ای خوف از عدو متمکّن باشد اگر چه

۱. در حدیقهٔ سنائی (ص ۳۸۱ چ تهران) است.

۲. حافظ است.

ترک وطن و دوستان گوید و در جایی که اسباب تعیش هر چه آراسته‌تر در کنارش مهیّا بود و فارغ از غم فرزند و نان و جامه و قوت به سر برد، آن عیش بر او مهنّا نگردد و حیات او چون مرگ بود. فلایتهنأ بحیاة مع مخافة[1]

دمی حیات پس از مردن چنان دشمن     گمان برم که ز صد سال زندگی به

به مرگ خصم شماتت نمی‌کنم لیکن     دمی فراغ ز دشمن ز هر چه دانی به

چون ملک از سخن فارغ آمد شرع و عدد شرایط ادب به جای آورده زمین خدمت بوسیدند و زبان به مدح و ثنا برآوردند و بر ملک آفرین گفتند و از وی تحسین کردند و سبیل اظهار ابتهاج و شادمانگی نمودند که طوبی لنا، از آن روی امر ما را عاقبت عقل و فرهنگ است و حوالتگه فکرتش هزاران فرسنگ چون قومی ز مسیر حشر و هوشیار و سنجیده گفتیم و آن کدام بود ز دیگران فرو بسته و قدر یافته و در حسن همگان به عظمت و شوکت خود ثابت و ما سر قبول و گردن طوع نهاده‌ایم و هر آینه تمنّی و منّت ملک را از دل و جان امتثال می‌کنیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی[2]

و به درگاه خداوند عالم شکر و ثنا و عرضه دست الحاح و ابتهال می‌بریم که ملک را به آمال او برساند و به مقاصدش موفق بدارد

نصرت و اقبال هم عنان ملک باد     فتح و ظفر در سر سنان ملک باد

عزّ الهی به نزّل فتح و سعادت     بر سر این رای، میزبان ملک باد[3]

ملک چشم به دودامه دوخت و انتظار می‌برد تا در این رای چه بیند و چه گوید. دودامه مهر خاموشی بر لب زد و تفوّهی نکرد. ملک برآشفت و گفت: ای دودامه، زعمای دانشور هر کشور در رتق و فتق امور مملکت و رعیّت خوض و شور کنند و آرای یکدیگر را جرح و تعدیل

۱. ملامحسن فیض کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۳۵ از امیرالمؤمنین علی ﷺ
۲. مصرع بیتی است از حافظ
۳. از مختاری غزنوی است

| | |
|---|---|
| کین چنین فعلی تو را نافع شود | وان چنان قولی تو را قاطع شود |
| این چنین قولی تو را پیش آورد | و آن چنان فعلی تو را پس آورد[1] |

و به گفتار صاحب‌نظر صائب اعتماد کنند. تو نیز آنچه دانی بگوی، از چه روی ناطقه از نطق فرو بسته، همچو اخْرَس خاموش نشسته‌ای؟

دو چیز طیرهٔ عقل است، دم فروبستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی[2]

دورمه چون خشم ملک بدید چنانکه حتّی یُحسَبُ نظرهُ[3] چشم بر روی بگشود و قفل دهان بگشاد و سخن آغاز کرد

| | |
|---|---|
| عاتِبْ صَدیقَکَ تَکشِفْ عَنْ ضمائره | وَتَهتِکُ السِّترَ عَنْ مَحجوبِ السِّرِّ |
| فالعُودُ یُنبئُ عن مَکنونِ باطنه | دُخانُهُ حینَ تُلقیهِ عَلی الجَمرِ[4] |

و گفت ملک مرا بر سکوت توبیخ فرمود و خطاب به عتاب روی نهاد که امتناع سخن گفتنم به علّت بی‌اختیاری آمد تا ابنای جنس ما آنچه دانند در طبق اخلاص نهاده در حضرت والای پادشاه نهند و قطع ریشهٔ کلام سران را صلاح ندیدم که هرگز کسی به جهل خود اقرار نکرده مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد و هم‌سخن تمام ناکرده او سخن آغاز کند

| | |
|---|---|
| سخن را سر است ای خداوند و بن | میاور سخن در میان سخن |
| خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش | نگوید سخن تا نبیند خموش[5] |

و در تمیز غثّ و سمین اقوال هر یک تأمّلی سزا واجب دانستم تا صواب را نصب‌العین خویش گردانم به قول عزّ من قائل ﴿فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِکَ

---

۱. [illegible] مثنوی [illegible]

۲. سعدی [illegible]

۳. [illegible] مجمع الامثال میدانی ص ۱۵۳ ط ۱ [illegible] و جمهرة الامثال ابوهلال عسکری ص ۸۳ ط [illegible]

۴. [illegible] ص ۱۰۵

۵. در سعدی [illegible] یک سطر [illegible] باب چهارم گلستان سعدی [illegible]

الَّذِینَ هَدیٰهُمُ اللهُ و أُولٰئِكَ هُم أُولوا الأَلْبابِ﴾[1]

و اگر رای ملک استماع صواب بیند آنچه که در خاطر دارم حضور کرده در پیشگاه همایون به شرح رسانم.

ملک گفت: بیار آنچه را که داری.

دورامه گفت: عداوت گرگان با ما از غریزت ذاتی نکوییِن و مستند رای الهی است و هیچ ملک مقرّب و سلطان مقتدر، طباع خلقی و فطری حیوانات را تغییر نتواند داد ﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبدیلاً و لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحویلاً﴾[2]

فلیس لِأمرٍ حاوَلَ اللهُ جَمعَهُ ... مُشِتٌّ و لا ما فرّق اللهُ جامعٌ[3]

عاقبت گرگ زاده گرگ شود ... گرچه با آدمی بزرگ شود[4]

اگر ملک در این امر حیلتی داند که به کار رود شها و نعمت و الای ملک خویش را به نعمت آنها حین ... نمودن است و سرانجام به سوء عاقبت گرفتار شدن و دفاع با چیزی که وقوع آن صورت بپذیرد ... به نادانی نادر است همچون آن پادشاه که خود و کافهٔ رعیتش را به دست هلاک سپرد.

مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان

که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر[5]

ملک گفت: چگونه بوده است آن؟

## حکایت

وزیر گفت: آورده‌اند که در نواحی نیل شهری بود و در آن شهر کوهی که شجار و

---

۱. زمر (۳۹) آیهٔ ۱۸
۲. فاطر (۳۵) آیهٔ ۴۳
۳. از قیس بن ذریح است (اغانی، ج ۲، ص ۱۳۱۵)
۴. از سعدی است
۵. از امیر معزی است

اشجار گوناگون و ازهار و انوار لونالون آن با خلد برین همسری می‌کرد و عیون معین جیوب و انهار آن با زمزم و کوثر برابری. مدؤها راح و سیبها أرواح و صحاحها مجموه رواح و رواحها للسلوة صباح و فیها حسان ملاح[1]

گل سرخش چو عارض خوبان  سنبلش همچو زلف محبوبان[2]

إنْ جنّتها سريحُ لأوطان مُغتربِ  تُسَوّهُ بالأنس عنْ أهلٍ و عنْ وطنِ

يَمينُ الحديثِ بها أوِ العيانِ لها  يَنشا التحاسُدُ بين العَين وَ الأذُن[3]

بر آن کوه نقبی وسیع بود و در فوق آن قصری رفیع و در میان صحنی متنظر که کاخ سلطنتِ ملک و اسلاف وی بود

سما دعائمُهُ أعزُّ و طولُ[4]

بلندی کز بلندی هست بامش بر سر جوزا

بزرگی کز بزرگی هست بومش بر خط محور

کشیدستند بر سقفش تو گویی خامهٔ دیبا

فکندستند بر صحنش تو گویی تختهٔ مرمر[5]

گاه در آن نقب زیاح عواصف جبال وزیدن می‌گرفت که عیش سکان آن را منغص می‌داشت و بیت ترحیل را به دست بوار می‌سپرد و آن گروه به علت حسن نسیم و کثرت ثمار و فواکه دل از آن بر نمی‌کندند و به حکم حب الوطن من الایمان اقامت را بر ارتحال ترجیح داده در آن به سر می‌بردند

و كيف أرحلُ عنها اليومَ إذْ جمعتْ  طيبَ الهوائين ممدودٌ وَ مقصورُ[6]

۱ گفتار قاضی حمید است در وصف ربیع

۲ از گلستان سعدی است

۳ از رحلهٔ ابن بطوطه، ج ۲ ص ۲۳۰، ط مصر، ۱۳۲۲ هـ ق در وصف [illegible]

۴ مصرع دوم بیتی است از فرزدق در هجو جریر و اول آن این است: ان الذی سمک السماء بنی لنا

۵ از امیر معزی است

۶ از رحلهٔ ابن بطوطه، ج ۱ ص ۱۶۵

ملک را دستوری بود سائس و حازم و بینا و دانا آصف برخیا در پیش سر نهادی روزی با وی به استشارت سخن پیش آورد که چاره‌ای جوییم و راهی یابیم تا از سر این ریاح در امان باشیم و در چنین مکانی که روضهٔ رضوان و جنّت نعیم است تمتّع به سر بریم.

وزیر گفت: ملک را بقا بادا! این کار از آدمیان برناید و جز به قوّت الهیه صورت نپذیرد، و اقبال به امری که فوق طاقت بشر است شرط عقل نیست

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

ملک گفت: حق است که وزیر اشارت کرده است فعل الهی در عهدهٔ قدرت خدای تواند بود «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»[1] ولی این سخن را اعذار بشر نباید ساخت و تن به کار داد که به وصال آمال و امانی بی جدّ و جهد نتوان رسید «وَلَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»[2]

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند[3]

وربّما العزُّ ممزوجٌ خلاصتُهُ — فی متنِ أبیضَ ماضی الغربِ ذی شُطَبِ[4]

اگر چه همه سعادات و خیرات از مبدأ فیض عالم خلق و علا است و بی حول و قوّت و توفیق و مشیّت او کسی کامکار و دولتیار نگردد

گر از جانب معشوق نباشد کششی — کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد[5]

إذا لَمْ یُعِنْكَ اللهُ فی ما تُریدُهُ — فلیسَ لمخلوقٍ إلیه سبیلُ

وإنْ هُوَ لَمْ ینصُرْكَ لم تلقَ ناصراً — وإنْ عزَّ أنصارٌ وجلَّ قبیلُ

وإنْ هُوَ لَمْ یُرشِدْكَ فی كلِّ مسلكٍ — ضللتَ ولو أنَّ السّماءَ دلیلُ[6]

---

۱ زخرف ۴۳، ۹

۲ نجم ۵۳، آیه ۳۹

۳ ظهیر است

۴ [illegible] در «اللغة والادب» ص ۱۸۲

۵ از حافظ است

۶ [illegible] دیوان ابوفراس ص ۲۳۴ ط بیروت.

وزیر با تدبیر گفت: میان گفتار و کردار مسافت بسیار است، مهلتی باید تا در آن نیک اعمال نظر شود و حواشی و اذناب آن به خوبی مشاهده گردد؛ چه در عاقبت هر کار باید خاتمت نیز نگریست

مرد آخربین مبارک بنده‌ای است[1]

در این معنی بیم آن است که به ما آن رسد که بدان درازگوش رسید که هوس دو شاخ کرد، سرانجام شاخ نایافته دو گوش از دست بداد

| | |
|---|---|
| قَصرتُ کالعَیر غدا طالباً | قرناً فلم یرجع بأذنین[2] |

ملک گفت: چگونه بوده است آن؟

حکایت

وزیر گفت: آورده‌اند که درازگوشی در دست روستایی چندان تیمار دید که چون گاو پرواری فربه و مانند فیل هایج نظر را مفتون گردید

| | |
|---|---|
| أتیحُ سَحاجاً مِن تَخَمُّصِه | و یَزهی إذا ما مشی من عُجُبٍ[3] |
| لَهُ قَعَدانِ سَحَرانِ مُجالهُ | و صُلباً کَسُنّانِ القَصَب مُتَلاحکا |
| و رِوُزٌ تری فی مِرفقیه تجافُعاً | نبیلاً کبیت الصَّید لا یَقِیّ دمک |
| و رأسٌ دقیق الخطم صُلباً مُذکّرٌ | و أذناً کأعناق الضباع و حارکا[4] |

روزی در آبشخور درازگوشی چند از ابنای جنس خود بر کران نهر بدید و سخت شهیق و نهیق برآورد و چون شیر مست به سوی ایشان بپویید. روستایی وی را محکم بر درختی ببست. رَبَطَ حمارَکَ إنّهُ مُستنفر.[5] و نزد دگر خربنده رفت و گفت: خرانت را بر

---

۱. مصرع دوم بیتی است از دفتر اول مثنوی عارف رومی و مصرع اول بر اساس این: هر کو به آخر خنده‌او است

۲. از بشار بن برد است.

۳. مجمع الامثال، ص ۲۸۶، چ تهران، ناصری.

۴. زهیر بن جبر ... است، ص ۱۳۱ ط بیروت.

۵. مثلی است. المجمع الامثال میدانی، فصل الراء الساکنة، ص ۲۷۴ ج ۱.

گردن تا بر دو گوش من زخم نشسته و درازگوش برگرد درخت دور می‌زد و هیجان می‌کرد ناگاه سر به زیر آورد و بر خصای زمین عصایی نهاده بدید با خود بیندیشید که این عصا برای من به کار آید و بکوشم تا نیزه و تیر و کمان و دیگر سلاح جنگ به چنگ آرم که ابوالفوارس آنگاه با این فرهی و دلیری بی‌دریغ توانم با صد سوار ستیزه‌جو نبرد کنم و از قید بلاهای بسیار رهایی یابم و اگر اسلاف مرا چنین هوس و فکرت بود در شکنجه و رنج به سر نمی‌بردند

در این میان مردی گورنی را به آبشخور آورد درازگوش چون نیزه‌های تیغ را بر سرش استوار بدید به ابتهاج و اهتزاز آمد و گفت.

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم[1]

باشد این گورن جز این نیزه‌ها که با خود آورده انواع سلاح دیگر نیز داشته باشد شبانگاه نزد وی روم و آداب مصاحبت و خدمت هر چه تمام‌تر به جای آرم تا گورن از خوش‌خویی و حسن معاشرت و ادب من آگاه گردد، اگر برخی از این نیزه‌ها و سایر اسلحه از وی طلب کنم بی‌دریغ به من ارزانی دارد

و گورن چون نظر و هیجان حمار بدید دهشت‌زده خشم بر وی بتوخت و صاعقی منکر بایستاد و دست از شرب بداشت مرد بداشت که سیرت اسب لاجرم وی را به آغل بار برد چون سحاب ظلمانی عشق جمال نورانی سراج و هّاج فلک را بپوشانید و آهوی آتش سپهر از بیم دست افق به کُنام باختر بیارامید خر پای در و بند گورن بنهاد و تحیتی خرانه بگفت و مکنون ضمیر را ارائه نداد.

گورن چون به فرهنگ خران عارف نبود نخست مانند مصروعی خیره در وی می‌نگریست و سرانجام گمان بد در آن برده حمل بر شوخی و استهزا کرد و به مقابلهٔ با وی برخاست

صاحب گورن در حال از جدال ایشان آگاه گردیده برجست و به سوی حمار رفت و

۱. شعر از حافظ است

چند کرّت او را براند. درازگوش چون مرد را عایق وصول به عرض دید سخت بر وی حمله کرد و زخمی گران بدو رسانید. مرد با خود گفت: بامداد نزد روستایی روم و از این جراحت با وی بنالم و حال بنمایم. آن است که در این درازگوش علامتی گذارم تا به شُبهت و شمار نکشند. پس برخاست با تیغ بدار دو گوشش از بیخ ببرید. بیچاره خر نه از روی سیخ دو گوش را به باد فنا داد. چون خادم زرّین آسمان از حجب غیب سر بر آورد و سیمای رنگین جهان را به صیقل شعشعهٔ خویش چون چهرهٔ روحانیان گرد...

إلی أن غدا بحرُ الدُّجی متحصّناً بمدلول صُبحٍ لا یسیق قرینهُ

چون برکشید دست فلک تیغ صبح را رفت از نهیب آن به هزیمت سپاه شب

مرد مجروح نزد روستایی رفت و ماجرای باز گفت و دیت طلبید. روستایی دیت نداد و به خشم آمد و چوب‌دستی ازان بگرفت و بر سر خر بوالفضول شکست

آن کس که ز حد برون نهد گام این است سزای او و سرانجام

ابوالفوارس که گوش را بریده و بدن را خسته دید گفت: اسلاف من در این فکرت پیش از من بودند و لکن از سوء عاقبت آن اندیشیدند و بر آن محنت شکیب بودند تا به عمر شتر و زور سره بر مستی نگردید و من اگر اقتدا به خصال حمیده و شمایل به صفات پسندیدهٔ آنان می‌کردم بدین حال جفا و چنگال عنا گرفتار نمی‌شدم

هر که اول بین بود اعمی بود وانکه آخر بین چه با معنی بود[1]

ملک گفت: گفتن حکیمانهٔ وزیر بشنیدم و غرض وی دریافتم ولی در کار ما حسن عاقبت است نه سوء خاتمت. و اگر، العیاذ بالله، حادثه‌ای تلخ و ناگوار روی کند و از منزل مقصود باز دارد و بیم هلاک جان در آن متصوّر بود توانیم که راه خلاصی را در پیش گیریم و جان به سلامت به در بریم. وزیر چون ملک را بر آن کار حریص و ولوع دید بیش با وی مجاورت نکرد و گفت: جمّع الله خیر مبدأک[2] اگرچه در این کار کارهم و مصلحت نمی‌بینم

۱. ز مثنوی عارف رومی است

۲. هنر سخن مجمع الامثال، ص ۵۳

ملک فرمان داد تا منادی در شهر ندا کند که در فلان روز هر مرد جوانی با پشته‌ای از هیمه جلوی نقب جن حاضر آید. در روز موعود به دستور ملک دهانهٔ نقب را با هیمه تنگ بستند و هر دو روی آن را به سنگ برآوردند تا بسان سدّ سکندر جلوی یأجوج باد را بگرفتند. پس سالی نگذشت که به علت نوزیدن باد بهار زندگی‌بخش تبدیل به حرارت و آن مرغزار منزل به وادی غیر ذی زرع گردید و عیون و انهار آن همچو سراب بی‌آب و نباتات و اشجار خشک و مواشی و طیور دست‌خوش هلاک شدند و جن عظیم جان به بویحیی تسلیم کردند.

بازماندگان جن این بلا را از ناحیت ملک دانستند. تخم کین در دل کاشته و یکباره همت گماشتند تا درخت حیات ملک و وزیر و سایر ارکان مملکت را از ریشه برآوردند. پس به سوی شهر رفته از زار نیج برکندند و مشعل آتش غضب خود. پس نمرودی در آن افکندند. ناگهان باد بر دامنهٔ عقب مانند همچو دیو سفید عرش کیان نوردید و دود و زبانهٔ آتش همهٔ شهر را فراگرفت و سکنهٔ آن یکسر جان به مالک دادند.

جرت الرياح على مكان ديارهم فكأنّهم كانوا على ميعاد[1]

بسی به کام دل دشمنان بود آن کس که نشنود سخن دوستان دوراندیش

دودامه گفت: این مثل را بدان آوردم تا ملک را معلوم گردد که مبارزهٔ ما با گرگان به مثابهٔ دفاع آن گروه با باد است که سرانجام به باد شدند. عرب گوید: رُبَّ أُمْنِيَةٍ جَلَبَتْ مَنِيَّةً[2]

ای بسا آرزو که خاک شده[3]

مهراز ملک گفت: ای دودامه! هر که درخت بلند و مقام ارجمند طلبد از دشواری‌ها نترسد و از امور صعب مستصعب سرباز نزند.

۱. بیت از اسود بن یعفر نهشلی است. دیوان مفضّلیات، شرح ابن الانباری، ص ۴۴۹، ط ۱.

۲. مثل است. (مجمع الأمثال میدانی، ص ۲۶۴، ط ۱، رحلی).

۳. مصرع بیتی است از سعدی.

إنّا لنرخصُ يوم الرّوعِ أنفسَنا ‌ ‌ ‌ ‌ ولو نُسامُ بها في الأمنِ أغلينا[1]

سعادتمند و بختیار آن کس بود که دیگران را چون تو تیمار غمخوار باشد که لا یستحقُّ الحمدَ مَنْ یعیشُ لنفسه و به خیر و خوبی مشهور شود و نیک‌نامی و بزرگی از خود به یادگار گذارد و این همه میسّر نگردد جز به بذل و ایثار که گنج فراغ نیابد بی به رنج دادن شاید

دو دمنه گفت ملک، أسمعه الله المسارّ آنچه اشارت فرمود موزون و معقول است، لکن نهال هر عملی میوهٔ نیکو ندهد و بوتهٔ هر املی گل خوشبو نیاورد

مرکب نشود مهتاب از کفهٔ تولم[2]

و حکما گفته‌اند هر که به دست خویش بلایی سوی خود جلب کند ستیهان خلاص از آن ندارد و آنکه سبب مرگ خویشتن گردد سزاوار ستودن نبود

ملک گفت اگر مشورت و فکرت عالی رُتبت وزیر در این رای مساعدت ننماید نگردد به مقصود تو نیز رسیدن باید تدبیری کرد و طریق علاجی یافت

چون دو دمنه ملک را بر نهاد آن کار مُصرّ و مُشتهی بدید و دریافت که رای خجسته را بدو محول گردانید روی به شاه آورد و دعا و ثنا کرد که همواره ملک دوستکام و نیک‌نام باد

تا طبع درشت و نرم رویاند ‌ ‌ ‌ ‌ خار و گل عقربی و میزانی

در صدر تو باد سعد ناهیدی ‌ ‌ ‌ ‌ با قدر تو باد اوج کیوانی[3]

و عذر خلق خوش است که ملک از این گونه متوسط و مثل مستغنی است و خود معدن حکم و بحر معارف است و اینکه عروس فکر من جمال گیرد که به زیور قبول آن شهریار دادگر متحلّی گردد و این بنده به جهل و قصور خود معترف است و حکما گفته‌اند که بر مرد حکیم واجب است با جُهّال نیز در هر باب به مشاورت نشیند که در آن زیانی نباشد بلکه در مصاحبت ظاهر را متضمن است و در این دو فایده متصور بود یکی اینکه

۱. شرح مرزوقی بر حماسه ابوتمام، حماسه ۱۴، ج ۱، ص ۴ [illegible]

۲. مصرع دوم بیتی است از مختار غزنوی

۳. ابوالفرج رونی است

بسا شود که جاهل سرّ مکتوم دیگری را در معرض ظهور آورد و اطلاع آن ملک را نفع بخشد و دیگر آنکه قریحهٔ جاهل و صغری و کبرای فکرتش گاهی کند و بالمحور، نتیجهٔ سودمند دهد که گفته‌اند: ربّ رمیةٍ من غیر رام.[1] قدیماً قیل مع الخواطی سهمٌ صائب

گه بود کز حکیم روشن رای … بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودک نادان … به غلط بر هدف زند تیری[2]

و چون به حلم و بزرگواری ملک اتّکال داشتم که از گفتار من غبار ملال بر لوح خاطرش فرو نمی‌نشیند و بر این بنده خشم و ترش رویی روا نمی‌بیند، بنابر سنّت سخنی چند در محضر آن شهریار بگفتم و الّا

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم … دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست[3]

ملک گفت: آنچه تقریر کرده‌ای همه در غایت حسن و صدق است جز آنکه خویشتن را به قصور عقل و نقصان معرفت منسوب داشته‌ای چه آن بوَد که در فضائل و خواص از خاصّه و عامّهٔ حوزهٔ مملکت من برتر و بهتری و در لیاقت و لطف هم‌سنگ و هم‌وزن نداری

همه بانگند چون طبل و همه رنگند چون روس[4]

فما لِحبیبی لم تُعِدْهُ عزیمةٌ … ولا لِلزّمانِ لستَ فیه خصال

فلا ریبَ بدراً کاملاً فی صفاته … علی أنّهُ عِندَ التّمام هلال[5]

وزیر گفت: ملک از بنده‌نوازی و رأفت و بزرگی و نجابت اصل خویشتن در بارهٔ این ناچیز آن‌چنان حکایت فرمود

سپس ملک برای روز دیگر وزرای ثلاثه را به حضور مثال داد و در دفع گرگان و رفع

---

۱ مثل است به مجمع الأمثال رجوع شود

۲ نظم از باب سوم گلستان سعدی است

۳ حافظ است

۴ مصرع دوم بیتی است از دیوان سنائی

۵ ابوالعلاء معرّی — شرح التنویر علی سقط الزند ج۲ ص۳۷ ط مصر ۱۳۵۸ هـ ق

شهریار تجدید مشاورت کرد. و نخست به وزیر سوم بغداد، که در زیرکی فزون از دیگران بود ایما نمود که پیش آی و در اتصال تدبیر مقصود آنچه دانی ارائه ده.

بغداد گفت: چنین صواب می‌بینم که زنگوله‌های بسیار فراهم کنیم و بر گردن هر یک از گربگان زنگوله‌ای بیاویزیم تا هر گاه خواهند به سوی ما آیند صدای آن را دلیل خویش گیریم و رو به فرار نهیم.

ملک به وزیر دوم شیرغ گفت: رای بغداد را چگونه بینی صواب است یا خطا؟

شیرغ گفت: خانهٔ این مکرت چون بیت عنکبوت است ﴿وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ﴾[1] و به هیچ تأویل وقوع آن صورت نگیرد. کَمُبتَغِي الصَّيدِ في عِرِّيسَةِ الأَسَد.[2] گیرم که زنگوله‌های فراوان فراهم کردیم کدام موش را چنان جرئت و زهره است که زنگوله را به گردن کوچک‌ترین آنها بندد تا چه رسد به گربه‌های سترگ دم سنگ چنگال!

روبهی پیر روبهی را گفت: کی تو با نعل و زری و ... جفت
چابکی کن دو صد درم بستان نامهٔ ما بدین سگان برسان
گفت: اجرت فزون ز دردسر است لیک کاری عظیم با خطر است[3]

ملک گفت: رای تو چیست؟

شیرغ جواب داد: چنین می‌بینم که همگی ترک شهر و وداع وطن کنیم و در بیابان به سر بریم ﴿وَ أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ﴾[4] و معلوم است که گربه‌ها را برای رفع زحمت ما زحمت می‌نمایند و خدمت می‌کنند و چون ما نباشیم از آنها مستغنی گردند که نه خوردن قوت و روزی مردم کاری از آنها نیاید ناچار از طعامشان دست بدارند و از بیوت و دکاکین نفی کنند. پس دیری نگذرد که از آوارگی و گرسنگی طعمهٔ هلاک شوند. آنگاه به شهر مراجعت می‌کنیم و آسوده خاطر و ایمن به سر می‌بریم.

۱. عنکبوت/ ۲۹، آیه ۴۱.
۲. ضرب‌المثل است. نک: مجمع الامثال میدانی، حرف سین.
۳. اشعار از حدیقهٔ سنائی است.
۴. زمر/ ۳۹، آیه ۱۰.

ملک روی به دودامه آورد که در رای شرغ چه گویی، پسندیده هست یا نه؟

دودامه گفت

هر چه گفتند و هر چه می‌گویند — همه راه خیال می‌پویند[1]

و آن در نظر من ناپسند است، و دونَ ذلك خَرْطُ القَتادِ[2] چه در همه یک سال گربه‌ها از گرسنگی لقمهٔ نان نگردند و ما نیز در بیابان از سر آفت‌ها مصون نباشیم که از علیوار و اشباه وی محنت و اذی بسیار بینیم و همچنان در ورطهٔ بلا و بیچه‌ها گرفتار باشیم ای شرغ! حفظتَ شیئاً و غابتْ عنك أشیاءُ[3]

ملک گفت: ای دودامه! در این باب چه گویی و در راه رسیدن به مقصود چه دانی؟ که

آنچه تو اندیشی حق است

یکسر هر آنکه هست به حکم تو راضی‌اند

از [illegible]ـسک دولت و از خاص و عام تو[4]

دودامه گفت:

وإنّي وإن كنتُ الأخيرَ زمانُهُ — لآتٍ بما لم تستطعهُ الأوائلُ[5]

در این باب جز یک حیلت مقرّر ندانم و آن این است که ملک مثال دهد تا موشان همه حضور یابند و آنگاه دستور فرماید که قوت نامی را اسراف و ذخیره کنیم تا در آن مدّت متعرّض زیان و آفات آدمیان نشویم پس از زیرساها نقب‌ها برسیم و به فروش و رختوسان آسیب بیشتر برسانیم تا ناچار گربه‌ای را به دفع ما گمارند پس حزم و احتیاط بیشتر و بهتر عمل نماییم و تا حدّی هر چه تمام‌تر فساد رسانیم بیش گردیم و این سبب شود که گربه دیگر نیز بیاورند که یکی را بسند ندانند و هر چه بر عدد گربه‌ها

---

۱ از نظامی است

۲ مثل است به مجمع الامثال رجوع شود

۳ مصرع ثانی است از ابونواس

۴ از ابوالفرج رونی است

۵ شعر از ابوالعلای معرّی ـ سقط الزند ج۱، ص ۱۶۳، ط مصر ۱۳۵۸ هـ ق

بیفزاید ما نیز سختی بیشتر کنیم لاجرم به شمار این زمره خسته شوند و پندارند که این آفت‌ها از گربگان است امتحان را یکی کم گردانند ما نیز بندگی در این شمار کنیم و چون ره علاج بسته شود و بینند طمعشان از گربه‌ای دیگر [illegible] کنند و [illegible] خویش افساد کمتر بینیم و عکس هر چه [illegible] کاسته شود ما نیز در شمار [illegible] که سرایی از گربه خالی شد هیچ آفت [illegible] جملگی یکدل شوند که این همه آسیب از گربگان بود و یک یک ایشان را [illegible] و به انحای گوناگون و جهات مختلف به قتل رسانند [illegible] که به نفی [illegible] وحشی بری [illegible] چون [illegible] مِنْ فُؤادِ أُمِّ مُوسی تمثیل کنیم

ملک و موشان محضر جملگی به استصواب این رای گراییدند و [illegible] چندی نگذشت [illegible] و طرفة العین [illegible] گربه [illegible] ای [illegible] می‌کرد نظر می‌رود که [illegible] گربه‌ای [illegible] است موشان [illegible] به امنیت رسیدند و [illegible] ﴿وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾[1]

چون برهمن سخن بدینجا رسانید روی به رای آورد و گفت ای ملک جایی که جانوری بی‌مقدار و مهین به استشارهٔ مُشیری هوشیار و مهین [illegible] خصم را به دست صَرْصَر فنا دهد و پای سعادت بر فرق فرقدان گذارد و سر عزّت به اوج کیوان رساند فکیف انسان که اشرف و احکم مخلوق است در ظل [illegible] مشیری [illegible] کَوَّد به سر منزل مقصود نرسد؟ پس برهمن رای [illegible] گفت و لب از گفتار فرو بست و از ملک نوازش بسیار دید و قدر و رُتبت بیش از پیش یافت

صاحب ذهن و فطنت از این باب استفادت برد که [illegible] سودمند از عالم قُدس افاضه شود و هر که به استبداد خود کاری کند و به طلب استرشاد اجتهاد

[1] [illegible] آیه ۸۹ [illegible]

نماند به نُجح غرض و امانی نرسد و عواقب آن به ندامت و ملالت کشد. لاجرم وحی آسمانی ﴿وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ﴾ را بر لوح خاطر نگارد و در عزم امور بدان کار بندد و خردمند داند که افسانه بهانه است تا فوایدی که در آن مُندرَج است مستفاد گردد و دانایان جهان حقایق را از زبان بی‌زبانان در لباس داستان به در آوردند تا خردمند هوش بر آن عرضه کند و تیقّظ و تبصّر زیادت کند.

ای برادر! قصه چون پیمانه است　　　معنی اندر وی به سان دانه است

دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل　　　ننگرد پیمانه را گر گشت نقل[1]

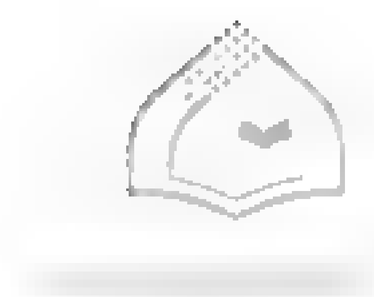
این چند کلمه در تحریر و ترجمهٔ این باب و باب الفحص و ملحق تحریر که طبع خاملِ و خاطر جامدِ فقیر الی الله حسن بن عبدالله الطبری الآملی أُوتِیَ کتابهما یمیناً و حُوسِبا حساباً یسیراً معروف به حسن زاده آملی، به رشتهٔ تحریر درآورد، به دوستداران فضل و ادب تقدیم می‌دارد و به محضر ارباب علم و قلم معترف است که

أَهدی کمستبضعٍ تمرًا الی هجرٍ　　　أو حامل وشیَ بُردٍ الی یمنِ

و قد فرغت من ترجمة البابین و تحریرهما و تنمیقهما لیلة الخمیس الرابعة من جمادی الاولی عام ست و ثمانین و ثلاثمائة و ألف من هجرة من خوطب بمنطق الصواب و فصل الخطاب، و الحمد لله أولاً و آخراً و آخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین

[1] دو بیت از مثنوی عارف رومی است.

# نمایه



# آیات

# روايات

# اشعار فارسی

# اشعار عربی

## ملخّص

يعد كتاب كليلة ودمنة من الاعمال التراثية الخالدة في الحكمة والحكم والادب. ترجم الكتاب اصلاً من اللغة السنسكريتية الى اللغة الفارسية البهلوية ثم ترجمه ابن المقفع من الفارسية البهلوية الى العربية، وفي اوائل القرن السادس الهجري قام ابو المعالي نصرالله بن محمد المنشي (الكاتب) بترجمته الى اللغة الفارسية «الدرية» السلسة.

وقد تم تصحيح نسخة ابي المعالي من الكتاب من قبل عدة من الاشخاص، الا ان العمل الماثل لديك وهو تصحيح آيةالله حسن حسن‌زاده الآملي، يتميز بكونه قد تم وفقاً لعدة نسخ خطية وقوبل مع النسخ العربية بالاضافة الى ترجمة بابين آخرين لم‌يترجما الى الفارسية و الاشارة الى التحريفات والنقائص الاخرى في النسخ العربية المطبوعة وايضاً الاشارة الى مصادر الابيات الشعرية والامثال العربية والفارسية وشرحها وترجمتها وذكر معاني الكلمات المستعصية.



مؤسسة بوستان كتاب
مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي
الناشر الأفضل على المستوى الوطني
عنوان المكتب المركزي: إيران، قم، أول شارع شهداء، ص ب: ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵
الهاتف: ۰۲۵۱۷۷۴۲۱۵۵+۹۸ ، الفاكس : ۰۲۵۱۷۷۴۲۱۵۴+۹۸ ، التوزيع: ۰۲۵۱۷۷۴۳۴۲۶+۹۸

# كليلة ودمنة

ترجمة: أبي‌المعالي نصرالله بن محمد المنشي

التصحيح والتحقيق: آية‌الله حسن حسن‌زاده الآملي

مؤسسة بوستان كتاب

۱۳۸۹ / ۱۴۳۱

## Abstract

*Kelileh and Demneh* is one of the memorable books on how to govern. The book, which is full of wit and wisdom, has been translated from Sanskrit into Pahlavi, then from Pahlavi into Arabic by Ibn Muqaffa, and then into the nice language of Dari by Abu al-Maali Nasrullah Monshi.
Various individuals have revised the translation of Abu al-Maali but this work has been revised by Allameh Ayatollah Hasanzadeh-Amoli who has collated several manuscripts and Arabic versions of Kelileh and Demneh. Moreover, he has translated two chapters of the book which has not yet been translated into Farsi and has identified the shortcomings of published versions. Also, he has mentioned the sources of Arabic and Persian poems and proverbs and translated and explained them and has defined the difficult words.



## Būstān-e Ketāb Publishers

Frequently selected as the top publishing company in Irān, Būstān-e Ketāb Publishers is the publishing and printing house of the Islāmic Propagation Office of Howzeh-ye Elmīyeh-ye Ghom, Islāmic Republic of Irān.
P.O. Box: 37185-917
Telephone: +98 251 774 2155
Fax: +98 251 774 2154
E-mail: info@bustaneketab.com
Web-site: www.bustaneketab.com

# Kelileh and Demneh

Translator: Abu al-Maali Nasrullah Ibn Muhammad Monshi

Revised by: Ayatollah Hasan Hasanzadeh-Amoli



Bustan-e Ketab Publishers
1389/2010